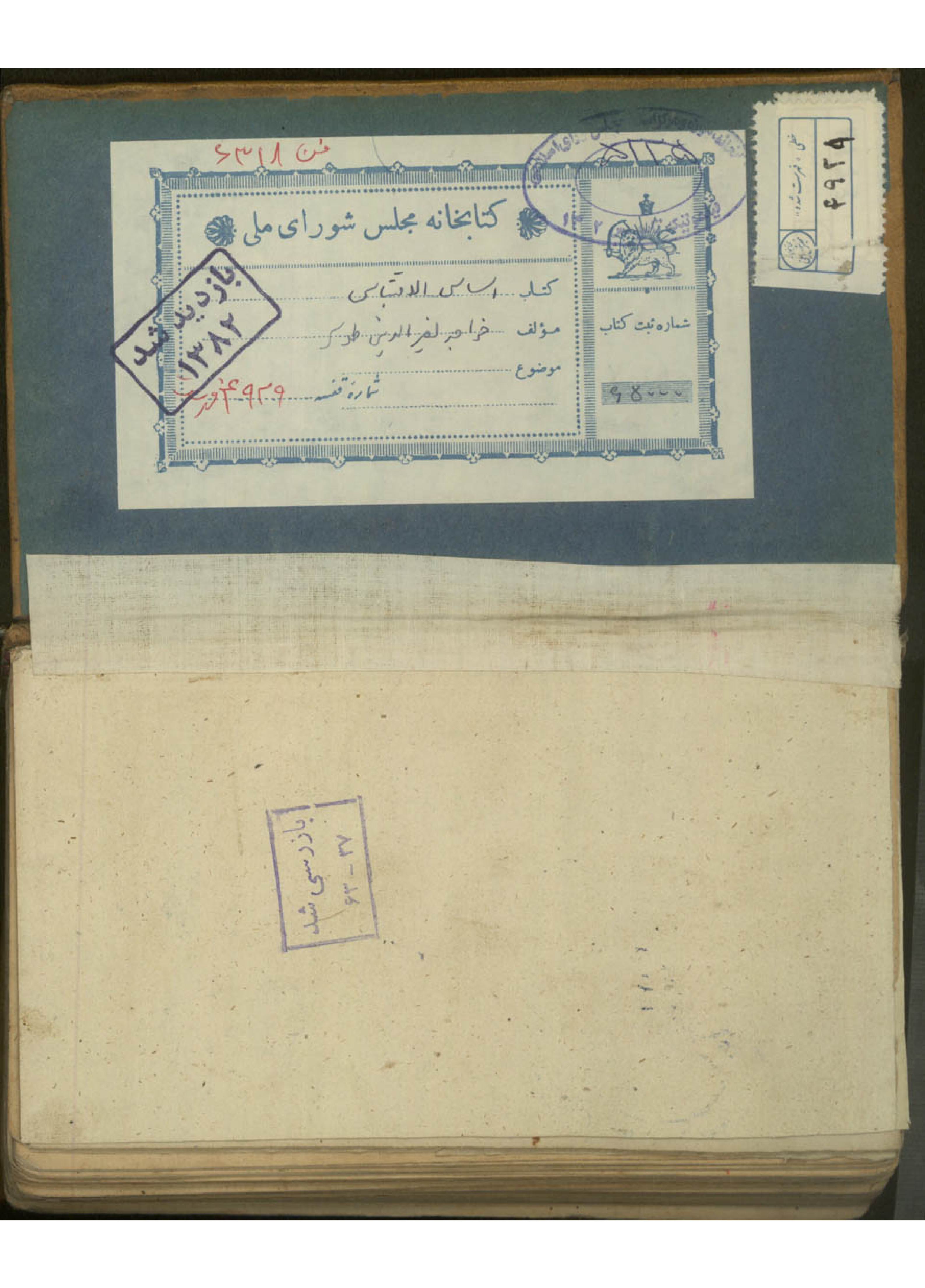
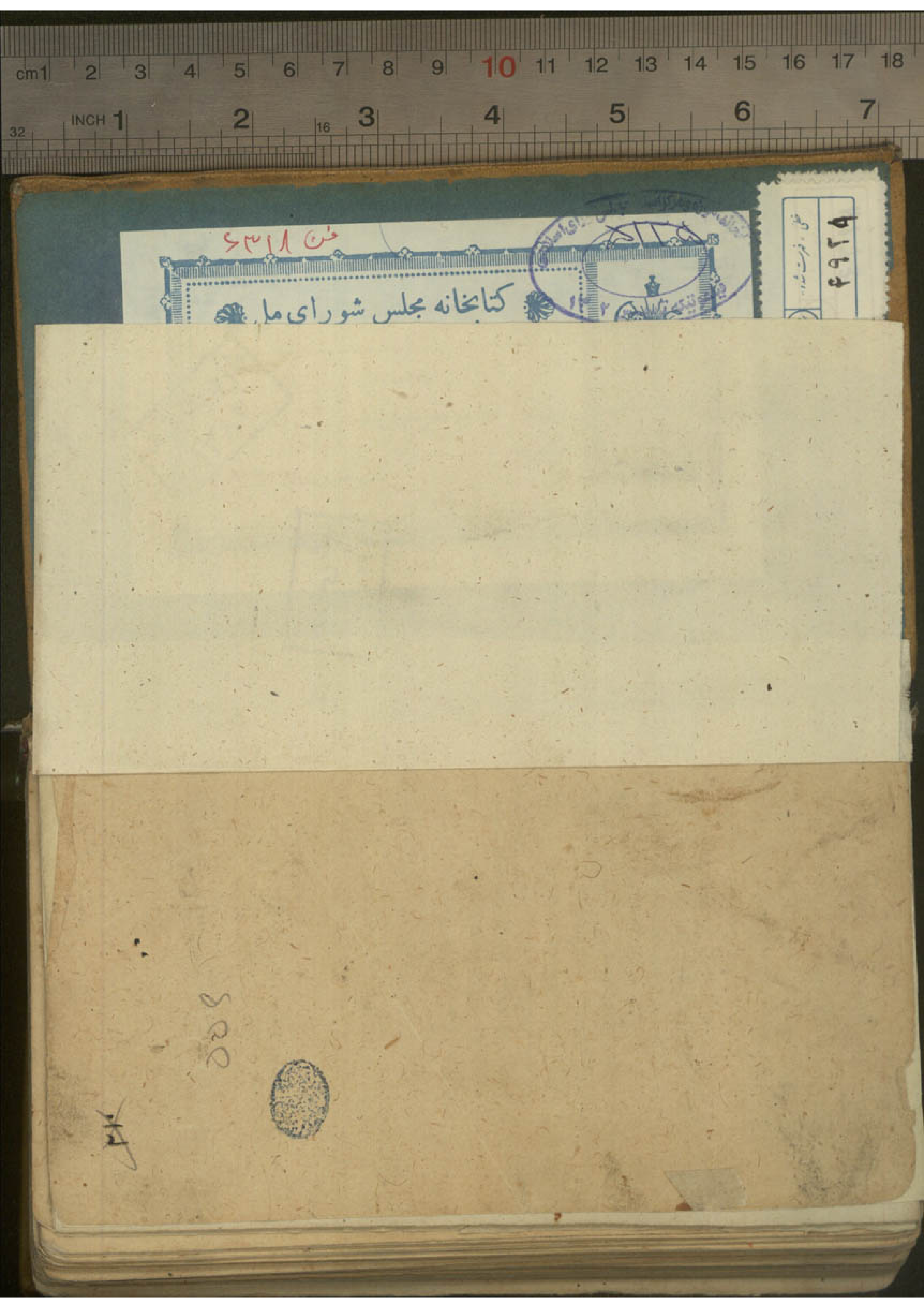


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اساس الاقتباس
مؤلف خواجه نصیرالدین طوسی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۶۹۲۹
شماره ثبت کتاب
۶۸۰۰۰
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی، فهرست شده
۶۹۲۹
بازرسی شد
۳۷ - ۶۳


کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی - فهرست شده
۶۹۲۹



بسم الله الرحمن الرحیم

ربّ زدنی علما خداوندا متعلّمان حکمت را بالطاف حق و تلقین صدق
و توفیق خیر مؤیّد گردان و همّتهای ایشان را بطلب کمال و تحرّی
صواب و اقتناء فضیلت مصروف دار تا براستی واثق باشند و از
کژی محترز و بیقین مطمئن و از شکّ متنفّر و بعلم مستانس
و از جهل مستوحش و بنقصان معترف و از نقص بکمال متشوّف و
از تعنّت و تعصّب و اعجاب و تصلّف و بغی و سفه و عناد و شغب
و میل و مداهنت و تلبیس و مغالطه و انکار حق و اعراض از آن و اصرار
بر باطل و اغماض بر آن و طلب علم بسوی تفاخر و تسوّغ و ترفّع و
تفوّق و مرا و افترا و استغوا و استهوا منزّه و از خدیعت وساوس
تقلید و شبهت هواجس تسویل و تتبّع ما لا یعنی و سلوک سبیل غیر
مرضی مبرّا و حق‌شناسی ارباب فضیلت را از گذشتگان و معاصران
بی غوایل حسد و مدافعت متکفّل و شکرگزاری نعمت حکمت را با آنچه
اقتباس کرده باشند بدیگر ابنای نوع بحسب استعداد بی شوایب
بخل و منافست و مطل و مضایقت متشمّر و از کسالت و بطالت و تعطیل

عمر و تضییع روزگار مجتنب و در ملازمت دین قویم و صراط
مستقیم ثابت قدم تا نهایات مقاصد ایشان جز حلول در
جوار حضرت احدیّت و وصول بجناب عزّت سرمدیّت نباشد
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **مقدّمه** محرّر کتاب گوید بعد
از حمد و شکر خدای جلّ جلاله بر نعم و ایادی نامتناهی که وصول آن
بهر یکی از بندگان متواتر و متوالیست و صلوات و تحیّات بر
بندگان شایستهٔ او از انبیا و اولیا علی الخصوص بر محمّد مصطفی
و آلش علیهم الصلوة والسّلام در تحریر این مجموع شروع
کرده آمد بر عزم آنکه طرفی صالح از آنچه از اهل علم منطق
در این فن استفاده کرده است با نخبت قواعد و اصول این
صناعت استنباط نموده بر وجهی که او را روشن شده است
ایراد کند و از ابطال مذاهب باطل در هر بابی که مؤدّی
باشد باطناب بقدر امکان احتراز کند و اگر در بعضی
مواضع بذکر مذهبی فاسد احتیاج باشد باشارتی موجز
اقتصار کند و آنچه تصرّف او در آن مجال نباشد بر وجه
که در کتب اهل صناعت نقل کند تا کتاب ناقص
نباشد و چون این علم بنسبت با دیگر علوم خاصّه اقسام
حکمت بمثابت برقی علم و بنیاد است این مجموع را باساس
الاقتباس موسوم کرد و توقّع بکرم کسانی که این کتاب
بنظر ایشان بگذرد آنست که خبط در تبع ندارند و در اصلاح
خللهائی که قابل اصلاح بود مضایقت نکنند والله الموفق
والمعین **ابتدای سخن از منطق** هر علمی و ادراکی که
باشد چون آن را اعتبار کنند از دو حال خالی نباشد یا
مجرّد باشد از حکم چه باثبات و چه بنفی و آنرا تصوّر

خوانند یا معادن حکم یابند باثبات یا نفی وان را
تصدیق خوانند مثال تصور حیوان ناطق و مثال
تصدیق این حیوان ناطق است یا این حیوان ناطق نیست.
و هر یکی از این دو قسم یا بی واسطهٔ اکتساب حاصل شود
یا بواسطهٔ اکتساب حاصل آید مثال تصور نامکتسب شناختن
مردم و مثال تصدیق نامکتسب دانستن آنکه مردم هست
و مثال تصور مکتسب شناختن حقیقت فرشته و مثال تصدیق
مکتسب دانستن بیقین که فرشته هست و همچنانکه در
اکتساب چیزی که حاصل نبود مادهٔ مخصوص بباید که
در ان مادهٔ تصرف کنند بوجهی مخصوص تا مطلوبیکه مکتسب
خواهد بود حاصل آید مثلا نجار را در نجارت تخت
بچوبی که شایستهٔ آن کار بود حاجت افتد تا چونکه
در آن چوب تصرف کند ببریدن و تراشیدن و غیر آن
بر وجهی که او داند تخت حاصل شود مردم را نیز در
تحصیل تصور و تصدیق مکتسب بمعانی معلوم که در
خاطر او مقرر باشد پیش از کسب حاجت بود بتصرف
در ان معانی بر وجهی معلوم تا از آن معانی بواسطهٔ
آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب حاصل
کند و همچنانکه آن تصرف را که نجار در چوب کند بر وجهی
که مودی بود بمطلوب او چون ملکه باشد صناعت نجارت
گویند آن تصرف را که مردم در معانی کند بر وجهی که مودی بود
بمطلوبی که می خواهد چون ملکه شود صناعت منطق خوانند
و چنانکه نجار استاد آنکس باشد که داند که از هر چوبی چه توان
ساخت و کدام چوب شایسته تخت بود و کدام چوب ناشایسته

ودر

و بر انواع تصرفات که مودی بود بمطلوب بر وجهی اتم یا بر وجهی
ناقص یا چون مودی نبود بمطلوب اصلا واقف و قادر باشد
منطقی استاد آنکس باشد که داند که از هر معنی که در خاطر مردم
متمثل شود بکدام مطلوب توان رسید و بر انواع تصرفات که
مودی بود بتصورات و تصدیقات که اقسام علمست بر وجهی اتم
یا بر وجهی ناقص یا بر وجهی که مودی نبود بمطلوبی واقف و
قادر باشد و چنانکه نه هر مردمی نجارت تواند آموخت نه هر مردمی
صناعت منطق حاصل تواند کرد و چنانکه بنادرافتد که مردم
نجارت ناآموخته تختی نیک تواند تراشید بنادر افتد که
مردمی منطق ناآموخته علمی مکتسب بوجهی کامل حاصل تواند
کرد بل همچنانکه بیشتر مردم که نجارت ندانند قادر باشند
بر آنکه چوبی بتراشند اما واثق نباشند بآنکه آن چوب از تراشیدن
باصلاح آید یا تباه بلکه تباه شود بیشتر مردم که منطق ندانند در معانی
تصرفی توانند کرد اما واثق نباشند بآنکه از آن تصرف علمی حاصل
شود یا نشود بلکه در حیرت بیفزاید یا در ضلال افکند و نه هر که
کاری کند داند که چه می کند یا چه می باید کرد بلکه بسیار کسان باشند
که در کارها شروع کنند بر سبیل خبط و همچنین باشد حکم کسانی که طلب
علوم کنند و بر صناعت منطق واقف نباشند پس علم منطق شناختن
معنیهاست که از آن معانی رسیدن بانواع علوم مکتسب
ممکن باشد و آنکه از هر معنی بکدام علم توان رسید و دانستن
کیفیت تصرف در هر معنی بر وجه مودی بمطلوب و بر
وجهی که مودی نباشد بمطلوب یا اگر مودی باشد
نه چنان بود که باید و صناعت منطق آن بود که شناختن
معانی و دانستن کیفیت تصرف ملکه شدن این دو فضیلت

نیز مفاد ن باشد چنانکه بی رویت و فکری اصناف معانی
شناسند و از انواع تصرفات متمکن بود تا بر اکتساب انواع
علوم قادر بود و از ضلالت و حیرت ایمن بود و بر مزال اقدام
اهل ضلالت واقف و اینقدر اشارت بکیفیت تصور ماهیت علم
منطق و تنبیهی بر فایده آن بحسب امکان درین موضع چه
احاطه بکنه آن بعد از تحصیل تمامت علم تواند بود و چون
معرفت مؤلفات بی معرفت مفردات ممتنع است و رسیدن
بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ متعذر تا ابتدا بمعرفت
احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد
و بعد از آن در بیان مقاصد شروع نمود و بر جمله مدار
این علم بر نه مقالتست **مقالت اول** در مدخل منطق که آنرا
ایساغوجی خوانند چهار فن است **فن اول** در الفاظ **فن دوم**
در کلی و جزوی **فن سوم** در ذاتی و عرضی **فن چهارم** در کلیات
خمسه **فن اول** در مباحث الفاظ سه فصل است
فصل اول در کیفیت دلالت الفاظ بر معانی واضعان
لغت الفاظ بازاء معانی وضع کرده اند تا عقلا بتوسط
آن بر معانی دلالت سازند و این نوع دلالت را دلالت
تواطی خوانند که تعلق بوضع دارد و بمردم خاص است
چه در دلالت بطبع که نه بر طریق تواطی باشد مانند
دلالت اصوات طیور بر احوال ایشان دیگر حیوانات
با مردم مشارک باشند و چون معانی بعضی داخل
افتد در بعضی و بعضی لازم بعضی اما داخل مانند
معنی دیوار که داخل بود در مفهوم معنی خانه چه
دیوار جزوی از خانه بود و اما لازم چنانکه معنی ط

لازم

لازم معنی سقف بود چه سقف بی دیوار نتواند بود پس
تصور بعضی معانی مقتضی تصور معنیهای دیگر باشد
که داخل باشند در آن معانی یا لازم آن معانی باشد
بر سبیل تبعیت و چون چنین بود دلالت الفاظ بر
معانی آن سه نوع تواند بود **اول** آنکه بلفظ آن معنی
خواهند که بوضع بازاء او نهاده باشند چنانکه
مردم گویند و بآن حیوان ناطق خواهند و آنرا دلالت
مطابقه خوانند **دوم** آنکه بلفظ آن معنی خواهند که
داخل بود در آن معنی که لفظ بازاء او نهاده اند چنان
که بمردم حیوان خواهند یا بمردم بعضی اعضاء مردم خواهند
و آنرا دلالت تضمن خوانند **سوم** آنکه بلفظ آن معنی
خواهند که لازم آن معنی باشد که لفظ بازاء او نهاده اند چنان
که بمردم ضاحک خواهند و بدراز گوش خر خواهند
و آنرا دلالت التزام خوانند و از این سه صنف دلالت
مطابقه بوضع تنها باشد و دو دلالت دیگر بمشارکت
وضع و عقل و از این دو که عقلی اند تضمن محدود بود
چه اجزاء معنی محصور باشد و التزام نامحدود بود چه
لوازم معنی محصور و مضبوط نباشد و اگر لوازم در شهرت
مختلف باشند مشهورتر بدلالت اولی بود چنانکه بشیر
شجاع خواهند نه ابخر و گاه بود که یک لفظ هم بازاء معنی
موضوع بود و هم بازاء جزو آن معنی و بر هر دو بمطابقه
دلالت کند مانند ممکن که بر خاص و عام که جزو اوست
دلالت کند و همچنین یک لفظ گاه بود که هم بازاء معنی
موضوع بود و هم بازاء لازم آن معنی و بر هر دو بمطابقه

دلالت کند مانند آفتاب که بر قرص خورشید و بر نور او
دلالت کند و سبب آنکه این دلالت مطابقه است نه تضمن و
التزام آنست که مجرد وضع است نه بمشارکت عقل **فصل دوم**
در نسبت الفاظ با معانی گاه باشد که یک لفظ بر یک معنی
بیش دلالت نکند و گاه بود که یک لفظ بر معانی بسیار
دلالت کند و همچنین گاه بود که الفاظ بسیار بر یک معنی
یا بر زیادت از یک معنی متقارب یا غیر متقارب دلالت کند
وچون این وجوه را حصر کنند از چهار قسم خالی نبود یا اعتبار
الفاظ بسیار کنند بنسبت با یک معنی یا با معانی بسیار و
یا اعتبار یک لفظ کنند بنسبت با یک معنی یا معانی بسیار
اما قسم اول که الفاظ بسیار بر یک معنی دلالت کند آنرا
اسماء مترادفه خوانند مانند دلالت انسان و بشر بر مردم
واما قسم دوم که الفاظ بسیار بر معانی بسیار دلالت
کند هر لفظی بر معنی دیگر بی اشتراک آنرا اسماء متباینه
خوانند مانند انسان و فرس و باشد که میان الفاظ
مشاکلتی افتد و آن از دو نوع خالی نبود یا مشاکلت
لفظ تابع مشاکلت معنی بود یا نبود و اول را اسماء
مشتقه خوانند مانند ناصر و نصیر و منصور و هر آینه
باول لفظی موضوع بوده باشد تا دیگر الفاظ ازو اشتقاق
کرده باشند مانند نصر در این صورت و اشتقاق را
چهار شرط دیگر بباید مناسبت لفظی و معنوی
میان موضوع و مشتق و مغایرت در هر دو و اسماء
منسوبه نیز چون عربی و عجمی نیز از این قبیل بود
و دوم را اسماء متجانسه خوانند مانند بشر و بشیر

و متجانس نام در اسماء مشترکه باشند چنانکه بعد از این گفته
شود و میان مترادفه و متباینه اشتباه ممکن بود مثلا
لفظی باشد که دلالت کند بر معنیی و لفظی دیگر بر همان
معنی با وصفی مقارن و گمان افتد که هر دو لفظ مترادفند
و نباشند بلکه متباین باشند مانند سیف و حسام چه سیف
شمشیر بود و حسام شمشیر بران و یا هر دو لفظ بران معنی
مقارن معنی دیگر دلالت کند مانند حسام و صمصام که یکی
شمشیر بران بود و دیگر کند نشونده در وقت زخم اما قسم
سیم که یک لفظ بر معانی بسیار دلالت کند آنرا الفاظ
متفقه خوانند و از دو نوع خالی نبود یا بوضع اول
اول با ازاء بعضی از آن معانی نهاده باشند و بسبب
مناسبتی یا مشابهتی بر دیگر معانی اطلاق کنند مانند
اطلاق لفظ مردم بر حیوان ناطق و بر مردم مقصود و یا
نه چنین بود بلکه هر دو وضع متساوی باشند بی اولویتی
مانند اطلاق چشمه بر چشمهٔ آب و چشمهٔ ترازو و چشمهٔ
آفتاب و قسم اول را اسماء متشابهه خوانند و قسم دوم را
اسماء مشترکه و بعضی مشترکه را عام تر نهند و آنرا بمتشابهه
و متفقه قسمت کنند و بر جمله در متشابهت وجه تشابه باشد
که مناسبتی غیر معنوی بود چنانکه سر گویند سر حیوان را
و سر شمشیر را و باشد که مناسبتی معنوی بود چنانکه
جسم گویند طبیعی و تعلیمی را و همچنین باشد که مشابهتی
نام بود چنانکه مردم گویند شخص و عکسش را در آینه و باشد
که غیر نام بود چنانکه کلب گویند سگ را و کوکبی را که تابع صورتی
بود چون کلب جبار و همچنین باشد که تشابه از جهت اشتراک

بود در چیزی مثلا در سبب فاعلی چنانکه طبیب گویند کتاب
و دارو را و یا صوری چنانکه فلک گویند باد دربیه و آسمانرا
و یا مادی چنانکه لبن گویند ماست و پنیر را و یا غائی
چنانکه صحت گویند غذا و دارو را و اسماء متشابهه دو قسم
بود اول آنکه استعمال لفظ در معنی اصلی ممهد بود و در
معنی شبیه بسبب ملاحظه بان معنی بود و باعتبار مناسبتی
که علت تشابه بود و چون چنین بود اطلاق آن لفظ را
بر معنی اصل حقیقت خوانند و بر معنی شبیه مجاز چنانک
که اطلاق نور بر نور آفتاب و بر نور باصره و بر نور بصیرت
و در این موضع گاه باشد که غرض از اطلاق لفظ در معنی
شبیه طلب بلاغت بود در سخن یا مبالغه در معنی و چون
چنین بود خالی نبود از آنکه در اطلاق لفظ بر شبیه اظهار
مشابهت کنند با اصل یا نکنند بلکه چنان فرا نمایند که دلالت
این لفظ بر شبیه نیز دلالتیست بر شبیه اصالت و اول را
تمثیل و تشبیه خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع
و بر روی نیکو بتشبیه یا بتمثیل و همچنین شیر بر حیوان
و بر مرد شجاع و دوم را استعاره خوانند مانند اطلاق ذنب
السرحان بر صبح اول و امّا آنچه گفته اند مجاز آن بود که
لفظ در ظاهر بر چیزی اطلاق کنند و مراد غیر آنچیز بود
بحسب قرائن عقلی یا قرائن لفظی چنانکه واسئل القریه
و حقیقت بخلاف این باشد خاص باشد باقوال مؤلفه
قسم دوم آنکه اطلاق لفظ در اصل ممهد بود و در شبیه
نیز استعمال کنند ولیکن نه باعتبار ملاحظه اصل بلکه آنت
مناسبت و مشابهت که در اصل اطلاق بوده باشد بر شبیه

در

در وقت اطلاق معتبر ندارند این قسم بدو قسم شود یکی آنکه
شبیه در اطلاق مساوی اصل بود و آنرا اسماء منقوله خوانند
مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع و بر مدت معین
بنقل و همچنین اطلاق عدل بر داد که صفتست و بر دادگر که
موصوفست بدین صفت و دیگر آنکه شبیه بر اصل راجح شود
و آن هم دو نوع بود یکی آنکه اطلاق بحسب جمهور بود و آنرا
متعارف خوانند مانند اطلاق لفظ غایط بر زمین نشیب
بوضع و بر حدث مردم بعرف و دیگر آنکه اطلاق بحسب
اهل صناعتی بود و آنرا مصطلح خوانند چنانکه اطلاق
لفظ قدیم بر کهنه بوضع و بر آنچه وجودش را اولی نبود
بحسب اصطلاح پس اسماء متشابهه بسه قسم شود یکی آنکه
ترجیح اصل را بود در اطلاق و آن قسم مجاز و استعارات است
و دیگر آنکه ترجیح فرع را بود و آن قسم عرفی و اصطلاحیست
و سیم آنکه اصل و فرع متساوی باشند و آن قسم نقل مجرد است
و امّا قسم چهارم که یک لفظ بر یک معنی دلالت کند و آن دو
قسم بود یکی آنکه معنی خاص بود بیک شخص پس اگر بحسب وضع
واضع بود از قبیل اسماء اعلام بود مانند اطلاق زید بر مردی
خاص و اگر بحسب ارادت گوینده بود از قبیل مضمرات
و اشارات بود مانند او و تو و این و آن و اگر آن معنی
خاص نبود بیک شخص بلکه وجودش در اشخاص بسیار
ممکن بود هم از دو نوع خالی نباشد یا در همه یکسان بود
بی اولویت و ترجیحی مانند اطلاق لفظ مردم بر معنیی
که در اشخاص بسیار موجود است و آنرا اسماء متواطیه خوانند
و یا در بعضی اوّل و اولی و اشد بود و در بعضی غیر اوّل و اولی و اشد

اطلاق لفظ موجود بر قدیم و بر محدث و یا بر جوهر و عرض و
لفظ واحد بر واحدی که قسمت پذیر نبود و بر آنچه قسمت
پذیر بود و لفظ ابیض بر برف و عاج و آنرا اسماء مشککه خوانند
و باشد که میان مشترک و متواطئه اشتباه افتد و آن اشتباه
باختلاف اعتبارات زایل تواند شد چه اگر احوال الفاظ
بحسب اختلاف اعتبارات مختلف شود او از قبیل مشترک بوده باشد
والا از قبیل متواطئه مثالش یکی از اعتبارات نظر در لغت
چنانکه تیز در طعوم و در اجسام صلب که بسیار سریست لفظ
اگر گمان افتد که از متواطئه است چون بتازی کنند یکی را
حریف گویند و دیگری را حاد پس معلوم شود که از مشترکاتست
نه از متواطئه و همچنین نظر در حد این چنانکه قوت در
دو موضع بکار دارند و چون بحد بنه نگرند یکی را قرینه
ضعیف بود و دیگری را فعل و همچنین نظر در اضافه و عدمش
که در یک موضع اضافی بود و در دیگر موضع غیر اضافی
مانند زن که با شوهر گویند و زن که با مرد گویند و
همچنین نظر در تضاد که یکی را ضد بود و دیگری را نبود
مانند طاق در عدد که ضد جفت بود و در بنا که ضدش
نبود و یا هر دو را ضد بود ولیکن مختلف بود مانند
تیز در آواز و در اجسام صلب که ضد یکی گران بود و
ضد دیگر کند و گران آنجا که ضدش سبک بود و آنجا که ضدش
تیز بود و یا هر دو را ضد بود و مختلف نبود ولیکن یکی را
میان ضدش متوسط باشد و دیگری را نباشد مانند زاویه
حاده که ضدش منفرجه است ولیکن در مستقیم الخطین
میان هر دو متوسطی است و آن قائمه است و در

آنچه

آنچه یک ضلع مستقیم بود و دیگری مستدیر متوسط نیست و
بر این قیاس می باید کرد و مراد از ضد درین موضع مقابلست
و آن عامتر بود از ضد حقیقی و باشد که لفظی بر شخصی افتد
بتواطی بنسبت با شخصی دیگر و باشتراک بنسبت با شخصی ثالث
مانند چشمه که بر چشمه آب افتد بتواطی بنسبت با چشمه
آبی دیگر و باشتراک بنسبت با چشمه ترازو و نیز باشد که
این لفظ با این دو نسبت میان دو شخص بود ولیکن در یکی به
دو جهت مانند اسود بر شخصی که اسود بود و نامش اسود
بود و بر غیر و باشد که یک لفظ باشتراک بر یک شخص تنها
افتد ولیکن از دو جهت چنانکه اسود بر اسودی که
نامش اسود بود و از این جنس اعتبارات بسیار واقع تواند
بود و این قدر مثال را کافی بود و بعضی از مباحث این
فصل خارج است از علم منطق و اما چون با این نوع سخن
مناسبست برین وجه ایراد کرده آمد والله المستعان
فصل سوم در قسمت الفاظ لفظ یا مفرد بود یا مؤلف لفظ
مفرد آن بود که جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت نکند
مانند انسان که بر مردم دالست چه جزوی از این لفظ بر جزوی
از معنی دال نیست بلکه جزو این لفظ در این حالت که جزو
این لفظ است بر هیچ چیز دال نیست اصلا و لفظ مؤلف آن بود
که جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت کند مانند
هذا الانسان که دالست بر این مردم چه لفظ هذا دال
بر این باشد که اسم اشارتست و انسان بر مردم و این را قول
نیز خوانند و باشد که لفظی بیک اعتبار مفرد باشد و بیک اعتبار
مؤلف مانند عبدالله که چون اسم علم شخصی بود مفرد بود چه اسماء

اعلام را در مسمیات جز تعیین و اشاره هیچ دلالت دیگر نبود
و چون بندهٔ خدای خواهند مؤلف بود و اینچنین مفرد را
بعضی مرکب خوانند و مرکب در منطق غیر مرکب بود در نحو
چه خمسة عشر و امثال آن مرکب بود در نحو و در منطق مؤلف
و عبد الله که اسم علم است مؤلف است در نحو و مرکب در منطق
و باشد که حرفی مفاد لفظی شود و بآن چیزی در معنی بیفزاید
و نزدیک منطقی آن حرف با آن لفظ مؤلف بود مانند الرجل
و رجل که با لام اقتضاء تعریف می‌کند و با تنوین اقتضاء تنکیر
و لفظ مفرد یا دال بود بر معنی در نفس خود باستقلال یا دال
بود بر معنی در غیر خود بتبعیت مثال اول چون رجل
که دالست بر مرد و مثال دوم لام تعریف که در الرجل دالست
بر تعریف رجل و تعریف بی چیزی که بآن معرف شود تصور
نتوان کرد بخلاف رجل که بنفس خود مقصود است و قسم اول
اگر دلالت نه از آن جهت کند که واقع باشد در زمانی محصل آنرا
اسم خوانند مانند رجل و ضرب و اگر دلالت از آن جهت کند که
واقع باشد در زمانی محصل چون ماضی و حال و استقبال آنرا فعل
خوانند مانند ضرب یضرب و قسم دوم را حرف خوانند و
منطقیان فعل را کلمه خوانند و حرف را اداة پس لفظ مفرد
یا اسم بود یا فعل یا حرف و اسم یا بر ذوات چیزها دلالت
کند چون انسان یا بر صفات مجرد چون نطق یا بر مجموع دو
چون ناطق و همچنین یا بر نفس زمان چون یوم و سنه یا بر
مجموع زمان و معنی دیگر چون تقدم و اصطباح یا بر معنی که
لا محاله واقع باشد در زمانی غیر محصل چون مضی و ضارب
و فرق میان این اسم و فعل بآن بود که زمان اسم غیر محصل بود

چنانکه

چنانکه گفتیم و زمان فعل محصل بود چون مضی و ضرب و
همچنین اسم یا جامد بود یا سایل جامد آن بود که ازو
اشتقاقی نتوان کرد مانند چیز بون و هیهات و سایل
آن بود که ازو اشتقاق بود چون ضرب و همچنین اسم یا
موضوع باشد چون ضرب و یا مشتق بود چون ضارب و
مضروب و فعل در بیشتر لغات مشتق بود چنانکه در لغت
عرب از اسمی مشتق است که آنرا مصدر میخوانند و فعل
متضمن یا مستلزم چهار چیز بود معنی و محل آن معنی را
و حدوث معنی را در آن محل و زمان حدوث را چنانکه در
ضرب ضَرْب معنی است و محل آنچه بجای فاعل بود چه فعل
اقتضاء فاعلی کند هرچند نامعین باشد در لفظ و حدوث
ضرب در ضارب صدور آن معنی است که از ضرب مفهوم است
و زمان حدوث زمان ماضی است در این صورت و از این
چهار معنی یکی که محل فعلست گاه بود که تعلق بلفظی دیگر
گیرد که در نحو آنرا فاعل خوانند و از صیغهٔ فعل خارج
بود چنانکه در ضرب زید پس لفظ ضرب دال بر سه
چیز است معنی و حدوثش و زمان حدوثش و گاه بود که
معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد خارج از لفظ فعل و لفظ
فعل دال بر دو چیز بیش نبود حدوث معنی و زمان حدوث
چنانکه در کان زید ضاربا که بجای ضرب زید است و چنین
فعل را ناقص خوانند و منطقیان آنرا کلمهٔ وجودی گویند
و در لغت یونانیان لفظ دال بر زمان ماضی و مستقبل نیز
لفظی دیگر باشد که فعل بی آن لفظها دال باشد بر وقوع در حال
و آنرا فعل تام خوانند و با آن لفظها خاص شود بماضی یا بمستقبل و آنرا

و هیهات
٥٩

فعل منصرف خوانند و در اسم هم این چهار معنی باشد که مجتمع
شود مگر آنکه زمان محصّل نبود چنانکه گفتیم و بعضی گمان
برده اند که تواطی و اشتراک و ترادف و دیگر اقسام که در آن
موضع گفتیم خاصّ با سماست و این گمان خطاست چه افعال
و حروف بلکه مرکّبات را هم این عوارض باشد و هر یکی از اسما
و افعال یا محصّل باشد چون ضرب و ضارب و یا غیر محصّل چون
لاضارب و ما ضرب اینست اقسام لفظ مفرد و امّا لفظ مؤلّف را
که آنرا قول خوانند اصناف بسیار باشد که در محاورات
بکار دارند و دو صنف از آن در علوم مستعمل باشد یکی را
قول شارح خوانند که در قسم تصوّرات افتد و دیگر را
قول جازم که در قسم تصدیقات افتد چنانکه بعد از این
معلوم شود ان شاء الله تعالی **فنّ دوّم** در مباحث
کلّی و جزوی چهار فصل است **فصل اوّل** در تعریف
کلّی و جزوی لفظ چون بر معنی دلالت کند یا مفهوم مثل اقتضاء
آن کند که در آن معنی شرکت نتواند بود و آنرا جزوی
خوانند مانند زید که علم شخصی بود یا مانند این مردم چه
بسبب مقارنت اشارت غیر او را در آن معنی با او شرکت
نتواند بود و یا مفهوم او اقتضاء منع شرکت نکند و آنرا
کلّی خوانند مانند مردم و آفتاب و عنقا چه مفهوم
این سه لفظ با آنکه اوّل بر اشخاص بسیار واقع است در
وجود و دوّم بیش بر یک شخص موجود واقع نیست و سیّم
بر هیچ شخص موجود واقع نیست اقتضاء منع شرکت
نمی کند و از این سبب در توهّم فرض اشخاص بسیار از
هر یکی ممکن است بل اگر معنی لفظ دوّم و سیّم در وجود بر اشخاص بسیار

نتواند افتاد آن منع نه از جهت مجرّد مفهوم لفظ است بل از
سببی خارج لفظ است و جزوی بدو معنی اعتبار کنند یکی آنکه
گفته آمد و دیگر هر لفظی که معنی او خاصتر بود از معنی لفظی
دیگر عام و اگرچه کلّی باشد آنرا با اضافت با او جزوی خوانند
چنانکه انسان با اضافت با حیوان و حیوان با اضافت با او کلّی باشد
و وقوع لفظ جزوی بر این دو معنی باشتراک است چه یکی بحسب
اضافت یا اعتبار است و دیگری بلا اعتبار اضافت پس کلّی نیز در
این دو موضع باشتراک بر این دو معنی افتد چه مقابل هر دو
مختلف است در معنی هر چند این دو معنی متلازمند و کلّی
بطبع بر جزوی محمول بود و اینجا معنی حمل و وضع بیان کنیم
تا این حکم مقرّر شود **فصل دوّم** در حمل و وضع چون دو معنی
در ذهن در آید و یکی را وصف کنند بدیگر معنی نه بر آن طریق
که حقیقت هر دو یکی باشد بل بر آن طریق که گویند آنچه
این معنی بر او اطلاق کنند همانست که دیگر معنی بر او اطلاق
کنند آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند مثلاً چون
گوییم انسان حیوانست مراد نه آنست که مفهوم این دو لفظ
یکی است بل مراد آنست که آنچه او را انسان گویند همانست
که او را حیوان گویند یعنی حیوان مقولست بر انسان پس انسان
در این صورت موضوعست و حیوان محمول و مشار الیه در این
عبارت که گفتیم آنچه این معنی بر او اطلاق کنند باشد که بعینه
موضوع باشد در لفظ چنانکه گوییم انسان ضاحکست و باشد که
محمول بود در لفظ چنانکه گوییم ضاحک انسانست و باشد که امری
ثالث بود چنانکه گوییم ناطق ضاحکست چه آنچه او را ناطق و ضاحک
گویند انسانست و آن امری ثالث است و این نوع حمل را که بطر [illegible]

هو هو است حمل مواطاة خوانند و حمل مواطاة اقتضاء آن کند که
موضوع و محمول را اتحاد بود بوجهی و مغایرت بوجهی و گاه باشد
که گویند ضحک محمول است بر انسان و بدین آن خواهند که آنچه
او را انسان گویند هم او را ضحک گویند بل آن خواهند که آنچه او را
انسان خوانند او را ضحک حاصل است یعنی ذو ضحک است و این نوع حمل
بطریق هو ذو هو است و از احمل اشتقاق خوانند چه از ضحک لفظی
اشتقاق کنند که آن لفظ را بمواطاة بر انسان حمل توان کرد و آن
ضاحک است و اطلاق حمل بر این دو معنی باشتراک بود و محمول از
آنجا که محمول است شایسته آن باشد که از موضوع عامتر باشد
چنانکه در انسان و حیوان ظاهر است اما اگر مساوی افتد چنانکه
گوییم انسان ناطق است آن مساوات را سببی بود خارج از
مقتضای طبیعت محمول و خاصیت خود نتواند بود چه نتوان گفت
حیوان انسان است مگر بآن بعضی از حیوان خواهند و آنگاه موضوع
خاص شده باشد پس چون طبیعت محمول اقتضاء شایستگی
عموم می کند و طبیعت موضوع اقتضاء شایستگی خصوص
کلی که عام است بمحمولی اولی و جزوی بموضوعی پس هر
کلی بطبع محمول بود بر جزوی که در تحت او بود و هر جزوی
بطبع موضوع بود کلی را که فوق او باشد و دو جزوی
بمعنی اول یعنی غیر اضافی بر یکدیگر حمل نتوان کرد چه
نتوان گفت زید عمرو است مگر که دو نام بود از آن یک
شخص و آنگاه مفهوم هر دو یکی بود پس حمل وضع نبود

فصل سیم در تعریف میان کل و کلی و جزو و جزوی
هر چیز که از گرد آمدن چیزهای بسیار حاصل شود آنچیز را
از آن روی کل خوانند و آن چیزها را اجزاء آن و فرق میان

کل

کل و کلی از وجوه بسیار باشد و ما هر یک که ظاهرتر است اینجا
ایراد کنیم اول آنکه کل از اجتماع اجزا بود و کلی از اجتماع
جزویات نبود چه کل عبارت از مجموع اجزا باشد و کلی عبارت
از مجموع جزویات نبود دوم آنکه کل بمواطاة بر اجزا محمول
نبود باسم و حد و کلی بر جزویات محمول بود بمواطات باسم
و حد سوم آنکه وجود کل بی وجود جزو محال بود و از عدم
جزء عدم کل لازم آید و در کلی و جزوی چنین نبود چهارم
آنکه وجود کل در خارج ذهن تواند بود و وجود کلی نتواند
بود چه یک شخص انسان کلی نتواند بود پنجم آنکه اجزاء کل
محصور بود و جزویات کلی محصور نبود ششم آنکه کل جزو
جزو خود نتواند بود و کلی جزو جزوی خود تواند بود مانند
حیوان که جزو انسان است هفتم آنکه کل واقع نبود در حد جزو و
کلی واقع بود در حد جزوی و این نیز دیگر است یکی شمرده
همین معنی بعبارتی دیگر بتوان گفت و آن چنان بود که
گویند سبقت تصور ماهیت کل بر تصور ماهیت جزو
واجب نبود و سبقت تصور ماهیت کلی بر تصور ماهیت
جزوی واجب بود اینقدر کافی بود در این موضع هرچند آنکس را
که معنی کل و کلی و جزو و جزوی تصور کند باین فروق احتیاج
نیفتد **فصل چهارم** در دیگر معانی لفظ کلی لفظ کلی باشتراک
بر سه معنی اطلاق کنند اول آنچه قابل وقوع شرکت باشد
در وی چنانکه گفتیم و آنرا کلی منطقی خوانند دوم چیزهائی که به
این صفت موصوف تواند بود از اعیان موجودات مانند انسان و
سواد و غیر آن چه ماهیتهای انسان و سواد و غیر آن هم شایستگی آن دارند
که با قبول شرکت مقارن شوند تا انسان و سواد کلی باشند و هم شایستگی

انکه بامنع شرکت مفارق شوند مانند این انسان و این سواد تا انسان
و سواد جزوی باشند پس این ماهیات را که محل این تقابل باشند کلی
طبیعی خوانند و محمول باید که کلی بود بدین وجه تا هم بر جزوی
محمول تواند بود و هم بر کلی و سیم آنچه مرکب باشد از دو قسم اول
یعنی اعیان موجودات از آن روی که قابل شرکت باشند و محمول
بر کثیر و آن را کلی عقلی خوانند و این بحث تعلق بمنطق ندارد اما
اینجا از جهت ازالهٔ اشتباه در این معانی ایراد کنند و مفید باشد

فن سوم در مباحث ذاتی و عرضی چهار فصلست **فصل اول**

در معرفت ذاتی و عرضی کلی را چنانکه گفته آمد شایستگی آن
باشد که محمول باشد بر موضوعی و چون نگاه کنند حال او و نسبت با آن
موضوع از سه وجه خالی نتواند بود یا تمام ماهیت آن موضوع باشد
مانند انسان بنسبت با زید و عمرو یا ضاحک بنسبت با این ضاحک
و آن ضاحک چه مفهوم این ضاحک و آن ضاحک را بیرون معنی
ضاحک ماهیتی و حقیقتی نیست و اختلاف میان هر دو که لفظ این و
آن دال است بر آن نه اختلافیست که بسبب آن در تصور حقیقت تفاوتی
افتد و یا داخل بود در ماهیت آن موضوع مانند لون بنسبت
با سواد چه ماهیت سواد لون تنها نیست بل بیرون معنی لونیت
که با دیگر رنگها در آن اشتراک دارد خصوصیتی دیگر هست
که بآن از دیگر رنگها ممتاز شده و سواد سواد بآن بود و معنی است
که مقارن یکدیگرند پس هر یکی از این دو معنی داخل باشند
در ماهیت سواد و این قسم جز در موضوعاتی که در مفهوم آن
ترکیب ذهنی باشد معقول نبود و یا خارج بود از ماهیت آن موضوع
مانند اسود بنسبت با ضاحک چه آنجا که گوییم این ضاحک اسود است
مفهوم از اسود نه تمام ماهیت ضاحکست و نه داخل در ان ماهیت بلکه

خارج

خارج بود از آن ماهیت و قسم اول و دوم در آن اشتراک دارند که ماهیت
موضوع را بآن دو قسم قوام تواند بود پس مقوم موضوع باشند و باین اعتبار
هر دو قسم را ذاتی خوانند و ذاتی درین اصطلاح منسوب بنسبت باذات چه
یک وجه خود عین ذاتست و عین ذات منسوب نتواند بود با خود و قسم
سیوم را که خارج است از ماهیت موضوع عرضی خوانند و این عرضی نیز
منسوب نیست با عرض چه این عرضی مقابل ذاتیست و مقابل آن عرضی که منسوب
بود با عرض جوهری تواند بود پس کلی یا ذاتی بود یا عرضی نه بر اطلاق بل
باضافت با موضوعی که فرض کنند و ممکن باشد که یک کلی باضافت با موضوعی
ذاتی بود و باضافت با موضوعی دیگر عرضی مانند ضاحک که باضافت
با انسان عرضی است و باضافت با این ضاحک ذاتی

فصل دوم در اقسام ذاتی

ذاتی چنانکه گفتیم یا تمامی ماهیت است یا جزو
ماهیت و جزو ماهیت دو گونه بود یا جزوی بود خاص بماهیت آن موضوع
که ذاتی باضافت با او ذاتیست یا نبود بلکه همان جزو جزو ماهیت موضوعی
دیگر باشد مثلا سواد را لون ذاتی است و غیر او را با او در آن شرکت است
چه بیاض نیز هم لون است و هم سواد را بیرون لون خصوصیتی دیگر هست
داخل در مفهوم او که غیر او را نیست تا او بآن از دیگر الوان ممتاز شده است
و آن جزو خاص بود و از حال لغات معلوم است که آنکس که چیزی را نشناسد
و طلب تصور حقیقت آن چیز کند سوال از آن بلفظ چیست کند و بتازی
ماهو گویند که ماهیت از این لفظ گرفته اند و چون اصل حقیقت متصور بود
و امتیاز آن از اشیا حاصل نشده سوال از آن بلفظ کدامست کند و بتازی
ای شی هو گویند یا ای ما هو و ظاهر شد که حقیقت سواد بی تصور لونیت
تصور نتوان کرد و امتیاز او از دیگر الوان جز بتصور آن معنی خاص که گفتیم
صورت نبندد پس جزو ماهیت یا مقول در جواب ما هو بود و یا مقول در

[illegible]

جواب ای شیء هو و تمام ماهیت خود پس جواب ما هو است پس ذاتی با این
اعتبار دو قسم شود مقول در جواب ما هو و مقول در جواب ای شیء هو

فصل سیم در اقسام عرضی

و عرضی یا لازم بود یا مفارق
و لازم یا لازم ماهیت بود یا لازم وجود و ماهیت در عقل غیر وجود بود در
خارج چه تصور ماهیات باشک در وجود خارجی ممکن بود و پس موجودات
تواند بود در خارج که تصور ماهیات آن متعذر بود مثال لازم ماهیت
زوجیت دو را و مثال لازم وجود سیاهی زنگی را و هر لازم ماهیتی لازم وجود
بود و لازم وجود بود که لازم ماهیت بود و لازم ماهیت بین بود یا غیر
بین بین چنان بود که لازم ماهیت بود بی واسطه مثل زوایای سه گانه
مثلث را و غیر بین چنان بود که لازم ماهیت بود بتوسط لوازم دیگر
یا مقومات ماهیت مانند مساوی دو قائمه بودن زوایای سه گانه مثلث را
و چنین لوازم محتاج بیانی بود یعنی ببیانی لزومش معلوم شود و آن
بیان عبارت از استحضار متوسطات بود در ذهن چه هر لازمی که بی توسط
بود بنفس خود بین بود و چون با متوسطی بود بتصور متوسطی که آن
لازم او را بین باشد ماهیت مفروض را نیز بین شود و باشد که میان
لازم بین و میان ذاتی مقوم که جزو ماهیت بود اشتباه افتد بسبب
امتناع انفکاک تصور هر دو از تصور ماهیت اما چون تامل رود تصور
آن ذاتی بر تصور ماهیت سابق بود برتبت چه تصور آن ذاتی علت تصور
ماهیت بود و تصور ماهیت هم برتبت بر تصور لازم متقدم بود چه تصور
ماهیت علت تصور لازم باشد مثلا وجود اضلاع سه گانه مثلث را ذاتی
و وجود زوایای سه گانه عرضی لازم و چون تصور مثلث بی تصور این دو چیز
نتواند بود میان این ذاتی و عرضی اشتباه افتد چه هر دو در نظر اول
متشابه نمایند اما چون تامل افتد معلوم شود که تا اول شکلی که او را سه

ضلع

ضلع بود تصور نکنند مثلث متصور نشود و تا مثلث در ذهن متمثل نشود
زوایای سه گانه او را در ذهن نیاید پس بنظر دوم این اشتباه زایل گردد
و اما عرضی مفارق یا بطیء الزوال بود چون جوانی و پیری و یا سریع الزوال
چون ضحک مردم را

فصل چهارم در اقسام مقول در جواب ما هو

سوال ما هو یا از یک چیز باشد یا از چیزها، بسیار و یک چیز یا کلی بود یا
جزوی و چیزها، بسیار یا بحقیقت و ماهیت مخالف یکدیگر باشند مانند انسان
و فرس و یا بحقیقت و ماهیت همه یکی بود و اختلاف بیش بعدد نبود چون زید
و عمرو بل چون این انسان و آن انسان پس اصناف مسئول عنه باین اعتبار
چهار بود یک چیز جزوی و یک چیز کلی و چیزهای بسیار مختلف الحقایق و چیزهای
بسیار متفق الحقیقه پس چون مسئول عنه ما هو یک چیز جزوی بود مانند
زید جواب بان ذاتی بود که تمام ماهیت او باشد و آن انسانست درین صورت
و چون مسئول عنه یک چیز کلی بود مانند انسان جواب بتمامی اجزاء ماهیت
او باشد و آن حیوان ناطق است که حد حقیقی انسان است چنانک بعد ازین
معلوم شود و ناطق هر چند مقول در جواب ای شیء هو است باعتباری دیگر
چنانک گفتیم اینجا واقع است در طریق ما هو باین سبب که از ذاتیات است
و همه ذاتیات یاد می باید کرد و چون مسئول عنه چیزها، بسیار مختلف الحقایق
بود مانند انسان و فرس جواب بتمامی ذاتیاتی بود که میان ایشان
مشترک بود و آن حیوانست درین صورت چه اگر بر بعضی از آن ذاتیات
اقتصار کنند مثلا بر جسم نامی و باقی ذاتیات مانند حساس و متحرک بالاراده
یاد نکنند جواب سوال بتمامی نگفته باشند چه سوال از کمال حقیقت مسئول
عنه بوده است و این سخن نه کمال آن حقیقت است بل بعضی پس این جواب
نه نفس جواب ما هو است بل داخل در جواب ما هو است و اگر زیادت بر [illegible]
مجموع ذاتیات مشترک باشد ایراد کنند مانند ناطق که ذاتی خاص است

بانسان یا صهال که ذاتی خاص است بفرس یعنی فصل غیر جواب باجواب
اضافت کرده باشند از بهر آنک سوال از آن مجموع یک سوال فرض کرده ایم
وجواب یک سوال یک جواب تواند بود و اگر مثلا سایل گفته بودی که انسان
چیست و فرس چیست تا سوال دو بودی آنگاه بجواب هر یکی ذاتی خاص مسئول
عنه که واقع است در طریق ما هو ایراد بایستی کرد اما این قسم بعینه قسم دوم
بودی که سوال از یک یک کلی کرده باشند بانفراد چنانک یاد کردیم و نه
چنانست بلکه اینجا سوال از جمله بر سبیل اجتماع یک سوالست و چون مسئول
عنه چیزها بسیار بود که بحقیقت متفق باشند و بعدد بسیار مانند این
مردم و آن مردم و زید و عمرو جواب هم بآن ذاتی بود که کمال ماهیت آن چیزها
بود و آن انسان است درین صورت و این جواب بعینه همان جواب بود که
در صنف اول که مسئول عنه یک چیز جزوی بود گفته آمد پس مقول در
جواب ما هو سه صنف است یکی آنک در حال خصوصیت و در حال شرکت
گویند و آن جواب یک جزوی است تنها و جواب جزویات بسیار که بحقیقت
متفق اند و بعدد بسیار هم در هر دو حال جواب با ماهیت آن جزویات است
که واحد و کثیر در آن یکسان اند و چون اختلاف میان ایشان بعوارض غیر
ذاتی است در جواب ما هو که مطلوب سایل ذاتیات تنها بوده است ذکر آن
عوارض حشو و فضله افتد و دوم آنچه در حال خصوصیت تنها گویند
و آن جواب یک چیز کلی باشد چه اگر کلی دیگر با او مشارک شود جواب
در حال شرکت دیگر باشد و سیوم آنچه در حالت شرکت تنها گویند و آن
جواب چیزها مختلف الحقایق بود باهم چه در حال خصوصیت هر یکی را
از آن چیزها جوابی دیگر است اینست اقسام مقول در جواب ما هو و فرق
میان مقول در جواب ما هو و میان داخل در جواب ما هو و واقع در طریق
ما هو هم باین بیان معلوم شد و اینست مطلوب فن چهارم

در مباحث کلیات خمسه پنج فصل است فصل اول در تعریف
کلیات خمسه از فصل گذشته معلوم شد که کلی ذاتی که مقول
بود در جواب ما هو بر چیزها بسیار در حالت شرکت دو است یکی آنچه مقول
بود بر چیزها مختلف الحقایق مانند حیوان که بر انسان و فرس مقولست
و دیگر آنچه مقول بود بر چیزهایی که اختلاف ایشان بعدد بود نه بحقیقت
مانند انسان که بر زید و عمرو مقولست اکنون می گوییم اول را ازین دو
کلی ذاتی جنس خوانند و دوم را نوع و نوع باشتراک لفظی بر دو معنی اطلاق
کنند یکی آنک گفته آمد یعنی هر کلی ذاتی که مقول بود بر چیزهایی که اختلاف
ایشان بعدد بیش نبود در جواب ما هو و آنرا نوع حقیقی خوانند و دوم
هر یکی از آن کلیات مختلف الحقایق که جنس کمال ذاتیات مشترک است
و بر ایشان محمول است مانند انسان و فرس و آنرا نوع اضافی خوانند و فرق
میان هر دو آنست که نوع حقیقی باضافت با اشخاص اعتبار کنند که در تحت
او است و نوع اضافی باضافت با جنس که بالاء اوست و نیز نوع حقیقی ممکن
بود که در تحت جنسی نبود و نوع اضافی همیشه در تحت جنسی بود و نیز نوع حقیقی
همیشه بر چیزهایی افتد که بعدد بیش مختلف نباشد و نوع اضافی گاه بود
که بر چیزها مختلف الحقایق افتد مانند حیوان که باضافت با نامی نوعی است
و بر انسان و ثور می افتد که مختلف الحقیقه اند و اما کلی ذاتی که مقول
بود در جواب ای شی هو و آن ذاتی خاص بود که امتیاز با و حاصل شود
آنرا فصل خوانند مانند ناطق انسان را پس کلی ذاتی که مقول یا جنس بود
یا نوع یا فصل چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود و اگر جزو ماهیت بود و مشترک
بود جنس بود و اگر جزو ممیز بود فصل بود و نوع مرکب از جنس و فصل
باشد جنس در وی بجای ماده بود و فصل بجای صورت اما جنس و فصل
ماده و صورت نباشد چه جنس و فصل بر مرکب محمول باشند بمواطات

وماده وصورت برو محمول نباشذ برین وجه وباید دانست که مراد ما بناطق درین
مثال که گوییم فصل انسانست نه نطق بالفعلست چه آنکه عادم این نطق
باشذ هم انسانست بل مراد قوت تمیزی است که با وجود آن قوت اورا ممکنست
که بطریق وضع از الفاظ یا غیر الفاظ مانند حرکات واشارات بر معانی دلالت
سازذ واین قوت خاص بنوع انسانست واما کلی عرضی یا خاص بوذ
بیك نوع مانند ضاحك وکاتب انسانرا یا شامل بوذ زیادت از یك نوع
را مانند متحرك انسانرا واول را خاصه خوانند ودوم را عرض عام وبهری
خاصه را عرض خاص خوانند وبهری هم خاصه را فصل عرضی خوانند پس کلیات
پنج اند جنس ونوع وفصل وخاصه وعرض عام واین پنج را خمسهٔ مفرده نیز خوانند
وکلی این پنج را بجای جنس است وهر یکی ازین پنج اورا بجای نوعی وممکن بوذ
که یك چیز باضافت با پنج چیز این پنج کلی بوذ مانند ملون که جنس اسود
وابیض باشذ ونوع متکیف وفصل کثیف وخاصهٔ جسم وعرض عام حیوان

فصل دوم در مراتب اجناس وانواع

جنس را جنسی دیگر
تواند بوذ بر بالای او که او بنسبت با آن جنس نوعی بوذ وهمچنین در تحت او
نوعی تواند بوذ که بنسبت با مرتبهٔ دیگر در تحت او هم جنسی باشذ اما چنانك
پیش ازین گفته ایم کلیات را از آن جهت که کلی اند وجود جز در عقول واذهان
نبوذ وچون در خارج موجود باشند لا محاله در اشخاص جزوی موجود توانند
بوذ پس در جهت تحت باشخاص متناهی شوند وآن نوع که تحت او اشخاص
بوذ نوع سافل بوذ ودر جهت فوق نشاید که بالای هر جنسی جنسی بوذ نامتناهی
که انگاه لازم آیذ که یك معنی را اجزاء نامتناهی بوذ وتا آن اجزاء نامتناهی
تصور نکنند آن معنی متصور نباشذ واین محالست پس انتهاء ارتقا بجنسی
بوذ که بالای او جنسی بوذ که بالای او جنسی نبوذ وآنرا جنس عالی خوانند
وجنس عالی را جنس الاجناس نیز خوانند ونوع سافل را نوع الانواع نیز خوانند

ونوع الانواع خوذ باعتبار آنك در تحت او اشخاص بوذ نوع حقیقی باشذ چنانك
گفته آمده است وآنچه میان جنس الاجناس ونوع الانواع بوذ از مراتب هر یکی
باضافت با شیب خوذ جنسی بوذ وباضافت با بالای خوذ نوعی وآن نوع که در
تحت جنس الاجناس بوذ نوع عالی باشذ چه بالای او نوعی دیگر نبوذ وآن
جنس که بالای نوع الانواع بوذ جنس سافل باشذ چه شیب او جنسی دیگر
نبوذ وباقی اجناس وانواع متوسط باشند مثالش انسان نزدیکترین
کلیات باشخاص است وجنس او حیوان است وجنس او نامی وجنس او جسم
وجنس او جوهر وبالای جوهر جنسی دیگر نیست پس جوهر جنس الاجناس بوذ
وجنس عالی وانسان نوع الانواع ونوع سافل وجسم ونامی وحیوان هر یك
باضافت با شیب خوذ جنسی وباضافت با بالای خوذ نوعی وازین سه جسم
نوع عالی وحیوان جنس سافل وجسم نامی جنس متوسط ونامی وحیوان
نوع متوسط وجمله مرکب باشند بیرون جوهر که اورا جزو نباشذ وبسیط
بوذ واز آن جهت اورا جنسی دیگر نبوذ ودر تحت نوع الانواع اختلافاتی که
میان اشخاص افتذ مانند ترك وتازی که وسیاهان وسفیذان ومردان
وزنان بعوارض باشذ نه بذاتیات وایشانرا آنجا اصناف خوانند بحسب
اصطلاح تا با اجناس وانواع مشتبه نشوذ

فصل سیوم در احوال فصول

وفصل باضافت با نوع مقوم باشذ چه ذاتی است
اورا وداخل در ماهیت او مانند ناطق انسانرا وباضافت با جنس مقسم باشذ
چه قسمت کنذ جنس را بحصهٔ که جزو نوع بوذ وبغیر آن حصه که حصص
دیگر انواع بوذ مانند ناطق حیوانرا چه حیوان باین فصل منقسم شوذ بناطق
وغیر ناطق وهر آینه هر جنسی را فصلی مقسم بوذ تا در تحت او نوعی حاصل
شوذ مانند قابل ابعاد ثلثه جوهر را وذو نفس غاذیه ونامیه ومولده جسم را
وحساس ومتحرك بارادت نامی را وناطق حیوان را وهر فصلی ازین فصول

مقوم نوعی باشد که در تحت آن جنس بود و هر فصل که مقسم جنسی بود
مقسم جنسهائی بود که بالای او بود مانند ناطق که مقسم حیوانست مقسم جوهر
و جسم نیز باشد امّا لازم نبود که مقسم جنس عالی مقسم جنس سافل بود
چه قابل ابعاد ثلثه که مقسم جوهرست مقسم حیوان نبود بل باشد که مقوم
او بود و هر فصل که مقوّم نوعی بود مقوّم نوعهائی بود که شیب او بود
و لازم نبود که مقوّم نوعی بود که بالای او بود بل باشد که مقسم باشد
و باشد که فصل را مقوّم جنس خوانند یعنی مقوّم آن حصه از جنس که نوع
را باشد چنانک ناطق مقوّم آن حیوان بود که انسانست و این بآن وجه
گویند که اگر ناطق نبودی آن حیوان که انسانست موجود نبودی پس
مقوّم اینجا علت وجود باشد و بآن معنی که می‌گوییم فصل مقوّم نوعست
جزو ذاتی می‌خواهیم و لفظ مقوّم درین دو موضع باشتراک باشد

فصل چهارم در بیان حال خاصه و عرض عام

واجب نبود که خاصه همه اشخاص نوع را شامل بود بلکه اگر بعضی را باشد یا در
بعضی اوقات بود دون بعضی مانند کاتب باضافت با انسان آنرا هم خاصه
خوانند و بدانک اگر ضاحک و کاتب بالفعل خواهند بعضی اشخاص را بود
و در بعضی اوقات و اگر ضاحک و کاتب بالقوه خواهند همه اشخاص را بود و در
همه اوقات و در دیگر خواص همین اعتبار توان کرد و همچنین در عرض عام گاه
بود که همه اشخاص را بود در همه اوقات مثلا اشخاص حیوانرا مانند وجود و گاه
بود که همه اشخاص را بود ... امّا در همه اوقات نبود مانند حرکت و گاه بود
که همه اشخاص را نبود اما در همه اوقات بود مانند بیاض و گاه بود که نه در
همه اوقات بود و نه همه اشخاص را مانند صوت و خاصه نوع خاصه نوعهائی
بود که بالای او بود چنانک کاتب خاصه حیوان و نامی نیز باشد امّا واجب
نبود که خاصه نوعهائی بود که شیب او بود بل باشد که عرض عام آن نوعها

بود چون ملون که خاصه جسمست و عرض عام آنچه شیب اوست پس خاصه
دو گونه بود یکی آنچه لاحق نوع بود لذاته نه از برای امری خاص‌تر از او مانند
صحیح و مریض حیوانرا و دیگر آنچه لاحق او بود بسبب امری خاص‌تر از او
مانند کاتب حیوانرا که از جهت ناطقی لاحق او شود و اما لاحقی که بسبب امری
عام‌تر بود از قبیل عرض عام بود و بعضی آن خاصه را که لذاته لاحق باشد
نه بسبب امری عام‌تر و نه بسبب امری خاص‌تر عرض ذاتی خوانند و لفظ
عرض در عرض عام بآن معنیست که عرضی را که در مقابل ذاتی باشد
عرضی می‌گویند نه بآن معنی که مقابل جوهرست چه گاه بود که این عرض
جوهر بود مانند متحرک و ساکن

فصل پنجم در احوال این کلیات بنجگانه

همچنانک نوع را جنسی و فصلیست و جنس را نیز
ممکنست که جنسی و فصلی باشد هر یکی را از باقی کلیات نیز جنسی و فصلی تواند
بود مثلا فصل را که ناطقست جنسی بود مانند مدرک و فصلی مانند ممیز
و همچنین خاصه را و عرض عام را چنانک ابیض را ملون جنس بود و مفرق
بصر فصل و خاصه را همچنین خاصه و عرضی عام ممکن بود و برین قیاس ترکیبات
بسیار ممکن باشد و این پنج کلی در آن اشتراک دارند که کلی‌اند و مقول بر
جزئیات بسیار و در آنک باسم و حد بر موضعی که باضافت با او باشند بمواطات
محمول باشند چنانک ابیض که عرضی انسانست بر او محمول توان کرد هم باسم که
گویند انسان ابیضست و هم بحد که گویند انسان ملونیست مفرق بصر
و برین قیاس و جنس و فصل و خاصه و عرض در آن اشتراک دارند که در تعریفات
حدی و رسمی واقع باشند چنانک بعد ازین معلوم شود و جنس و نوع
و فصل اشتراک دارند در آنک ذاتی‌اند و خاصه و عرض عام اشتراک دارند
در آنک عرضی‌اند جنس و نوع اشتراک دارند در آنک مقول در جواب ما هو
اند و جنس و فصل اشتراک دارند در آنک اجزاء ماهیت‌اند و نوع و فصل

اشتراک دارند در آنکه در حمل متساوی اند بر موضوعات خویش و جنس و خاصه
اشتراک دارند در آنکه اجزاء رسم تام اند و فصل و خاصه اشتراک دارند در
آنکه در تعریفات عیری واقع باشند و جنس و عرض عام اشتراک دارند در
آنکه بر انواع مختلف محمول باشند و هر یکی ازین پنج گانه خاصیتی بود که بآن
منفرد بود چه جنس مقول بر جزئیات مختلف الحقیقه است در جواب ما هو و نوع
حقیقی مقول بر جزئیاتی که بعدد بیش مختلف نبود در جواب ما هو و نوع
اضافی آن کلی که جنس بر او و بر غیر او محمول بود حمل ذاتی اولی یا خاص
ترین کلیی از آن دو کلی که در جواب ما هو گویند و خاصه آن عرضی که
بر نوعی بیش مقول نبود و عرض عام آن عرضی که بر انواع بسیار مقول بود

مقالت دوم

در مقولات عشر که آنرا قاطیغوریاس خوانند نه فصلست

فصل اول در ابتداء بحث در مقولات

واضع منطق افتتاح
این علم بایراد ذکر اجناس عالیه کرده است که آنرا مقولات عشر خوانند و هر
چند ذکی ساخته است که بسبب آنکه تعیین طبایع کلیات چه عالی و چه
سافل و اشارت باعیان موجودات چه جوهر و چه عرض تعلق بصناعت
منطق ندارد و تحقیق مسایل این نوع بر منطقی نیست اشتغال باین مباحث
در منطق محض تعسف و تکلف باشد اما شبهت نیست که صناعت تحدید
و تعریف و اکتساب مقدمات قیاسات فی تصور مقولات که اجناس
عالیه اند و تمییز هر مقوله از مقولها دیگر ممتنع باشد و نیز وقوف برین
فن اندر بر ایراد امثله و نظایر هر مسیله بسهولت که اسهل طرق ایضاح
آنست فایده دهد پس ازین جهت نکت و قواعد این فن را بر سبیل نقل
و حکایت ذکر کرده اند از جهت ارشاد مبتدی و حواله طالب تحقیق خود
با کتب اهل این صناعت باشد والله الموفق و پیش از شروع در مقصود
گوییم جمهور حکما بر آن متفق اند که معظم ماهیاتی که عقول و اذهان را بآن
احاطتی تواند بود در تحت این ده مقوله محصورست و بیرون امور معقول
که عاشر ازین مقولات باشند و لازم اکثر ماهیات بود مانند وجود و وجوب
و امکان و یا چیزهایی که مبادی و نهایات بعضی انواع بود مانند وحدت
و نقطه و آن که هر یکی از آن نوع حقیقی اند ولیکن در تحت جنسی منطقی نیامده
چیزی دیگر از اعیان موجوداتی که بدلالت لفظی در ذهن متمثل تواند شد ازین
مقولات خارج نیفتد و اعتماد در حصر این مقولات درین ده جنس هر چند در
آن سخن بسیار گفته اند بر استقراست و بیان آنکه وجود جنسی عام نیست
این ده مقوله را آنست که تصور این معانی باشک در وجود آن ممکنست و تصور
ماهیت فی تصور تمامی ذاتیات ناممکن پس اگر وجود جنس این معانی بودی
تصور آن باشک در وجود ممکن نبودی و نیز عقل علتی و سببی نطلبد لون
بودن سواد را و شکل بودن مثلث را و موجود بودن سواد و مثلث را علتی
و سببی طلبد پس اگر موجود جنس بودی حکم او در عدم احتیاج بعلت
حکم دیگر اجناس بودی و نیز جنس بر انواع و اشخاص که در تحت او باشد
بتواطی محمول بود و وجود بر موجودات بتشکیک محمول بود چه موجود
بخود و موجود بغیر و قایم بذات خود و قایم بغیر و موجود قار و موجود
غیر قار بوجود اولی باشند پس وجود جنس این مقولات نبود بل از قبیل
لوازم باشد

فصل دوم در معرفت موضوع که رسم جوهر و عرض بی آن متصور نشود

بعضی موجودات یافته می شوند که با موجودی
دیگر ملاقی باشد ملاقاتی تمام نه بر سبیل مماست و مجاورت بل چنانکه میان
هر دو مباینتی در وضع تصور نتوان کرد و موجود دوم را از موجود اول
صفتی حاصل آید چنانکه سیاهی و جسم چه هر گاه که میان سیاهی و جسم
ملاقات افتد آن ملاقات نه بر سبیل مماست و مجاورت بود بل ملاقاتی

مع الکمال اکبر

تمام بوذ وجسم را بسبب سیاهی صفتی حاصل شوذ وآن آنست که اورا سیاه
کویند پس این نوع ملاقات را بحکم اصطلاح حکما حلول خوانند وآن موجودرا
که بسبب او صفت حاصل آیذ مانند سیاهی حال کویند وآن موجود راکه باو
موصوف شوذ مانند جسم محل کویند وحال دوکونه بوذ یا حالی بوذ که
سبب قوام محل باشذ ومحل بی او متقوم وموجود بالفعل نتواند بوذ
مانند امتداد جسمانی آن چیز راکه قابل امتداد است چه قابل امتداد بی امتداد
موجود نتواند بوذ وچنین حال را صورت خوانند ومحل اورا ماده ویا
حالی بوذ که محل بی او متقوم وموجود بالفعل باشذ وانکاه آن حال درو
حلول کرده مانند سیاهی وجسم چه جسم بی سیاهی جسم باشذ وموجود بالفعل
بوذ وچنین حال را عرض خوانند ومحل اورا موضوع پس حال یا صورت
بوذ یا عرض ومحل یا ماده بوذ یا موضوع وهر موجودی که در موضوع
بوذ عرض بوذ وهر موجودی که نه در موضوع بوذ جوهر بوذ پس موضوع
درین مقام محلی است که محتاج نبوذ در قوام ووجود بالفعل بانچه دراو
حال شوذ وشبهت نیست درآنک وقوع موضوع برین معنی وبرانچه محمول
بازای او باشذ باشتراك محض تواند بوذ چه آن موضوع ماهیتی بوذ
جزوی یا کلی که ماهیتی دیکر کلی برو مقول بوذ بسبیل مواطاه وهو هو
واین موضوع ماهیتی بوذ که ماهیتی دیکر درو موجود بوذ وبرو مقول
نتواند بوذ الا بطریق اشتقاق وهو ذوهو اما مردو موضوع
را باشتراك باشذ درآنك موصوف باشذ یکی بانچه درو موجود بوذ
ودیکر بانچه برو مقول بوذ وبعضی خواسته اند که هردو موضوع را بیك
رسم بیان کنند کفته اند موضوع هر موصوفی بوذ صفتی را که هم مقوم
موصوف وهم خارج از ماهیت او نبوذ یعنی اکر مقوم موصوف بوذ
از ماهیت او خارج نبوذ واکر از ماهیت او خارج بوذ مقوم او نبوذ

مانند

مانند انسان حیوان یا ابیض را وجسم یا ماده سواد را نه چون ماده
صورت را وبعد ازین کویند چیزها از چهار کونه خالی نباشذ یا هم موجود
در موضوع وهم مقول بر موضوع باشذ وآن اعراض کلی بوذ ویا نه
موجود در موضوع ونه مقول بر موضوع بوذ وآن جواهر جزوی باشذ
ویا موجود در موضوع بوذ ومقول بر موضوع نبوذ وآن اعراض جزوی
بوذ ویا موجود در موضوع نبوذ ومقول بر موضوع بوذ وآن جواهر
کلی باشذ وبطریق مزاوجه میان این دو حکم کویند مقول بر چیزی که
مقول بوذ بر موضوع مقول باشذ بر موضوع وموجود نبوذ در موضوع
مانند جسم که مقول بر حیوانست که مقول بر انسانست پس جسم نیز
مقول بوذ بر انسان وموجود نبوذ در انسان وموجود در چیزی که
مقول بوذ بر موضوع موجود بوذ در موضوع ومقول نبوذ بر موضوع
مانند سواد که موجود در اسودست که مقول بر جسم است پس سواد
موجود در جسم است ومقول نیست بر جسم ومقول بر چیزی که
موجود بوذ در موضوع همین حکم دارذ مانند لون که مقولست که بر
سواد که موجودست در جسم وموجود در چیزی که موجود بوذ در موضوع
موجود بوذ در موضوع ومقول نبوذ بر موضوع مانند خط که موجودست
در سطح وسطح در جسم پس خط موجود بوذ در جسم ومقول نبوذ بروی

فصل سیم در تعریف جوهر وبیان انواع او وفرق میان جوهر وعرض

در رسم جوهر کفته اند جوهر موجودی است
نه در موضوع ومعنی موضوع بیان کرده آمذ ومراد ازین عبارت نه
آنست که وجود داخلست در مفهوم جوهر چه مفهوم جوهر را جزو نیست
چنانك کفتیم والا جنس عالی نبوذ ونه آنك وجود لازم جوهرست تا هرچه
جوهر بوذ همیشه موجود بوذ بل مراد آنست که جوهر چون موجود باشذ

وجودش نه از قبیل چیزهائی بود که در موضوع بود و این معنی از لوازم
جوهرست و جوهر را صفتهائی دیگر باشد که در بعضی از آن بعضی اعراض
نیز مشارك باشند مثلا چنانك جوهر را ضد نبود و از شان او بود
که محل اضداد بود چه ضد آن دو عرض باشند از یك جنس که میان
ایشان غایت دوری باشد و بر سبیل تعاقب در یك موضوع حلول کنند
و جوهر قابل اشد و اضعف نبود چه انسانی انسان تر از انسانی دیگر
نتواند بود مانند سیاهی که سیاه تر بود از سیاهی دیگر و بعد از ین گوییم
جوهر یا بسیط بود یا مرکب و بسیط یا جزو مرکب باشد یا نبود و جزو
مرکب یا محل بود و آن جزوی بود که مرکب با و بقوت باشد و آنرا ماده
خوانند و یا حال بود و آن جزوی بود که مرکب با و بفعل بود و آنرا
صورت خوانند و مرکب مرکب بود از ین دو و آنرا جسم خوانند و این سه
نوع را جوهر مادی خوانند و اما بسیطی که جزو مرکب نبود و آنرا
جواهر مفارقه خوانند و هم دوگونه بود یا متصرف بود در مادیات بسبیل
تدبیر و آنرا نفس خوانند یا نبود و آنرا عقل خوانند پس جوهر باین قسمت
پنج نوع بود ماده و صورت و جسم و نفس و عقل و این هر پنج یا جزوی
باشند یعنی اشخاص و آنرا جواهر اولی خوانند یا کلی باشند یعنی انواع
و اجناس و آنرا جواهر ثانیه و ثالثه خوانند اینست انواع جواهر بقسمت
اولی و باید دانست که جوهر ذاتی است انواع جواهر را بخلاف عرض
که ذاتی نیست اجناس اعراض را و باین سبب اجناس اعراض را بتفصیل
در اجناس عالیه برشمرده اند و انواع جواهر را در تحت یکی جنس عالی که جوهر
است شمرده چه مفهوم از جوهر حقیقت و ذات اوست و آنك چون موجود
باشد نه در موضوع بود لازم آن ذات و مفهوم از عرض عارض بودنست
موضوعی را و لازمش آنك چون موجود باشد در موضوعی بود و عارض

بودن چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت آن چیز بود و نه لفظ عرض دالست
بر آن حقیقت که او عارض غیری است و نه معنی رسم او پس هر یکی از اجناس
که عرض لازم آن اجناس است جنس عالی است چه دال بر آن حقیقت و ذاتست
و هیچ ذاتی نیست که میان همه مشترك باشد و بجای جنس بود همه را و این
بیان آنچه گفته شد

فصل چهارم در تعریف کمیت و بیان انواع و اقسام او

کمیت و مقدار در لغت دو لفظ مترادف اند دال بر آنچه
لذاته قابل مساوات و لا مساوات باشد مطلق و همی یا وجودی و لا مساوات
تفاوت بود و بیان این رسم آنست که چیزهائی هست که قابل مساوات و لا مساوات
است مانند سطوح و اجسام که ممکن باشد که گویند بعضی مساوی بعضی است
و بعضی مساوی نیست بلکه بزرگترست یا خردتر و چیزهائی هست که قابل مساوات
و لا مساوات نباشند مانند جواهر مفارقه که نتوان گفت نفسی مساوی نفسی
است یا بزرگتر یا خردتر از اوست و آنچه قابل مساوات و لا مساوات بود
و بعضی باشد که لغیره بود مثلا چون گویند این زمین مساوی آن زمین
است اگر از علت آن پرسند که چاچنین است گویند بسبب آنك این ده
ذراع است و آن ده ذراع یا چون گویند این جامه درازترست از آن جامه
و اگر از علت پرسند گویند بسبب آنك این ده ذراع است و آن هشت ذراع
سبب مساوات زمینها مساوات ده ذراع و ده ذراع نهاده باشد و سبب
تفاوت جامها تفاوت ده ذراع و هشت ذراع پس زمین و جامه قابل
مساوات و تفاوت نه بذات خودند بل بسبب آنك ممسوح اند بذراعهائی
معدود و اگر گویند چرا ده مساوی ده است و بیشتر از هشت گویند
بسبب آنك آحاد ده اند و آحاد هشت و بضرورت ده و ده متساوی
باشند و ده و هشت متفاوت پس اعداد قابل مساوات و لا مساوات
بذات خوداند نه بسبب چیزی دیگر و هم بدین قیاس در دیگر کمیات

و از خواص کمیت آنست که قابل تقدیر بود لذاته یعنی آنرا مقدر توان کرد و
بچیزی غیر او حاجت نبود در تقدیر او اما اجسام که مقدر شود بواسطه
کمیات مقدر شود پس کم قابل تقدیر بود لذاته و غیر او بواسطه او و از لوازم
کمیت آن بود که قابل تجزیه بود لذاته چنانک خواهند و از لوازم کمیت آن
بود که تضاد بر او درنیاید و قابل اشد و اضعف نباشد و این نیز ازست
بعضی خاص بکمیت و بعضی آنچ غیری مقولات را در آن شرکت باشد و کمیت
را دو گونه قسمت کنند اول برین نسق که گویند کمیت یا متصل باشد یا منفصل
متصل آن بود که اجزاء او را در وقت فرض تجزیه حدی مشترک باشد که
بدایت یک قسم بود و نهایت دیگر قسم و اتصال درین مقام دیگرست و بآن
معنی که چیزی بچیزی دیگر متصل شود تا هر دو را ملاقات بر حدی مشترک
حاصل شود مانند اتصال سیاه بسپید در ابلق دیگرست و متصل درین
مقام فصل کم است و منفصل بجنسی و منفصل آن بود که اجزاء او را
حد مشترک نبود مانند هفت چون آنرا بدو قسم کنند بسه و چهار هیچ
حد نباشد که نهایت یک قسم بود و بدایت دیگر و مقدار در اصطلاح حکما
کم متصل را گویند و کم متصل دو قسم بود یا قار الذات بود و یا غیر قار الذات
و قار الذات آن بود که اجزائی که او را فرض کنند باهم موجود توان یافت
و غیر قار الذات آن بود که هرگاه که او را اجزا فرض کنند در حال وجود
یک جزو دیگر اجزا موجود نبود و کم متصل قار الذات سه نوع بود
خط و او طول تنها بود و عرض و عمقش نبود و سطح و او را طول و عرض
بود و عمق نبود و جسم و او را طول و عرض و عمق بود و این جسم را جسم
تعلیمی گویند و جسم را که نوع جوهرست جسم طبیعی و وقوع جسم بر هر دو
باشتراک محض بود و بعضی این جسم را ثخن گویند یا عمق یا سمک و اما
کم متصل غیر قار الذات یک نوع بود و آن زمانست و کم منفصل هم یک

نوع بود و آن عدد باشد پس اقسام کم پنج باشد خط و سطح و جسم و زمان
و عدد و نقطه که نهایت خط بود و آن که نهایت زمان بود و واحد که جزو عدد
و مبداء عدد بود هرچند متعلق باشند باین انواع اما بذات داخل نباشند
در جنس کم چه قابل تقدیر و تجزیه نباشند و اما قسمت کم بوجه دوم چنان
بود که گویند کم ذو وضع باشد یا غیر ذی وضع و وضع بسه معنی کار دارند یکی
هرچه قابل اشارت بود گویند آنرا وضع است و باین معنی گویند نقطه را وضع
باشد و وحدت را وضع نبود یعنی نقطه قابل اشارت بود و وحدت از آن روی
که وحدت باشد نبود دوم هرچه آنرا وجودی نبود قار بالفعل بود و اتصال
و ترتیبی چون اجزاء او را بایکدیگر نسبت دهند آنرا وضع خوانند مثلا گویند
مربع را وضعی است که ضلع او بازاویه بر چه نسبت باشد و زاویه او با ضلع بر
چه نسبت و این وضع بحقیقت از مقوله اضافت بود و سیوم هرچه آنرا
اجزائی بود و اجزاء آنرا بایکدیگر و با جهات عالم نسبتی بود و جمله را بسبب
این نسبت هیاتی لازم شود این هیات را وضع خوانند و این وضع خود
مقوله اینست بانفراد چنانک یاد کرده شود و غرض درین موضع وضع است
بمعنی دوم که بعضی کمیات را عارض شود پس کم ذو وضع یا خط بود یا سطح
یا جسم و غیر ذی وضع قار الذات بود یا نبود اگر قار الذات بود عدد بود
و اگر غیر قار الذات بود زمان بود و عدد را وضع نیست بسبب آنک اتصال
ندارد و زمان را بسبب آنک قار نیست و بدانک بعضی مقولات بعضی را
عارض شوند چنانک اضافت اعراض را عارض شده است چه وضع باین معنی
از مقوله اضافت است و باشد که دو نوع از یک مقوله یکدیگر را عارض شوند چنانک
کم متصل و منفصل که یکدیگر را عارض شوند اما عروض اتصال کم منفصل
را بسبب تجزیه واحد شود باجزاء نامتناهی مانند کمیات متصله و اما
عروض انفصال کم متصل را بسبب شمردن آن شود باحاد مانند ذرعان

بیان اطلاقات الوضع

وساعات ودرجات فلکی وغیر آن وقومی مکان را نوعی مفرد از کم متصل
شمرده اند وقومی را نوعی از کم منفصل غیر قار الذات وبحقیقت مکان از
قبیل سطح است وقومی از قبیل صوت وحرف که در کیفیات گفته اند الا آنک
عدد حروف را عارض شده است وهمچنین قومی ثقل را در کیت شمرند واز باب
کیفیت باشد

فصل پنجم در معرفت کیفیت وبیان انواعش

کیفیت هر هیاتی را خوانند که موضوع را بسبب او تقدیری لازم نیاید ودر
تصور آن هیات احتیاج نیفتد بتصور نسبتی غیر آن هیات ومجموع این
رسم دال باشد بر امتیاز کیفیت از دیگر مقولات چه جوهر هیات نبود وبسبب
کم موضوع را تقدیری لازم آید ودر تصور صفت مقولهٔ دیگر بتصور نسبتها
غیر هیات احتیاج افتد چنانک بعد از این معلوم شود وکیفیت را چهار نوع
بزرگ باشد اول کیفیات محسوسه بحواس پنجگانه وآنرا انفعالیات و
انفعالات خوانند واین نوع را نامی نگفته اند بیک لفظ وچون حواس پنج است
این کیفیت پنج نوع شود محسوس بحاسه بصر وآن الوان باشد چون سیاهی
وسپیدی وسرخی وزردی وسبزی وکبودی وآنچه از ترکیبات آن خیزد
واضوا چون ضو آفتاب [illegible] وستاره وآتش وغیر آن ومحسوس بحاسه
سمع چون بصر وآن اصوات باشد وکیفیاتی که در اصوات باشد که بسبب آن
اصناف حروف حادث شود ودیگر کیفیات که موجب گرانی وتیزی
وبلندی وپستی والتذاذ وتنفر اصوات شود ومحسوس بحاسهٔ شم وآن
بویها خوش وناخوش بود وانواع آن ومحسوس بحاسهٔ ذوق وآن طعوم نه
گانه بود یعنی شیرینی وترشی وشوری وتیزی وتلخی ودسومت وعفوصت وقبض
وتفاهت وهمچنین آنچه از آن مرکب شود ومحسوس بلمس وآن کیفیات اربعه
بود یعنی حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست وتوابع آن مانند خشونت
وملاست وثقل وخفت وآنچه بدان ماند وبهری خشونت وملاست از مقولهٔ

وضع شمرند وبهری گویند کیفیتی ملموسه باشد تابع استواء وضع یا عدم
استواء وضع واین کیفیات دوگونه بود راسخ مانند زردی زر وسرخی خون
وغیر راسخ چون سرخی خجل وزردی وجل واول را انفعالیات خوانند ودوم
را انفعالات وامتیاز میان این دو بامور عارضی باشد نه بامور ذاتی چه
رسوخ وعدمش از عوارض ماهیت بود نه از مقومات ونوع دوم کیفیات
نفسانی بود وآنرا حال وملکه خوانند ونام این نوع هم بدو هیچ لفظ باشد وآن
هیاتی بود که اجسام ذو نفس را بسبب نفس یا نفوس را بمشارکت ابدان
حادث شود مانند علوم واعتقادات وظنون وعدالت وعفت وشجاعت
وسخاوت ودیگر فضایل واضداد آن از رذایل واخلاق نیک وبد ودیگر عوارض
نفسانی چون خوف وغم واندوه وخجلت وحیا وشادی ودوستی ودشمنی وخشم
وکینه وصحت ومرض وامثال آن وهر چه از آن جمله سریع الزوال بود مانند
ظنون واعتقادی که راسخ نشده باشد وخشم حلیم وصحت مراض وغم واندوه
منبسط طبع وخجلت وحیا آنرا احوال خوانند وآنچه بطی الزوال بود چون علوم وفضایل
ورذایل وکینه ومانند آن آنرا ملکات خوانند وملکه هیاتی نفسانی بود که موجب
صدور فعلی یا انفعالی شود بی رویتی ومباینت میان حال وملکه بعوارض
بود حال آن هیاتی بود که عارض شود وهنوز راسخ نشده باشد وچون
راسخ گردد ملکه باشد پس نسبت حال با ملکه چون نسبت طفل بود با مرد
ونوع سیوم استعدادات افعال وانفعالات بود وآنرا قوت ولاقوت خوانند
وآن چنان بود که چون چیزی در موضوعی بقوت بود وطرف حصول ولا حصول
را ترجیحی نبود از آن یک طرف را استعدادی حاصل آید که مقتضی رجحان آن
طرف باشد ولا محاله آن استعداد هیاتی باشد در موضوع پس اگر آن استعداد
موجب ترجیح طرف صدور فعلی باشد از آن موضوع مانند مصراعی در مرد که
مقتضی آن باشد که آسان ترین خود را در کشتی بتواند افکند یا موجب ترجیح

طرف قابل نابودن موضوع انفعالات را مانند هیات مصحاحی ودر مردم که مقتضی
آن باشد که مزاج او از صحت بآسانی منحرف نشود و مانند هیات صلابت
در جسم که مقتضی قابل نابودن خرق وتفریق اتصال باشد بآسانی آن استعداد
را قوت خوانند واگر موجب ترجیح طرف قبول انفعال باشد مانند هیات
انصراع ومراضی ولین ان استعداد را لاقوت خوانند وباید دانست که
مصراعی نه ملکه نفسانی باشد که با وجود آن در قوت ادراک صارع صناعت
کشتی کرفتن نیک داند وبر آن قادر بود ونه ملکه قوت تحریک که در اعضا
بسبب ادمان راسخ شده باشد وتحریک آن بر وجهی که مودی بمطلوب بود یا
وجود آن ملکه آسان باشد چه آن ملکها از نوع دوم بود از کیفیات بل هیاتی
بود در اعضا که با وجود آن قابل انعطاف وانحنا نباشد بآسانی وهمچنین
مصحاحی نه هیات صحت بود که از نوع دوم باشد بل هیاتی بود که با وجود
آن مرض عارض بنادر شود یا بآسانی زایل شود ونوع چهارم
کیفیاتی بود که عارض شود کمیات را چون استقامت وانحنا در خط وچون
استدارت واستوا در سطح وچون تقعر وتقبیب در جسم وچون شکل که
تربیع وتثلیث وتکعیب وغیر وطی را شامل بود در سطح وجسم تعلیمی وهمچنین
زاویه درین دو نوع وچون خلقت وآن هیاتی بود که بعد از اجتماع شکل
ولون حاصل شود در سطوح اجسام طبیعی وچون زوجیت وفردیت واولیت
وترکیب ودیگر عوارض کم منفصل در اعداد وحصر این انواع چهارگانه
را وجهی ظاهر بیرون استقرا نگفته اند وبعضی گویند کیفیت یا عارض کمیت
بود یا نبود وقسم دوم یا از عوارض نفوس بود یا نبود وقسم اخیر هیاتی
بود بالفعل حاصل یا استعداد حصول آن واین چهار نوع مذکور باشد
وانخواص کیف وقوع اضداد باشد در وی وقبول اشد واضعف وآن
بسه نوع ... خاص بود ودر نوع اخیر نیفتد چنانک در کمیات نیفتد کما اند

کیفیت آن بود که سبب مشابهت ولامشابهت بود در اجسام واین خاصیت
را معنی محصل نیست چه در وضع وشکل وغیر آن همین معنی واقع شود

فصل ششم در معرفت مقوله مضاف وانواعش

مضاف از مقولهاء بزرگست که بیشتر موجودات را عارض شود ودر رسم
او گفته اند مضاف امری باشد که ماهیت آن بقیاس با غیر آن ماهیت
معقول باشد واین رسم بحسب شهرت است نه رسمی حقیقی چه پدر مثلا که
مضاف است امری است که ماهیت او بقیاس با پسر معقول تواند بود
پس مضاف بود پس مضاف از آنجا که ذات اوست از مقوله جوهرست
ولیک جز بحسب ماهیت نشاید که از دو مقوله بود پس مضاف بحقیقت
آن هیات باشد که پدر بآن پدرست وآن پدری است چه پدر نی این
هیات مردی بود واز مقوله جوهر بود وپدری هیاتی است نه از مقوله
جوهر ونه از مقوله دیگر الا از مقوله مضاف وپدر مجموع این دو معنیست
که یکی از جوهرست ویکی از مضاف وبحسب این تحقیق معلوم شود که
در رسم مضاف حقیقی قیدی زیادت باید کرد تا مضاف مشهور از آن
جدا شود وآن چنان بود که گویند مضاف امری باشد که ماهیت آن
بقیاس با غیری معقول بود واو را وجودی دیگر جز این نباشد چه پدری این
صفت است واو را جز این معنی وجودی دیگر نیست اما پدر را جز این معنی وجود
دیگرست وآن جوهر بودن است وگفته اند مضاف نسبت متکرر باشد وبیانش است
چنان بود که سقف خانه را با دیوارش نسبتی است وآن آنست که بر دیوار مستقر
است وبدین وجه سقف با دیوار مضاف نیست پس چون دیوار را با این نسبت
بهم فرا گیرند وآن چنان بود که او را مستقر علیه سقف خوانند وسقف را با او
نسبت دهند گویند مستقرست بر مستقر علیه خود ازین روی مضاف بود چه
مستقر باضافت با مستقر علیه مضاف باشد پس مضاف نسبت متکرر بود

وخاصیت مضاف آنست که موضوع او وآن ماهیت که مضاف مقول باشد بقیاس
با او باهم مع باشد یا در خارج چون پدر و پسر یا در ذهن چون عالم ومعلوم ومتقدم
ومتأخر ودر هر یکی ازین دو متضایف اضافتی باشد یا هر دو از یک نوع مانند
برادری چه هر دو را برادر یکدیگر گویند وهمچنین دوستی وبرابری ومساوات
ومشابهت وتضاد وغیر آن وآنرا اضافت متکرره خوانند وبا هر یکی اضافت از
نوعی دیگر باشد چون پدری وپسری وعلت ومعلول وعالم ومعلوم وقوی
ومقوی علیه ومانند آن وآنرا اضافت غیر متکرره خوانند وفصول مضاف که مقوم
انواع او باشد هم مضاف باشد ولیکن عارض شده ماهیتی را از ماهیات چنانک
فصل مساوات موافقت در کمیت است نه موافقت مطلق وفصل برابری مشابهت
در این نه مشابهت مطلق وبرین قیاس وخاصیت دیگر مضاف را انعکاس
بعضی بر بعضی است بنوعی انعکاس که خاص باین مقول باشد چنانک پدر پدر
پسر باشد وچون عکس کنند پسر پسر پدر باشد وعالم عالم بمعلوم باشد ومعلوم
معلوم عالم ومتقدم متقدم بر متأخر ومتأخر متأخر از متقدم ودرین مثالات
باشد که بعضی انعکاسات بی حروف باشد چنانک در پدر وپسر وبعضی با حرف
در یک طرف چنانک در عالم ومعلوم وبعضی در هر طرف چنانک در متقدم
ومتأخر که از یک طرف حرفی دیگر است واز دیگر طرف حرفی دیگر وا زخواص
مضاف آن باشد که مضاف همه مقولات را عارض شود اما جوهر را مانند
اب وابن واما کمیت را مانند طویل وقصیر در خط ومتوازی در خط وسطح
وعظیم وصغیر در جسم وکثیر وقلیل در عدد بل مساوات ولامساواة وضعف
ونصف در همه کمیات واما در کیفیات مانند احر وابرد وسیاه وسپیدتر
در نوع اول وعالم ومعلوم وقادر ومقدور وملکه وصاحب ملکه در نوع دوم
واصلب والین در نوع سیوم واوسع وضیق زاویه ومنحنی تر ونامنحنی تر
خط در نوع چهارم واما در مضاف مانند دوست تر وکمتر در دوستی

واما در این مانند برابر وبالا وشیب واما در متی مانند متقدم ومتأخر
واما در وضع مانند منتصب تر ومستلقی تر واما در ملک مانند پوشیده تر
وکمتر در پوشیدگی واما در فعل مانند برنده تر وکمتر در بریدن واما در
انفعال مانند بریده تر وکمتر در بریدگی ودر هر دو باهم مانند علت ومعلول
ومحرک ومتحرک وامثال آن وعلامت آنچه از دیگر مقولات باشد وآنرا اضافت
عارض شده آن بود که چون نوعی از آن یا شخصی بگیرند آنرا از اضافت خالی
یابند وآنچه ماهیت او از مقوله مضاف باشد نه چنین بود بلکه انواع وشخاص
او بی حقیقت اضافت تصور نتوان کرد مثال آنچه جنس مضاف بود
ونوع از اضافت خالی علم است چه علم علم بود بمعلومی وطب که نوعی است
از او طب نباشد بچیزی بل که بنفس خود بی اضافت با غیری طب بود ومثال
آنچه نوع مضاف بود وشخص از اضافت خالی راس است که باضافت با ذو الراس
باشد وچون شخص کنند وگویند راس زید مضاف نباشد با چیزی دیگر
ودخول ضدیت وشدت وضعف در مضاف تابع مقولاتی بود که مضاف بر آن دا...

فصل هفتم در شش مقوله باقی

وبعضی گویند
این شش مقوله با مقوله مضاف یا بی مقوله مضاف انواع یک جنس عالی
وآن نسبت است واین سخن ضعیف است چه نسبت ماهیت این مقولهاست
چنانچه بتأمل معلوم شود واز این شش مقوله یکی وضع ونصبت است وآن
هیاتی باشد که مرکب را حاصل شود بسبب نسبتی که اجزاء او را با یکدیگر ونسبتی
که اجزاء او را با جهات عالم افتد مانند قیام وقعود واستلقا وانبطاح وغیر
آن واختلاف میان اوضاع باشد که بعدد بود چنانک اوضاعی که مکعب را
از سبب انقلاب سطوح او لازم اید یا اوضاعی که مستدیر را در وقت استدارت
بنسبت با جزوی خارج ازو یا داخل ودر او لازم اید وباشد که بنوع بود مانند
اوضاعی که شخص را بسبب قیام وانتکاس لازم آید چه در هر دو حال انتصاب

تمامت که تناسب اجزاست باید که حاصل باشد اما نسبت اجزا با جهات مختلف
بود و باید دانست که مراد بقیام نه حالتی است که در اثنای نهوض باشد غیر
مستقر بل هیأتی مستقر که بعد از انتصاب لازم آید و قیام در لغت باشتراک
بین دو معنی افتد و ضد و شدت و ضعف درین مقوله درآید بسبب نسبت
با اضداد چون قیام و انتکاس و استلقا و انبطاح و همچنین شدت و ضعف
چون اشد در استلقا و اضعف در آن دیگر مقولهٔ این و آن بودن جسم
است در مکان خود و مکان سطح باطن جسم حاوی باشد که بر محوی مشتمل
و باین معنی کل را مکان نبود و انواع این بحسب انواع مکان مانند بودن
در جهت فوق و بودن در جهت تحت و بودن در جهت هوا و بودن در آب
و بودن در خانه و بودن در بازار باشد و آن هیأتی بود غیر ذات متمکن
و غیر مکان که از نسبت یکی با دیگر لازم آید و از آن جمله بعضی حقیقی بود
مانند مکان خاص متمکن را که با او غیر او در آن مکان نتواند بود چون
کوزهٔ آب را وقتی که پر آب باشد و بعضی غیر حقیقی بود چون خانه
مردم را و همچنین بعضی طبیعی یا ذاتی چون فوق آتش را و بعضی قسری را
یا عارضی چون هوا سنگ را که بر اندازد و بعضی قار چون مکان زمین
و بعضی غیر قار چون مکان مرغ او را در وقت پریدن و دخول ضد
و شدت و ضعف درین مقوله بسبب نسبت با امکنه باشد که میان
ایشان غایت بعد بود چون محیط و مرکز و دیگر مقولهٔ متی و آن
بودن جسم است در زمان یا در طرف زمان و آن آن بود و زمان نوعی بود
از کم متصل و آن مقدار حرکت است و متی نسبت متزمن است با زمان
چنانکه در مکان گفتیم و زمان حقیقی بود و آن زمانی بود که دو طرف
آن مطابق حال حدوث و فنا متزمن باشد مانند بودن مردم در
مدت عمر خود و غیر حقیقی بود و آن زمانی بود بزرگتر از آن مانند بودن

مردم در هزارهٔ فلان یا در دور فلان و آنرا زمان عام خوانند و چیزها بسیار
را در یک زمان اشتراک تواند بود بخلاف مکان و بودن در طرف زمان
مانند کون و فساد باشد و آنی معنی و لفظ این و متی برین دو مقوله از آن
جهت نهاده اند که این دو لفظ استفهام است از مکان متمکن و زمان متزمن
و نه دال بر حقیقت مکان و زمانست و نه بر حقیقت متمکن و متزمن پس این دو
لفظ مطابق ترین الفاظ است در لغت عرب این معانی را و دیگر مقولهٔ
جده و ملک و له است و این هر سه نامهای این مقوله است و آن بنزدیک متقدمان
بودن چیزی است چیزی را مانند علم و شجاعت و صحت و جمال و مال و فرزند
و مکان و امثال آن زید را و بنزدیک متأخران هیأتی است که جسم را باشد
بسبب نسبت او با ملاصقی یا محیطی یا شاملی که منتقل باشد بانتقال آن جسم
مانند تلبس و تسلح و تقمص و تزین و تنعل و غیر آن و بعضی از آن ذاتی بود
چون بودن حیوان در پوست خود و بعضی عرضی بود چون پوشیدگی بجامه
و بعضی کلی بود چون پوشیدگی و بعضی جزوی چون پوشیدگی بموزه دیگر
مقولهٔ ان یفعل و مقولهٔ ان ینفعل و آن دو مقوله است یکی دال بر
هیأتی که مؤدی فعل را باشد از آن روی که مؤثر بود در وقت تأثیر و دیگر
دال بر هیأتی که قابل فعل را باشد از آن روی که متأثر بود در وقت تأثر
و الحال وجود آن بر سبیل تجدد و انصرام بود پس غیر قار الذات باشد
مثال فعل چون قطع و احراق و مثال انفعال چون تقطع و احتراق و آن
تبدل حال را که در موضوع افتد از مؤثر بنفس خود اعتباری بود و بنسبت
با فاعل اعتباری و بنسبت با منفعل اعتباری آن اعتبار که او را در نفس خود
از آن روی که متجدد و متصرم بود آنرا حرکت خوانند و آن اعتبار که بنسبت
فاعل بود از آن روی که فاعل موجد آن حال بود و آنرا فعل خوانند و آن
اعتبار که بنسبت با منفعل بود از آن روی که قابل آن حال بود آنرا انفعال

[illegible]

خوانند و هر تجدد و تصرّم که دفعة بود آنرا حرکت نخوانند و چون فعل و انفعال
بحسب اشتقاق از حرکت اعتبار کنند تحریك و تحرّك گویند و حرکت
در چهار مقوله بیش نیفتد در کم مانند تخلخل و تکاثف و نمو و ذبول یا سمن
و هزال و در کیف مانند تسخن و تبرد و اسوداد و ابیضاض و آنرا استحالت
خوانند و در این مانند شدن از مکان بمکانی و آنرا نقل خوانند و در وضع
مانند حرکت جسم مستدیر بر حوالی مرکزی با ملازمت این خاص و آنرا
دوران خوانند و اگر اعتبار تغیر مطلق کنند از آن روی که دفعة و لا دفعه
را شامل بود در جوهر نیز افتد و آنچه در جوهر افتد دفعه باشد و آنرا کون
و فساد خوانند و لفظ ان یفعل و ان ینفعل برین دو مقولات بان سبب
نهاده اند که فعل و انفعال باشتراك بود بر دو معنی یکی حالت توجه بهیأتی
چنانك گفته آمد و دیگر حالت استقرار هیأتی که توجه بآن بوده باشد بعد
از حصولش چنانك سخونت در متسخن و سواد در مسود و آن بحقیقت از آن
مقوله تواند بود که حرکت در وی باشد و لفظ ان یفعل و ان ینفعل خاص است
بمعنی اول که مقوله عبارت از آن است و وقوع تضاد و شدت و ضعف درین
دو مقوله از جهة اختلاف جهات حرکات و سرعت و بطوء آن ظاهر است
تمامی سخن در مقولات عشره و عادت اهل صناعت چنان رفته است که ختم قاطیغور
یاس بشرح اصناف تقابل و تقدم و تأخر کنند

فصل هشتم در معرفت اقسام تقابل

متقابلان دو چیز را گویند که یك موضوع را در
یك زمان مجتمع نتوانند بود بالفعل و اگر چه بالقوه هر دو آن موضوع را توانند
بود و آن چهار قسم بود اول متقابلان بسلب و ایجاب و آن دو نوع بود
مفرد مانند فرس و لا فرس و مرکب مانند زید فرس است زید فرس نیست چه
اطلاق این دو معنی بر یك موضوع در یك زمان محال بود دوم متقابلان
تضایف مانند ابوت و بنوت و دیگر انواع مضاف چه اجتماع این دو نوع

در یك موضوع بیك وجه در یك زمان محال بود سیوم متقابلان بتضاد
مانند سواد و بیاض و حرارت و برودت و ضدان دو متقابل را گویند که در یك
موضوع جمع نتوانند آمد و انتقال موضوع از هر یکی بدیگر محال نبود و لا
محاله اضافت عارض تضاد باشد چه ضد باضافت با ضدی دیگر تواند
بود چهارم متقابلان بملکه و عدم و ملکه را قنیه نیز خوانند مانند تقابل
بصر و عمی و مراد ببصر اینجا آن قوت ابصارست که بمعنی امکان بود
و جنین را در شکم مادر حاصل بود نه آن فعل ابصار که در حال مشاهده
مبصرات حاصل بود بل آن قوت که حیوان بینا را در همه احوال چه در
حالت دیدن و چه در حالت چشم بر هم نهادن حاصل باشد و با وجود آن
قوت قادر بود بر فعل ابصار هرگاه که خواهد و عدم ملکه نه عدم مطلق
بود بل عدم بصر بود در موضوعی که از شأن او بود ابصار مانند حیوانی
که کور باشد و بینایی از شأن او بود نه مانند حیوانی که او را در خلقت
چشم نبود مانند کژدم و یا مانند عدم تذکیر در اناث و اگر کسی آنرا عدم
خواند در صورت اول موضوع عدم و ملکه جنس حیوان را نهاده باشد
و در صورت دوم نوع را بحسب اعتبار مذکور این معانی نه از باب عدم ملکه
باشد و همچنین نابینایی حیوانی را که هنوز وقت بینایی او نبود مانند
بچه سباع پیش از آنك چشم باز کنند عدم ملکه نباشد باین اعتبار چه ابصار
در آن وقت از شأن او نیست و گفته اند درین موضع که شرط ملکه آنست
که موضوع از او بعدم انتقال تواند کرد و از عدم باو انتقال نتواند کرد
مانند بینا که شاید که کور شود و کور نشاید که بینا شود و باین اعتبار ذکورت
و انوثت ملکه و عدم نبود و نه نور و ظلمت و نه حرکت و سکون اما اگر اعتبار
این شرط نکنند این قسمها که گفته آمد در ملکه و عدم داخل بود این است اقسام
تقابل و معلومست که امتناع اجتماع متقابلان بسلب و ایجاب در موضوعی

تواند بود که آن دو متقابل بر و معقول فرض کنند بطریق مواطاه و هو هو
امتناع اجتماع متقابلان بتضایف و تضاد و ملکه و عدم در موضوعی که
متقابلان در وی موجود فرض کنند و معقول نباشند بر او الا بطریق اشتقاق
و هو ذو هو چه متقابلان بسلب و ایجاب در یک موضوع بوجه دوم موجود
تواند بود مانند جسم متحرک اسود که حرکت و لاحرکت در وی موجود باشند
چه سواد لاحرکت بود و چون سواد در وی موجود است لاحرکت موجود بوده
در موضوع باشند چه معقول بر موجود در موضوع موجود بود چنانک گفته آمد پس
چیزهایی که وجود ایشان در موضوع بر سبیل اجتماع جایز نبود قول
ایشان نیز بر موضوع جایز نبود و آنچه قول ایشان جایز نبود وجود
ایشان جایز بود اما منعکس نشود و درین موضع زوج و فرد را در
مثال متضادین ایراد کنند و موضوع هر دو عدد بود که جنس همه ازواج
و افراد باشند و همچنین ناطق و اعجم را در حیوان و همچنین خیر و شر را
و باشد که خیر و شر بر دو چیز اطلاق کنند که بعدم و ملکه نزدیکتر باشند
مانند نور و ظلمت و علم و جهل و عدل و جور و باشد که میان ضدین
متوسط بود مانند فاتر و ادکن و موضوع از ضدین خالی بود گاه
بسبب آنک متوسط موجود بود و گاه بسبب آنک ضدین و متوسطان
مرتفع بود و موضوع غریب باشد مانند جسم شفاف از الوان و یا
موضوع موجود نبود مانند زید مرده از عدل و جور و در ملکه و عدم
موضوع از هر دو حالی با سبب آن بود که غریب بود یا معدوم چه آنجا
متوسط نتواند بود و در تضایف خود انتقال موضوع از یکی به یکی
معقول نبود و باید دانست که مثالهایی دیگر که درین دو باب یعنی باب
تضاد و باب ملکه و عدم آورده اند از اشتباه خالی نیست و سبب آنست
که واضع منطق هر یکی ازین دو تقابل درین موضع که غرضش مرور

این معانی بر مسامع مبتدیان بعلم منطق بیش نبوده است بحسب شهرت
ایراد کرده است چنانک متعارف عوام اهل صناعت باشد و تحقیق هر یک
بحسب نظر دقیق با موضع آن از فلسفه اولی گذاشته و چون استقصا
آنچه درین موضع آورده است بتقدیم رسد و با آنچه مصطلح خواص است
نسبت داده آید معلوم شود که تضاد بحسب این موضع عامتر از تضاد
حقیقی باشد و ملکه و عدم برعکس چه تضاد درین موضع میان دو معنی
است که در یک موضوع بالفعل بهم موجود نتواند بود و موضوع بالقوه
هر یکی موصوف تواند بود و انتقالش از یکی بدیگر محال نبود پس
شاید که هر دو معنی وجودی بود چون سواد و بیاض و شاید که یکی
وجودی بود و یکی عدمی چون حرکت و سکون و شاید که میان هر دو
وسایط بود چون ادکن میان ابیض و اسود و شاید که نبود چنانک
میان حرکت و سکون و شاید که موضوع طبیعت جنسی بود چون عدد
زوج و فرد را یا نوعی چون مردم نر و ماده را یا اعم مطلق چون شیء خیر
و شر را و شاید که طریان هر دو بر موضوع علی سبیل البدل جایز بود چون
سواد و بیاض یا علی سبیل الاقسام بود چون اعجم و ناطق و شاید که در
یک وقت موضوع شایسته هر دو بود چون عدل و جور یا در دو وقت
چون امرد و ملتحی و شاید که انتقال موضوع از یکی بدیگر جایز بود چون
حرکت و سکون یا نبود چون بر سبیل اقسام بود و شاید که یک چیز را
یک ضد بود چنانک سکون حرکت را و شاید که زیادت بود چنانک جبن
را باعتبار شجاعت و باعتباری [illegible] و اما بحسب تحقیق ازین عامتر
بود چه تضاد تحقیقی امور وجودی را بود که میان ایشان غایت
خلاف بود و در یک موضوع بالفعل جمع نیاید بل بر سبیل تعاقب در
وی حال توانند شد و چون چنین باشد جز میان دو موجود نتواند بود

۲ بدر
تهور

ولیك حس را یك ضد بیش نتواند بود واگرچه وسایط باشد و ممکن بود که
با موضوع خاص متعاقب بود که اقتضاء یك ضد کند بطبع وانگاه انتقال
جایز نبود چنانك غراب سواد را اما موضوع از آنجا که موضوع بود
انتقال برو جایز بود چه موضوع سواد و بیاض جسم است و ملکه بحسب
شهرت موجود بود در موضوعی که از شان آن موضوع بود اتصاف
بآن موجود مانند وجود بینایی و موی سر و دندان در وقت خویش
و عدم عدم آن موجود بود در وقتی که موجود تواند بود بشرط آنك
از ملکه بعدم انتقال تواند کرد و از عدم بملکه نه مانند عمی و صلع و
درد نه آنك بسبب نزول ماء مثلا یا داء الثعلب یا انتقال از سن
طفولیت ابصار و موی و دندانش زایل شود و بعد از آن ممکن بود
که معاودت کند و بحسب تحقیق ازین عامتر بود بل ملکه هر موجودی
بود بنسبت با موضوعی که طبیعتی از طبایع او قابل آن موجود تواند
بود خواه آن طبیعت جنسی باشد یا نوعی عامتر از آن و عدم عدمش از آن
موضوع موضوعش خواه در وقتی یا نوعی یا شخصی که ملکه موجود تواند
بود و خواه در غیر آن و خواه انتقال از یکی بدیگر جایز بود و خواه
نبود بل عامتر ازین جمله پس زوجیت و فردیت و نطق و عجمیت که
موضوع هر دو معنی جنسی است و اقسام انواع کرده اند نه متعاقب
و متنازع و ذکورت و انوثت که اقسام اشخاص کرده اند همچنین و حرکت
و سکون و نور و ظلمت که متعاقب و متنازع کنند در اشخاص و عدل
و جور که در تحت دو جنس مختلف اند چون فضلت و رذیلت و صحت
و مرض که همچنین اند بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق
از باب ملکه و عدم چه یکی وجودی است و دیگر عدمی و همچنین اعدامی که نه
بشرط مذکور باشد مثلا در موضوعی که امکان وجود ملکه نباشد بحسب

جنس قریب یا بحسب نوع چون عدم بصر حایط را یا کوسج را یا بحسب شخص
چون ذکورت زنان را یا اگر ممکن باشد و لیکن پیش از وقت امکان وجود
ملکه باشد مانند امردی یا در وقت امکانش نه آنك از ملکه انتقال کرده
باشد مانند کوسجی یا بعد از انتقال و لیکن انتقال از عدم نیز ممکن بود مانند
آنچ بسبب داء الثعلب بود یا بعد از وقت چون عقم مشایخ هم بحسب
شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم و حصر
تقابل درین چهار قسم چنین بود که متقابلان یا هر دو وجودی باشند یا نباشند
بلك تنها وجودی بود و اول خالی نبود از آنك با ماهیت هر یکی معقول
بقیاس با دیگری بود و آن تضایف بود یا نبود و آن تضاد حقیقی بود
و اگر هر دو وجودی نباشند یا بحسب قول بر موضوع اعتبار کنند یا بحسب
وجود در موضوع و اول تقابل ایجاب و سلب بود پس اگر قابل صدق
و کذب نبود بسیط بود و الا مرکب بود و دوم ملکه و عدم حقیقی بود
و آن خالی نبود از آنك یا باعتبار وقتی بود که وجود طرف وجودی درین
موضوع ممکن بود و عدمش بعد از وجود جایز بشرط آنك انتقال
از عدم بوجود بار دیگر ممکن نباشد یا نه باین اعتبار بود و اول ملکه
و عدم مشهور بود و دوم را چون با تضاد حقیقی فراهم گیرند تضاد
مشهور باشد و محل تقابل برین اقسام نه چون اجناس بود چه ماهیت
بعضی نه معقل تقابل معقول است بل چون حمل لوازم بود

فصل نهم در اقسام تقدم و تاخر و معیت

تقدم و تاخر بپنج معنی اطلاق کنند اول بزمان مانند تقدم دی بر امروز
و پدر بر پسر و قدیم بر حادث و تاخر امروز از دی و پسر از پدر و حادث
از قدیم و این یا بالذات بود مانند تقدم دی بر امروز یا بالعرض مانند دیگر
مثالها دوم بطبع مانند یکی بر دو و جوهر بر عرض و تاخر دو از یکی

وعرض از جوهر و معنی این تقدم آنست که هر کجا متاخر باشد متقدم
نیز باشد اما هر کجا متقدم باشد لازم نبود که متاخر نیز باشد و تقدم
شرط بر مشروط نیز ازین قبیل باشد سیوم برتبت مانند تقدم
جنس الاجناس بر جنس متوسط و تقدم جنس متوسط بر جنس سافل
و تقدم جنس سافل بر نوع الانواع و تاخر اینها از یکدیگر چون از آن
جانب در آیند و بعکس چون ازین جانب در آیند و این تقدم بحسب اعتبار
نسبت با مبداء بود چه اگر مبداء مختلف شود متقدم متاخر گردد و متاخر
متقدم و تقدم مکانی ازین قسم بود چون تقدم پیش نماز بر مقتدی
باعتبار آنک مبدا طرف قبله بود و این تقدم یا بالطبع بود مانند تقدم
مکان آتش بر مکان هوا چون مبدا فوق باشد یا بوضع مانند تقدم
صف اول بر صف دوم و در علوم تقدم مقدمات بر نتایج و حروف
بر الفاظ و الفاظ بر اقوال باعتباری ازین قسم بود و باعتباری از
قسم مقدم بطبع و چهارم تقدم بشرف مانند تقدم معلم بر متعلم
و فاضل بر مفضول و تاخر متعلم و مفضول از ایشان پنجم
تقدم بذات مانند تقدم علت بر معلول و تاخر معلول از علت و اگر چه
بزمان مع باشد چون حرکت دست و حرکت انگشتری چه بالذات حرکت
دست متقدم بود و وجود حرکت انگشتری از او باشد و اگر چه بزمان مع
باشد و متاخر مقابل متقدم بود و وجود بتقابل تضایف و هر یکی را
از متقدم با متاخری که بازای او باشد اشتراک بود در آن معنی که تقدم
و تاخر بآن اعتبار کرده باشند و متقدم را بر متاخر اختصاص بمعنی
یا قربی باشد بمبدای مفروض مثلا پدر و پسر در زمان مشارک
باشند و پدر بماضی نزدیکتر بود و علت و معلول در وجود مشارک
باشند و علت بآنک وجود معلول از اوست ممتاز است و برین قیاس

و مع دو چیز را گویند که میان ایشان تقدم و تاخر نبود باعتبار هر یکی از
این وجوه بعد از اشتراک در آن معنی که اقتضاء یکی ازین اقسام کند
مانند دو چیز زمانی که یکی را بر دیگر تقدم و تاخر نبود یا دو ذات موجود
که معلول یک علت باشند و برین قیاس و اقسام معیت هم پنج بود اینست
آنچه خواستیم که درین مقالت ایراد کنیم و اگر مطالب این مقالت
شبیه بمصادرات است و در علوم دیگر مشروح شود و بالله التوفیق

مقالت سیوم در عبارات

وغرض ازین مبلغ احوال جازم است و ابتدا از مبادی از منتها یا خوانند
و این مقالت مشتمل بر دو فن است اول در قضایا و دوم در جهات قضایا

فن اول در معرفت اقوال جازمه و احوال انواع و اصناف قضایا
شانزده فصل است

فصل اول در اصناف دلالات و احوال مدلولات

مردم چون بواسطه حواس ظاهر ادراک اعیان
موجودات کند صور مدرکات در ذهن او متمثل گردد بطبع و بعد از آن
آن صور بمعاونت حفظ و تذکر بر اعیان موجودات دلالت کند هم بطبع و چون
خواهد که غیر خود را از آن مدرکات اعلام کند بحسب مقاصدی که ارادت
او بآن متعلق باشد افعال و حرکات ارادی خود را بر آن دلیل سازد بوضع
و از افعال او ملایم ترین چیزی درین باب ایجاد صوتست که به بلندی
و پستی آن حاضر را و غایبی را که در حکم حاضر بود بحسب ابعاد مختلف
اعلام توان کردن و باختلافات کیفیات و مقاطع آن که تابع اختلاف
هیات مخرج صوت بود و مقتضی حدوث حروف باشد و ترکیباتی که
بعد از آن حروف حاصل شود بر معانی متفق دلالت توان ساخت و بانواع
شمایلی که مقرون آن گردانند محاکات حالها مختلف میسر گردد و آن
اصوات بعد از حصول انتفاع فی مقاسات یعنی منعدم گردد و نحتاج بقا

س

مدرکات

ی منفعت منقطع گرداند چه هرچند دیگر افعال و حرکات را مانند اشارت
و عقد انگشت و غیر آن از افعال مختلف شایستگی دلالت بر معانی حاصل
است اما نه باین شایت که در نطق گفته آمد و چون انتفاع بنطق خاص است
بزمان حال و بکسانی که حاضراند یا در حکم حاضر و در بعضی حالها احتیاج
می باشد که غایبانی را که آواز بایشان نرسد یا کسانی را که در زمانی دیگر
باشند از آن معانی اعلام کنند و نیز باشد که خواهند که هم خود در وقتی
دیگر تذکر آن معانی کنند و نطق بافادت این کمال وفا نمی تواند کرد پس
درین صورت بمزاولت افعال که اثر آن باقی ماند مانند کتابت و تصویر
احتیاج افتاد و دلالت بر کتابت عامتر است چه بتصویر جز حکایات صور
ممکن نباشد و بکتابت ممکن بود که بر جملگی آنچه منطق بر آن دلالت کنند
توان ساخت استدلال کنند و دلالت کتابت نیز بوضع بود مانند دلالت
نطق و هرچند بکتابت استدلال بر آن معانی که در ذهن متمثل است
بی توسط نطق ممکن باشد اما چون وضع بی تواطی با یکدیگر یا وقوف
دادن یکدیگر را بطریق تعلیم و تعلم ممکن نیست و فایده آن بعد از ملکه
حفظ و ذکر صورت نه بندد و تحمل این تعبها جهت تعلم الفاظ یکبار
ضروری است پس اگر بجهت تعلم کتابت و استدلال بدان بر آن معانی
اول استیناف آن تجشم کنند کلفت مضاعف شود اما چون بکتابت
بر بسایط حروف که عدد آن بسیار نیست دلیل سازند و بتوسط نطق بآن
معانی توسل کنند مطلوب بی زیادت مشقتی حاصل آید و باین سبب
دلالت کتابت در بیشتر احوال اول بر الفاظ باشد و بتوسط الفاظ
بر معانی و ازینجا معلوم شد که باین اعتبار چیزها را وجودی است در
اعیان و وجودی را در اذهان و این هر دو بطبع باشد و اختلاف و تغیر
را در آن مدخلی نه و وجودی در عبارت و وجودی در کتابت و این هر دو

بوضع

بوضع باشد و بحسب اختلاف اغراض واضعان مختلف و متغیر شود
و ازین چهار وجود سه دال بود و آن کتابت و عبارت و معنی است و سه
مدلول و آن عبارت و معنی و عین است و وجود در کتابت دال بود
و مدلول نبود و در عین مدلول بود و دال نبود و در قول و ذهن هم
دال بود و هم مدلول و اصناف دلالات بحسب استعمال سه است اول
دلالت صور ذهنی بر اعیان خارجی و آن بطبع است و دوم دلالت الفاظ
و عبارات نطقی بر صور ذهنی و بتوسط صور ذهنی بر اعیان خارجی
بوضع و سیوم دلالت رقوم کتابت بر الفاظ و بتوسط آن بر صور ذهنی
و بتوسط آن بر اعیان خارجی هم بوضع و اسالیب ضرورت دو صنف
بیش نیست یکی بطبع و دیگر بوضع و متوسطان دو اند یکی ضروری و دیگر
غیر ضروری و ترتیب انتقال اعلام دهنده را چنانک گفته آمد اول
از اعیان بمعانی پس از معانی بعبارت پس اگر خواهد از عبارت بکتابت
و استعلام کننده را برعکس یعنی از کتابت بعبارت و از عبارت بمعانی
و از معانی باعیان و دلیل بر آنک معانی ذهنی است متوسط است در دلالت
میان عبارت و اعیان خارجی و واضعان الفاظ اول بازاء معانی نهاده
اند نه بازاء اعیان خارجی آنست که اگر کسی لفظی شنیده باشد و معنی
آن فهم کرده و آن عین را که معنی بر او دال بود نشناخته بسیار بود که آن عین
حاضر بود و نامش شنود و داند که چه می خواهند اما نداند که آن چیز
حاضر است و دلالت کتابت و عبارت که وضعی اند باختلاف امم و ازمان
بگردد چه در اول هم دال وضعی است و هم مدلول و در دوم دال وضعی است
اگرچه مدلول نه وضعی است و دلالت معانی بر اعیان که بطبع است بهیچ
حال مختلف و متغیر نشود چه دال و مدلول هر دو بطبع است نه بوضع
و غرض از ایراد این بحث در فاتحت این مقالت آنست که تا معلوم باشد

که دلالت عبارت که بعد ازین در احوال آن نظر خواهیم کرد بر معانی ذهنی
و اعیان خارجی چگونه است چه موضوع نظر ما بالذات نه اعیان خارجی است
و نه عبارات لفظی بل آن معانی است که متوسط است در دلالت میان
هر دو و از روی ضرورت احتیاج می افتد بنظر در احوال عبارت

فصل دوم در تعیین قول جازم و چگونگی تالیف از الفاظ مفرد

پیش ازین لفظ را قسمت کرده ایم بمفرد و مولف و احوال
لفظ مفرد شرح داده ایم اکنون می گوییم لفظ مولف را قول خوانند و آنرا اصناف
بسیار بود مانند مولف بتالیف تقییدی و مولف بتالیف خبری و همچنین
استفهام و تعجب و ندا و قسم و تمنی و امر و نهی و دعا و غیر آن از اقوال که در
محاورات و مخاطبات بکار دارند و بعضی صنفها درین موضع منحصر
و عدد آن اصناف مشغول شوند و بحث از آن درین موضع نه مهم است
و نه مفید بل بحث از آن بصناعاتی که بعد از برهان و جدل آید مانند خطابت
و شعر لایق تر بود و از جمله این تالیفها آنچه بعلوم حاصر است دو صنف است
تقییدی که اقوال شارحه از آن صنف باشد و خبری که اقوال جازمه بطرف
اکتساب تصدیقات و درین مقالت احوال اقوال جازمه بیان خواهیم کرد انشاءالله
گوییم قول جازم مشتمل بود بر اخبار امری باثبات یا بنفی و خاصیت خبر آنست
که قابل تصدیق و تکذیب بود بالذات چه دیگر اقاویل مانند استفهام و ندا
و غیر آن قابل تصدیق و تکذیب نباشد الا بعد از آنکه آنرا از مقتضاء آن صنعت
بگردانند و بامفهوم اخبار برند و تالیف تقییدی خود در قوت عبارت
مفردات الفاظ است چه مفردی بجای آن مولف بایستد و آنچه بعضی
متاخران گفته اند که تعریف خبر بتصدیق و تکذیب که تعریف انحر بتعریف
صدق و کذب که مشتمل باشد بر معنی خبر ممکن نباشد تعریف دوری است
و ارد نیست چه در تعریفات لفظی شاید که لفظ مشتبه یا متنازع یا غریب را

از آن صنف باشد
و اقوال شارحه
خاص است بطرق
صح

بلفظی

بلفظی که از اشتباه یا تنازع ایمن بود یا مشهور بود تعریف کنند و باشد که
بنسبت با دو کس ممکن یا دو حال شبیه دوری حادث شود اما در حقیقت
دور نبود مثلا عین را در موضع اشتباه با چشمه آب بیصر تعریف کنند و بصر
را در معنی موضعی دیگر اگر با بصیرت اشتباه افتد بعین تعریف کنند
و همچنین بنسبت با پارسی زبان عین را بچشم تعریف کنند و بنسبت با عربی زبان
چشم را بعین و امثال این تعریفات دوری نبود بلکه دور آنجا بود که معرفت
اول موقوف بود بر معرفت دوم و معرفت دوم نیز بمعرفت اول صورت
نبندد و هر دو بنسبت با یک شخص بود و در یک حال و چون مراد درین
موضع تمییز خبر است از آنچه جاری مجری اوست از دیگر اصناف اقاویل و در
معنی صدق و کذب اشتباهی نه شاید که تعریف خبر کنیم بانک مستلزم
قبول تصدیق یا تکذیب باشد لذاته چه صدق و کذب از اعراض ذاتی خبر است
و چون این معنی روشن شد گوییم هر قولی که مشتمل بود بر حکمی باثبات
یا بنفی آنرا قضیه خوانیم و در هر قضیه لامحاله تالیفی باشد و اول تالیفی
خبری که ممکن بود میان دو لفظ بود و باید که آن دو لفظ مستقل باشند
در دلالت یعنی اسم باشند یا کلمه و نشاید که هر دو یا یکی ادات بود چه دلالت ادات
مستقل نیست بخود و درین صورت چاره نیست از یک لفظ که مخبر عنه یا
محکوم علیه باشد و از لفظی دیگر که مخبر به یا محکوم به باشد چه هر خبری حکمی
باشد باثبات خبری را یا نقیض از او و تالیف امری بود مغایر آن دو
مفرد که تالیف میان ایشان بود و آن امر را بواضعه و تواطی تعلق نبود
و بدین سبب در لغات مختلف نشود اما هیات تالیف متعلق بواضعه
باشد و بدین سبب در لغتها مختلف باشد مثلا در لغت تازی کلمه با اسم مقدم
دارند گویند قال زید و در پارسی بر عکس گویند زید گفت و گاه بود که بازاء
آن تالیف در لفظ اداتی وضع کنند که دال بر تالیف بود و آنرا رابطه خوانند

وباشد نیز که در بعضی لغات بمحض تجرّد از ادوات با قراین معنوی بر بعضی
تالیفات دلیل سازند مثال اول لفظات در پارسی درین قضیه که زید دبیر است
بحرکت را، دبیر در بعضی لغات عجم که گویند زید دبیر ومثال دوم تجرّد
زیدٌ بصیر در تازی از عوامل لفظی وا بنت مرا دنحویان از آنک گویند عامل
در مبتدا وخبر معنوی باشد نه لفظی وآن معنی اسنادست ورابطه گاه بود
که در لفظ اداتی مجرد بود چنانک گفته آمد وگاه بود که در صیغت اسمی بود
چون زید هو بصیر یا فعلی که آنرا کلمهٔ وجودی خوانند چنانک زید کان بصیرا
یا یوجد بصیرا امّا انچه دال بر رابطه بود همیشه بمعنی ادات بود چه دلالت
او در اجزاء قضیه است نه بر سبیل استقلال وچون محکوم نه کلمه بود رابطه
درو مندرج بود چه کلمه بذات خویش متعلق است باسم چنانک گفته آمده است
ومحکوم علیه نشاید که کلمه بود هم باین سبب امّا محکوم به از هر دو صنف
شاید وهر قضیه که مولف از دو لفظ مفرد بود ورابطه درو متمیّز نبود در
لفظ آنرا ثنائی خوانند وآنچه رابطه او لفظی بود ممتاز از لفظ محکوم علیه
ومحکوم به آنرا ثلاثی خوانند ومکان رابطه در وی بطبع نزدیک محکوم به
باشد متقدم بر و چنانک در مثال تازی گفتیم با متا، خرازاد چنانک درین
مثال پارسی گفتیم وما درین فصل چند لفظ که معانی آن بیکدیگر نزدیکست
استعمال کردیم چون قول جازم واخبار وخبر وحکم وقضیه ومراد در
همه یکی است الّا آنک این الفاظ را باعتبارات مختلف بآن مراد اطلاق
کنند پس از آن روی که قول مشتمل بر تصدیق باشد متعلق باحد طرفی
النقیض بر سبیل بتّ وقطع آنرا قول جازم خوانند واز آن روی که اعلام
غیر را بشاید اخبار واز آن روی که مستلزم صدق یا کذب بود لذاته خبر
واز آن روی مشتمل بر ربط دو معنی بود بر یکدیگر با ازالت توتّم ربط حکم
واز آن روی که اقتضاء جزم کند باثبات یا نفی پرداخته وگزارده قضیه

وباید دانست که در هر قضیه موضع تعلّق صدق وکذب یکی بیش نتواند بود
چه یک چیز یا راست بود یا دروغ ونشاید که هم راست وهم دروغ بود که جمع
متقابلین باشد ونشاید که نه راست ونه دروغ بود وآن موضع موضع ربط
است وربط چنانک گفتیم میان محکوم علیه ومحکوم به باشد پس اگر اجزاء
قضیه زیادت ازین باشد ومتعلق نبود بیکدیگر بر وجهی که جمله بجای این
دو رکن بود در ربط نیز زیادت بود وآنگاه آن قضیه بحقیقت قضایا بسیار
بود چنانک بعد ازین بیان کنیم پس ازین بحث معلوم شد که اجزاء اولی
هر قضیه را دو بیش نبود وبتالیف سه چیز شود امّا سه جزو نشود چه تالیف
جزوی نبود بل ربط اجزا بود بر یکدیگر واگر تالیف جزوی بودی بر ربطی
مستانف حاجت افتادی واگر لا محاله تالیف را جزوی شمرند باید که در اعتبار
بمثابت جزو صوری بودند جزو مادی ودیگر اجزا جزو مادی بود ورعایت
این دقیقه از مهمات بود چه از قلت التفات بامثال این دقایق خبطها لازم آید

فصل سیوم در ذکر اثبات ونفی وایجاب وسلب بحسب این موضع

تصور ثبوت بر تصور نفی که لا ثبوت است متقدم باشد چه تصور نفی جز رفع
تصور ثبوت نبود ودر لغات بحسب اغلب الفاظ را اول بازاء معانی محصل
وضع کنند ورفع ونفی را ادوات وضع کنند تا چون خواهند که از ثبوت آن
معانی اخبار کنند بعین آن الفاظ عبارت کنند وچون خواهند که از نفیش
اخبار کنند ادات رفع ونفی با آن الفاظ مقارن گردانند تا الفاظ موازی
معانی باشد وآن معانی اگر مفردات باشد الفاظ آنرا محصل وبسیط خوانند
وچون با حرف سلب مرکب شود ودال بود بر رفع آن معانی آنرا الفاظ
معدوله خوانند یعنی عدل بها عن مفهومها تمثالش واحد ولا واحد وزال
ولا زال در تازی وبینا ونابینا ورفت ونرفت در پارسی واین لفظها هرچند در
عبارت مرکبست امّا بمعنی مفردات چه لا واحد همان بود که کثیر ولا زال

همان که بت ونابینا همان کورو زشت همان که بایستاذ واکر آن معانی قضایا
باشذ حکم را ثبوت ربط قضیه ایجاب خوانند و رفع ربطش سلب واجزاء
قضیه سلبی بعینها اجزاء قضیهٔ ایجابی بوذ با زیادت حرف سلب وموضع
حرف سلب بطبع نزدیک رابط بوذ چه فایدهٔ او رفع ربط است چنانک
کوی زید بینا نیست چه نیست مرکبست از نه که ادات سلب است واز است
که رابط است ودر معنی همچنانک رابط تنها ثبوت ربط اقتضا میکند این دو ادات
بعد از ترکیب رفع ربط اقتضا میکنند وهردو بجای یک چیزاند وازین سبب
قضیه بسبب حرف سلب ربایی نشوذ وقضیه ایجابی را موجبه خوانند وقضیه
سلبی را سالبه وتالیف در موجبه تام بوذ چه هم معنوی بوذ وهم لفظی ودر
سالبه ناقص بوذ چه لفظی بوذ نه معنوی وهریکی از موجبه وسالبه دوکونه
باشند یکی آنک اقتضاء وجود یا عدم محکوم علیه کند چنانک کوی زید بصیرست
زید نیست وآنرا بسیط خوانند ودیکر آنک اقتضاء وجود چیزی محکوم علیه را
یا عدمش کند چنانک زید بصیرست زید بصیر نیست وآنرا غیر بسیط خوانند

فصل چهارم در اقسام قضایا

از آنچه کفتیم معلوم شده است که تالیف قضیه از دو چیز باشذ محکوم علیه ومحکوم
به اکنون می کوییم آن تالیف دوکونه است تالیف اول وآن میان بسایط
الفاظ ومفردات باشذ یا انچه در حکم بسایط ومفردات بوذ یعنی مولف
بتالیف تقییدی که مفردی بجای آن بایستد چنانک الحیوان الناطق
که انسان بجای آن بایستد والعالمان تالیف نیز ربطی بوذ میان آن
لفظها که اقتضاء تقیید کند وتالیف دوم وآن میان قضایا باشذ بر
وجهی که هریکی را از آن قضایا بسبب تالیف شایستکی قبول صدق وکذب
زایل شوذ وقضیهٔ که از جمله مولف بوذ بعد از تالیف شایسته آن قبول کنذ
وقسم اول را قضیهٔ حملی خوانند وقسم دوم را قضیهٔ شرطی یا وضعی ودر
حملی چون هریک از محکوم علیه ومحکوم به مفردی اند یا در قوت مفردی
ربط میان ایشان بحمل محکوم به بر محکوم علیه بوذ چنانک کویند زید بصیرست
واین قضیه را حملی موجبه خوانند واکر رفع ربط کنند وکویند زید بصیر نیست
آنرا حملی سالبه خوانند ومحکوم علیه ومحکوم به را درین قضیه موضوع ومحمول
خوانند چنانک پیش ازین کفته ایم وبعضی منطقیان وخصوصا قدما
محمول در لفظ بر موضوع مقدم دارند مثلا کویند حیوان واقع است
یا مقول است بر همه انسان یا بر بعضی اجسام واقع نیست یا مقول نیست
بر هیچ جماد یا بر بعضی اجسام پس اعتبار بحکم باید کرد نه بتقدیم وتاخیر لفظ
تا در غلط نیفتند اما چون دو جزو قضیه هم دو قضیه باشند ودرین صورت
حمل قضیهٔ بر قضیهٔ بمواطات واشتقاق محال بوذ پس محالی بنود از آنک
میان آن دو قضیه اعتبار مصاحبتی یا معاندتی کنند یا نکنند اکر
اعتبار مصاحبتی کنند وحکم کنند بثبوتش یا نفیش بروجهی که وضع
قضیهٔ اول مستتبع باستصحاب وضع قضیهٔ دوم باشذ یا نباشند آنرا شرطی
متصله خوانند واکر اعتبار معاندت ومباینت کنند وحکم کنند بثبوتش
یا نفیش بروجهی که وضع قضیه اول ودوم با هم متعاند باشند یا نباشند
آنرا شرطی منفصله خوانند اما اکر ثبوت هیچ مصاحبت ومعاندت ونه
نفیشان اعتبار نکنند میان آن دو قضیه تعلقی نبوذ نه باتصال ونه بانفصال
پس از تالیف هردو ربط یا رفعش فایده حاصل نیاید وقضایا بابین اعتبار
منحصر باشذ درین سه نوع پس شرطی متصله موجبه بوذ یا سالبه موجبه
آن بوذ که حکم کنند باثبات مصاحبت چنانک کویی اکر آفتاب طالعست روز
موجودست وسالبه آن بوذ که حکم کنند برفع مصاحبت چنانک کویند
چنین نیست که اکر آفتاب طالعست روز موجودست وهمچنین شرطی منفصله
نیز یا موجبه بوذ یا سالبه موجبه آنک حکم بوذ باثبات عناد چنانک کویی

یا آفتاب طالعست یا شب موجودست و سالبه آنک حاکم برفع عناد بود چنانک
کوئی چنین نیست که یا آفتاب طالعست یا روز موجودست و محکوم علیه را در
شرطیات مقدم خوانند و محکوم به را تالی و در منفصله گاه بود که تالیف
میان قضایا بسیار بود زیادت از دو چنانک گویند عدد زاید بود یا ناقص
یا تام اما چون تتبع اختلالش کنند اول عناد میان دو قضیه بوده باشد
بعد از آن هر یکی بدو باشد تا آنجا که رسد باشد چه همه عنادها تابع عنادی
باشد که میان اثبات و نفی است و مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر
متمیز نشوند بل هر کدام که بوضع متقدم افتد مقدم باشد و بباید دانست
که نه از رفع مصاحبت وضع عناد لازم آید و نه از رفع عناد وضع مصاحبت
بلکه رفع هر یکی عاشر بود از وضع دیگر یک چه آنجا که عناد ثابت بود مصاحبت
مرتفع بود و آنجا که مصاحبت ثابت بود عناد مرتفع بود و عکس هر دو
واجب نبود و رابط در متصله ادات شرط بود که بر مقدم درآید و ادات
جواب شرط که بر تالی درآید اگر هر یکی را اداتی مفرد بود و باشد که توقع
جواب که در شرط بود ادات جواب بود و در منفصله ادات عناد که
بر هر یکی درآید و سلب چون در سالبه بین ادوات درآید رفع ربط کند
و در لغت عرب ادات شرط همیشه مقارن کلمات باشد و ادات شرط
در تازی مانند ان و اذا و متی بود و در پارسی مانند اگر و چون و ادات
عناد در تازی او و اما و مانند آن و در پارسی یا و اگر و آنچه بدان ماند
و اطلاق حمل و اتصال و انفصال درین قضایا بر موجبه بحقیقت بود و بر
سالبه بمجاز و توسع چه وجود این معانی در موجب است و در سالبه عدم
این معانی است و نسبت سالبه با موجبه نزدیک است بنسبت عدم با ملکه
درین معانی

فصل پنجم در اقسام شرطیات

قضیه شرطی چنانک گفته آمد آنست که تالیف او از قضایا باشد و چون

قضایا بقسمت مذکور در فصل گذشته سه نوع است حملی و متصله و منفصله
و مقدم و تالی هر یکی ازین سه نوع ممکن باشد و ضرب سه در سه نه بود
پس شرطی متصله نه گونه بود ا مرکب از دو حملی چنانک گفته آمد
ب مرکب از دو متصله مثالش اگر چنین است که چون آفتاب طالع
بود روز موجود بود پس چون آفتاب طالع نبود شب موجود بود
ج مرکب از دو منفصله مثالش اگر جسم یا متحرک بود یا ساکن
پس انسان یا متحرک بود یا ساکن د مرکب بود از حملی مقدم و متصله
تالی مثالش اگر انسان حیوانست پس هرگاه که انسان موجود بود حیوان
موجود بود ه برعکس مثالش اگر چنین است که تا آفتاب طالع نبود
روز موجود نبود پس وجود آفتاب مستلزم وجود روزست و مرکب
از حملی مقدم و منفصله تالی مثالش اگر این حرارت تب است پس حاملش
روح است یا خلط یا عضو ز برعکس مثالش اگر علت این حرارت التهاب
روح است یا عفونت خلط یا تشبث حرارتی غریب با عضاء اصلی پس
این حرارت تب است ح مرکب از متصله مقدم باشد و منفصله تالی
مثالش اگر چنین است که چون وتر زاویه بقوت بزرگتر از دو ضلعش
باشد زاویه منفرجه بود پس این زاویه یا قائمه است یا حاده ط برعکس
مثالش اگر این زاویه یا حاده است یا منفرجه پس حس است که چون وتر
بقوت مساوی دو ضلع بود زاویه قائمه بود و اما شرطی منفصله
شش بیش نبود چه مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نباشند
پس اختلاف مقدم و تالی را عکس کردن مفید نبود ا از دو حملی چنانکه
گفته آمد ب از دو متصله مثالش یا چنین است که هرگاه که آفتاب بود
روز باشد یا چنین است که گاه بود که آفتاب بود و روز نباشد ج از دو
منفصله مثالش یا این تب دموی است یا صفراوی و یا این تب بلغمی

یا سوداوی و این منفصله نزدیک بود بمنفصلهٔ کثیرة الاجزا الا آنک منفصله
ذوجزوین بدین شکل تبدیج کثیر الاجزا شود د ازجملی و متصلهٔ ثالثش
ما افتاب علت وجود روزست یا گاه بود که جون آفتاب برآید روز موجود
نبوذ ه ازجملی و منفصله ثالثش ما این شخص را مزاج معتدلست
یا چنین است که سوء المزاج ساذه دارد یا مادی و از متصله و منفصله
یا چنین است که اگر آفتاب طالع بوذ روز موجود بوذ یا چنین است که یا
افتاب طالع بوذ یا روز موجود بوذ اینست اقسام قضایا شرطی و بعد ازین
اگر دیگر بار ازین قضایا تالیف شرطیات کنند اقسام زیادت شوند

فصل ششم در وحدت و کثرت قضایا بحسب اعتبار اجزا آن

در حملیات گاه بود که زیادت از یک لفظ مفرد در جانب موضوع یا در
جانب محمول افتد و بسبب آن قضیه در حقیقت متکثر شود مثالش گویی
زید و عمرو کاتب اند و این بحقیقت دو قضیه اند چه بمثابت آنست که زید
کاتب است و عمرو کاتب است و همچنین گویی زید کاتب و شاعرست و این
هم دو قضیه است چه بجای آنست که زید کاتبست و زید شاعرست و اما اگر
گویی زید و عمرو کاتب و شاعرند درین صورت هر یکی از هر دو جانب
اقتضا ثبوت قضیه میکند و دو در دو چهار بوذ پس این چهار قضیه بوذ
و بجای آن بوذ که زید کاتبست زید شاعرست عمرو کاتبست عمرو شاعرست
و این حکم مشروطست بانک این الفاظ که در هر دو جانب افتد هر یکی
بنحو محکوم علیه یا محکوم به باشند و مولف نباشند بتالیف تقییدی
چه اگر الفاظ بسیار در هر دو جانب افتد و میان ایشان تالیف حاصل
بوذ بر آن وجه جمله بمثابت یک قضیه بوذ مثالش اگر گویند جسم ذو نفس
حساس متحرک بارادت منتقلست بنقل اقدام بر آن وجه که وضع یک قدم
و رفع دیگر قدم می کند این جمله یک قضیه بوذ و حیوان ماشی است دد

معنی همان بوذ و اما در متصلات اگر قضایا بسیار در جانب مقدم
افتد جمله با تالی یک قضیه بوذ چنانک اگر گویی زید را تب لازمست و سعال
یابس و وجع ناخس و ضیق نفس و نبض منشاری است پس او را ذات
الجنب است و اما اگر قضایا بسیار در جانب تالی افتد قضیه متکثر
شوذ بعدد آن قضایا چنانک گویی اگر زید را ذات الجنب است پس
تب لازم دارد و سعال یابس و نبض منشاری و ضیق نفس و وجع
ناخس و این پنج قضیه است چه هر یکی بانفراد قابل تصدیق و تکذیب
می تواند بوذ و درین صورت باید که آن قضایا بجمله دال بر یک مفهوم
نباشد چه اگر دال بر یک مفهوم باشد قضیه در حقیقت متکثر
نشوذ مثالش گوییم اگر ماده نی امتداد جسمی متقوم نیست پس
امتداد هم حال در محل است و هم متقوم آن محل چه حاصل تالی است
که پس امتداد صورت است و این ترکیبا بتقییدی نزدیک است
و در منفصلات هم بدین نمط اعتبار باید کرد مثلا اگر گوییم یا آفتاب
طالعست و روی زمین روشن یا شب موجودست و ستارگان پیدا
یعنی چهار منفصله بوذ چه قضایاء مقدم و تالی متباین اند و اگر
گوییم جزو جسم یا حال بوذ در محلی و متقوم آن محل بوذ یا محل
بوذ حالی را و متقوم بذان حال بوذ جمله یک قضیه بوذ و عاید
با آنک جزو جسم یا صورت بوذ یا ماده و بباید دانست که انا آنچه
گفتیم جزو شرطی قضیه باشد لازم نباید که هر قضیه که جزوی از او
قضیه باشد آن قضیه شرطی بوذ چه گاه بوذ که جزوی از جملی هم
قضیه بوذ اما وقوع آن قضیه در وی بجای مفردی باشد چنانک
گویی زید آنست که پدرش بصیراست چه پدرش بصیراست قضیه ایست
اما چون بلفظ آنست پیوسته است مفردی بجای او بایستد و همچنین

کویی ندانستم که زید عالمست چه این بجای آنست که ندانستم عالمی زید

فصل هفتم در نسب اجزاء قضایا با یکدیگر

در حملیات موضوع و محمول باید که یک چیز نبود چه حمل الشی علی نفسه نشاید و
محمول چنانک گفته‌ایم بطبع عامتر از موضوع بود و باشد که مساوی موضوع
باشد یا خاصتر مانند اعراض ذاتی و خواصی که همه نوع را شامل نبود
اما از اطلاق حمل مساوات معلوم نشود بل آنرا دلیلی منفصل باید و در
لغت عرب انما فایده مساوات دهد کویی انما زید کاتب یعنی کاتبی
خاص بزیدست و همچنین چون کویی الانسان هو الضحاک مساوات
معلوم شود و لیس که برین دو قضیه درآید سلب مساوات کند
و بپارسی کویی همین انسان ضحاکست مساوات معلوم شود و چون
کویی نه همین انسان حیوانست سلب مساوات کند و چون کویی
لیس الانسان الا الحیوان الناطق یا انسان جز حیوان ناطق نیست
یکی از دو معنی فایده دهد یا مساوات در دلالت یا آنک ماهیت انسان
حیوان ناطقست المخصوص حمل با سوار معلوم شود چنانک بعد ازین
گفته شود و نسبت محمول با موضوع خالی نبود فی نفس الامر از آنک
بوجوب بود یا بامکان یا بامتناع و وجوب آن بود که آن موضوع
نتواند بود الا آنک محمول او را حاصل بود چنانک انسان را حیوان
و امتناع آن بود که آن موضوع را آن محمول نتواند بود البته چنانک
انسان را حجر و امکان آن بود که آن موضوع را آن محمول شاید که بود
و شاید که نبود چنانک انسان را کاتب و این نسبتها را مواد قضایا خوانند
و نسبت محمول با موضوع مغایر نسبت موضوع با محمول بود چه نسبت
انسان با کاتب بوجوب است و نسبت کاتب با انسان بامکان و حال
همه اعراض ذاتی همین بود چون با موضوعاتشان نسبت دهند تحقیق

این بحث در فن دوم ازین مقالت بر سبیل استقصا آورده شود انشاءالله
و اما در متصلات هم نشاید که مقدم و تالی بمعنی یکی بود و نسبت تالی
با مقدم در عموم و خصوص و مساوات بعینه نسبت محمول بود با موضوع
و اطلاق بر جواز عموم تالی دلالت کند و مساوات و خصوص را دلیلی بود و انما
هم حصر فایده دهد در عربیت کویی انما یکون اذا کانت الشمس طالعة کان النهار
موجودا و نسبت تالی با مقدم خالی نبود از آنک بلزوم بود یا باتفاق لزوم آن
بود که مصاحبت را سببی مقتضی باشد که با وجود آن سبب مصاحبت لازم
باشد و آنچنان بود که مثلا مقدم علت تالی بود تا معلول مساوی او باشد
تا معلول علتش بود که ازو منفک شود یا مشروطی بود که تالی شرط او
بود یا میان ایشان علاقه تضایف بود مانند طلوع آفتاب وجود روز را
یا احراق مماست آتش را یا حصول احراق وجود دخان را یا حصول علم وجود
حیات را یا وجود ابوت وجود بنوت را یا از وجهی دیگر بیرون این وجوه
و بر جمله چنان بود که البته وضع مقدم بوجهی از وجوه مستلزم وضع تالی
بود و علت لزوم باشد که معلوم بود و باشد که معلوم نبود و آنچ معلوم
بود باشد که ببدیهه عقل معلوم بود و باشد که باستدلال و اکتساب معلوم
شود و متصل لزومی از یکی ازین دو قسم خالی نبود اما آنچ علت لزوم
معلوم نبود آنرا لزومی نشمرند و اگرچه فی نفس الامر لزومی باشد بلکه آنرا
از اتفاقات شمرند و اتفاقی آن بود که مصاحبت حاصل بود و آنرا علتی
معلوم نباشد و هر یک از لزومی و اتفاقی یا دایم بود یا غیر دایم لزومی دایم
چنانک وجود روز طلوع آفتاب را و اتفاقی دایم چنانک وجود فرس وجود
انسان را و لزومی غیر دایم چنانک وجود خسوف مقابله ماه و آفتاب را
چه این لزوم ببعضی مقابلات خاص بود و اتفاقی غیر دایم چنانک اواخر
طلوع آفتاب را در وجود چه این اتفاق ببعضی اوقات خاص بود و باشد

که قضیه بحسب ماهیت اتفاقی بوذ و بحسب وجود خارجی نبوذ چنانك
کوییم اگر انسان ضاحك است غراب ناعق است چه در ماهیت دایما این
دو حکم مقارن باشند و در وجود نه پس معلوم شد که متصل یا لزومی
باشد یا اتفاقی و هریك یا دایم بوذ یا در بعضی اوقات و همچنانك در حملی
تغایر نسبت طرفین بیان کردیم اینجا نیز نسبت تالی ~~بمقدم~~ با مقدم
غیر نسبت مقدم با تالی بوذ و باشد که یکی لزومی دایم بوذ و دیگر نبوذ مانند
کتابت و حرکت دست چه دوم اول را لازمست همیشه و وجود اول با
دوم نه باین نوع لزوم بوذ و چون لزوم از طرفین حاصل بوذ از بعضی
لزوم تام خوانند و آن بحقیقة دو لزوم بوذ و اگر از یك طرف بوذ
آن لزوم ناقص خوانند و در منفصلات هم عناد یا تام بوذ یا ناقص تام
بوذ که مقدم و تالی نه مجتمع توانند شد و نه مرتفع و آن نیز بحقیقت دو عناد
بوذ یکی در اجتماع و دیگر در ارتفاع چنانك کوییم عدد یا زوج بوذ یا فرد
و آنرا مانع جمع و خلو خوانند و ناقص آن بوذ که مانع جمع تنها یا مانع
خلو تنها بوذ و اشعاب این اقسام از آنجا بوذ که چون قسمی تردد
باشد میان نفی و اثبات هم منفصل که از آن اقسام یا از آنچه مساوی
آن اقسام باشد حادث شوذ مانع جمع و خلو بوذ چه نفی و اثبات نه مجتمع شوند
~~نه مجتمع شوند~~ و نه مرتفع مثالش عدد یا منقسم بوذ بدو متساوی یا نبوذ و زوج
مساوی قسم اولست و فرد مساوی قسم دوم پس اگر کوییم عدد زوج است
یا فرد منفصل مانع جمع و خلو باشد و عناد تام بوذ و آنرا منفصل حقیقی
خوانند و باشد که هر قسمی از آن دیگر بار منقسم شوذ باقسام دیگر و بآن سبب
اجزاء انفصال بسیار شوذ چنانك فرد درین صورت یا اولی بوذ یا مرکب
و زوج یا زوج الفرد بوذ یا زوج الزوج بوذ یا زوج الزوج والفرد پس منفصل
باین اعتبار از پنج قضیه بوذ و منفصل حقیقی باشد و اگر بجای یکی از اقسام

قسمی

منقسم

قسمت تردد میان نفی و اثبات چیزی دیگر غیر مساوی خالی نبوذ از آنك آن چیز
یا اخص از آن قسم بوذ یا اعم تر و اول منفصل مانع جمع خلو تنها پس عناد
ناقص بوذ چه اقسام اول بر کذب جمع آیند و اقسام دوم بر صدق مثالش
این شخص حیوانست یا حیوان نیست و حجر از لاحیوان خاصتر بوذ پس اگر
بجای او بنهند و کویند این شخص ~~انسانست یا~~ حیوانست یا حجر و همچنین
انسان از حیوان خاصتر بوذ اگر بجای او بنهند و کویند این شخص انسانست یا
حیوان نیست منفصل مانع جمع تنها باشد و نیز لاحجر از حیوان عامترست اگر
بجای او بنهند و کویند این شخص حجر نیست یا حیوان نیست و همچنین لاانسان
از حیوان عامترست اگر بجای او بنهند و کویند این شخص یا حیوانست یا انسان
نیست منفصل مانع خلو تنها باشد و ازین مثالها معلوم شوذ که مانع جمع از
موجبات تنها و از خلط موجبات و سوالب می تواند بوذ و مانع خلو از سوالب تنها
و از خلط هر دو صنف می تواند بوذ اما مانع جمع و خلو در معنی جز از موجبات و سوالب
بهم نبوذ چنانك کفته آمذ اما در لفظ از موجبات تنها و از سوالب تنها باشد
چنانك عدد زوج است یا فرد و عدد نه زوج نیست یا فرد نیست و ممکن بوذ که
منفصله مانع جمع را اجزاء نامتناهی بوذ چنانك کوییم اشکال متساوی
الاضلاع یا مثلث بوذ یا مربع و همچنین الی ما لا نهایة اما منفصل مانع
خلو را نشاید که اجزاء نامتناهی بوذ چه تا اجزاء انفصال بتمامت حاصل
نیاید ممکن نبوذ که عامتر از جزوی بجای جزوی نهند پس تکراری که
مقتضی امکان جمع باشد حاصل نشوذ و وقوع منفصله مانع جمع یا خلو
در علوم اندك باشد و در محاورات استعمال کنند در موضعی که قایلی منع
خلو مسلم داشته باشد و اثبات جمع کرده مثلا کوید این شخص هم
حیوانست و هم حجر چه این سخن اقتضاء آن کند که ازین دو صفت خالی
نیست و این دو صفت بهم صادقست پس بجواب او خواهد که منع جمع کند

تاجون منع جمع با منع خلو که در سخن او مضمر است واز ذکر مستغنی منضم
شوذ منفصلهٔ حقیقی شوذ ومنع جمع یا بنفی صدق یا باثبات کذب بوذ
در یکی از دو قسم بس اکر منع جمع تردید صدق کنند کویند این شخص
یا حیوانست یا حجر یعنی از دو یکی صادقست ونه هردو منفصلهٔ مانع جمع تنها
آورده باشند واکر تردید کذب کنند کویند یا حیوان نیست یا حجر نیست
یعنی از دو یکی کاذبست منفصلهٔ مانع خلو آورده باشند بس هر یکی ازین
دو منفصله درین موضع بعضی از سخن باشذ وباقی سخن مضمر بوذ چه
تقدیر سخن جنین بوذ که این شخص نه ازین دو صفت خالی بوذ ونه هردو
صفت در وجمع بس معلوم شذ که اسم عناد بحقیقت بر مانع جمع وخلوست
وبمجاز بدین دو قسم یا باشتراك بر هردو صنف ومعلوم شذ که مفهوم
عناد نه آنست که دو قضیه را اجتماع ممکن نیست وبس بل با این قید هم
که وارتفاع هردو هم نیز ممکن نیست وباشذ که صیغت عناد در موضعی
که نه عناد بوذ باین معانی استعمال کنند مثلا کویند زیدرا عمرو دی
کوید یا ازادی اندیشذ ومراد منع خلو باشذ ازین هردو نه منع جمع
ونیز کویند زیدرا دیذم یا عمرورا ومراد بدیذن یکی بانفراد بوذ بر
سبیل شك نه منع خلو وامثال این از توسعات لغوی باشذ
واکر خواهیم که در شرطیات اعتبار مواد کنیم کوییم هردو قضیه که با
یکدیکر نسبت دهیم یا متابعت یکی دیکررا واجب بوذ یا ممتنع یا ممکن اول
را لزوم خوانند ودوم را اکر مقید بوذ بامتناع ارتفاع هردو عناد خوانند
والا هم لزوم بوذ اما لزوم اول بایجاب بوذ ولزوم دوم بسلب وسیوم
خالی نبوذ از آنك آن متابعت دایم الوجود بوذ یا دایم العدم یا کاه موجود
وکاه معدوم ودایم الوجود را اتفاقی دایم خوانند وموجود لا دایم را
اتفاقی لا دایم ومجموع لزوم واتفاق را مصاحبت ودر جانب عناد آن

باشند هم

باشند

اعتبارات متعارف نیست بس اکر کسی خواهذ که اعتبار کنذ عدم متابعت
را مثلا باینت نام نهذ وقسمت کنذ بعناد واتفاق دایم ولا دایم تا همه
اقسام عقلی اعتبار کرده باشذ ومصلحت ومباینت اقسام هم اقسام
کرده باشذ جنانك از سلب هر یکی وجود دیکر قسم لازم آیذ اما منطقیان
این اعتبار نکرده اند ودر لغات هم متداول نیست واجزاء قضایاء
شرطی ممکن بوذ که مشترك بوذ وممکن بوذ که متباین بوذ اکر
مشترك بوذ یا تمامی اجزا مشترك بوذ یا بعضی مثال مشترك تام
اکر انسان حیوان بوذ بعضی حیوان انسان بوذ واکر همه انسان
حیوان بوذ بعضی انسان نیز حیوان بوذ ویا انسان حیوان بوذ
یا انسان حیوان نبوذ واما اشتراك بعضی اجزا اکر انسان
حیوان بوذ انسان ناطق بوذ واکر انسان حیوان بوذ کاتب حیوان
بوذ واکر انسان حیوان بوذ حیوان ناطق بوذ واکر انسان حیوان
بوذ ضاحك انسان بوذ ودر منفصله هم برین قیاس ودر منفصله
جون موضوع قضایا مشترك بوذ کاه بوذ که آنرا بر حرف عناد
مقدم دارند وکاه بوذ که حرف عناد را بر آن مقدم دارند مثلا عدد
یا فردست یا زوج ویا عدد فردست یا عدد زوج است واکر تعیین کرده
باشذ که همه اعداد در معنی میان این دو وضع تفاوت باشذ جه اول
مانع جمع وخلو بوذ ودوم مانع جمع تنها ودر لفظ اول بقوت حملی باشذ
ودوم نه مثال اول همه اعداد فرد باشند یا زوج ومثال دوم
یا همه اعداد فرد باشند یا همه اعداد زوج باشند جه درین صورت این
قسم محذوف است که یا بعضی فرد باشند وبعضی زوج یا منفصله مانع
جمع وخلو باشذ وجون این قسم محذوف باشذ قضیه مانع جمع تنها باشذ

فصل ششم در جکونکی تعلق صدق وکذب قضایا شرطی واجزاء آن

هر قضیه که جزو قضیهٔ شرطی شود چنانک گفتیم اسم قضیه ازاو برخیزد
وخاصیت اخبار یعنی تعلق صدق وکذب باو ازاو زائل شود و متعلق
گردد برابطی که میان آن قضیه و قضایاء دیگر که باقی اجزاء شرطی باشد
حادث شود مثلا چون در متصله ادات شرط برین قضیه در آرند
که آفتاب طالعست وگویند اگر آفتاب طالعست امکان تصدیق
وتکذیب ازاو منتفی گردد وباین اعتبار قضیه نباشد بلکه جزو قضیه
بود و همچنین قضیهٔ دوم که ازاو موجودست چون در موضع جواب
شرط افتد همین عارض در وحادث شود وبرعکس اگر از قضیه شرطی
ادات شرط جواب یا ادات انفصال بر دارند دو قضیه یار شوند هر یکی
مستتبع صدق وکذبی وقابل تصدیقی وتکذیبی وچون این قاعده ممهد
شد معلوم شد که اعتبار صدق وکذب از حال رابطهٔ قضیهٔ شرطی
جمله یا بری با نفراد کاذب بوده باشد و ربط آن بر یکدیگر صادق بود
حکم بصدق قضیه کنند والا بکذبش وگاه بود که لزوم در قضیه حقیقی
نبود بل بحسب وضع لفظ باشد نه آنک فی نفس الامر واجب بود چنانک
گویند اگر پنج زوج است پس عددست چه لزوم تالی نه باین علتست فی نفس
الامر وان قضیه در لفظ صادق بود و بمعنی کاذب چه مشتمل بر وضع
محالیست پس لزومی یا حقیقی بود یا لفظی وچون اعتبار ملازم صدق
قضیه واجزاء او بر تقدیر انفراد خواهیم کرد اول در متصلات گوییم
یا دو جزو متصله هر دو صادق بود یا هر دو کاذب یا هر دو محتمل صدق
وکذب یا مقدم صادق وتالی کاذب یا برعکس یا مقدم صادق وتالی
محتمل یا برعکس یا مقدم کاذب وتالی محتمل یا برعکس واین نه قسم بود
بحسب قسمت عقلی و متصل صادق لزومی از شش قسم مولف تواند
بود که در آن اقسام مقدم مستلزم مساوی خود باشد در صدق وکذب

شرطیه باید
کرد نه از حال
قضایائی که
اجزاء وی بود
و روابط آن
پس اگر اجزای قضیه

واحتمال یا شر بیشتر از خود و سه قسم باقی ممکن الوقوع نبود در وی مثال
هر دو جزو صادق اگر زید انسانست پس حیوانست ومثال هر دو جزو
کاذب اگر زید فرس است پس صهال است ومثال هر دو محتمل اگر زید
کاتبست دستش متحرک است ومثال مقدم کاذب وتالی صادق اگر
زید فرس است حیوانست ومثال مقدم محتمل وتالی صادق اگر زید کاتب
است پس ناطق است مثال مقدم کاذب وتالی محتمل اگر زید فلک
پس متحرک است واما امتناع تالیف از سه قسم باقی از جهة امتناع
استلزام صادق کاذب را بود یا محتمل را که بر تقدیر کذبش هم استلزام
کاذب لازم آید وامتناع استلزام محتمل کاذب را که بر تقدیر صدقش
هم استلزام کاذب لازم آید واما اگر قضیهٔ متصله کاذبه بود واگرچه
لزومی بود وقوع این اقسام تمام در و ممکن بود اما از دو صادقه چنانک
گویی اگر آفتاب طالعست حمار ناهقست چه این قضیه چون مقدم مستلزم
تالی نیست در لزومی کاذب بود واگرچه در اتفاقی صادق بود و برین قیاس
در دیگر امثله واز اینجا معلوم شد که لزومی حاصر است در صدق از
اتفاقی ومثال آنک بهر دو وجه کاذب بود اگر انسان ناطق است پس
غراب صهال است وقضیه اتفاقی در صدق وکذب تابع احسن اجزاء
خود بود در آن یعنی از دو صادق صادق باشد و ممکن نبود که کاذب
بود واز دو کاذب کاذب بود و ممکن نبود که صادق بود واز صادق
وکاذب کاذب بود واز محتمل وکاذب کاذب بود و برین قیاس وایراد
امثله آسان باشد وچون این اصول ممهد شد معلوم شد که کسانی
که گمان برده اند که وضع مقدم در شرطی بر سبیل شک است سهو کرده
اند چه شک ویقین وصدق وکذب را بمقدم از آن روی که جزو قضیه
است تعلقی نیست ودر قضیهٔ صادقهٔ یقینی ممکنست که کاذب وضع کنند

فصلا عن المشکوك فیه چون لزوم تالی صادق بوذ اورا واما
در منفصل بعضی از اجزا بهمه حال کاذب بوذ و در منفصل مانع جمع
ممکن بوذ که همه اجزا کاذب بوذ و در منفصل مانع خلو یا مانع هردو
لا محاله بعضی اجزا صادق بوذ چه قسمت مترددی میان نفی و اثبات
از صادق و کاذب خالی نبوذ و این دو منفصل بدان قسمت مشتمل اند

فصل نهم در خصوص و حصر و اهمال قضایا ه

موضوع قضیه حملی یا جزوی شخصی بوذ یعنی قابل وقوع شرکت نبوذ
یا کلی بوذ و بر تقدیر اول قضیه را مخصوصه و شخصیه خوانند و آن یا
موجبه بوذ مانند زید کاتب است یا سالبه بوذ مانند زید کاتب نیست
و اگر کلی بوذ یا کمیت محکوم علیه مذکور بوذ یا نبوذ اگر مذکور نبوذ قضیه
را مهمله خوانند موجبه چنانك مردم کاتب است و سالبه چنانك مردم
کاتب نیست چه درین دو قضیه مذکور نیست که همه مردم یا بعضی و اگر
کمیت مذکور بوذ قضیه را محصوره خوانند و آن دو گونه بوذ یا حکم
بر همه اشخاص موضوع بوذ یا بر بعضی و اول را کلیه خوانند و دوم
را جزویه کلیه موجبه چنانك همه مردم کاتب اند یا هر مردی کاتب است
و کلیه سالبه چنانك هیچ مردم کاتب نیست و جزویه موجبه چنانك بعضی
مردمان کاتب اند و جزویه سالبه چنانك بعضی مردمان کاتب نیستند
یا همه مردمان کاتب نیستند یا نه هر مردی کاتب است و لفظ همه و بعضی را
که مقدار حکم تعیین کنند سور خوانند و بعضی محصوره را مسوره خوانند
و بتازی سور در ایجاب کلی لفظ کل باشذ و در سلب کلی لا شی و لا واحد
و در ایجاب جزوی بعض و در سلب جزوی لیس بعض و بر عکس یعنی
سور بر سلب مقدم و لیس کل و این هر سه در لزوم یکی است و اگرچه در
دلالت مختلف است چه لیس بعض سلب جزوی است و تقدیم سور

همانست اما در دوی ایهام عدول باشذ و لیس کل سلب عموم است و هم
چنین در پارسی همه مردم کاتب نیستند و فرق بوذ میان سلب عموم و میان
عموم سلب اما عموم سلب مقتضاء صیغت سالبه کلیه باشذ و اما سلب
عموم دلالت کنذ بر آنك ایجاب کاتب عام نیست بر همه مردم پس ممکن
بوذ که سلبش عام بوذ همه را و ممکن بوذ که خاص بوذ بهری و در هردو
حال سلب بعض صادق بوذ و بر سبیل قطع معلوم بوذ پس بیقین
کتابت از بهری مردمان مسلوب بوذ و در باقی شك بوذ و مفهوم قضیه
آن قدر باشذ که بقطع معلوم شوذ نه آنچه بر سبیل شك و ایهام مظنون
باشذ و همچنین چون گویند بعضی مردمان ناطق اند ممکن بوذ که دیگر
بعض نیز ناطق باشند و ممکن بوذ که نباشند و هرچند از تخصیص
بعض در لفظ ظن افتذ که دیگر بعض بخلاف آن باشذ و اگرنه بعضی را
تخصیص نکردندی اما بدین ظن التفات نبوذ و حکم بر همان قدر بوذ
که از لفظ بر سبیل قطع معلوم باشذ پس جزوی از هر بابی در صدق
عامتر از کلی بوذ چه تا صدق کلی جزوی نیز واجب الصدق بوذ و با
صدق جزوی کلی واجب الصدق نبوذ و در کذب بعکس و مکان سور
بطبع نزدیك موضوع بوذ چنانك مکان رابطه نزدیك محمول باشذ
چه سور تعیین مقدار محکوم علیه از موضوع فایده می دهد و چون
در معنی بر محمول و موضوع حقیقی و رابطه چیزی زیادت نمی شوذ قضیه
را بسبب سور رباعی نخوانند و فرق است میان کلی و میان کل واحد
چه کلی آن معنی است که قابل شرکت بوذ و وقوعش بر یك یك شخص
از اشخاص که تحت او باشذ بر سبیل حمل جایز بوذ و کل واحد یك یك از
اشخاص آن معنی است بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نبوذ و شبهت
نیست در آنك یك یك شخص قابل شرکت نبوذ و حملش بر غیر جایز نه

بس کلی دیگرست وکل واحد دیگر ومراد از موضوع قضیهٔ کلی در محصورات
کل واحدست بس جون کوییم کل انسان کاتب مفهومش آن بوذ که کل
واحد واحد من اشخاص الناس کاتب وهمچنین در جزوی مراد آن بوذ
که بعضی از آن اشخاص نه بعضی از کلی وباین سبب نشایذ که کویند کل انسان
نوع ونشایذ که کویند کل انسان شخص واما در مهمله موضوع کلی باشد
اما از آن روی که شایستگی عموم وخصوص دارد نه از آن روی که عام بوذ یا
خاص بس حکم در مهمله نه بر حصری کلی دلالت کند بمطابقت ونه بر حصری
جزوی اما بدلالت عقلی معلوم شوذ که جون حکم برین صفت بوذ محتمل
باشد که بر همه اشخاص بوذ ومحتمل بوذ که بر بعضی اشخاص بوذ جه وقوع آن
طبیعت بر هر دو یکسانست اما محتمل نبوذ که بر هیج شخص نباشد جه این معنی
منافی حکم عقل اصل حکم باشد ووقوع بر همه مستلزم وقوع بر بعض بوذ
واین حکم منعکس نباشد بس وقوع بر بعض بقطع معلوم باشد وباقی
بشک بس از قضیهٔ مهمله حکمی بر بعض موضوع یعنی حکمی جزوی لازم
آیذ جنانک هر قضیه را مثلا عکسی لازم باشد بس مهمله در قوت جزوی
بوذ ومخصوصات در علوم معتبر نباشد جنانک در صناعت برهان روشن
شوذ واز مهملات احتراز بایذ کرد تا در غلط نیفکند واکر استعمال کنند دلالت
مساوی دلالات قضایا جزوی باشد بس مدار قضایا برین جهار قضیه
محصوره باشد ودر لغت تازی الف ولام عموم فایده دهد وتجرید از آن
خصوص جون الانسان وانسان وباین موجب بعضی ظن افتاده است
که جون یکی ازین دو همیشه لازم اسمست بس در آن لغت مهمله را معنی
نبوذ وحق آنست که الف ولام در آن لغت باشتراک هم بر کلی مجرد از
عموم وخصوص دلالت کند وهم بر وی از آن روی که عام بوذ یعنی کل
واحد وهم بر تخصیص شخصی مذکور واول را لام تعیین طبیعت خوانند

ودوم را لام استغراق جنس وسیوم را لام عهد مثال اول الانسان مقول
علی زید ومثال دوم الانسان والد ومولود ومثال سیوم رایت انسانا
وفرسا فقلت للانسان واین بحث نحوی است نه منطقی بس الانسان در
صورت اول موضوع قضیهٔ مهمله باشد ودر صورت دوم موضوع محصورهٔ
کلیه ودر صورت سیوم موضوع مخصوصه واما در قضایاء شرطی اکر
اتصال وانفصال در وقتی یا حالی معین بوذ قضیه مخصوصه بوذ جنانک
اکر امروز آب بوذ جری بوذ وامروز یا آب بوذ یا جری واکر شامل همه احوال
بوذ کلیه بوذ جنانک هرگاه که آب بوذ جری بوذ وهمیشه یا آب بوذ یا جری واکر
خاص بوذ ببعضی احوال نامعین قضیه جزویه بوذ جنانک کاه بوذ که جون
آب بوذ جری بوذ وکاه بوذ که یا آب بوذ یا جری واکر کمیت احوال مذکور
نبوذ مهمله بوذ جنانک اکر آب بوذ جری بوذ ویا آب بوذ یا جری وسالبه
در هر بابی بر آن قیاس جنانک معلومست مثلا در مخصوصه امروز جنین
نیست که اکر ودر کلیه هرگز جنین نبوذ که اکر ودر جزویه کاه بوذ که جنین نبوذ
که اکر ودر مهمله جنین نبوذ که اکر ودر منفصلات بجای اکر یا ودر سالبه جزوی
جنانک کفتیم کاه بوذ که جنین نبوذ وجنین نیست که هرگاه که سلب خاص وسلب
عموم یکسان بوذ در دلالت وحکم مهمله همانست که کفته آمد وسورها در لغت تازی
کلما کان ولیس البته اذا کان وقد یکون اذا کان وقد لا یکون اذا کان یا لیس کلما کان باشد

وحال عموم وخصوص این شش قضیه
در صدق ازین لوح در نظر آید جه
حکم در قضایا یا کلی بوذ در ایجاب یا کلی
در سلب یا جزوی در هر دو جانب ومهمله
موجبه در آن حال که کلی ایجابی یا
جزوی ایجابی بوذ صادق بوذ

لوح مهملات وعموم و خصوص ان

حکم کلی ایجابی	حکم جزوی ایجابی وسلبی	حکم کلی سلبی
مهمله موجبه		
	مهمله سالبه	
موجبه کلی	سالبه جزوی	
	موجبه جزوی	سالبه کلی

وسالبه در کلی سلبی و جزوی سلبی بس مهمله موجبه وسالبه در آن حال که حکم جزوی
بوذ خواه ایجابی وخواه سلبی صادق بوذ وحکم جزوی در هر بابی معین
بوذ بس مهمله در قوت جزوی بوذ وباین سبب از اعتبار ساقط شوذ زیرا که
آنچه مطلوب بوذ درین باب

فصل دوم در تحصیل مفهوم قضایا و تحصیل اجزاء آن

لفظ کلی مانند انسان مفهومی دارد محصل که
قابل شرکت ولاشرکت است وآن مفهوم اگر از لواحق مجرد بوذ نه عام بوذ
ونه خاص چنانک بیش ازین گفته ایم وآنرا کلی طبیعی نام نهاده وچون
بعضی لواحق که اقتضاء عموم یا خصوص کند باآن ضم شوذ آنرا عام یا
خاص گردانند وتصور عموم بی ملاحظت اشخاص ممکن نبوذ بس لاحقی که
مفهوم انسان را عام گرداند یا اعتبار معنی انسان بوذ از آن روی که بر
یک یک شخص مقول بوذ یا اعتبار یک یک شخص بوذ از آن روی که
انسان برایشان مقول بوذ ولاحق اول آنست که آنرا کلی منطقی خوانند وآن
کلیت وعموم بوذ وانسان با آن لاحق انسان کلی باشد واین کلی عقلی بوذ
ولاحق دوم معنی سور است وانسان با آن لاحق موضوع قضیه محصوره
باشد بس آن اعتبار یا متناول همه اشخاص بوذ بر وجهی که هیچ شخص
از آن خارج نباشد یا متناول بعضی از آن اشخاص بوذ یا معین واول حد
کلی بوذ ودوم سور جزوی بس موضوع قضیه کلی یک یک شخص بوذ
از آنچه انسان بر و مقول بوذ بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نبوذ
وموضوع قضیه جزوی بعضی از جمله آن اشخاص لا بعینه چنانک بیش
ازین گفته ایم واگر لاحق مقتضی تعیین اشخاص بوذ مانند اشارت باین
وآن تا مفهوم انسان با آن لاحق خاص شوذ بوضعی انسان با آن لاحق
موضوع قضیه شخصی بوذ وانسان مجرد ازین لواحق موضوع قضیه
مهمله وگاه بوذ که موصوف بصفتی لازم یا مفارق بگیرند وآنرا با آن

صفت هم بجای لفظی مفرد استعمال کنند مانند متحرک که مفهومش دو
حرکت است با چیزی که اورا حرکت بوذ یا موصوف وصفتی را بهم تالیف
کنند بتالیف تقییدی وآن مجموع را موضوع کنند مانند انسان متحرک
بس آن صفت موصوف خوذ را یا لازم بوذ یا عارض اگر عارض بوذ
یا مفارق بوذ یا مفارق نبوذ واگر مفارق بوذ اعتبار موضوع یا در
زمان مقارنت کنند یا در زمان مفارقت واین چهار قسم بوذ وموصوفات
باین اعتبارات چهار باشد **ا** موصوفی که صفتش لازم ذات او بوذ
چون حیوان حرکت را که جزوی از فصل اوست **ب** موصوفی که
صفتش عارض غیر مفارق است چون فلک حرکت را **ج** موصوفی که
صفتش مفارق بوذ در حال مقارنت صفت چون جسم حرکت را در حال
حرکت **د** موصوفی که صفتش مفارق بوذ در حال مفارقت صفت چون
جسم حرکت را در حال سکون ولفظ متحرک بر اطلاق شامل این چهار
قسم بوذ مگر که مقید کنند بقیدی واگر قید این بوذ که ما دام که متحرک
است شامل باشد سه قسم اول را وقسم چهارم از او خارج بوذ وباین اعتبار
آن لفظ مشروط بوذ بشرط وصف مقارن بس چون موضوع قضیه
لفظی ازین جنس بوذ ومقید نکنند بشرط مذکور مفهوم او شامل این
معانی چهارگانه باشد وباید دانست که فرقست میان مفهوم لفظ از آن
روی که حاصل وبالفعل بوذ ومیان آنچه حصول آن معنی در و بقوت
باشد مانند متحرک که بالفعل متحرک بوذ واگرچه در یک وقت باشد ومیان
آنچه ممکن باشد که متحرک شوذ یعنی متحرک در و بقوت باشد واز وجه صحیح
یعنی منطقیان گفته اند مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت وابونصر
فارابی که اورا معلم ثانی خوانند همچنین گفته است واین اصطلاح خلاف
تعارف وتداول اهل لغت وعلوم است چه بر آن تقدیر لازم آید که چون گویند

انسان نطفه و علقه که صورت انسانیت در شان بقوت است درین لفظ
داخل باشد و چون گویند تخت چوبی را که از او تخت اند درین اطلاق آورده
باشند و این خلاف متعارف است بل متعارف و متداول آنست که چون
گویند تخت هرچه تخت بالفعل بوده باشد و هست و خواهد بود و اگر همه
یک لفظ باشد در و داخل باشد بشرط آنک بالفعل تخت باشد مگر
در موضعی که لفظی باشتراک بر مفهومی اطلاق کنند گاه از آن روی که
بالفعل بود و گاه از آن روی که بالقوه بود چنانک کاتب گویند کسی را که
کتابت می کند و کسی را که کتابت داند و نکند و درین موضع باید که معلوم
بود که بکدام معنی اطلاق می کنند چنانک بعد ازین گفته شود و باید دانست
که ایجاب استدعاء وجود موضوع کند بخلاف سلب و بیانش آنست که حکم
در اصل جز بر چیزی ثابت و متقرر در ذهن صورت نبندد و خواه آن حکم
بایجاب باشد و خواه بسلب پس موضوع قضایا باید که در ذهن متصور
و متمثل بود و همچنین محمول اما ایجاب از آن روی که مقتضی وجود
چیزی چیزی راست این قدر ثبوت ذهنی در موضوع موجبه کافی نباشد
بل باید که موجود بود بوجهی از وجوه چه هرچه اورا چیزی موجود باشد
باید که در اصل موجود باشد تا بعد از آن اورا چیزی موجود تواند بود و کجا
نبود اورا نتوان گفت چیزی موجود است مانند زیدی که نبود نتوان
گفت که زنده است یا بیناست یا اورا صفتی است و سلب اقتضاء این
معنی نکند مثلا زیدی که نبود توان گفت زنده نیست و بینا نیست و چون
این معنی مقرر شد گوییم وجود یا در عقل بود یا خارج عقل و یا همیشه بود
یا در بعضی اوقات و این اقسام جمله در وجود مطلق داخل باشد چه هر
قیدی ازین قیدها وجود را خاص کرداند بقسمی و آن قید زیادت بود
بر مفهوم وجود و مراد ما از آنک موضوع موجبه موجود باشد نه آنست

[illegible]

که در خارج تنها چه در علوم بر موضوعاتی معقول حکم الحانی می کنیم با آنک
آن موضوعات نمیدانیم که در خارج موجود هست یا نه چنانک گوییم کره
محیط بذو عشرین قاعده مثلثات چنین و چنین بود و نه آنست که در عقل
تنها موجود بود چه بر موجودات خارجی هم حکم میکنیم و همچنین در دایم الوجود
و غیر دایم الوجود پس مراد آنست که موضوع موجود بود بوجودی که از
این اقسام عامترست و گاه بود که بر موضوعاتی که موجود نبود بایجاب
حکم کنیم مانند خلاف و جوهر فرد پس باید که دانیم که آن احکام یا بمعنی
سلبی باشد چنانک گوییم خلا ممتنع الوجودات یا در وقت حکم فرض
وجودش کرده باشیم بر آن وجه که قایلان بوجودش گویند چنانک گوییم
خلا بعدی غیر مادی است و جوهر فرد را وضعی است و امثال آن پس
ازین مباحث معلوم شد که هرگاه که گوییم در موجبه کلی کل ج ب باشد مثلا
ازین لفظ با این سور مفهوم شود که آن حکم بر یک یک شخص است از
اشخاصی که ج بر و مقول بود بالفعل خواه در عقل و خواه در خارج و اگر
همه یک وقت بیش نباشد خواه در آن وقت که صفت جیمی اورا حاصل
باشد و خواه در وقتی دیگر بر وجهی که هیچ شخص از جمله اشخاص که یکی
ازین اعتبارات جیم باشد از او خارج نبوذ و چون گوییم بعض ج بعضی
از آن اشخاص بود با این همه اعتبارات و چون گوییم لا شی من ج این همه
اعتبارات در و موجود و حکم بر همه اشخاص بود اما وجود آن اشخاص
بآن نوع که گفتیم از مجرد سلب لازم نیاید و سالبه جزوی بدین قیاس و چون
مفهوم موضوع در محصورات معلوم شد گوییم هرگاه که لاحقی که مقتضاء
معنی سور باشد از لفظ موضوع انتزاع کنیم قضیه مهمله باشد و همان
لفظ بهمان معنی باشد و اعتبارات مذکور شایستگی آن داشته باشد که
محمول بود پس در محمول قضایا بجمله این اعتبارات واجب باشد هم .

برین سیاقت مذکور را الا آنک معنی سور او با عارض نباشد و وجود و عدمش
ثبوت و لا ثبوت حکم متعلق بود و در باقی احوال میان موضوع و محمول
تفاوتی نبود در معنی مثلا در آنک گوییم کاتب ضاحک است یا ضاحک
کاتب است میان مفهوم کاتب و ضاحک در قضیهٔ اول و دوم هیچ تفاوت
نباشد الا شاید که [illegible] که در محمول باشد از مقتضای محل و آن عارض محمول
را بود از آن روی که محمولست و تنوین در لغت عرب درین موضع ادات آن معنی
باشد و چون محمول بود آن عارض از او زایل شود اینست آنچه درین موضع
مهم است دانستن و اگر چه بعضی مکرر شد اما غرض تاکید تلخیص بود چه
از اهمال این اعتبارات خبطها زیادت از حد لازم آمده است اهل تحصیل را
و بعد از تلخیص مفهوم اجزا قضیه ده احتیاط دیگر واجب بود در هر قضیه
شش آنچه راجع با هر یکی از محمول و موضوع بود و چهار آنچه راجع با هر دو باشد
بهم ا آنک اگر دو لفظ موضوع یا محمول اشتراکی یا اشتباهی بود باید
که دانیم که بکدام معنی بکار می داریم ب و اگر بهمه معانی اطلاق ممکن بود
و خواهیم که بمجموع آن معانی بکار داریم باید که دانیم که از قضیه بحقیقت
نه یک قضیه بود بل قضایا بسیار بود در موضع غلط صدق و کذب
در او بسیار بود چنانک اگر گوییم عین مدورست و بآن چشمه آفتاب و دینار
خواهیم هم دو قضیه بود و اگر گوییم انسان متحرک است و متحرک طبیعی
و ارادی و قسری باشد و هر یکی بالقوة و بالفعل بکلمه همه خواهیم شش
قضیه بود در یک صیغت نه یک قضیه ج اگر محتمل بود قوت و فعل
را چنانک گفتیم باید که دانیم که مراد کدامست مثلا اگر گوییم کل کاتب باید
که دانیم که کاتب بقوة بعیدست مانند طفل یا متوسط مانند امی یا قریب
مانند کسی که کتابت داند و نمی کند یا بفعل مانند کاتب در حال کتابت
و همچنین در محمول چون گوییم خمر مسکرست بقوت می خواهیم چون خمر در خم

اشعار بالسبب المذکور در تاکید التلخیص

بالفعل

یا بفعل چون خمر در آن وقت که طبیعت شارب را واثر کرده باشد و قوی نفسانی
از او متاثر شده د اگر لحوق شرطی یا قیدی ممکن بود و بحسب آن
لحوق و تجرد از وی آن معنی مختلف باشد باید که از آن اعتبار غافل نباشیم
مثلا انسان من حیث هو انسان دیگرست و فی این اعتبار دیگر و در اول حکم
بآنک حیوانست ممتنع بود و در دوم واجب ه و اگر یکی مضاف بود باید که
دانیم که مضاف بقیاس با چه چه از اختلاف مضاف الیه معنی مضاف نگردد
و این معنی بیان کرده ایم آنجا که گفته ایم که فصول مضاف مضافات است مثلا
چون گوییم هر بنده باید که دانیم که از آن کیست و چون گوییم عدد مساوی است باید که
دانیم که مساوی چیست و اگر هر یکی را از موضوع و محمول جزو و کلی بود یا مقداری
قابل کثرت و قلت باید که از تعیین آن بحسب حاجت غافل نباشیم مثلا چون
گوییم زنگی سیاهست باید که دانیم که مراد ظاهر بشرهٔ اوست نه همه بدن او و همچنین
مکان هر قطرهٔ آب مکان طبیعی آبست باید که دانیم که جزوی از مکان طبیعی
میخواهیم لا همه کل و همچنین خمر مسکرات باید که دانیم که چه مقدار اندک یا بسیار
اینست این شش موضع احتیاط که راجع با هر یکی از موضوع و محمول است و اما آن
چهار که عاید با هر دو است بعد از اجتماع اینست ا اگر ثبوت محمول موضوع
را بشرطی بود چنانک گوییم هر کاتبی دست جنباند باید که دانیم که این حکم مطلقا
صحیح نبود بل بشرط وجود کتابت صحیح بود و این شرط نه آنست که در قسم
چهارم از اقسام گذشته گفتیم چه آن عاید با مفردات بود و این عاید بحکم
است ب اعتبار زمان چه میان آنک گوییم انسان متحرک است همیشه یا در
بهری اوقات یا امروز تفاوت بسیار بود ج اعتبار مکان در بهری مضا یا
چنانک گوییم سقمونیا مسهل است اگر ندانیم که کجا حکم باشد که صحیح نبود
چنانک در بلاد ترک می گویند این فعل نمی کند اما آنک گفته اند چون گوییم
زید جالس است باید که دانیم که بر تخت یا بر زمین از قبیل لواحق محمول تنها بود

ومقابله با اقسام گذشته باشد و اگر لاحق بود که الحاق آن بمحمول و موضوع ممکن
بود و در معنی متفاوت باشد باید که از الحاق آن بیکی که مراد باشد غافل نباشیم
مثلا چون گوییم متحرک لادایما جسم است اگر لادایما لاحق موضوع بود
صادق باشد و اگر نه کاذب بود پس باید که هر یکی از موضوع و محمول از یکدیگر
متمیز بود تا اشتباه نیفتد و تا این اعتبارات بتقدیم نرسد قضیه بالفعل
صادق و کاذب نبود و اما در شرطیات گوییم ایجاب کلی در متصله
لزومی آنگاه ثابت بود که در همه اوقات و احوال که عارض و لاحق مقدم تواند
بود وضع مقدم مستلزم وضع تالی بود اما اوقات ظاهرست و اما
احوال چنان بود که بر موضوع مقدم محمولات دیگر حمل کنند حق تا باطل
و یا قضایا دیگر با مقدم هم وضع کنند صادق یا کاذب بشرط آنک وضع
مقدم مقارن آن احوال ممکن بود فی نفس الامر یا بحسب تصور متصوری و استلزام
تالی در جمله آن احوال حاصل بود مثلا درین قضیه که اگر انسان کاتب است
دستش متحرک است گوییم اگر انسان کاتب است و قایم یا اگر انسان کاتب
است و قاعد یا اگر انسان کاتب است و مستلقی یا اگر انسان کاتب است
و نایم دستش متحرک است و همچنین در وضع قضایا دیگر با مقدم گوییم اگر
انسان کاتب است و شمس طالع یا اگر انسان کاتب است و کواکب ظاهر
دستش متحرک است و چنانک واجب نیست که مقدم صادق بود یا لزوم
صادق بود واجب نیست که این احوالها صادق بود چه اگر گوییم اگر این
زوج است منقسم است بدو متساوی حال کاذب بود و لزوم صادق بحسب
عروض و لحوق این حال و عروض حال ممتنع مقدم را از استلزام لازم خود
باشد که منع کند چنانک ع با درین صورت از عدم انقسام پس عموم اوقات
و احوال غیر ممتنع اقتضاء کلیت قضیه کنند و بعموم اینجا تکرر وقوع
مقدم نمی خواهیم چه باشد که مقدم یکبار بیش واقع نشود و حکم کلی بود

پنج ص

مثلا گوییم هرگاه که زید مرده بود متنفس نبود چه این قضیه با آنک مقدم و تالی
او شخصی است و وقوع مقدم یکبار بیش ممکن نه اما از جهت لزوم تالی در عموم
احوالی که مقارن این مقدم باشد بالفرض کلی است و چون این معنی واضح شد
گوییم لفظ کلما در لغت تازی دال است برین حصر مذکور و لفظ هرگاه در پارسی
و اما در اتفاقی دوام صدق تالی در همه اوقات با مقدم هم کفایت بود در
موافقت و اما جزوی لزومی چنان بود که در بعضی احوال و اوقات لزوم
حاصل بود و باشد که میان جزوی لزومی و میان اتفاقی اشتباه افتد پس گوییم
جزوی گاه بود که در تحت آن کلی باشد که صادق بود چه چون کلی صادق
بود لا محاله جزوی نیز صادق بود چنانک در حملیات گفتیم مثالش گاه بود
که چون انسان کاتب بود دستش متحرک بود و گاه بود که کلی او صادق نبود
اما در بعضی احوال که وضع علت لزوم کنند با مقدم هم حکم لازم
بود و بعضی احوال دیگر لازم نبود پس مطلقا حکم جزوی لزومی حق بود
مثالش گاه بود که چون این شخص حیوان بود انسان بود چه این حکم
در آن وضع که این شخص حیوان بود ~~انسان بود~~ و ناطق بود لازم بود
و در غیر آن وضع محال پس چون حیوان مطلقا بگیریم حکم با او جزوی بود
و لزومی و این در ماده است که محمول مقدم موضوع را واجب در بعض اما
اگر ممکن بود چنانک گوییم گاه بود که این شخص انسان بود کاتب بود
پس بر تقدیر وضع سبب کتابت قضیه لزومی کلی بود و با اهمال آن وضع
قضیه لزومی جزوی بود و بر تقدیر قطع نظر از وضع آن سبب یا عدمش قضیه
اتفاقی بود و صورت اول بهیچ حال اتفاقی نبود بل لزومی بود اعنی
با سلب و نیز حیوان ناطق در همه احوال حیوانی ناطق بود اما انسان
کاتب در همه احوال انسانی کاتب نبود و همچنین گوییم گاه بود که اگر همه مردمان
متحرک دست باشند همه کاتب باشند یعنی بر تقدیر آن حال که مردمان

تحریك دست الا بجهت کتابت نکنند این حکم صحیح بوذ پس مطلقا فی
اعتبار این تقدیر جزوی بوذ واگرچه حکم بلزوم قضیه کلی بوذ قضیه کلیها
وحاصل آنست که لزومی جزوی آنست که در بعضی احوال واوقات مقدم
مستلزم تالی است واتفاقی محض از آن لزوم خالی باشد ولفظ این حصر
در تازی قد یکون باشد ودر پارسی گاه بوذ اما در اتفاقی هم این صیغها
بکار دارند وچون مفهوم حصر کلی وجزوی معلوم شد استلزام مقدم
تالی را بیان آنك عام بوذ همه اوقات واحوال یا نبوذ اهمال بوذ وان
واگر ادات این معنی اند ومتی واذا وچون ادات استصحابی اند که خاص
نبوذ بلزوم یا اتفاق وهمه در تازی فایدهٔ تسلیم مقدم دهد چه مقدم
از آن روی که در شرطی تسلیم افتاذه است اعتبار تسلیم وضع وصدق
وکذبش نکنند واما سالبه کلی متصله یا سلب لزوم تنها کند یا سلب مصاحبت
واول عامتر بوذ چه سلب خاص عامتر بوذ از سلب عام پس اگر گوییم چنین
نبوذ که اگر ایشان موجود بوذ خلا ممتنع بوذ وسلب لزوم خواهیم صادق
بوذ واگر سلب مصاحبت خواهیم کاذب بوذ وفرقست میان سلب لزوم
ولزوم سلب ومیان سلب اتفاق واتفاق سلب چنانك بعد از این مستوفی
تر از این بیان کنیم ودر سلب لزوم شرط آن بوذ که در هر وقت وحال که مقدم
فرض کنیم معرا از مقارنت هرچه ملزوم تالی بوذ تالی از مجرد او لازم او
لازم نیاید نه آنك در هر وقت وحال که مقدم فرض کنیم کیف ما اتفق تالی لازم
نیاید چه بعضی احوال مفروض ممکن بوذ که با مقارنت ملزومات تالی بوذ مثلا
اگر گوییم اگر این پنج منقسم است بدو متساوی زوج بوذ حال انقسام که مقارن
این پنج فرض کرده ایم بآن سبب که ملزوم تالی است لزوم زوجیت اقتضا
کرد پس هرجای که لزوم را علتی مساوی باشد یا علتی محصور ووضع
مقدم مجرد از وجودان علل بوذ سالبه کلی باشد یعنی سلب لزوم واما

سالبه کلی بلزوم سلب چنان بوذ که در هیچ وقت وحال وضع مقدم مجرد
از ملزوم تالی با وضع تالی صادق نبوذ یعنی وضع مقدم مقارن علت عدم
تالی بوذ پس وضع مقدم اقتضاء امتناع صحت تالی کند در همه احوال
واوقات وسلب اتفاق واتفاق سلب ظاهرست وجزوی بر قیاس کلی
در هر باب ودر منفصلات مفهوم ایجاب عناد کنند امده است اما سلب
عناد در یکی از سه حال تواند بوذ ا آنك قضایا همه صادق باشد پس
عناد مسلوب بوذ مثلا چنین نیست که پنج فرد بوذ یا منقسم بوذ بدو
متساوی ب آنك هر دو کاذب باشد وهم عناد مسلوب بوذ مثلا
چنین نبوذ که انسان یا حجر بوذ یا شجر ج آنك یکی صادق بوذ ودیگر کاذب
اما اقتضاء تعاند نکنند مثلا چنین نیست که انسان یا ناطق بوذ یا حجر
وکلیت در انفصال بر کلیت لزوم قیاس باید کرد وهمچنین جزویت واهمال وبالله التوفیق

فصل یازدهم در بیان تقابل وتضاد وتداخل وتناقض قضایا

تقابل قضایا اتفاق دو قضیه بوذ در موضوع ومحمول همان
محمول ولواحق همان لواحق وبعد از آن یکی سالبه بوذ ودیگر موجبه
وتضاد آن بوذ که با وجود تقابل اجتماع ایشان بر صدق محال بوذ اما
بر کذب ممکن بوذ چه ضدان جمع نیایند اما مرتفع شوند وتداخل
اتفاق دو قضیه بوذ در موضوع ومحمول ودیگر لواحق وعوارض که یاد
کرده آمد ودر کیفیت با اختلاف در کمیت یعنی یکی کلی بوذ ودیگر جزوی
ولا محاله جزوی در کلی داخل بوذ واز وضع جزو کلی وضع کل لازم آید
ولیکن این دخول ولزوم منعکس نشوذ وتناقض اختلاف دو قضیه باشد
در کیف اما بر وجهی که لذاته اقتضاء آن کند که یکی از آن دو قضیه بعینه
یا لا بعینه صادق بوذ ودیگر کاذب واختلاف کیفیت گاه بوذ که اقتضاء
اقسام صدق وکذب نکند چنانك گویند انسان کاتب است انسان

کاتب نیست وگاه بود که اقتضاء اقسام صدق وکذب کند اما آن اقتضاء
لذاته نبود بلکه بسبب امری دیگر بود چنانک گویند زید ناطق است زید
انسان نیست چه این اقسام ازجهت تساوی دالت انسان وناطق است نه
ازجهت اختلاف سلب وایجاب لذاته اما چون گویند زید انسانست
زید انسان نیست بهمه حال این اختلاف اقتضاء امتناع اجتماع هردو قضیه
کند بر صدق وکذب ومراد از اختلافی که در تناقض افتد اینست واما
تعیین ولاتعیین طرف صدق وکذب باعتبار مواد باشد چه در ماده
وجوب وامتناع همیشه صدق در جانب ایجاب بعینه یا در طرف سلب
بعینه بود مثالش زید انسانست زید انسان نیست واین ماده وجوبست
وهمیشه موجب صادق بود وسالبه کاذب وهمچنین زید حجر است زید حجر
نیست واین ماده امتناع بود وبرعکس اول باشد ودر ماده ممکن اگر
زمانی اعتبار کنند که یکی از دو طرف سلب وایجاب حاصل آمده باشد
مانند ماضی وحال همیشه صدق در طرف حاصل بود چنانک زید دی
کتابت کرد زید دی کتابت نکرد واما در زمان مستقبل که هنوز یکی
از دو طرف حاصل نیامده باشد وهریکی ممکن بود از دو لا بعینه صادق
بود ودیگر کاذب اینست معرفت معانی این قضایا برحسب اصطلاح واز همه
مهم‌تر معرفت تناقض بود که در علوم ومحاورات از اعتبارش گزیر نبود که هم
در قضایاء شخصی چون شرایط تقابل رعایت کنند تناقض حاصل شود چه
اگر در زمانی معین گویند زید کاتب است زید کاتب نیست این دو قضیه
متناقض بود وبشرطی دیگر حاجت نبود ودر مهملات تناقض واقع نبود
چه مهمله در قوت جزوی است ودو جزوی مختلف در کیفیت ممکن بود بر
صدق جمع آیند چنانک در ماده امکان گویی بعضی انسان کاتبست وبعضی
کاتب نیست پس مهملات نیز ممکن بود که بر صدق جمع آیند واما در

محصورات اگر دو کلی بگیرند یکی سالب ودیگر موجب ودر مواد اعتبار کنند
کلی موجب در ماده وجوب صادق بود ودر ماده امتناع کاذب بود وکلی
ممتنع برعکس اما در ماده امکان هردو کاذب باشند مثالش همه
انسان حیوانست هیچ انسان حیوان نیست همه انسان کاتبست هیچ انسان
کاتب نیست همه انسان حجر است هیچ انسان حجر نیست واگر دو جزوی بگیرند
هم ازین امثله جزوی موجب در ماده وجوب صادق بود ودر ماده امتناع
کاذب وجزوی سالب برعکس اما در ماده امکان هردو صادق باشند
چنانک گفتیم پس نه [illegible] دو کلی متناقض بود ونه دو جزوی اما چون یکی
کلی بود ودیگری جزوی در همه مواد اقسام صدق وکذب کنند پس شرایط
تناقض بعینها شرایط تقابل باشد با زیادت یک شرط وآن اختلاف در
کمیت بود واز اینجا معلوم شود که موجبه کلی نقیض سالبه جزوی باشد وسالبه
کلی نقیض موجبه جزوی واز این لوح احوال قضایاء محصوره که شرح
داده آمد در نظر آید

موجبه کلی مثالش کل اب	متضادان	سالبه کلی مثالش لاشی من اب
متداخلان	متناقضان / متناقضان	متداخلان
موجبه جزوی مثالش بعض اب	داخلتان تحت التضاد	سالبه جزوی مثالش لیس بعض اب

ودر شرطیات
چون اتفاق مقدم وتالی
واختلاف سلب وایجاب
هم برین قاعده بعینه
رعایت کنند حال تقابل
وتداخل وتضاد وتناقض
معلوم شود وهم برین
نسق بود فی هیچ تفاوت
بشرط آنک در متصله
اگر موجب اتفاقی بود

سالبه سلب اتفاق کند واگر لزومی بود سالبه سلب لزوم کند ودر منفصله
هر عنادی که موجبه اثبات کند سالبه همان عناد را سلب کند بعضی وایراد
امثله تطویل بی طایل باشد وبا تمهید این قواعد بامثال متیسر وبالله التوفیق

فصل دوازدهم در قضایا محصله ومعدولیه وعدمیه وتلازم آن

قضیه حملی را که جزوی از او لفظی معدول باشد معدوله
خوانند وآنچه دراو هیچ لفظ معدول نبود محصله خوانند یا بسیطه ومعدولیه
گاه باشد که موضوع او معدول بود وگاه بود که محمول او معدول بود
مثال اول نامتناهی معقولست ومثال دوم حوادث نا متناهی است
وباشد که هر دو معدول باشند چنانکه گوییم نامتناهی نامتوهمست وموجبه
معدولیه که محمولش معدول باشد در معنی سالبه بسیط نزدیک باشد
چنانکه زید نادانست وزید دانا نیست پس باین سبب بحث درین نوع
معدولیه بیشتر رود وچون اطلاق کنند وگویند معدولیه از آن معارف
این نوع فهم کنند ومعدولة الموضوع را مقید کنند بموضوع وگاه بود
که لفظی محصل بازاء معدول بنهند مانند جاهل بازاء نادان وکور بازاء
نابینا وآنرا عدمی خوانند وقضیه را که دروی لفظی عدمی باشد عدمیه خوانند
وبعضی گویند عدمی اخص المتقابل باشد آنجا که هر دو متقابل موجود باشند
مانند بخل وجبن وحقد وشرارت وباشد که عدمی بر عدم چیزی اطلاق
کنند در موضوعی که از شان آن موضوع وجود آن چیز بود مانند عمی
وسکون وظلمت یعنی عدم ملکه ودر معدولیه هم بعضی منطقیان گفته
اند که دلالت او مانند دلالت عدمیه است بر عدم ملکه تا بر اخص المتقابلین
وبعضی گفته اند دلالت او عامترست مثلا نابینا گویند کسی را که بینا نبود
او از شان شخص او بود مانند اعمی یا از شان نوع او مانند اکمه یا از شان
جنس او مانند کور موش وکژدم ودیوار را که نه از شان او ونوع وجنس

اوست نابینا نگویند واین بحثها لغوی است نه منطقی وبحث منطقی درین
موضع آنست که فرق میان موجبه معدولیه وسالبه بسیطه از روی لفظ
آنست که در معدولیه حرف سلب جزوی از محمولست ورابط بر محمول که
سلب جزو اوست ایجاب در آمده است ودفع ربط کرده چنانکه گفته ایم
واز روی معنی آنکه در موجبه معدولیه موضوع وجودی باید چنانکه گفتیم
ودر سالبه شاید که موضوع وجودی بود وشاید که نبود وبدین سبب سالبه
بسیطه از موجبه معدولیه عامتر باشد پس زید موجود را توان گفت که
بینا نیست وتوان گفت که نابیناست اما زیدی را که موجود نبود نتوان
گفت که نابیناست بل توان گفت که بینا نیست زیرا که چون در اصل
نیست نابینا وبینا نباشد ودر قضایایی که موضوع موجود باشد
میان عدول وسلب در دلالت فرقی نبود الا آنکه یکی مشتمل بر حکم
ایجابی بود ودیگر مشتمل بر حکم سلبی وچون در لفظ مشتبه شود
نگاه کنند تا حرف سلب بر رابط در آمده است یا رابط بر حرف سلب
مثال اول زید لیس هو بصیر مثال دوم زید هو لیس بصیر واول
سالبه است ودوم معدولیه ودر قضیه ثنائی چون حرف سلب میان
موضوع ومحمول افتد عدول از سلب در لفظ متمیز نبود مگر باصطلاح
لغوی یا قراین دیگر ولیس در تازی بسلب خاصترست وغیر وا بعدول
در پارسی نیست بسلب خاص است ونه ونا ونی بعدول چنانکه زید نیک
است ونابینا است ولی کار رست وچون در پارسی ثنائی کمتر باشد از آن اشتباه
نیفتد ودر سالبه معدولیه سلب مکرر شود یکی که اقتضاء عدول کند
ودیگر که اقتضاء سلب کند وسلب مکرر را ایجاب فایده دهد پس زید
نابینا نیست در قوت آن بود که زید بیناست واول عامتر بود چنانکه
گفتیم وچون حرف سلب در موضعی بسیار شود افراد دلیل سلب بود

وازدواج دلیل ایجاب واز عدمیات موجبه بموجبهٔ معدوله نزدیک بود
وسالبه بسالبه معدوله وعادت منطقیان چنانست که اعتبار حال
عموم وخصوص وتلازم وتعاند این قضایا کنند ودر قضایا شخصی
ومهمله ومحصوره وابتدا بشخصیات کنند پس کوئیم محمول خالی نبود
ازآنک اورا مقابلی بود بضد یا عدم ملکه یا بغیر آن ماند یا نبود واکر
بود یا میان طرفین متوسطی بود چون فاتر میان حار وبارد ومختلط
العدل والجور میان عادل وجایر ومحتمل میان صادق وکاذب یا نبود
این حالت محمولست واما موضوع یا وجودی بود یا عدمی اکر وجودی بود
یا موصوف بود بیکی از دو متقابل ومتوسط که اعتبار حمل ایشان کرده ایم
یا نبود واکر نبود یا وجود مردد در و بقوت بود یا نبود پس این اقسام
بحسب حصر عقلی شش است بدین ترتیب ا آنک موضوع موصوف بود
باشرف متقابلین چنانک زید عادلست ب آنک موضوع موصوف
بود باخس متقابلین چنانک زید جایرست ج آنک موصوف بود بمتوسط
چنانک آب فاترست د آنک موصوف نبود بهیچ کدام اما هر دو
بقوت بود مانند کودک خرد که عدالت وجور دو اخلاط مر در و بقوت
بود یا بچه سک که هنوز چشم باز نکرده بود وبینایی ونابینایی در او
بقوت بود ه آنک هیچ کدام در و موجود نبود وبقوت نیز نبود
چنانک عدل وجور نفس را وبینایی ونابینایی دیوار را و آنک
موضوع نه موجود بود ونه در حکم موجود وایجاب برا او ممکن نبود پس لوحی
بنهیم مشتمل برین شش قضیه مذکوره در شخصیات بدین کونه ه

لوح شخصیات

موجبه محصله	سالبه محصله
زید داناست	زید دانا نیست
صادق بود در صورت اول که موصوفست باشرف المتقابلین وکاذب در پنج صورت باقی	کاذب بود در صورت اول که موضوع موصوف بود باشرف المتقابلین وصادق در پنج صورت باقی
سالبه معدوله	موجبه معدوله
زید نادان نیست	زید نادانست
صادق بود در دو صورت اول وششم وکاذب در چهار صورت باقی	کاذب بود در دو صورت اول وششم وصادق در چهار باقی
سالبه عدمیه	موجبه عدمیه
زید جاهل نیست	زید جاهلست
کاذب بود در صورت دوم تنها که موصوف باخس المتقابلین بود وصادق در پنج صورت باقی	صادق بود در صورت دوم تنها که موصوف باخس المتقابلین بود وکاذب در پنج صورت باقی

و چون موجبه محصله
وسالبه معدوله وسالبه عدمیه
را که برابر یکدیگر نهاده ایم
در طول وبعضی بیک دیکر
نزدیک اند اعتبار کنیم موجبه
محصله در یک صورت
صادق است وسالبه
معدوله درهمان
صورت و در
صورت ششم
وسالبه عدمیه
درهمان دو
صورت و در
سه صورت
دیکر معلوم شود
که موجبهٔ محصله خاص
ترست از سالبه معدوله
وسالبه معدوله از سالبه

عدمیه واز وضع خاص وضع عام لازم آید ولازم هر عامی لازم خاصی باشد
ومنعکس نشود پس سالبه عدمیه لازم سالبه معدوله بود واو لازم موجبه
محصله ودر متقابلات این قضایا خصوص وعموم وتلازم برعکس بود
یعنی موجبه عدمیه خاص تر از معدوله بود ومعدوله خاص تر از سالبه
محصله وسالبه محصله لازم موجبه معدوله واو لازم موجبهٔ عدمیه ومنعکس
نشود ودو حرف هر دو قضیه که از یک جنس اند متناقضان اند واما
در قطر موجبه محصله با دو موجبهٔ باقی بر کذب جمع آیند واین انجا
بود که زید معدوم بود وبر صدق نه وسوالب بر صدق جمع آیند ودران

صورت بر کذب نه و موجبهٔ محصله با موجبهٔ عدمیه بر کذب جمع اینه
در چهار صورت و متقابل هردو بر صدق هم در آن چهار صورت و موجبه
معدوله با سالبه عدمیه بر صدق جمع آیند در سه صورت و بر کذب نه
و متقابل هردو بر کذب جمع آیند هم در آن سه صورت و بر صدق نه است
حال این قضایا چون موضوع شخصی بود و اما چون موضوع قضیه
لفظی کلی باشد صورتها مذکور بحسب حصر عقلی سی و دو شود چه اختلاف
اقسام مذکور در اشخاص ممکن بود و از سی و دو شش بسیط بود و ده
ثنائی و ده ثلاثی و پنج رباعی و یکی خماسی و معدوم را با غیر معدوم ترکیب
نتوان پس از بسایط اورا تا آخر همه افکندیم و جدول این صور تمام بتفصیل
اینست **بسایط** ا اشخاص مردم که در مثال موضوع
قضیه فرض کنیم همه دانا ب همه جاهل بجهل که ضد علم بود نه عدم علم
تنها ج همه متوسط باختلاط العلم والجهل د همه بقوت در علم
و جهل مانند کودکان ه همه نامستعد علم و جهل را مانند اغبیا و مجانین
ثنائیات و بعضی دانا و بعضی جاهل ز بعضی دانا
و بعضی متوسط ح بعضی دانا و بعضی بقوت ط بعضی دانا و بعضی
نامستعد ی بعضی جاهل و بعضی متوسط یا بعضی جاهل
و بعضی بقوت یب بعضی جاهل و بعضی نامستعد یج بعضی
متوسط و بعضی بقوت ید بعضی متوسط و بعضی نامستعد یه
بعضی بقوت و بعضی نامستعد **ثلاثیات** یو بعضی دانا
و بعضی جاهل و بعضی متوسط یز بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی
بقوت یح بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی نامستعد یط بعضی
دانا و بعضی متوسط و بعضی بقوت ک بعضی دانا و بعضی متوسط
و بعضی نامستعد کا بعضی دانا و بعضی بقوت و بعضی نامستعد

کب بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت کج بعضی جاهل
و بعضی متوسط و بعضی نامستعد کد بعضی جاهل و بعضی بقوت
و بعضی نامستعد که بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد
رباعیات کو بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط
و بعضی بقوت کز بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی
نامستعد کح بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد
کط بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد ل
بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد
خماسی لا بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط
و بعضی بقوت و بعضی نامستعد اینست تمامی اقسام بر تقدیر وجود
اشخاص موضوع لب همه معدوم لج و تمامی اقسام حصر عقلی این سی
و دو قسم است و بعد از این اعتبار اهمال و حصر قضایا کنیم همه یا بعضی دانا
در شانزده صورت باشد و تفصیل این اقسام است
ا و ح ط و ز ح یط ک کا کو کز کح کط لا و همه یا بعضی جاهل در این
شانزده صورت ب و ی یا یو یز یح کب کج کد کو کز کح ل لا و هست
صورت که در او ذکر دانا و جاهل بهم است اینست و یو یز یح کو کز کح لا
و هشت صورت که در او نه ذکر دانا و نه ذکر جاهل است اینست
ج د ه ید یه [illegible] لب و هشت صورت که ذکر دانا هست و ذکر
جاهل نه اینست ا ح ط یط ک کا کط و هشت صورت که ذکر جاهل
هست و ذکر دانا نه اینست ب ی یا کب کج کد ل

لوح مهملات اعتبار طول

موجبهٔ محصله مهمله
مردم دانا است
در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب

سالبهٔ محصله مهمله
مردم دانا نیست
در همه صورتها صادق بود الا یکی که همه دانا باشند در آن صورت تنها کاذب بود

سالبه معدوله مهمله
مردم نادان نیست
در سیزده صورت صادق بود شانزده همان که همه یا بعضی دانا اند و یکی معدوم و در پانزده صورت باقی کاذب بود

موجبه معدوله مهمله
مردم نادانست
در همه صورتها صادق بود الا دو صورت که همه دانا و همه معدوم اند در این دو صورت کاذب بود

سالبه عدمیه مهمله
مردم جاهل نیست
در همه صورتها صادق بود جز یکی که همه جاهل اند در این صورت تنها کاذب بود

موجبه عدمیه مهمله
مردم جاهلست
در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهل اند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب بود

موجبهٔ محصله از سالبه معدوله خاصترست چه اول در شانزده صورت صادق است و دوم در سیزده صورت شانزده بعینه همان و سالبه معدوله از سالبه عدمیه خاصترست چه اول در سیزده صورت صادق است و دوم در همان با در چهارده صورت دیگر پس هیچ لازم دوم بود و دوم لازم اول و متعاکس نشوند

و در مقابلات این قضایا حال نعینه همین بود اما بر خلاف ترتیب اول یعنی سالبه محصله لازم موجبه معدوله بود و موجبه معدوله لازم موجبه عدمیه من غیر عکس **اعتبار عرض** در محصله در پانزده صورت که بعضی دانا اند بر صدق مجتمع شوند و در معدوله هم در آن پانزده صورت بر صدق مجتمع شوند و در عدمیه در پانزده صورت که بعضی جاهل اند بر صدق مجتمع شوند و هیچ کدام با مقابل بر کذب مجتمع نشوند **اعتبار قطر** در موجبه محصله و معدوله در پانزده صورت که بعضی دانا اند بر صدق جمع شوند و در یک صورت که

معدوم

معدوم اند بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان در شانزده صورت مذکور بر صدق جمع شوند و بر کذب جمع نشوند و در موجبه محصله و عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا بود و بعضی جاهل بر صدق جمع شوند و در هشت صورت که در او ذکر دانا یا جاهل نبود بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان در همه صورتها بر صدق جمع شوند الا در دو صورت که همه دانا یا همه جاهل بود و بر کذب جمع نیایند و سالبهٔ معدوله و موجبهٔ عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا و بعضی جاهل بود بر صدق جمع آیند و در هفت صورت که ذکر دانا و جاهل و معدوم نبود بر کذب جمع آیند و مقابل ایشان در همه صورتها الا سه صورت که همه دانا یا همه جاهل یا همه معدوم بود بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند اینست اعتبار تلازم و تعاند مهملات در صدق و کذب و بعد ازین محصورات را در دو لوح وضع کنیم و اعتبار کنیم برین سیاقت

لوح اول محصورات

موجبه کلیه محصله
همه مردمان دانا اند
در یک صورت که همه دانا اند صادق است و در باقی صورتها کاذب

سالبه جزویه محصله
همه مردمان دانا نیست
در همه صورتها صادق است الا یک صورت که همه دانا اند در آن صورت تنها کاذب است

سالبه کلیه معدوله
هیچ مردم نادان نیست
در دو صورت صادق است که همه دانا یا معدوم اند در باقی کاذب است

موجبه جزویه معدوله
برخی مردمان نادانند
در همه صورتها صادق است الا دو صورت که همه دانا یا معدوم اند در آن دو صورت کاذب است

سالبه کلیه عدمیه
همه مردم جاهل نیست
در شانزده صورت که ذکر جاهل نیست صادق است و در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهل اند کاذب است

موجبه جزویه عدمیه
برخی مردمان جاهل اند
در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهل اند صادق است و در شانزده صورت باقی کاذب است

لوح دوم محصورات

موجبه جزویه محصله
برخی مردمان دانا اند
در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادق است و در شانزده صورت باقی کاذب

سالبه کلیه محصله
هیچ مردم دانا نیست
در شانزده صورت که ذکر دانا نیست صادق است و در شانزده صورت [illegible]

سالبه جزویه معدوله
همه مردمان نادان نیستند
در سیزده صورت صادق است شانزده آنکه همه یا بعضی دانا اند و یکی آنکه همه معدوم اند و در پانزده صورت باقی کاذب

موجبه کلیه معدوله
همه مردمان نادانند
در پانزده صورت که ذکر دانا و معدوم نیست صادق است و در هفده صورت که یا بعضی دانا اند یا همه معدوم اند کاذب است

سالبه جزویه عدمیه
همه مردمان جاهل نیستند
در همه صورتها صادق است الا یک صورت که همه جاهل اند در آن صورت تنها کاذب است

موجبه کلیه عدمیه
همه مردمان جاهلند
در یک صورت که همه جاهل اند صادق است در دیگر همه صورتها کاذب است

اعتبار طول موجبهٔ محصله در هر دو لوح از سالبهٔ معدوله
و سالبهٔ معدوله از سالبهٔ عدمیه خاص‌تر بوذ و در مقابلات بر خلاف این ترتیب
و هر عامی لازم خاص بوذ من غیر عکس **اعتبار عرض** و چون هر دو قضیه
که از یك جنس اند در هر لوحی متناقض اند اقسام صدق و کذب کنند
اعتبار قطر موجبهٔ محصله با موجبهٔ معدوله در یك صورت
که همه معدوم اند بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو
بضد یعنی در آن صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و موجبه
محصله با موجبهٔ عدمیه در پانزده صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع
نیایند و نقیض هر دو هم در آن پانزده صورت بر صدق جمع آیند و بر
کذب جمع نیایند و آن پانزده صورت در لوح اول آنست که در او ذکر جاهل
و معدوم نیست و در لوح دوم آنك در و اگر ذکر دانا و معدوم نیست و سالبه
معدوله و موجبه عدمیه در چهارده صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق
جمع نیایند و نقایض ایشان هم در آن چهارده صورت بر صدق جمع آیند
و بر کذب جمع نیایند و آن چهارده صورت در لوح اول آنست که در و ذکر
جاهل نیست و همه دانا یا معدوم نیست و در لوح دوم آنك در و ذکر دانا
نیست و همه جاهل یا همه معدوم نیست اینست سخن در هر لوحی بانفراد و چون
اعتبار هر دو لوح کنیم با یك دیگر هر جا از یك جنس اند در تحصیل یا در
عدول یا در عدم اگر در ایجاب یا سلب متفق باشند متداخل باشند و الا
یا متضاد یا داخلتان تحت التضاد چنانچه گفته آمده است و چون
اعتبار محصله با معدولیه کنیم چنانك یکی از لوح اول بوذ و دیگر از لوح
دوم موجبهٔ محصله با سالبه معدولیه خواه از لوح اول و خواه از لوح
دوم بر صدق جمع آیند در یك صورت که همه دانا باشند و بر کذب در پانزده
صورت که ذکر دانا و معدوم بنوذ و نقایض هر دو بضد یعنی در باب صدق

دکر



و کذب و موجبهٔ محصله با موجبهٔ معدولیه اگر محصله از لوح اول بوذ در
شانزده صورت که بعضی دانا یا همه معدوم بوذ بر کذب جمع آیند و بر صدق
جمع نیایند و اگر محصله از لوح دوم بوذ در پانزده صورت که بعضی دانا
بوذ بر صدق جمع آیند و در یك صورت که همه معدوم بوذ بر کذب و تناقض
جمله بضد و چون اعتبار محصله با عدمیه کنیم اگر موجبه محصله از لوح
اول بوذ با سالبه در یك صورت که همه دانا بوذ بر صدق جمع آیند و در یك
صورت که همه جاهل بوذ بر کذب و با موجبه در همه صورتها بر کذب جمع آیند
جز دو صورت که همه دانا یا جاهل بوذ و بر صدق جمع نیایند و اگر موجبه محصله
از لوح دوم بوذ با سالبه در هشت صورت که ذکر دانا نیست و جاهل هست
بر کذب جمع آیند و با موجبه در هشت صورت که ذکر جاهل و دانا هم است
بر صدق جمع آیند و در هشت صورت که ذکر هر دو نیست بر کذب و تناقض
جمله بضد بوذ و چون اعتبار معدولیه و عدمیه کنیم اگر موجبهٔ معدولیه از لوح
اول بوذ با سالبه در همه صورتها الا سه صورت که همه دانا یا جاهل یا معدوم
بوذ بر صدق جمع آیند و بر کذب نیایند و با موجبه در یك صورت که همه
جاهل بوذ بر صدق جمع آیند و در دو صورت که همه دانا بوذ یا همه معدوم
بر کذب و اگر موجبه معدولیه از لوح دوم بوذ با سالبه در هفت صورت که
نه ذکر دانا بوذ و نه ذکر جاهل و نه معدوم بر صدق جمع آیند و در هشت
صورت که هم ذکر دانا بوذ و هم ذکر جاهل بر کذب جمع آیند و با موجبه در هشت
صورت که ذکر جاهل هست و دانا نه بر صدق جمع آیند و در نه صورت که
ذکر دانا هست و جاهل نه یا معدوم هست بر کذب جمع آیند و نقایض جمله بضد
بوذ در صدق و کذب و اگر لوح مهملات با یکی از این الواح اعتبار کنیم حکم
همین بوذ چه هر مهملی در قوت یکی از جزویات است و همچنین با ازاء
لوح مهملات اگر لوحی دیگر بنهیم جدا از کلیات اعتبار آن هر یکی دیگر و با دیگر

الواحد هم ازین جمله معلوم شود و چون این مقدمات ممهد شد مقرر
شد که چون اعتبار وجود موضوع کنند در شخصیات سالبهٔ محصل
و موجبهٔ معدولی متلازم باشند و موجب محصل و سالب معدول متلازم
باشند و یکی در قوت نقیض دیگر بود و در محصورات چون کیفیت و عدول
و تحصیل مختلف باشند و کمیت موافق تلازم حاصل بود مثلا چون گوییم
همه مردمان دانااند لازم آید که هیچ مردم نادان نبود چه اگر این سخن کاذب
بود نقیضش که بعضی مردم نادان اند صادق بود و لیکن گفته ایم همه
مردمان دانااند و برین قیاس در شخصیات اگر متقابل انک گوییم زید
بیناست یکبار بسلب گوییم و یکبار بعدول تصادق نباشد اما در
محصورات اگر متقابل همه مردمان دانااند بعدول گیریم باید که جزوی
گیریم همچنانک در سلب چه اگر کلی گیریم بقوت متضاد باشند و همچنین
در جزویات اینست احوال عدول در جانب محمول اما اگر قضیهٔ
معدولة الوضع بود و کلی چنانک گوییم کل لا ج فهو ب در هر مادهٔ که
محمول مساوی موضوع بود ج و ب اقسام وجوه اثبات و نفی کرده باشند
چنانک گوییم کل لاواحد فهو کثیر و درین مواد معدولة الموضوع و معدولة
المحمول متلازم باشند چه کل واحد فهو لاکثیر مساوی قضیهٔ مذکور باشد
و هر یکی با سالبه که در قوت معدولة المحمول بود متلازم باشند پس باعتبار
عکس هر یکی قضایا متلازم در هر ماده شش بود و اگر محمول عامتر بود
لا محاله بعضی یا همه ج ب باشد و بحسب صورت میان این معدوله
و سالبه چون هر دو کلی باشند یا هر دو جزوی مناسبتی نبود در خصوص
و عموم چه توان گفت کل الانسان عصفور و نتوان گفت کل لاانسان فرس و همچنین
توان گفت بعض الانسان حیوان و نتوان گفت لیس بعض الانسان بحیوان
و نتوان گفت لیس بعض الحیوان انسان و نتوان گفت بعض اللاحیوان انسان

اما اگر سالبه کلی بود و معدوله جزوی معدوله لازم سالبه بود بر تقدیر
وجود موضوع در مادهٔ امتناع چه هرگاه که لاشی من الحیوان بحجر حق بود بعض اللاحیوان
بحجر حق بود و در مادهٔ امکان نه چنین بود چه توان گفت لاشی من الحیوان
بمریض بامکان و نتوان گفت بعض اللاحیوان مریض و اگر سالبهٔ جزوی
بود و معدوله کلی میان ایشان مناسبتی نبود چه توان گفت بعض الحیوان
انسان و نتوان گفت کل لاحیوان انسان و توان گفت کل الانسان بعصفور
و نتوان گفت لیس بعض الانسان عصفورا اما درین صورت باید که محمول
انسان و لاانسان را شامل بود چه اگر شامل نبود سالبه لازم معدوله بود
و سبب حرف سلب در معدولة الموضوع با سور همچنان بود که در معدولة
المحمول با رابطه چه همچنانک آنجا تقدیم سلب بر رابطه تحصیل اقتضا کند و عکس
عدول و چون حال تلازم بری قضایا حمل باعتبار سلب و عدول گفته
آمد تلازمی که شرطیات را مناسب این نوع باشد بیان کنیم **فصل
سیزدهم در تلازم شرطیات** از قواعد گذشته مقرر شده است که
ایجاب و سلب شرطیات تابع ایجاب و سلب قضایایی که اجزاء آن شرطیات
باشند نباشد بل در شرطی موجبه باشد که مصاحبت یا معاندت میان دو
موجبه باشد و یا میان دو سالبه و یا میان سالبه و موجبه و همچنین در شرطی
سالبه و اگر اعتبار وقوع محصورات چهارگانه کنند در هر یکی از مقدم
و تالی هر یکی از شرطیات شانزده نوع شود که از ضرب چهار در چهار
حاصل آید و بازاء معدوله در شرطیات آن بود که مقدم یا تالی سالبهٔ باشد
که مناقض آن محصله بود که معدوله بازاء او بود مثلا چون گوییم کلما کان ا ب
فکل ج د فلیس ج د و این محصله است بازاء او در معدولة التالی باید گفت کلما
کان کل ا ب فلیس کل ج د نه آنک گویند فلاشی من ج د لیکن عادت رفته
است که در شرطی امثال این قضایا را معدوله خوانند و چون اعتبار

تلازم شرطیات کنند یا اعتبار متصلات تنها کنند یا اعتبار منفصلات تنها
یا اعتبار هر دو نوع با یکدیگر امّا در اعتبار متصلات تنها عادت رفتست
که لوحی بنهند مشتمل بر شانزده قضیه اصناف موجبه کلی متصله که از تالیف
قضایا محصوره حاصل آید و بازاء آن لوحی دیگر مشتمل بر شانزده قضیه اصناف
سالبه کلی که تالی هر یکی نقیض یکی از موجبات باشد و همچنین جزویات را برین شکل

نوع کلیات						نوع جزویات					
موجبه			سالبه			موجبه			سالبه		
الاعداد	المقدم	التوالی	الاعداد	المقدم	التوالی	الاعداد	المقدم	التوالی	الاعداد	المقدم	التوالی
ا	کلما کان کل ا ب	فکل ج د	ا	لیس البتة اذا کان کل ا ب	فلیس بعض ج د	ا	قد یکون اذا کان کل ا ب	فکل ج د	ا	لیس کلما کان کل ا ب	فلیس بعض ج د
ب		فلاشی من ج د	ب		فبعض ج د	ب		فلاشی مر ج د	ب		فبعض ج د
ج		فبعض ج د	ج		فلاشی من ج د	ج		فبعض ج د	ج		فلاشی مر ج د
د		فلیس بعض ج د	د		فکل ج د	د		فلیس بعض ج د	د		فکل ج د
ه	کلما کان لا شی من ا ب	فکل ج د	ه	لیس البتة اذا کان لا شی من ا ب	فلیس بعض ج د	ه	قد یکون اذا کان لا شی من ا ب	فکل ج د	ه	لیس کلما کان لا شی من ا ب	فلیس بعض ج د
و		فلاشی من ج د	و		فبعض ج د	و		فلاشی مر ج د	و		فبعض ج د
ز		فبعض ج د	ز		فلاشی من ج د	ز		فبعض ج د	ز		فلاشی مر ج د
ح		فلیس بعض ج د	ح		فکل ج د	ح		فلیس بعض ج د	ح		فکل ج د
ط	کلما کان بعض ا ب	فکل ج د	ط	لیس البتة اذا کان بعض ا ب	فلیس بعض ج د	ط	قد یکون اذا کان بعض ا ب	فکل ج د	ط	لیس کلما کان بعض ا ب	فلیس بعض ج د
ی		فلاشی من ج د	ی		فبعض ج د	ی		فلاشی مر ج د	ی		فبعض ج د
یا		فبعض ج د	یا		فلاشی من ج د	یا		فبعض ج د	یا		فلاشی مر ج د
یب		فلیس بعض ج د	یب		فکل ج د	یب		فلیس بعض ج د	یب		فکل ج د
یج	کلما کان لیس بعض ا ب	فکل ج د	یج	لیس البتة اذا کان لیس بعض ا ب	فلیس بعض ج د	یج	قد یکون اذا کان لیس بعض ا ب	فکل ج د	یج	لیس کلما کان لیس بعض ا ب	فلیس بعض ج د
ید		فلاشی من ج د	ید		فبعض ج د	ید		فلاشی مر ج د	ید		فبعض ج د
یه		فبعض ج د	یه		فلاشی مر ج د	یه		فبعض ج د	یه		فلاشی مر ج د
یو		فلیس بعض ج د	یو		فکل ج د	یو		فلیس بعض ج د	یو		فکل ج د

پس گوییم هر دو قضیه از این شرطیات که در کم متفق اند و در کیف مختلف و در مقدم

متشارک و در تالی متناقض چنانک در لوح بازاء یکدیگر نهاده ایم متلازم
باشند و در مصاحبت یا لزوم متساوی از بهر آنک اگر مقدم یک قضیه
اقتضاء مصاحبت مطلق کرده باشد با تالی در متلازمش سلب مصاحبت
مطلق کرده باشد با نقیض تالی و همچنین اگر مقدم یک قضیه اقتضاء
لزوم تالی کرده باشد در متلازمش سلب لزوم کرده باشد با نقیض
تالی و اگر اقتضاء اتفاق کرده باشد در متلازمش سلب اتفاق کرده باشد
بعد از آن چون حرف سلب بر متلازم در آید و سلب سلب ایجاب بود
قضیه در مصاحبت و لزوم و اتفاق با حال اول شود و همان شود که
داخل بود مثلا این دو قضیه که کلما کان کل ا ب وکل ج د ولیس البته
اذا کان کل ا ب فلیس کل ج د متلازم اند امّا در مصاحبت از جهة آنک چون
در همه اوضاع و احوال که کل ا ب صادق بود کل ج د هم بمصاحبت او
صادق است پس نقیض کل ج د که لیس کل ج د باشد کاذب باشد
پس در هیچ وضع و حال که کل ا ب صادق بود لیس کل ج د بمصاحبت
او صادق نبود و همچنین از دیگر جانب اگر در هیچ وضع و حال که کل
ا ب صادق بود لیس کل ج د بر سبیل مصاحبت او صادق نبود
نقیضش صادق بود پس در همه اوضاع و احوال که کل ا ب صادق بود
کل ج د نیز بمصاحبت او صادق بود پس متلازم باشند و امّا در
لزوم چون در همه احوال از وضع کل ا ب لازم آید که کل ج د بود لازم
آید که لیس کل ج د نبود پس در هیچ حال و وضع که کل ا ب بود چنین
نبود که لیس یلزم کل ج د بود بل یلزم کل ج د بود و از دیگر جانب
برین قیاس و بباید دانست که فرق بود میان آنک لزوم جزو تالی
گیرند و میان آنک لزوم هیاءت ربط تالی بر مقدم گیرند چه اگر لزوم
جزو گیرند و تالی کل ج د بود باشد نقیضش لیس یلزم کل ج د باشد
تالی

واگر لزوم هیات ربط گیرند با نقیض تالی هم چنین بود که یلزم لیس کل
جزء واول عامتر از دوم بود پس چون سلب بر هر دو در آید دوم عامتر
شود از اول ولازم مساوی قضیه لزومی اول بود نه دوم چه دوم لازم اعم
بود پس چون گوییم کلما کان اب یلزم کل جزء لازم مساوی او این بود
که لیس البته اذا کان کل اب یلزم ان لا یکون کل جزء اما عامتر بود واتفاقی
طرفش را نیز شامل بود واین قضیه با آنک گویند کلما کان کل اب لا یلزم
ان لا یکون کل جزء یعنی یحتمل ان یکون کل جزء متلازم بود وظاهرست که
یحتمل ان یکون کل جزء عامتر بود از آنک گویند کل جزء مطلقا پس این
دقیقه نگاه باید داشت که در مقابل تالی لزومی لیس یلزم باید گفت نه یلزم
لیس تا تلازم حاصل بود واتفاقی بر قیاس استصحابی باشد وچون میان
دو قضیه تلازم حاصل باشد لازم هر یکی لازم دیگری باشد اما منعکس
نباشد پس مقتضی مصاحبت مطلق چون لازم لزومی واتفاقی بود
لازم هر یکی از متلازم این دو قضیه نیز بود خواه اتفاقی وخواه لزومی
وحال عموم وخصوص این قضایا ونسبت هر یکی با دیگر در باب جهات
با ستقصا تقریر کنیم ان شاء الله واما در منفصلات تنها اگر منفصله
موجبه بود هر منفصله سالبه موافق در کم که از نقیض یک جزو وعین
دیگر جزو بود لازم او بود اما این لازم منعکس نشود مثالش چون گوییم
دایما کل عدد اما زوج واما فرد لازم آید که لیس البته کل عدد اما
لیس بزوج واما فرد یا اما لیس بفرد واما زوج اگر منفصله سالبه
بود هیچ منفصله موجبه لازم او نتواند بود چه سالبه منفصله احتمال
دیگر را که خالی بود از اعتبار عناد شاملست چنانک گفته ایم مثلا
توان گفت لیس البته اما ان یکون الانسان موجودا واما ان یکون
الانسان زوجا ونتوان گفت دایما اما ان یکون الانسان موجودا واما ان

لا یکون الانسان زوجا ومنفصله حقیقی وغیر حقیقی درین یکسانست واگر
منفصله موجبه حقیقی بود از دو جزو منفصله موجبه حقیقی که از نقیض
آن دو جزو بود لازم او بود واین لزوم منعکس شود واگر خواهند درین
موضوع نیز لوحی بنهند مشتمل بر اصناف منفصلات اتحادی ولوازم هر یکی
باز آن واما در متصلات ومنفصلات اگر متصله لزومی تام بود ولحالی
یعنی تالی مساوی مقدم بود ولزومی از طرفین حاصل منفصله حقیقی
اتحادی از نقیض یک جزو وعین دیگر جزو وی لازم مساوی او بود چنانک
گوییم اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود پس لازم او بود که یا آفتاب
طالع بود یا روز موجود نبود وهمچنین یا آفتاب طالع نبود یا روز
موجود بود واین دو منفصله بود وبر عکس منفصله موجبه حقیقی را متصله
موجبه لزومی که لزوم او تام بود ومقدمش عین یک جزو بود وتالی
نقیض دیگر جزو یا بر عکس هم لازم مساوی باشد چنانک گوییم عدد یا زوج
بود یا فرد لازمش بود که اگر عدد زوج بود فرد نبود واگر زوج نبود
فرد بود واگر فرد بود زوج نبود واگر فرد نبود زوج بود واین چهار
متصله باشد اما اگر لزوم متصله تام نبود وآن چنان بود که تالی
عامتر باشد چنانک گوییم اگر زید می نویسد دستش می جنبد لازم او
منفصله غیر حقیقی بود یا مانع جمع تنها از عین مقدم ونقیض تالی چنانک
گوییم یا زید می نویسد یا دستش می جنبد وهمچنین اگر منفصله حقیقی نبود
لزوم متصله که لازم او بود تام نبود پس اگر منفصله مانع جمع بود
متصله را مقدم عین یک جزو بود وتالی نقیض دیگر جزو چنانک گوییم
این شخص یا حیوانست یا حجر لازمش بود که اگر حیوانست حجر نیست و
اگر حجرست حیوان نیست واگر منفصله مانع خلو بود متصله را مقدم
نقیض یک جزو بود وتالی عین دیگر جزو چنانک گوییم این شخص یا حیوان

نیست یا حجر نیست لازمش بود که اگر حیوانست حجر نیست و اگر حجرست حیوان
نیست و این لوازم جمله منعکس بود و متصلهٔ لزومی را متصلهٔ مقتضی مصاحبت
لازمست غیر منعکس و متصله موافق در کم مخالف در کیف متناقض در
تالی لازم است و منعکس و هر منفصله موجبه را منفصلهٔ سالبه موافق در
کم متناقض در یک جزو لازم بود و لازم لازم لازم بود امّا وجود انعکاس
مشروط بود بحصولش در هر دو لزوم و امّا متصلات موجبه مطلق را
اعتبار لزوم نکنیم منفصلات موجبه لازم نتواند بود چه انفصال
بی عناد نباشد و منفصلات سالبه لازم تواند بود موافق در کیف
مثلا چون گوییم کلما کان کل اب و کل جز لازمش بود که لیس البته
امّا ان یکون کل اب و امّا ان یکون کل جز و این لازم منعکس نبود
چه ایجاب اتصال از سلب انفصال خاصتر بود چنانک گفته ایم و همچنین
در منفصله چون گوییم دایما امّا ان یکون کل اب و امّا ان یکون کل جز
بهر نوع که اتفاق افتد لازمش بود که لیس البته کلما کان اب و کل جز و
منعکس نبود چه ایجاب انفصال از سلب اتصال خاصتر بود و در جانب
سلب متصله سالبه را منفصلهٔ سالبه موافق در کم و متناقض در یک جزو
با تالی متصل لازم بود مثالش این متصله را که لیس البته اذا کان کل اب
و کل جز این منفصله لازم بود که لیس البته امّا کل اب و امّا لیس کل جز
چه آن متصله که ملزومست متلازم این متصله است که کلما کان کل اب
فلیس کل جز و این متصلهٔ ملزوم منفصله مذکوره است و لازم لازم لازم
بود امّا این لازم منعکس نبود و اگر متصله سالبه لزومی بود یعنی وضع
مقدم انفصال امتناع وضع تالی کند منفصلهٔ سالبه موافق در کم
و متناقض در یک جزو یا مقدم متصله هم لازم بود مثالش این متصله
را که لیس البته اذا کان کل اب و کل جز بآن معنی این لازم بود که لیس

البته امّا لیس کل اب و امّا کل جز چه هرگاه که اوضاع مقدم مقتضی امتناع
وجود تالی بود وجود تالی نیز مستلزم امتناع وجود مقدم بود پس کلما
کان کل جز لیس کل اب حق بود پس لازمش لیس البته امّا کل جز و امّا
لیس کل اب حق بود و این لازم نیز منعکس شود امّا اگر سالبهٔ متصله
نه باین معنی بود این قضیه لازم او نبود و سالبه منفصله را سالبهٔ متصله
یعنی سلب لزوم که مرکب بود از عین یک جزو و نقیض دیگر جزو لازم بود
چه اگر در سالبهٔ منفصله عین یک جزو مستلزم نقیض دیگر جزو باشد
میان هر دو عین عنادی بود مانع جمع و اگر نقیض یک جزو مستلزم
عین دیگر جزو باشد میان هر دو عین عنادی بود مانع خلو چنانک گفته
ایم پس چون سلب عناد مطلق کرده باشیم سلب این لزوم ملحق باشد
پس سالبه متصله باین معنی حق بود اینست آنچ خواستیم که بیان کنیم از
تلازم شرطیات بحسب این موضع و وضع الواح در هر صنفی بر قیاس آنچ
در متصلات نهاده آمد آسان بود و ایراد آن مقتضی تطویل و چون
تضاد و تداخل و تناقض و تقابل قضایا گفته آمده است و متلازم ضد
ضد بقوت بود و متلازم نقیض نقیض بقوت بشرط انعکاس و الا
لازم ضد با لازم نقیض بود و همچنین در تقابل و تداخل پس اصناف
تضاد و تناقض و تداخل و تقابل بفعل و بقوت معلوم شود و لازم هر یکی
همچنین و چون این مباحث ملکه شود قدرت تمام بر تصرف در معانی حاصل
آید و دیگر اصناف تلازم که ممکن باشد روشن شود و بالله التوفیق

فصل چهاردهم در بیان تلازم و تباین قضایا باعتبار استوا وانعکاس اجزا و متقابلات اجزا

هر معنی کلی مفرد که جزوی از قضیه
حملی تواند بود خواه محصل و خواه معدول چون آنرا با معنی دیگر ما نند او
اعتبار کنند خالی نبود از آنک یا یکی بر دیگر حمل توان کرد بایجاب کلی یا نتوان

کرده اگر توان کرد یا منعکس بوذ هم در حمل ایجابی کلی یا نبوذ اگر بوذ آن
دو معنی متساوی باشند در دلالت و اگر نبوذ یکی خاصتر بوذ و دیگر عامتر
و اگر هیچ کدام بر دیگر یعنی حمل کلی حمل نتوان کرد لا محاله میان این دو
معنی مباینتی بوذ پس خالی نبوذ از آنک یا جمع هر دو و خلو از هر دو ممکن
بوذ یا جمع ممکن بوذ و خلو ممتنع یا خلو ممکن بوذ و جمع ممتنع یا هر دو
ممتنع بوذ و از آن دو معنی هر کدام که موضوع کنند و دیگر محمول بیکی
ازین اعتبارات در صحت ایجاب یا سلب تفاوتی نباشد مگر آنجا که یکی
خاصتر بوذ و دیگر عامتر چه میان آنک خاص موضوع کنند و عام محمول
یا بر عکس تفاوت بوذ پس این اختلاف در هفت قسم منحصر باشد
ا آنک محمول و موضوع هر دو متساوی باشند مانند انسان و ناطق
ب آنک موضوع خاصتر بوذ از محمول مانند انسان و حیوان ج
بر عکس مانند حیوان و انسان د آنک جمع و خلو ممکن بوذ مانند
حیوان و اسود ه آنک جمع تنها ممکن بوذ مانند حیوان بدل لا انسان
و آنک خلو تنها ممکن بوذ مانند انسان و فرس ز آنک هر دو ممتنع
بوذ مانند انسان و لا انسان و هر قضیه که محمول و موضوعش متعین
باشد چون محمول موضوع کنیم و موضوع محمول آنرا عکس خوانیم و چون
مقابل موضوع بعدول موضوع کنیم و مقابل محمول بعدول محمول آنرا
تقابلش خوانیم و چون مقابلها منعکس کنیم آنرا عکس تقابلش خوانیم و در
عکس احتیاط باید کرد تا موضوع و محمول را بتمامی اجزا از یکدیگر و از لواحق
ربط و سلب و سور و جهت متمیز باشند و بتمامی منعکس شوند مثلا چون
گویند هیچ مردم در سرای نیست در عکس نگویند هیچ سرای در مردم نیست
چه ادات در که جزو محمولست بر قرار نمانده است و همچنین در عکس متقابل
پس گوییم در نوع اول عین موضوع و محمول و از متقابل هر دو بعدول

موجبهٔ کلی اند بر استوا و انعکاس و جمله متلازم بوذ چه توان گفت هر
انسانی ناطق است و هر ناطقی انسان و هر لا انسانی لا ناطق و هر لا ناطقی
لا انسان و در نوع چهارم هم از عین هر دو و از متقابل هر دو موجبه و
سالبه اند هر دو جزوی بر استوا و انعکاس و جمله متلازم بوذ چه بعضی
حیوان اسود بوذ و بعضی نه و بعضی اسود حیوان بوذ و بعضی نه
و همچنین در متقابلات و در نوع هفتم هم از عین هر دو و هم از متقابل هر دو
سالبه کلی اند بر استوا و انعکاس و جمله متلازم هم بر آن قیاس و در نوع
دوم از دو عین موجبه کلی اند بر استوا و موجبهٔ جزوی با سالبه جزوی
بر انعکاس و از دو متقابل همچنین الا آنک برخلاف این ترتیب بوذ
چنانک گوییم هر انسانی حیوانست و بعضی حیوان انسان است و بعضی
نه و هر لا حیوانی لا انسانست و بعضی لا انسان لا حیوان و بعضی نه
و نوع سیوم همچنین بوذ اما برخلاف [این] ترتیب بل دو عین ازین
نوع باشد دو متقابل بوذ از نوع دوم و دو متقابل مانند دو عین و حال
متلازم چنانک گفته آمد و در نوع پنجم از دو عین ایجاب و سلب
جزوی اند بر استوا و انعکاس و از دو متقابل سلب کلی همچنانک و نوع
ششم بخلاف آن از دو عین سلب کلی و از دو متقابل ایجاب و سلب
جزوی بر استوا و انعکاس و جمله متلازم و از جهة آنک تا این معانی
در نظر آیذ این انواع در جدول نهاذه ایم و بازنا هر نوعی آنچ متعین
بوذ از محصورات و آنچ صادق بوذ بحسب لزوم نهاده ایم تا آنچ
لازم غیر منعکس بوذ و آنچ لازم منعکس بوذ هر نوعی را و با چند نوع
را بشارکت جمله در نظر آیذ و ازین جدول روشن شوذ که هر یکی
از محصورات بحسب صورت نی اعتبار ماده در چند نوع صادق
باشد مثلا موجبه کلی در دو نوع اول و موجبهٔ جزوی در پنج اول

وسالبهٔ کلی در دو نوع آخر وسالبهٔ جزوی در پنج نوع آخر وهریک را بحسب صورت از عکس ومتقابل وعکس متقابل جه لازم بود وجه مباین بود واین بحث در باب عکس مستوی ونقیض که بعد ازین آید بغایت نافع باشد معلوم شود که موجبهٔ کلی را عکس مستوی موجبهٔ جزوی بود وعکس نقیض موجبهٔ کلی وموجبهٔ جزوی را عکس مستوی موجبه جزوی بود وعکس نقیضش همیشه موجبه نبوذ بلکه سالبه نیز بوذ وسالبه کلی را عکس مستوی سالبهٔ کلی بود وعکس نقیض سالبه جزوی وسالبه جزوی را عکس مستوی همیشه سالبه نبوذ بلکه موجبه نیز بوذ وعکس نقیضش سالبه جزوی بوذ

وجدول اینست

جدول انواع قضایا حملی باعتبار تساوی وتداخل وتباین اجزاء آن وتلازمی که بحسب استوا وانعکاس اجزا باشد

عدد انواع	نوع اول	نوع دوم	نوع سیم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم
ماده هر نوعی	دو مساوی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مثال موضوع	انسان	انسان	حیوان	حیوان	حیوان	انسان	انسان
مثال محمول	ناطق	حیوان	انسان	اسود	لاانسان	فرس	لاانسان
احوال محصورات متعین بود با استوا در هر نوعی	[illegible]	موجبه کلی	موجبه جزوی وسالبه جزوی	موجبه جزوی وسالبه جزوی	موجبه جزوی وسالبه جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
احوال محصورات متعین بود بر عکس در هر نوعی	موجبه کلی	موجبه جزوی وسالبه جزوی	موجبه کلی	[illegible] جزوی	موجبه جزوی وسالبه جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
احوال محصورات متعین بود به استوا متقابل در هر نوعی	موجبه کلی	موجبه جزوی وسالبه جزوی	موجبه کلی	[illegible] جزوی	سالبه کلی	موجبه جزوی وسالبه جزوی	سالبه کلی
احوال محصورات متعین بود بعکس متقابل در هر نوعی	موجبه کلی	موجبه کلی	موجبه جزوی وسالبه جزوی	موجبه جزوی وسالبه جزوی	سالبه کلی	موجبه جزوی وسالبه جزوی	سالبه کلی
احکام صادق بود در استوا با این انواع	موجبه کلی		سالبه جزوی				
	موجبه جزوی						سالبه کلی
احکام صادق بر عکس با این انواع	موجبه		ـه کلی	سالبه جزوی			
	موجبه جزوی					سالبه کلی	
احکام صادق بود بر استوا متقابل با این انواع	موجبه	سالبه	ـه کلی	سالبه جزوی			
	موجبه					جزوی	سالبه کلی
احکام صادق بر عکس متقابل با این انواع	موجبه کلی			سالبه جزوی			
	موجبه					جزوی	سالبه کلی

واما در شرطیات اگر خواهیم که این اعتبار کنیم در متصله لزومی همین احکام بعینها مطرد بود بی تفاوت الا آنکه بجای مقابل اجزا نقیض اجزا باید گرفت ودر اتفاقات این اعتبارات در بعضی صورتها صحیح نبوذ چنانک بعد ازین معلوم شوذ واگر خواهیم بازاء چهار نوع اول متصلات لزومی نهیم وبازاء سه نوع اخر سه نوع مذکور از منفصلات وبعد از آن اعتبار احوال استوا وانعکاس می کنیم اگرچه در منفصلات چون اجزا بالطبع از یکدیگر متمیز نبوذ انعکاس را در آن فایده نبوذ وچون اعتبار شرطیات تا تمهید این قواعد آسانست ایراد امثله نکردیم تا بتطویل نینجامد

فصل بلنجدهم در قضایا منحرفه ومحرفه

مصطلح منطقیان چنانست که هر قضیهٔ حملی را که سوری مقارن محمولش باشد منحرفه خوانند وهر قضیه شرطی را که صیغتش بوضع دال بر مصاحبت یا عناد نبوذ اما مفهوم قضیه اقتضا مصاحبتی یا عنادی کند محرفه خوانند ومیان این دو اصطلاح تناسبی زیادت نیست الا آنک هر دو از سیاقت وجوب تحریف یافته اند اما در منحرفات چون حق سور آنست که تعیین محل حکم کند مقارنت او با محمول که محکوم به است منافی اصل معنی سور باشد پس سور درین موضع بلفظ بیش سور نبوذ وچون چنین بوذ محمول را با مقتضاء معنی ادات سور شاید گرفت وهم بر آن حمل محمول ساخت چنانک در معدولیه با حرف سلب می گیرند وجمله را محمول میکنند وبعد از آن در حال موضوع نگاه کرد اگر مسور بوذ قضیه محصوره باشد والا مهمله یا شخصیه وعادت منطقیان چنانست که صدق وکذب منحرفات در مواد ثلثه اعتبار کنند

وروجوب اعم ومساوی هم اعتبار کنند چه بعضی را تصور
افتاده است که در بعضی صور میان هر دو تفاوتی باشد مثلا
کل انسان کل حیوان صادق نباشد وکل انسان کل ناطق صادق
باشد وبحقیقت هر دو کاذب است چه مراد از کل درین موضع کل
واحد است چنانک گفتیم ونتوان گفت که هر یکی از مردمان مانند
زید یا عمرو بعینه هر یکی از ناطقان باشد واین سهو از انجا کرده
اند که کل بمعنی جمله بکار داشته اند ومحمول قضیه منحرف یا شخصی
باشد یا کلی اگر شخصی بود لا محاله موضوع نیز شخصی تواند بود
ودرین صورت ایجاب کذب بود چه نتوان گفت زید کل
هذا الشخص الاخر یا بعضه اما توان گفت لیس ولا واحد
من هذا الشخص ولا بعضه واگر چه لفظ از قانون استعمال
منحرف است واما چون محمول کلی بود در همه مواد بر همه
اصناف حمل توان کرد وهر چند در هر صنفی بحثی
لازم است اما چون اصل باب بر زیادت فایده
مشتمل است بر تجرد احکام هریک در جدول
نهاده آمد تا این مختصر از مسائل خالی نبود
ودراز نشود وتحقیق هر حکمی بر کسی که
اصول گذشته مقرر کرده باشد پوشیده
نماند ومحمول را هم بر وجه طبیعت
کلی که لفظ بازاء آنست وهم بر وجه
عموم وخصوص که یکی را محتمل
است ویکی استلزام اعتبار
باید کرد
وجدول اینست

جدول قضایای منحرفه

الموضوعات

محمول	کمیت موضوع / کیفیت موضوع		مخصوصه موجبه	مخصوصه سالبه	مهمله موجبه	مهمله سالبه	کلیه موجبه	کلیه سالبه	حرویه موجبه	حرویه سالبه
		امثله	زید	لیس زید	الانسان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق
	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق
	[illegible]	[illegible]	مهمل	مهمل	[illegible]	[illegible]	کاذب وقیل مهمل	کاذب	صادق	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب
	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب
	[illegible]	[illegible]	مهمل	مهمل	[illegible]	[illegible]	کاذب	کاذب	صادق	صادق
	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب

واما محرفات شرطی را وجوه بسیار بود واز آن جمله آنچه مشهورتر باشند یکی آنست که گویند آفتاب طالع نباشد وستارکان پیدا واین عبارت در قوت متصله است از عین اول ونقیض دوم یا منفصله از عین مردو وتبازی گویند لا یکون اب ویکون جز دیگر عدد زوج نباشد یا منقسم بدو متساوی وهم در قوت منفصله از عین یکی ونقیض دیگر یك باشد یا متصله از عین مردو وتبازی گویند لا یکون اب او یکون جز واول سلب مصاحبت یا لزوم می کند ودوم سلب معاندت یا مباینت واگر حرف عناد یعنی حرف استثنا بود دلالت دوم نماید وهند مثلا او یکون یعنی الا یکون باشد واگر چنین بود حمل این محرفه بر منفصله اولی تا صنعت متغیر نشود واگر گویند زید کتابت نکند الا که دستش متحرك بود در قوت متصله کلی بود یعنی هرگاه که کتابت کند دستش متحرك بود دیگر باشد که آفتاب طالع بود وخروس بانك نکند در قوت متصله جزوی بود وهم برین قیاس می باید کرد **فصل شانزدهم در رد بعضی قضایا با بعضی** اما رد موجب با سالبه وسالبه با موجبه بعدول باشد چنانك گفته آمد واما رد کلی وجزوی با یکدیگر بافتراض بود وآن چنان بود که اگر قضیه جزوی بود وخواهیم که کلی کنیم آن بعض را که محکوم علیه بود بغرض معین کنیم ولا محاله خاص باشد در تحت عام که موضوع است پس لفظی مفرد محصل یا معدول بجای او نهیم مثلا چون گوییم بعضی مردمان کاتب نیستند وخواهیم که کلی کنیم گوییم هر یکی هیچ ای کاتب نیست واگر گوییم بعضی مردمان کاتب اند وخواهیم که کلی کنیم گوییم هر یکی از آنها که ای نیستند کاتب اند واگر قضیه کلی بود وبرعکس خواهیم که جزوی کنیم بجای موضوع چیزی عامتر از او بنهیم مثلا چون گوییم هر انسان ناطق است وخواهیم که جزوی کنیم گوییم

بعضی از حیوان ناطق است ودر شرطیات همچنین تعیین وضع کنیم واما چون خواهیم که جملی متصله کنیم هر مفردی را قضیه باید کرد با یجاب یا سلب بسیط پس میان این قضایا باتصال حکم کرد مثلا خواهیم که این قضیه را که انسان حیوان است متصله کنیم گوییم اگر انسان موجودست حیوان موجودست وهمچنین این قضیه را که انسان حجر نیست متصله کنیم گوییم چنین نیست البته که چون انسان موجودست حجر موجود نیست ودر حملی موجبه با منفصله سالبه چنان بود که گویی چنین نیست که یا انسان موجود است یا حیوان موجودست ودر حملی سالبه با منفصله موجبه چنان بود که گویی یا انسان موجودست یا حجر اما این منفصله حقیقی نباشد ورد متصله با حملی چنان بود که گویی طلوع آفتاب مستلزم وجود روزست ودر منفصله چنانك زوجیت عدد معاند فردیت اوست ودر سالبه هم برین قیاس گویی طلوع آفتاب مستلزم ظهور کواکب نیست وزوجیت معاند انقسام بمتساوین نیست وهم برین قیاس می باید کرد تا معرفت اصول گذشته امثال این تصرفات سهل باشد والله الموفق

فن دوم در جهات قضایا

واعتبار آن ودر ابواب تناقض وعکس وآنچه بآن تعلق دارد یازده فصل است **فصل اول در معنی جهت وفرق میان ماده وجهت وتعیین وضع جهت قضایا** پیش ازین گفته ایم ماده نسبت محمول باشد با موضوع فی نفس الامر بوجوب یا بامکان یا بامتناع اکنون می گوییم که بود که مردم را برحقیقت آن نسبت بتعیین چنانك فی نفس الامر باشد وقوف نبود بل نسبتی عامتر یا خاصتر از آن نسبت یا نسبتی مخالف آن نسبت علی الاطلاق میان محمول وموضوع تصور کرده باشد وبرحسب تصور خود از آن اخبار کند مثلا داند که سواد زنگی را بوجوب است یا بامکان پس ان

وجودش بروجهی که شامل هردو بوذ اخبار کنذ و مستمع از عبارت او آنچه
مقتضاء آن عبارت بوذ فهم کنذ بس نسبت محمول با موضوع فی نفس
الامر مغایر آن نسبت بوذ که بحسب تصور متصوران واخبار انسان
از آن وتفاهم آن بر مقتضاء عبارت باشذ وچون منطقی بحث حال قضایا
کنذ لامحالا او را بحث آن نسبت از آن روی که عبارت بر آن دال بوذ هم
باشذ بس آن نسبت را فی نفس الامر ماده نام نهاده است و از آن روی
که مدلول عبارت بوذ جهت و مدلول عبارت گاه بوذ که بعینه ماده باشذ
و گاه بوذ که امری عامتر یا خاصتر یا مخالف آن بوذ بس جهت و ماده
گاه بوذ که یک چیز بوذ و گاه بوذ که متغایر باشند اما باعتبار همیشه
دو معنی بوذ چنانک گفتیم و قضیه یا مشتمل بوذ بر لفظی که مبنی بوذ از
جهتی یا نبوذ و اول را موجه خوانند و دوم را مطلقه ونسبت اطلاق
با توجیه نسبت عدم بوذ با ملکه و همچنانک سالبه را با موجبه هم حملی خوانند
مطلقه را با موجبه هم از موجهات شمرند و چون جهت و رابطه هر دو مذکور
بوذ قضیه رباعی باشذ چه جهة اقتضاء زیادت معنی کنذ بر آن سه معنی
که گفته ایم و در لغت تازی موضع جهت بطبع متقدم بوذ بر موضع رابطه مثلا
گوئی زید بالامکان هو کاتب چه اگر متاخر باشذ جهة جزوی از محمول شوذ
وقضیه در حقیقت مطلقه بوذ همچنانک در عدول و تحصیل گفته ایم
و در پارسی اگر گوئی زید بامکان کاتب است موجهه باشذ و اگر گوئی زید
کاتب بامکان است مطلقه بوذ و جهت جزو محمول کرده باشی و موضع جهت
بر موضع حرف سلب متقدم باشذ بطبع چه اگر سلب بر جهة در آیذ
سلب جهة کنذ بس حکم جهت باطل شوذ و نسبت محمول با موضوع بجهتی
بوذ که مساوی رفع آن جهت بوذ و مقابل او مثالش زید لیس بالامکان
هو کاتبا و این سلب امکان کتابت بوذ نه امکان سلب کتابت بس نسبت

بوجوب باشذ یا با امتناع و در پارسی یکبار گوئی زید ممکنست که کاتب نباشذ
و یکبار گوئی زید ممکن نیست که کاتب باشذ و درین دو قضیه رابطه مکرر
شده است چه لفظ باشذ رابطه دیگرست و این تکرار درین لغت از آن جهت
افتذ که حرف سلب با رابطه در صیغت مکرر می شوذ و اگر خواهی که این
تکرار نیفتذ گوئی زید بامکان کاتب نیست زید نه بامکان کاتب است

فصل دوم در معنی ضرورت و امکان و اعتبار آن در ذهن و خارج و فرق میان ضرورت و دوام

تعریف وجوب و
امکان و امتناع از تعریفاتی بوذ که ظن افتذ که دوری است و حق آنست
که تصور این سه معنی در بدایت عقول مرکوز باشذ و حال دور در تعریف
الفاظ بیکدیگر بر آن منوال بوذ که در تعریف خبر گفته آمده است و بعد از
تمهید این اصل گوئیم وجوب عبارتست از ضرورت ثبوت و امتناع عبارت
است از ضرورت انتفا و چنانک گفته ایم عبارت از معانی سلبی مشتمل بر
عبارت ثبوتی باشذ یا مقارنت رفع و سلب بس مفهوم وجوب در مفهوم
امتناع داخل بوذ با زیادت معنی نفی یعنی معنی ممتنع واجب الرفع باشذ
اگر گویند برین قیاس لازم آیذ که مفهوم امتناع نیز در مفهوم وجوب داخل
بوذ چه واجب نیز ممتنع الرفع بوذ گوئیم دلالت ممتنع الرفع بر واجب نه بر
سبیل مطابقت لفظ و معنی است بل از روی دلالت تکرار معنی نفی است که
مستلزم ثبوت بوذ بخلاف ثبوت که تکرارش مستلزم نفی نبوذ بل مؤکد
نفس خود بوذ بس در اصل مفهوم ضروری و واجب هم نزدیک است
اما در اصطلاح ضروری در هر دو طرف بر تساوی استعمال می کنند و وجوب
در طرف ثبوت بیشتر و چون قضیه موجبه و سالبه را متناول است بس قضیه
ضروری واجب و ممتنع را متناول باشذ و با یجاب و سلب متفرق شوند
و ازین جهت ضرورت و امکان متقابلان باشند چه اقسام سه احتمالات کرده اند

پس قضیه یا مطلق بود یا موجّه و موجّه یا ضروری بود یا ممکن و ضرورت
ذهنی خاصتر از ضرورت خارجی بود چه هرچه بیقین ضروری دانند در
خارج هم ضروری بود امّا عکسش لازم نبود و امکان ذهنی که عبارتست از
عدم علم بود بضرورت خارجی عامتر از امکان خارجی باشد چه امکان
مقابل خاص عامتر از مقابل بود پس بعضی ممکنات ذهنی در خارج ضروری
بود و بعضی ضرورات خارجی در ذهن ممکن بود و باین اعتبار ممکن ذهنی
شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات باشد و هر حکم که ضروری
بود دایم بود اگر ضرورت بر اطلاق بود و دوام نیز بر اطلاق بود و اگر
ضرورت بحسب شرطی بود دوام هم در مدّت وجود آن شرط بود مگر که
ضرورت بحسب وقتی بود خاص و در غیر آن وقت نبود پس بحسب عرف
این ضروری را دایم نخوانند چه دوام عبارتست از شمول اوقات باشد
و چون ضروری گویند بی قید وقت این قسم از آن خارج باشد و هرچه
دایم بود ضروری بود بحسب خارج از آن روی که اتفاقیات مستنده
بعلل و وجود معلولات دالّ است بر وجود علل و با وجود علل وجود
معلولات ضروری و این بحث تعلّق بعلم الهی دارد امّا هر دایم ضروری
نبود بحسب ذهن چه ضروری ذهنی خاصتر از ضروری خارجی است
پس باعتبار موادّ هر دو یعنی ضروری و دایم متساوی باشند در دلالت
و باعتبار جهات ضروری خاصتر بود از دایم و عامتر بوجهی و کسانی که
اعتبار این دقیقه نکنند گمان برند که میان سخن حکما درین باب مناقضتی
هست چه گاه ممکن بر ضروری حمل کنند و گاه هر دو را متقابلان گویند
و گاه ضروری و دایم بر تساوی استعمال کنند و گاه دایم را عامتر گیرند
و همه بحسب این اعتبارات صادق بود **فصل سیم در اصناف ضروری و دایم**
اگر ثبوت محمول موضوع را یا

انتفاش از و ضروری بود خالی نبود از آنک مقتضی آن ضرورت یا مجرد
ذات و حقیقت موضوع بود بی اعتبار امری دیگر یا باعتبار امری دیگر
و اوّل را ضروری ذاتی و ضروری مطلق خوانند چنانک کل انسان حیوان
و بعض الحیوان انسان و لا شی من الانسان بفرس و لیس کل حیوان انسان
و دوم خالی نبود از آنک با آن امر که مغایر ذات موضوع بود متعلق بیکی
ازین دو رکن باشد یعنی موضوع و محمول یا نبود و اوّل هم خالی نبود از آنک
متعلق یا بموضوع بود یا بمحمول امّا الخ متعلق بموضوع بود و ذات موضوع
نبود لا محاله صفتی باشد که ذات با آن صفت هم موضوع بود چه موضوع
لفظی مفرد باشد یا لفظی مفرد بجای آن باشد چنانک گفته ایم و آن
قضیه را مشروطه بشرط وصف موضوع خوانند چنانک کل اسود قابض للبصر
ما دام اسود و لا شی من الاسود بابیض کذلک و همچنین در دو جزوی و صفتی
که مغایر ذات بود ذات یا مفارق آن صفت شود یا نشود اگر مفارق
آن صفت نشود پس همیشه وضع ذات موضوع که لا محاله مقارن آن
صفت بود مقتضی ضرورت بود و میان این قضیه و ضروری ذاتی در
دلالت تفاوتی نباشد و اگرچه در اعتبار تفاوت بود و اگر ذات مفارق
صفت شود پس در حال مفارقت اقتضاء ضرورت حمل نکند بسبب آنک
امر مقتضی مفقود باشد چنانک گوییم کل ابیض مفرق للبصر ما دام
ابیض لا ما دام ذاته موجوده چه حمل تفریق بصر بر ذات موضوع در
حال زوال بیاض از او ضروری نبود و این هر دو قسم در تحت مشروط
بشرط وصف موضوع داخل باشند پس مشروط بشرط وصف موضوع
بآن اعتبار که شامل این دو قسم باشد مشروطه عامّه باشد و قسم دوم
ازین دو قسم که در وی داخل اند مشروطه خاصّه و قسم اوّل را اعتبار
کمتر کنند از آن جهت که مساوی ضروری ذاتی است در دلالت و امّا

اگر آن امر که مفیض ضرورت حمل است متعلق بمحمول بود نشاید که ذات
محمول بود از بهر آنکه محمول را ذاتی مغایر ذات موضوع نباشد چه حاصل
معنی حمل آنست که آن ذات که موضوع بها و منقولست در ایجاب محمول
نیز بروی مقولست و در سلب آنکه محمول بر همان ذات مقولست و نشاید
که صفت محمول بود چه ثبوت آن صفت که محمولست نفس حمل است و نفس
حمل مقتضی ضرورت حمل نتواند بود چه این ضرورت که اینجا اطلاق می کنیم
بان معنی میخواهیم که سابق بود بر حمل سبقت علیت و اما ضرورت
بآن معنی که لاحق شود حمل را بعد از حصولش چنانک گویند انسان بضرورت
ماشی است ما دام که ماشی است یعنی با فرض وجود شی عدمش محال بود
ضرورتی باشد لاحق بهمه اصناف حمل ایجابی و سلبی و در اعتبار آن علی سبیل
الانفراد فایده نبود مگر آنکه تا دانند که حمل بالفعل حاصل است و خالی است
از ضرورتهای دیگر و باین اعتبار از ضرورت بشرط محمول خوانند و اما
اگر آن امر که مقتضی ضرورت باشد نه متعلق بود بموضوع و نه بمحمول اگر
حصولش خاص بود بوقتی معین آنرا ضروری وقتی خوانند چنانک گوییم
قمر منخسف است بضرورت در آن وقت که زمین میان او و آفتاب متوسط
بود و اگر خاص نبود بوقتی معین آنرا ضروری منتشر خوانند چنانک انسان
متنفس است بضرورت در بعضی اوقات نامعین و این دو ضروری لادایم
بود پس اقسام ضروری باین اعتبار شش بود ضروری ذاتی و مشروطه
عامه و مشروطه خاصه و وقتی و منتشر و بشرط محمول و اما اعتبار
دوام از دو گونه کنند اول آنکه عموم و خصوص میان ضرورت و دوام
اعتبار نکنند بل ملاحظت دوام تنها کنند و باین اعتبار یا محمول موضوع
را دایم بود بدوام ذات موضوع یا بدوام صفت او و اول یا دایم مطلق
بود ازلا و ابدا و آن آنجا بود که ذات موضوع دایم الوجود باشد ثالث

خدای تعالی عالم است همیشه یا نه چنین بود یعنی ذات موضوع دایم الوجود
نبود مثالش انسان حساس است همیشه و این همیشگی نه چون همیشگی
اولست و هر دو را دایم ذاتی خوانند چه در همه اوقات وجود ذات در هر دو
صورت حمل حاصل بود و دایم مطلق این دو قسم بود و اما دایم را بدوام
وصف موضوع عرفی خوانند بسببی که بعد از این بگوییم و آن یا دایم بود
بدوام وصف مطلقا و اعتبار مفارقت و لامفارقت ذات نکنند یا دایم
بود بدوام وصفی که آن وصف مفارق ذات شود در بعضی اوقات
پس حمل دایم نبود بدوام ذات و اول عرفی عام باشد و دوم عرفی
خاص و اول بر دوم مشتمل بود در آنک دایم بود بدوام وصفی
که هرگز مفارق ذات نشود چنانک در ضروری گفته آمده است و حکم
بر دوام بحسب شرطی که عاید با محمول بود هم چنانست بعینه که در ضرورت
گفته آمد و اما الخ بحسب امری خارج از موضوع و محمول بود و آنرا از
اقسام دایمه نشمرند چه دوام و بودن در بعضی اوقات بحسب وضع
لغت متقابلان اند پس برین تقدیر مضایا دایمه سه صنف بود دایم
ذاتی و عرفی عام و عرفی خاص و متقدمان اهل این صناعت باعتبار
فرق میان دایم و ضروری التفات نکرده اند و متاخران گفته اند بر منطقی
واجب بود احکام هر یکی علی حده بیان کردن و اگر چه شاید فی نفس الامر
هر دو در دلالت متساوی باشند پس کسانی که اعتبار فرق نکنند ضروری
ذاتی و دایم ذاتی یکی شمرند و آنرا قسمت کنند بدایم مستمر الوجود ازلا
و ابدا و دایم مشروط بشرطی وجود ذات موضوع و همچنین مشروط
و عرفی یکی شمرند چه باعتبار عموم و چه باعتبار خصوص و اما اگر
اعتبار دوام و ضرورت باهم کرده شود دایم چنانک گفتیم بر اطلاق عامتر
از ضروری بود بر اطلاق پس مشتمل بود بر ضروری و بر دایم صرف که لا

ضروری باشد و در مشروطه نیز فرق بود میان وصفی که ضروری بود
ذات را و وصفی که دایم بود ذات را و همچنین در مشروطهٔ خاص میان
لاضرورت وصف ذات و لادوامش و اقسام عرفی و مشروط بحسب
این اعتبار بتفصیل تر ازین در فصلی دیگر بیان کنیم ان شاء الله و باید
دانست که ضروری و دایم بحقیقت ضروری و دایم ذاتی باشد و دیگر اصناف
بمجاز ضروری و دایم خوانند چه در آن صورت ضرورت و دوام متعلق
بهیات ربط بود حیث و در دیگر صورتها باشد که راجع بحال ربط
بود چنانک گفتیم و باشد که جزوی از محمول بود یا متعلق بربط اجزاء
محمول باشد بیکدیگر چنانک گوییم کل متحرک فهو متغیر بالضرورة
مادام متحرکا و تصدیق برین تقدیر مطلقه باشد چنانک بعد ازین گفته
آید و قومی گفته اند که در محصورات کلیه هیچ قضیه غیر ضروری نباشد
و حق آنست که اگر باین ضروری ذاتی تنها خواهند این حکم خطا بود چه
گوییم کل انسان متنفس و کل کوکب طالع و اگر غیر ذاتی را شامل بود
حق بود چه تا لحوق حمل را ضروری نبود همه اشخاص موجود و غیر م
خود را شامل نتواند بود و همچنین چون کلی دایم بود لامحاله مشتمل بود بر
ضرورتی که مقتضی دوام حکم بود و الا حکم بر اشخاص که هنوز در وجود
نیامده باشند از آن موضوع بدوام صورت نبندد و اما در جزوی
شاید که شخص باتفاق موصوف بود بصفتی غیر ضروری دایما یا در
بعضی اوقات و این بحثها را بمنطق تعلقی نیست چه منطقی را مقتضا
هر اعتباری بیان باید کرد اما بیان آنک کدام اعتبار مطابق وجود
است و کدام نه تعلق بعلمی دیگر دارد اینست سخن در جهات ضروری و دایم

فصل چهارم در اصناف ممکنات

ضرورت و امکان متقابلان اند چنانک گفته ایم پس هرچه نه ضروری بود

ممکن بود و چون ضروری را اقسام بسیارست ممکن بر وجوه استعمال توان
کرد یکی از وجوه استعمال امکان آنست که هرچه ضروری ذاتی در یک جانب
چه سلب و چه ایجاب از و مسلوب بود آنرا ممکن خوانند چنانک گویند
که ممکنست که عالم را صانعی بود یعنی ممتنع نیست و ممکنست که زید کاتب
نبود یعنی واجب نیست که کاتب بود پس چون این امکان گویند ممکن
ان یکون واجب در او داخل بود و ممتنع خارج و چون گویند ممکن ان
لایکون ممتنع داخل بود و واجب خارج و این ممکن را بسبب آنک عوام
استعمال کنند ممکن عامی خوانند و بسبب آنک اعم وجوه استعمال این
لفظست ممکن عام و اعم خوانند و این ممکن ذهنی صرف باشد و وجهی دیگر
از وجوه استعمال ممکن آنست که هرچه ضرورت ذاتی در هر دو جانب از او
مسلوب بود یعنی نه واجب بود و نه ممتنع آنرا ممکن خوانند و از خواص
این ممکن آنست که فرض وجودش یا عدمش محال لازم نیاید و هرچه باین
امکان ممکن ان یکون بود همان جز بهمان اعتبار ممکن ان لایکون بود
و موجب این ممکن و سالبش متلازمان باشند بخلاف امکان عام و دو وجه
احتمال بحسب اعتبار این امکان سه باشد واجب و ممکن و ممتنع چنانک
بحسب اعتبار امکان عام دو بود و این را امکان خاص خوانند و
امکان خاصی نیز خوانند و امکان حقیقی در ماده گفته آمد در مفهوم
همین ممکن باشد و باین اعتبار ماده و جهت مختلف شود و وجهی دیگر
آنست که هرچه در او هیچ ضرورت نبود نه بحسب ذات و نه بحسب شرط
وصف و نه بحسب وقتی معین یا نامعین آنرا ممکن خوانند چنانک گویند
انسان ممکنست که کاتب بود بالفعل و این را امکان اخص خوانند
و سالب و موجب او هم متلازم باشند و قومی دیگر که اعتبار امکان مجرد
کرده اند گفته اند هر حکم که در ماضی و حال اعتبار کنند لامحاله یا جانب

ایجاب بالفعل حاصل آمده باشد یا جانب سلب و آن بسبب ضرورتی بوده
باشد که علت وجوب و امتناع آن حکم باشد پس با آن اعتبار آن حکم از
قبیل ممکنات نبود و برین قاعده ممکن هر آن حکمی باشد که ضرورت
طرفین ازو مسلوب بود و هنوز در حیز امکان بود یعنی حصول هر یکی
از جانبین در وقت حکم متوقع بود و این ممکن را استقبالی خوانند و این
سخن اقتضاء ایهام آن کند که باید که ممکن در حال حکم موجود نبود
و این وهم خطا باشد چه اگر وجود حالی منافی این امکان بود عدم
حالی هم منافی باشد زیرا که نسبت ممکن با هر دو جانب متساوی است
و صواب آنست که در شرط این امکان همان قدر بیش اعتبار نکنند
که حصول احد الطرفین هنوز معلوم نشده باشد و ملاحظت حال
نکنند و از جهت اعتبار این شرط را این امکان بقید استقبال مخصوص
است و باشد که استعداد و تهیؤ را امکان خوانند چنانک گویند نطفه
ممکنست که انسان شود و درین صورت عدم انسانیت در نطفه شرط
باشد و هم نظر با استقبال بود و این معنی خاصتر از اصل معنی امکان
باشد چه درین موضع وجود استعدادی مخصوص شرط بود و باعتبار
قابل تنها وجود و عدمش یکسان بود اما باعتبار فاعل یک طرف
متعین باشد چه احتراق و لا احتراق بنسبت با پنبه یکسان بود اما
احراق و لا احراق بنسبت با آتش یکسان نبود و بحث ازین مسئله
بعلومی دیگر مناسب‌تر باشد و امکان باین معنی همیشه جزو محمول بود
و باین سبب از الجهات نشمرند و بازاء ضروری بشرط وصف موضوع
ممکنی بود بشرط وصف موضوع عام بالخاص هم بر آن منوال که گفتیم
اینست سخن در ممکنات

فصل پنجم در اصناف مطلقات

قضیهٔ مطلقه آن بود که در او هیچ جهت مذکور نبود نه ضرورت و نه دوام

و نه امکان و نه مقابلات ایشان و نه شروط و قیود و آنچه بدان ماند و چون
حکم بایجاب مطلق کنند مثلا گویند ج ب است باید که آنچه از آحاد ج گویند
بالفعل چنانک گفته‌ایم همان چیز را بالفعل ب گوینده خواه بضرورت
چنانک گوییم زنگی سیاهست و خواه در وقتی دون وقتی چنانک گوییم
انسان متنفس است و خواه در وقت آنکه ج باشد چنانک گوییم متحرک
متغیرات و خواه در غیر آن وقت چنانک گوییم کاتب ساکنست و متنفس
ناخفته و خواه عامتر از همه چنانک گوییم ضاحک کاتب است بشرط
آنک بالفعل با بر و مقول بود پس جمله قضایا فعلی ضروری و غیر ضروری
و دایم و غیر دایم در مطلق داخل بود و این مطلق را مطلق عام خوانند اما
اگر محمول بوجوب و امکان بر موضوع مقول بود در مطلق موجبه داخل
نبود چه نتوان گفت جوب تخت است بالاطلاق و باید دانست که مراد
از آنک می گوییم ج ب است بالفعل نه آنست که با هر ج مقول باشد در
وجود خارجی تنها یا در وجود ذهنی تنها بل مراد آن بود که این حمل برو
بالفعل حاصل بود بر وجهی عامتر از آنک در خارج بود یا در ذهن چنانکه
در موضوع موجبه گفته‌ایم چه در علوم بسیار قضایای کلی غیر ضروری و دایم
استعمال کنند که محمول موضوع را حاصل بود نه بامکان صرف بل بنوعی
از انواع ضرورت مثلا گوینده هر دو دایره متقاطع که بر محوری که بدو نقطه
تقاطع بگذرد حرکت مستدیر کنند در خلاف جهت یکدیگر لامحاله بر یکدیگر منطبق
شوند و از یکدیگر متفرق شوند و این حکم نه امکانی صرف است بل در وقتی ضروری
است و نه دایم است تا بضروری ذاتی چه رسد پس از مطلقات بود و مراد نه
آنست که در خارج موجودست یا در ذهن تنها و در جانب سلب نیز اگر همین
قاعده رعایت کنند اطلاق چنان اقتضا کند که چون گوییم هیچ ج ب نیست
ب از ج مسلوب بود بالفعل همچنانک در طرف ایجاب گفتیم در همه اوقات

یا در بعضی اوقات وهم بر آن منوال یعنی اتصاف چنان اقتضا کند
که با او حکم مسلوب بوذ در آن اوقات که ذات موضوع بحیثی موصوف باشد
نه متحرک بانک در عرفی عام گفته ایم وازین جهت است که توان گفت هیچ کاتب
ساکن نیست وهیچ خفته بیدار نیست ونتوان هیچ ضاحک کاتب نیست
وهیچ انسان متنفس نیست چه انسان وضاحک در زمان ضاحکی
وانسان گاه بوذ که باین محمولات موصوف باشد ودر لغت عرب نیز
چون گویند لاشی من حُرِبَ معهوم برحسب تعارف مخالف مقتضاء
اطلاق باشد پس چون خواهند که مطلق عام سالب بر قیاس موجب ایراد
کنند باید گفت کل ج لیس ب یا هر جیمی که هست یا از و مسلوب است و بر
جمله از صیغت مطلق عدول باید کرد پس سالبه مطلقه بحسب اطلاق
دیگرست وبحسب عرف دیگر وازین جهت قضیه را که محمول موضوع را دائم
بوذ بدوام وصف موضوع واگرچه ایجابی بوذ عرفی خوانند چنانک گفته
ایم وباین اعتبار آنرا مطلق عرفی نیز خوانند هرچند موجبه مطلقه در
عرف نه بر آن سیاقت دلالت کند که سالبه چنانک گفتیم وواضع منطق
در کتاب خوذ که آنرا تعلیم اول خوانند گفته است قضایا سه است ضروری
وممکن ومطلق ودر تفسیر مطلق شارحان کتب اورا مذاهب است مذهب
تامسطیوس وتاوفرسطس آنست که قضیه مطلقه مطلق عام است که شامل
سه قضایا فعلی باشد چنانک گفتیم وقومی از حکما بعد از ایشان مانند
اسکندر افرودیسی وغیر او گفته اند ضروری ذاتی در تحت مطلق نیاید
وباقی قضایا فعلی که مشتمل بوذ بر پنج قسم باقی از اقسام ضروری
داخل بوذ در مطلق پس قضایا منقسم بوذ با آنچه حکم در او بالقوه بوذ
وآن ممکن باشد وبآنچه حکم بالفعل بوذ وآن یا ضروری بوذ یا مطلق
واین مطلق را بعضی مطلق خاص خوانند وبعضی وجودی یعنی حکم بوجود

ایجاب یا سلب است نه بامکان صرف وچون میان دائم وضروری فرق کنند
این مطلق دو صیغت شوذ یکی آنک بلاضرورة مقید بوذ وآنرا وجودی
لاضروری خوانند ودیگر آنک بلادوام مقید بوذ وآنرا وجودی لادائم خوانند
واین خاص تر از اول بوذ چه رفع خاص عام تر از رفع عام بوذ ومطلقات
باین اعتبار چهار صیغه بوذ مطلق عام ومطلق عرفی ومطلق خاص لا
ضروری ومطلق اخص لادائم واین هر دو وجودی اند وفرق میان عرفی
عام ومطلق عرفی آنست که در مطلق عرفی موضوع بشرط وصف مقارن
وضع کنند مثلا چون گویند متحرک بآن هر ذات خواهند که موصوف
بوذ بمتحرک در آن زمان که موصوف بوذ پس حکم برین موضوع در
لفظ باطلاق کنند ودر معنی مقید بوذ باوقات حصول وصف ودر
عرفی عام موضوع را باطلاق کنند ومحمول را بشرط وصف بر او حمل کنند
پس اول مطلقه باشد در لفظ ودوم موجبه وضع واگرچه در دلالت هر دو متساوی
باشد وازین جهت احکام هر دو یکسان بوذ وتفاوت آن بوذ که شرط
در یکی جزو موضوع بوذ ودر دیگر متعلق بربط واطلاق در یکی لفظی باشد
ودر دیگر معنوی لیکن بآن معنی که در اطلاق سلب متعارفست وبازاء
مطلق عرفی اگر در جانب محمول هم مقارنت وصف شرط کنند مثلا چون
گویند ج متحرک است بمتحرک آن خواهند که او را این صفت حاصل باشد
در آن زمان که حاصل باشد نه بیش ونه پس از آن مطلق بوذ بشرط محمول
واین اعتبار در قیاس از فایده خالی نباشد در بعضی مواضع چنانک
بعد از این معلوم شوذ وتقابل دائم ومطلق شبیه است بتقابل ضروری
وممکن چه هم چنانک ممکن عام شامل ضروری است مطلق عام ضروری
شامل دائم است وهمچنانک ممکن خاص قسیم ضروری است مطلق لادائم
قسیم دائم است وهمچنانک موجب وسالبه ممکن خاص متلازم اند موجبه

وسالب این مطلق متلازم اند وچون امکان بشرط وصف موضوع اعتبار
می کنند در مقابل مشروط عام اطلاق بشرط وصف نیز اعتبار باید کرد در
مقابل عرفی عام وهر قضیه که موضوعش بشرط وصف مقارن بود وحکم
بروا اطلاق مطلق وصفی باشد وگروهی از منطقیان که فرق میان ضرورت
ودوام اعتبار نکرده اند وممکن باعتبار استقبال گرفته اند گفته اند ضروری
آن بود که حکم باعتبار همه زمانها بود ومطلق آنک حکم باعتبار زمان
ماضی یا حال بود وممکن آنک باعتبار زمان استقبال بود پس قومی
دیگر بنا برین مذهب گفته اند موضوع قضیه مطلقه اشخاص موجود بود
در خارج وپس وبر آن تقدیر که وقتی بیرون سواد هیچ رنگ موجود نبود
توان گفت همه رنگها سواد بود ~~یعنی در مستقبل~~ است واین مطلق بود
ودر غیر آن وقت توان گفت ممکن بود که همه رنگها سواد بود یعنی در استقبال
واین اصطلاح رکیک است ومخالف عرف ومقتضی آنک جهت معلق
بسود بود وکسانی که این اعتبار کنند مناقضات بسیار لازم آید که ایراد
آن مقتضی تطویل باشد وفایده تا حدی بود اینست سخن در اصناف مطلقات

فصل ششم در اعتبار اقسام عرفی ومشروط بحسب اعتبار جهات ذاتی

چون ایجاب محمول بر موضوع یا سلب از و بحسب وصف
موضوع بود خالی نبود از آنک یا اعتبار ضرورت ودوام حمل کنند بحسب
وصف یا اعتبار مقابلات این جهات یعنی امکان واطلاق واول مصطلح
ومتعارف است میان اهل علم وارباب لغات چنانک در علم برهان وغیر آن
معلوم شود ودوم مصطلح ومتداول نیست الا آنک از اعتبار تقابل وتناقض
واستخراج مختلطات در صنف اول آن اعتبار لازم آید وباین سبب اهل این صناعت
صنف اول را در اقسام جهات شمرده اند وانبحث احوال صنف دوم اعراض
کرده وچون اعتبار ضرورت ودوام حمل کنند بحسب وصف خالی نبود

از آنک یا اعتبار ضرورت تنها یا اعتبار دوامی عامتر از ضرورت یا اعتبار
دوامی که از ضرورت خالی بود واول مشروط بود ودوم عرفی وسیوم
عرفی لامشروط پس اگر برین اعتبار اقتصار کنند واعتبار احوال
حمل بنسبت محمول با ذات موضوع نکنند این جهات جهات وصفی
بسیط بود اما اگر اعتبار جهات ذاتی با این اعتبار هم مقارن شود
جهات مرکب از هر دو اعتبار حاصل آید واعتبار حال محمول بنسبت با
ذات موضوع خالی نبود از آنک یا دوام بود یا بضرورت یا بلا دوام
یا بلاضرورت یا بدوام خالی از ضرورت واین پنج قسم باشد وسه در
پنج پانزده بود پس جهات مرکب بحسب این اقسام پانزده باشد اما
بعضی ازین اقسام ساقط شود از جهت آنک از اعتبار کمتر کنند
وبعضی عاید بود با اصناف گذشته چنانک بتفصیل یاد کنیم وباید
دانست که چون ذات موضوع ووصفش متغایر باشد ومحمول را بحسب
نسبت با هر یکی جهتی لامحاله میان وصف وذات موضوع هم نسبتی
بود وچون اعتبار آن حال کنند آن اعتبار هم جهتی باشد وآن
اعتبار را در باب قیاس فایده تمام بود چنانک بعد ازین گفته شود
پس در امثال این قضایا سه جهت اعتبار باید کرد یکی میان محمول
وذات موضوع ودوم میان محمول ووصف موضوع وسیوم میان
موضوع وذات او وچون این مقدمات تمهید کرده شد اقسام هر یکی
ازین جهات بتفصیل واحکام آن ایراد کنیم

اقسام عرفی مطلق

وآن پنج بود ۱ عرفی ضروری بحسب ذات مثلا کل ج ب مادام د
وبالضرورة مادام ذات ج واین اعتبار ساقط باشد از جهت آنک هر ج
ضروری ذاتی بود بحسب هر وصف که با او مقارن شود آنرا ضروری
نخوانند وآن وصف را اعتباری خاص نکنند مثلا الشیء حیوان انسانا

ضروری است پس اگر با انسان اوصاف بسیار وضع کنند بعضی لازم
و بعضی غیر لازم مثلا گویند انسان مستقیم القامه و انسان ضاحك
و انسان اسود و انسان کاتب و حیوان این مجموع مرکب بود بترکیب
تقییدی حمل کنند آنرا ضروری شمرند مطلقا و اگرچه محمول بعضی از آن
اوصاف ضروری نباشد اما چون لفظی مفرد مشتق از صفتی دال
بر موصوفش از آن روی که موصوفش باشد بآن صفت وضع کنند
مانند ناطق و اسود که موضوع در آن لفظ بمعنی شی باشد یا چیزی
خاص تر از آن پس باعتبار دلالت وصف حکم ضرورت و دوام بآن
موضوع لاحق مثلا انسان کاتب را که معنی او شی ذو کتابت بود ضروری
باشد چه کتابت مفتقر بود بآن محمول و متحرك اسود را که معنی او شی
ذو سواد است ضروری نبود چه نه ذات سواد مفتقر است بمتحرك و نه
وصفش و چون این اصول مقرر شد معلوم شد که این قسم بتحقیق
عقلی اعتباری خاص دارد اما بحسب استعمال چون اعتبار ضرورت
ذاتی طاری است بر دیگر اعتبارات آنرا قسمی خاص نشمرده اند و اعتباری
مفرد نکرده و هم برین قیاس در دیگر اقسام که بعد ازین ایراد کنیم ب
عرفی دایم یعنی محمول هم بحسب ذات و هم بحسب وصف دایم بود و این
اعتبار عام بود با صنف دایم مطلق ج عرفی دایم الضروری یعنی
محمول بحسب وصف دایم مطلق بود شامل ضروری و لاضروری و بحسب
ذات دایم لاضروری و قسم دوم مشتمل بود برین قسم و بر قسم اول
و این صنف را هم اعتباری خاص نکنند د عرفی لاضروری که بحسب
وصف دایم بود و بحسب ذات لاضروری و شاید که این قسم را اعتبار
کنند ه عرفی لادایم که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات
لادایم و این قسم را اعتبار کنند و چنانك گفتیم عرفی را شامل این پنج

قسم است عرفی عام خوانده اند و این قسم را عرفی خاص پس اگر خواهیم که قسم
چهارم را نیز اعتبار کنیم آنرا اخص خوانیم و این را اخص و نسبت وصف
موضوع با ذاتش درین قسم لا محاله بلا دوام بود از جهة آنك اگر بدوام بود
چون محمول بحسب وصف دایم بود و وصف بحسب ذات دایم و دایم دایم
هم دایم بود پس محمول بحسب ذات نیز دایم بود و لیکن لادایم است بل وصف
ذات را لادایم و در اقسام گذشته هم دایم شاید و هم لادایم پس اطلاق عام
بود و چنانك قسم دوم مشتمل است بر اول و سیوم قسم چهارم نیز مشتمل
بود بر سیوم و پنجم اقسام مشروط مطلق و آن هم پنج بود ا
مشروط ضروری یعنی هم بحسب وصف و هم بحسب ذات ضروری بود
و این صنف عام بود با ضروری مطلق ب مشروط دایم یعنی بحسب
وصف ضروری و بحسب ذات دایم که محتمل ضرورت و لاضرورت بود
ج مشروط دایم لاضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات
دایم لاضروری د مشروط لاضروری که بحسب وصف ضروری بود
و بحسب ذات لاضروری ه مشروط لادایم که بحسب وصف ضروری بود
و بحسب ذات لادایم و قسم دوم مشتمل بر اول و سیوم باشد و قسم چهارم
مشتمل بر سیوم و پنجم و چنانك گفتیم مشروط مطلق را که مشتمل بود [illegible]
برین پنج قسم مشروط عام خوانده اند و قسم چهارم یا پنجم [illegible]
و میان هر دو فرقی نکرده اند پس اگر خواهیم که میان هر دو فرق کنیم
چهارم را مشروط خاص خوانیم و پنجم را اخص و در این قسم اخیر وصف ذات
را لاضروری باشد چه اگر ضروری باشد چون محمول وصف را ضروری
است ذات را نیز ضروری بود و در قسم پنجم وصف ذات را لادایم باشد
هم بدین علت و در قسم اول و دوم مطلق عام بود و چنانك گفته آمد اقسام
عرفی لامشروط و آن هم پنج بود و از جهت آنك منطقیان در بیشتر

مواضع فرق میان ضرورت ودوام اعتبار نمی کنند این اقسام ایراد
نکرده اند ا عرفی لامشروط ضروری بحسب ذات واین قسم ساقط بود
چنانک گفته امد ب عرفی لامشروط دایم بحسب ذات واین قسم
یا ساقط بود یا عاید با قسم سوم ج عرفی لامشروط دایم لاضروری
که هم بحسب ذات وهم بحسب وصف دایم لاضروری بود واین قسم
عاید با صنف دایم لاضروری بود د عرفی لامشروط لاضروری بحسب
ذات ه عرفی لامشروط لادایم بحسب ذات واین دو قسم را بر قیاس
گذشته عرفی لامشروط خاص واخص خوانیم وقسم دوم مشتمل بر اول
وسیوم باشد وقسم چهارم مشتمل بر سیوم وپنجم ووصف ذات را در
قسم پنجم لادایم بود ودر دیگر اقسام مطلق عام وازین اقسام بالجمله کانه
صنف را اعتبار شاید دو از عرفیات وسه از مشروطات ودوازین
صنف آخر چه درین هفت قسم جهات مختلف است بدوام ولادوام یا
ضرورت ولاضرورت وآنچه مهم ترست مشروط وعرفی خاص واخص است
وعرفی عام جمله این پانزده قسم را شامل بود ومشروط عام پنج قسم مشروط
را شامل بود ذاتیه جهات وصفی بسیط ومرکب واگر خواهند که اعتبار
جهت کنند هم بحسب وصف وهم بحسب وقت وقتی بحسب اعتبار وصف
چنان بود که گویند هرچه متحرک اسود بر ساوی مادام بود بر متصفان
ساکنست بضرورت در وقتی خاص از اوقات متحرک وهر مریضی ها د
المرض را انحرافی بود هم در وقتی خاص از اوقات مرض چه این حکمها ضروری
بود در وقتی معین از اوقات وصف ومنتشر بحسب اعتبار وصف
چنان بود که گویند همه سلوان سعال کنند چه این حکم ضروری بود در بعضی
اوقات وصف نامعین واین جمله در مطلق وصفی داخل باشد همچنانک
وقتیات ذاتی در مطلق ذاتی **فصل هفتم در بیان خصوص**

وعموم قضایا مطلقه وموجهه هر محمول که بر موضوعی حمل توان کرد
بضرورت یا امکان یا اطلاق اقل ما فی الباب آن بود که آن حمل محال نبود
وهرچه محال نبود ممکن عام بود پس اعم جهات امکان عام بود وامکان
عام از اطلاق عام عامتر بود چه اطلاق عام مشتمل بر جهات فعل بود
ودایم لاضروری مخالف از او خارج بود ودر امکان عام داخل وامکان
واطلاق که عام باشند بر ضروری مشتمل باشند بخلاف امکان واطلاق
که خاص باشند وامکان خاص از اطلاق خاص هم بدایم لاضروری مخالف
عامتر بود چنانک در هر دو عام گفتیم واطلاق وامکان خاص مختلف
العموم باشند اطلاق بآن وجه عامتر بود که شامل ضروری بود و
امکان بآن وجه که شامل دایم لاضروری مخالف بود ومطلق لاضروری
از مطلق لادایم عامتر بود بدایم لاضروری موافق چه دایم از ضروری
همین قدر عامترست وجهات فعلی جمله در مطلق عام داخل بود ووقتی
ومنتشر وعرفی اخص ومشروط اخص در مطلق لادایم داخل بود وهمه
جهات وصفی در عرفی عام وعرفی اخص در خاص وهمچنین
در مشروطات ومشروط خاص در عرفی خاص داخل بود اما
میان او ومیان عرفی اخص اختلاف عموم بود چه مشروط خاص
دایم لاضروری را نیز شامل بود بخلاف عرفی وعرفی عرفی لاشروط
را شامل بود بخلاف مشروط ومشروط اخص ودر عرفی اخص داخل
بود ودایم در عرفی عام داخل بود وضروری در مشروط عام ومیان
مشروط عام ودایم در عموم اختلاف بود چه بعضی لامشروط
دایم بود وبعضی لادایم مشروط **واما** در قضایا یا غیر فعلی
ممکن استقبال در اخص داخل بود چه ممکن استقبال ممکن
اخص بود ولیکن بقید استقبال وبعضی متاخران گفته اند ممکن



لوح قضایا موجهه بحسب اعتبار ذات تنها

واجب	ممکن حقیقی	ممتنع
ممکن عام ایجابی		ضروری سلبی
ضروری ایجابی	ممکن خاص در هر دو جانب	
	ممکن عام سلبی	
مطلق عام ایجابی		دایم سلبی
دایم ایجابی	مطلق اخص در هر دو جانب	
	مطلق عام سلبی	
ضروری ایجابی	مطلق خاص ایجابی	دایم سلبی
دایم ایجابی	مطلق خاص سلبی	ضروری سلبی

ضروری ایجابی	دوام لا ضروری ایجابی	لا ضروری و لا دوام بود ایجابی	ممکن اخص در هر دو جانب	لا ضروری و لا دوام بود سلبی	دایم لا ضروری سلبی	ضروری سلبی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

لوح قضایا موجهه بحسب اعتبار وصف تنها

ضروری وصفی ایجابی	دایم لا ضروری وصفی ایجابی	لا دایم وصفی هر دو جانب	دایم لا ضروری وصفی سلبی	ضروری وصفی سلبی

عرفی عام ایجابی	مطلق عام وصفی سلبی	
	مطلق اخص وصفی در هر دو جانب	عرفی عام سلبی
	مطلق عام وصفی سلبی	
مشروطه عام ایجابی	ممکن عام وصفی سلبی	
	مطلق عام وصفی سلبی	
	ممکن خاص وصفی در هر دو جانب	مشروطه عام سلبی
	ممکن عام وصفی ایجابی	
	مطلق عام وصفی ایجابی	
مشروطه عام ایجابی	مطلق خاص وصفی ایجابی	عرفی عام سلبی
عرفی عام ایجابی	مطلق خاص وصفی سلبی	مشروطه عام سلبی

خاص بوذ باعتبار استقبال و آن تساهل است چه دقتی و عرفی
خاص و مشروط اخص و امثال آن باعتبار استقبال در ممکن خاص
بهمین اعتبار داخل بوذ و در بحث ممکن استقبال نیایذ چه طرف
حکم در آن جهات متعین باشذ از جهت ضرورتی که مقتضی حکم بوذ
و ممکن اخص در ممکن خاص داخل بوذ و ممکن خاص در ممکن عام
و بایذ دانست که مباینت اقسام مطلق اخص بل مباینت مطلق
اخص و ممکن اخص مباینتی اعتباری است نه مباینتی ذاتی فی نفس
الامر چه ممکن بوذ که یک محمول یک موضوع را باعتباری مثلا وقتی
بوذ و باعتباری دیگر مشروط بمحمول و باعتباری دیگر ممکن اخص
چنانک خسوف قمر را که باعتبار وجود در وقت مقاطرت زمین
و آفتاب وقتی بوذ و باعتبار وجود تنها بی ملاحظت وقت
مشروط بمحمول و باعتبار ماهیت بی ملاحظت وجود ممکن
اخص و مباینت ضروری و ممکن و دایم و لا دایم نه چنین بوذ
چه یک محمول یک موضوع را هر دو جهت حاصل نتوانذ بوذ
و ما جهات را در سه لوح وضع کردیم یکی ذاتی بسیط و دیگر
وصفی بسیط و سیوم مرکب تا عموم و خصوص و اشتمال
و مباینت بعضی با بعضی در نظر آیذ و ضبطش آسان بوذ

و لوحها اینست

جمله این قضایا مطلقه و موجبه که درین فصول گفته آمد سه صنف است
یکی باعتبار ذات تنها و دوم باعتبار وصف تنها و سیوم باعتبار هر دو
انچه باعتبار ذات تنها است چهارده قضیه باشد مطلق عام و مطلق خاص
و مطلق اخص و مطلق عرفی و ضروری و دایم و دایم لاضروری و وقتی
و منتشر و مشروط و مجهول و ممکن عام و ممکن خاص و ممکن استقبالی
اما ازین چهارده یکی و آن مطلق عرفی است چون بحسب دلالت مساوی
عرفی عام است اعتبار آن بحسب وصف لایق تر بس قضایا که بحسب
اعتبار ذات تنها بود سیزده باشد و باعتبار وصف تنها همین جهات
سیزده کانه بود مقید بوصف و مستعمل از آن جمله عرفی عام و مشروط
باشد و باقی را لقبها خاص نبود و مرکب از اعتبار ذات و وصف
بحسب ضرب عدد این دو صنف در یکدیگر تواند بود اما
آنچه باعتبار ضرورت وصف یا دوام باشد پانزده قسم مذکور
است که بعضی از آن مستعمل است و بعضی ساقط چنانک گفته آمد
و آنچه بیشتر استعمال کنند عرفی و مشروط خاص یا اخص بود
و جمله این جهات یا مطلق عرفی جمله دو باشد و از ذاتیات و وصفیات
تنها نیز بعضی را اعتبار بسیط بود مانند ضروری یا دایم و بعضی را
مرکب بود مانند دایم لاضروری و قضایا فعلی جمله را شامل بود
الا ممکنات را چه بحسب ذات و چه بحسب وصف و قضایایی که در وی
دوامی معتبر بود بحسب ذات تنها سه باشد ضروری و دایم و لا
ضروری و بحسب وصف هم سه بود و تمامی پانزده قسم مذکور از
مرکبات و مطلق عرفی نیز ازین قبیل بود و باقی موجهات مشتمل
بر لادوام بود و بعد از تمهید این قاعده گوییم هرگاه که گوییم کل
ج ب را ذاتی و وصفی باشد که با او موضوع بود و اگر اعتبار

لوح قضایا موجهه بحسب ترکب از اعتبار ذات و وصف بهم

واجب	ممکن	ـــ	ـسن صف	ممتنـ	ـمتنع	ـنع
دائم بحسب وصف ایجابی یعنی عرفی عام موجبه		لا دائم بحسب وصف یعنی مطلق اخص وصفی در هر دو حال		دائم بحسب وصف سلبی یعنی عرفی عام سالبه		
ضروری بحسب وصف ایجابی یعنی مشروط عام موجبه	دائم لا ضروری بحسب وصف ایجابی یعنی عرفی لا مشروط موجبه		لا دائم لا ضروری بحسب وصف سلبی یعنی عرفی لا مشروط سالبه	ضروری بحسب وصف سلبی یعنی مشروط عام سالبه		
دائم بحسب ذات ضروری دائمی موجبه	دائم لا ضروری	لا دائم بحسب ذات یعنی مطلق ... موجبه	بحسب ذات یعنی مطلق اخص در هر دو حال	دائم بحسب ذات ... سالبه	دائم لا ضروری	ضروری دائمی سالبه

عرفی عام موجبه	مطلق عام وصفی سالبه		
مطلق عام وصفی موجبه	عرفی عام سالبه		
ضروری دائمی موجبه	عرفی خاص موجبه	مطلق عام وصفی سالبه	
مطلق عام وصفی موجبه	عرفی خاص سالبه	ضروری دائمی سالبه	
دائم ذاتی موجبه	عرفی اخص موجبه	مطلق عام وصفی سالبه	
مطلق عام وصفی موجبه	عرفی اخص سالبه	دائم ذاتی سالبه	
مشروط عام موجبه	ممکن عام وصفی سالبه		
ممکن عام وصفی موجبه	مشروط عام سالبه		
ضروری ذاتی موجبه	مشروط خاص موجبه	ممکن عام وصفی سالبه	
ممکن عام وصفی موجبه	مشروط خاص سالبه	ضروری ذاتی سالبه	
دائم ذاتی موجبه	مشروط اخص موجبه	ممکن عام وصفی سالبه	
ممکن عام وصفی موجبه	مشروط اخص سالبه	دائم ذاتی سالبه	
مشروط عام موجبه	عرفی لا مشروط عام موجبه	مطلق عام وصفی سالبه	
مطلق عام وصفی موجبه	عرفی لا مشروط عام سالبه	مشروط عام سالبه	
انچه دروی ضروری ذاتی یا وصفی بود در ایجاب	عرفی لا مشروط خاص موجبه	مطلق عام وصفی سالبه	
مطلق عام وصفی موجبه	عرفی لا مشروط خاص سالبه	انچه دروی ضروری ذاتی یا وصفی بود در سلب	
انچه دروی ضروری وصفی یا دائمی ذاتی بود در ایجاب	عرفی لا مشروط اخص موجبه	ممکن عام وصفی سالبه	
مطلق عام وصفی موجبه	عرفی لا مشروط اخص سالبه	انچه دروی ضروری وصفی یا دائمی ذاتی بود در سلب	

موجبه							سالبه					
مشروط ضروری	مشروط دائم لا ضروری	مشروط لا دائم	عرفی لا مشروط ضروری	عرفی لا مشروط دائم لا ضروری	عرفی لا مشروط لا دائم	وصفی مطلق اخص	عرفی لا مشروط لا دائم	عرفی لا مشروط دائم لا ضروری	عرفی لا مشروط ضروری	مشروط لا دائم	مشروط دائم لا ضروری	مشروط ضروری

اتصاف ذات ج بوصفش باطلاق عام کیریم استعمال بروجه متداول
کرده باشیم واکر بامکان عام کیریم استعمال بر آن وجه کرده باشیم که
بعضی منطقیان کفته اند چنانک در پیشتر بیان کرده ایم واکر شروط
بوجود وصف کیریم موضوع قضایا وصفی باشد و حال عموم و خصوص
این موضوعات حال عموم وخصوص این جهات باشد بعد از آن چون
محمولی برین موضوع حمل کنیم جهت قضیه مبنی بوذ از کیفیت اتصاف ذات
موضوع بر اطلاق یا باعتبار وصفش بآن وصف که محمولست اکر قضیه
ایجابی بوذ با کیفیت سلبش از او اکر سلبی بوذ و حکم تقدیم جهت بر ادات
سلب و تاخیرش از او چنانک در رابطه کفته آمد مختلف بوذ چه تقدیم جهت
بر سلب اقتضا آن کند که جهت قضیه آن جهت باشد که مذکورست و تقدیم
سلب بر جهت اقتضا آن کند که جهت قضیه جهتی دیکر باشد که با آن جهت
بهم صادق نتواند بوذ و همچنین تقدیم جهت بر رابطه اقتضا ثبوت
جهت کند در قضیه و تاخیرش از او اقتضا آن کند که جهت جزو محمول
شده باشد و قضیه در حقیقت یا مطلق بوذ یا ضروری یا آنچ مقتضاء
اعتبارات دیکر باشد اینست سخن در جهات بحسب این موضع و از آنچ
کفتیم حال تلازم و تعاند اصناف موجهات معلوم شوذ و قدماء منطقیان
بیان تلازم موجهات بجهات سه کانه یعنی وجوب و امکان و امتناع
را شش لوح وضع کرده اند بدین صورت

طبقه واجب	مقابل این طبقه	طبقه ممتنع	مقابل این طبقه	طبقه ممکن حقیقی	مقابل این طبقه
واجب ان یکون	لیس بواجب ان یکون	ممتنع ان یکون	لیس بممتنع ان یکون	ممکن ان یکون	لیس بممکن ان یکون
لیس بممکن ان لا یکون	ممکن ان لا یکون	واجب ان لا یکون	لیس بواجب ان لا یکون	و ممکن ان لا یکون	ولیس بممکن ان لا یکون
ممتنع ان لا یکون	لیس بممتنع ان لا یکون	لیس بممکن ان یکون	ممکن ان یکون		

و ممکن درین طبقات یعنی ممکن عام بوذ و هرچه در یک

طبقه افتاده باشد متلازم باشد و با طبقه مقابل خود اقسام احتمالات
کنند باسرها و مقابل هر طبقه عامتر بوذ از دو طبقه دیکر و همیشه
عام لازم خاص بوذ اما منعکس نشوذ و ایراد این مسایل و امثال آن
باضبط قواعد کذشته آسان بوذ و از تفصیل مستغنی ه والله تعالی اعلم

فصل هشتم در تناقض موجهات

در فن اول ازین مقالت معنی تناقض و تحقیق آن در محصورات و شخصیات
بیان کرده ایم و در شرایط هشتکانه تناقض ذکر زمان رفته است اکنون
می کوییم در قضایاء کلی و خصوصا غیر ضروری تعیین زمان حکم در اشخاص
متعذر بوذ چه ممکن بوذ که حکم بر هر شخصی در زمانی دیکر بوذ و از این سبب
دو کلی متضاد در مطلقات کاه بوذ که بر صدق جمع آیند چنانک کویی
که همه مردمان متنفس اند و هیچ مردم متنفس نیست و نیز بعضی اشخاص
واقع در زمان استقبال بوذ و اوقات حصول حکم بل تعیین حصولش
بآن اعتبار متعین نبوذ پس همچنانک در شخصیات چون حکم مقید
بوذ بزمانی معین در نقیضش سلب وجود حکم می کنند در آن زمان
در تناقض موجهات بجای اعتبار زمان رفع جهت قضیه باید کرد
تا تناقض حاصل آید و برین قاعده نقیض بالضروره لیس بالضروره
بوذ و نقیض بالامکان لیس بالامکان و نقیض بالاطلاق لیس بالاطلاق
و برین قیاس چه هر جهتی با رفع خوذ هم اقسام همه احتمالات کنند و این
قدر در تناقض موجهات کافی بوذ الا آنک باید معلوم بوذ که رفع
جهت کاه بوذ که مساوی جهتی دیکر باشد و آن آنجا بوذ که دو جهت
اقسام همه احتمالات کرده باشند بی تداخلی مانند ضروری و ممکن
عام چون مختلف باشند در کیفیت و کاه بوذ که بعد از رفع جهت حکم متردد
بماند میان چند جهت دیکر که بازاء آن جهات اسمی خاص ننهاده باشند

وبر منطقی واجب بوذ که داند که بعد از رفع هر جهتی کدام جهت
بماند تا بر حال تناقض موجهات واقف باشد وچنانك گفته ایم یکی
از شرایط هشتگانه اعتبار شرطست در دو طرف نقیض وشرط
وصف موضوع شرطی است پس در قضیه که اعتبار آن شرط کرده باشد
باید که در نقیض همان شرط رعایت کنند تا بالذات متناقض باشد
وچون این مقدمات معلوم شد از تامل اصول گذشته حال تناقض
هر قضیه موجهه بتفصیل معلوم شوذ بی آنك بمزید بیانی احتیاج افتد
وما بر طریق مثال احکام انچه مهم تر باشد از جهت ایضاح مقصود
بیان کنیم وعادت چنان رفته است که ابتدا بمطلقات کنند پس گوییم
ظن بعضی قدما چنان بوده است که دو مطلق مختلف در کیفیت نقیض
یکدیگر باشند وخواجه رئیس ابو علی سینا بر ایشان رد کرده است
وبعد از آن گفته که اگر مطلق عرفی باشد ومختلف بوذ بسلب
وایجاب متناقض بوذ وحق آنست که بهیچ اعتبار دو مطلق نقیض
یکدیگر نتوانند بوذ چه نقیض اطلاق رفع اطلاق بوذ نه اطلاق
با رفع چنانك گفته ایم وبیانش بتفصیل آنست که دو مطلق عام بآن
سبب که اگر حق مطلق اخص باشد یعنی وجودی لادایم هر دو مطلق
عام مختلف بایجاب وسلب در آن صورت بر صدق مجتمع باشند نقیض
یکدیگر نباشند وهمچنین دو مطلق خاص ودو مطلق اخص خوذ ظاهر
چه متلازم اند واما دو مطلق عرفی بآن سبب که در مطلق اخص بحسب
وصفی یعنی وجودی لادایم باعتبار وصف بر کذب جمع آیند هم متناقض
نباشند پس اگر کسی را ظن افتد که چون این دو قضیه بر اطلاق نگرند
ومختلف باشند سلب وایجاب متناقض باشند بآن سبب که مفهوم
مطلق در ایجاب اطلاق عامست ودر سلب اطلاق عرفی گوییم این ظن هم

خطا

خطا باشد چه این دو مطلق در عرفی اخص یعنی عرفی لادایم که در جانب
مطلق عرفی افتد بر صدق جمع آیند پس ظاهر شد که دو مطلق بهیچ وجه
از وجوه متناقض نیستند واز آنچه گفته ایم معلوم شده است که مطلق
عام ودایم که محتمل ضروری ولاضروری باشد متناقض باشند بشرط
اختلاف در کیفیت مانند ممکن عام وضروری مطلق وهمچنین مطلق
عرفی که دایم است بدوام وصف با مطلق عامی که هم باعتبار وصف بوذ
ومعلوم شده است که بان تقدیر که مطلق عرفی از دایم عامتر است مطلق
عام باعتبار وصف از مطلق عام باعتبار ذات خاصتر بوذ وبا نقیض
مطلق خاص حکم متردد بوذ میان ضرورت موافق ودوام مخالف
چه تفاوت میان او ومطلق عام بضرورت موافق بیش نیست وبا
نقیض مطلق اخص حکم متردد بوذ میان دایم هر دو طرف واگر
چه این حکم در تعلق بدوام مترددست اما در تعلق بایجاب وسلب
مترددست وهمچنین با نقیض ممکن خاص حکم متردد بوذ میان
ضرورت طرفین یعنی وجوب وامتناع وبا نقیض دایم لاضروری
حکم متردد بوذ میان مطلق عام مخالف وضروری موافق وبا نقیض
ضروری وقتی حکم متردد بوذ میان دوام موافق وامکان رفع حکم
در آن وقت بامکان عام وبا نقیض منتشر متردد بوذ میان دوام
موافق وامکان رفع حکم در همه اوقات بامکان عام ودرین موضع قومی
متاخران گفته اند نقیض وقتی رفع حکم بوذ در وقت معین ونقیض
منتشر رفعش در همه اوقات واین سخن مستدرك است چه اگر مقصود
آنست که نقیض جهت وقتی رفع آن جهت است ونقیض جهت منتشر رفع
آن جهت پس این حکم در همه جهات متساوی است وخاص نیست باین دو
جهت واگر مقصود آنست که رفع حکم بوذ در آن وقت بعینه این سخن

باطل بوذ چه بر هر دو تقدیر دوام حکم در جهت موافق و هرچند تقدیر دیگر
کاذب باشد و سبب آنست که دقیقه نه آنست که مشتمل است بر وجود حکم
در زمانی معین و بس بل مشتمل است بر ضرورت وجود حکمی خاص در
زمانی معین و انتفاء آن وجود در دیگر ازمنه پس رفع ضرورت با مکان
عام بوذ و رفع انتفاء وجود در دیگر ازمنه بدوام وجود حکم و همچنین
در منتشره و با نقیض مشروط محمول حکم متردد بوذ میان حصولش بسبب
ضرورتی از ضرورات بیکانه باقی و لا حصولش بر سبیل دوام چه این جهت
مطلقات که همه ضرورات از او مسلوب است پس نقیضش با وضع ضرورت
بوذ یا رفع اطلاق و با نقیض ممکن لخص حکم متعلق بوذ بضرورتی از ضرورات
شش کانه و متردد بوذ میان ایجاب و سلب و با نقیض ممکن استقبالی
همان حکم متعلق بوذ بضرورت و متردد در کیفیت حاصل بوذ و باز باعتبار
اعتبار استقبال که شرطست در یک جانب پس باید که همان شرط
حاصل بوذ در دیگر جانب و اما جهات وصفیها نقیض همچنین بوذ که
گفتیم اما باعتبار دو وصف در هر دو جانب یعنی نقیض عرفی عام مطلق
عام بوذ مخالف بشرط وصف و نقیض مشروط عام ممکن عام مخالف بشرط
وصف و برین قیاس و اما جهات مرکب را از اعتبار ذات و وصف در
نقیض جهاتی بباید گرفت که بعد از رفع هر دو حکم بماند پس با نقیض عرفی
خاص حکم یا ضروری ذاتی موافق بوذ یا مطلق عام وصفی مخالف و با نقیض
عرفی اخص یا دائم ذاتی موافق یا مطلق عام وصفی مخالف و با نقیض مشروط
خاص یا ضروری ذاتی موافق یا ممکن عام وصفی مخالف و با نقیض مشروط
اخص یا دائم ذاتی موافق یا ممکن عام وصفی مخالف و با نقیض عرفی لا مشروط
عام یا مشروط عام موافق یا مطلق عام وصفی مخالف و با نقیض عرفی لا
مشروط لا دائم یا دائم ذاتی موافق یا مشروط اخص موافق یا مطلق عام

وصفی

وصفی مخالف و برین قیاس در باقی جهات

فصل نهم در تعریف عکس و بیان عکس مستوی در موجبات

عکس بر وجهی
مجمل پیش ازین بیان کرده آمده است اکنون می‌گوییم در عرف اهل این
صناعت عکس آن بوذ که محمول قضیه موضوع کنند و موضوعش محمول
یا مقابل محمول موضوع و مقابل موضوع محمول بشرط آنک کیفیت و صدق
بر حال خوذ بماند و بقاء کمیت و جهت بر حال خوذ شرط نباشد و اگر
خواهیم که این تعریف قضایا شرطی را نیز شامل بوذ بجای موضوع
محکوم علیه گوییم و بجای محمول محکوم به و عکس دو گونه بوذ یکی آنک
عین موضوع و محمول منعکس کنند و آنرا عکس مستوی خوانند و دیگر
آنک مقابل هر دو منعکس کنند و آنرا عکس نقیض خوانند و در حملیات
بمقابل مقابل تحصیل و عدول یا ایجاب و سلب مفرد خواهند نه مقابل
تضاد یا نوعی دیگر و در شرطیات بمقابل نقیض خواهند و قدما عکس
در کتاب قیاس آورده‌اند چه عکس مستوی از مقدمات بیان بعضی
قیاسات است چنانک بعد ازین معلوم شوذ و متاخران بسبب آنک
این بحث تعلق بقضایا مفرده دارذ با این باب مناسب‌تر شمرده‌اند
و ابتدا بعکس مستوی کنند و از محصورات در عکس مستوی ابتدا
بسالبه کلی که بقاء کمیت بر حال خوذ در کلیات جز در سالبه صورت
نه بندد و انعکاس سالبه کلی نیز واضح‌تر باشد پس گوییم سالبه کلی در بعضی
موجهات منعکس شوذ و عکسش هم سالبه کلی بوذ و در بعضی منعکس
نشوذ یعنی صدق عکسش بحسب صورت قضیه با قطع نظر از ماده
واجب نبوذ و اگرچه در بعضی مواد صادق باشد و ضابط آنست که در
هر صورت که سلب محمول از همه اشخاص موضوع دایم بوذ بحسب ذات
یا بحسب وصف آن قضیه منعکس شوذ و هرچه سلب محمولش از همه

اشخاص یا از بعضی دایم نبوذ منعکس نشوذ و این دو دعوی است بیان
دعوی اوّل آنست که دوام سلب جیزی از جیزی مثلا ب از ج حال ان
اقتضا کنذ که اجتماع هردو کاذب بوذ یعنی در هیج حال از احوال هردو
هم معقول نباشند یوذاتی جه اگر در یک حال جیزی را هم ب و هم ج کویند
جیزی که آنرا ب کویند در آن حال ج کفته باشند و جیزی که آنرا ج
کویند ب کفته باشند و این مناقض دوام سلب ب از ج بود پس اگر
دوام سلب محمول بحسب ذات متباین موضوع بوذ هرگز آن موضوع
بر محمول معقول نتواند بوذ هم بحسب ذات و هردو بحسب ذات متباین
باشند و از یکدیگر مسلوب مانند ضاحک و صهال یا زنگی و ابیض
و اگر دوام سلب محمول بحسب وصف موضوع بوذ یا وصف محمول
ممکن باشذ که ذات هردو یکی بوذ اما اجتماع آن دو وصف کاذب بوذ
مانند متحرک و ساکن پس سلب یکی از دیگر مشروط بوذ بوصف و بیان
دعوی دوم آنست که لا دوام سلب اقتضاء انعکاس سلب نکند جه بر آن
تقدیر که ب خاصه مفارق بوذ ج را مانند کاتب انسان را یا متحرک
جسم را سلب از و بر سبیل لا دوام جایز بوذ و سلب موضوع از آن خاصه
محال بوذ و جون این دو اصل ممهد شذ منعکسات موجهه از انجه قابل
عکس بوذ در سوالب کلی متمیز شذ پس دایم و ضروری و مشروطات
و عرفیات جمله منعکس باشند و باقی غیر منعکس و از مطلقات مطلق
عرفی بیش منعکس نبوذ و آنرا مطلق منعکس خوانند و اما تعیین
جهت عکس را ضابطی دیگر است و آن انست که اگر اعتبار ضرورت تنها
یا دوام تنها کنند بحسب ذات تنها یا وصف تنها کمیت و جهت بر حال
خود نماند اما اگر جهت از دو اعتبار مرکب بوذ مثلا دایم لا ضروری
بوذ یا اعتبار ذات و وصف هم باشذ یکی ازین دو یعنی کمیت و جهت

بر حال خوذ نماند بل اگر کمیت محفوظ بوذ جهت عامتر شوذ و اگر جهت محفوظ بوذ
کمیت خاصتر شوذ بیان آنک در صنف بسیط کمیت و جهت عکس مانند اصل
باشذ آنست که اگر سلب ب از ج ضروری بوذ سلب ج بر ب نشاید
که جز ضروری بوذ سلب ج از ب نشاید که جز ضروری بوذ جه اگر ممکن
باشذ از امکان انعکاس هم بحسب امکان اجتماع هردو که مناقض حکم اصل
باشذ لازم آیذ و اگر دایم بوذ عکس نشاید که جز دایم بوذ جه اگر مطلق باشذ
اجتماع حاصل بوذ و فخر الدین رازی کفته است سلب کاتب از انسان
مثلا جون در یک حال از یک شخص ممکنست پس همیشه از همه اشخاص
ممکن بوذ و بر آن تقدیر سالبهٔ دایمهٔ صرف صادق بوذ و عکسش کاذب
پس منعکس نشوذ و موضع غلط عدم فرقست میان محال و کاذب
و درین صورت فرض دوام سلب خاصه از موضوع محال نیست جنانک
کفته آمد اما کاذبست از جهت آنک اگر صادق بوذی خاصه را
وجودی نبوذی جه وجودش در غیر موضوع محالست و در موضوع
بحسب فرض حاصل نیست پس خاصه خوذ در اصل نبوذی و بتقدیر
عدمش سلب موضوع از او هم صادق بوذی و شرط صحت عکس
صدق اصلست جه صدق اصل اقتضاء صدق عکس کنذ و لیکن درین
صورت اصل صادق نیست پس فساد عکس اقتضاء منع صحتش نکنذ
و جون این معنی مقرر شذ معلوم شذ که ضروری و دایم و عرفی و مشروط
عام منعکس شوند با بقاء کمیت و جهت بر حال خوذ و اما
جون جهت مرکب از دو اعتبار بوذ اگر هردو راجع با ذات بوذ جنانک
در دایم لا ضروری آن قضیه در تحت ممکن العام داخل باشذ و اگر یکی
ذاتی بوذ و یکی وصفی جنانک در مشروط و عرفی خاص یا اخص ان
قضیه هم در تحت ممکن یا مطلق العام داخل باشذ و انعکاس اقتضاء

جهت عموم محمول کند پس حکم بر بعضی از محمول حکم اصل بوذ و در دیگر
بعض که بحکم عکس باعتبار موضوع حمل توان کرد ممکن بوذ که مخالف
اصل باشد یعنی سلبش ضروری بوذ مثلا چون گوییم هیچ زنگی
ابیض نیست دایما بی ضرورت معلوم شود که زنگی بامکان ابیض می
تواند بوذ پس سلب زنگی از آن ابیض که زنگی تواند بوذ و اگر چه موجود
نبوذ دایم لاضروری بوذ و سلب دیگر ابیضها مانند برف و عاج از او
ضروری باشد و آن ابیض یعنی بعضی از ابیض مطلق باشد پس اگر
حکم بسلب کلی کنیم جهت باید که دایم بوذ محتمل ضرورت ولکن معلوم
بوذ که بعضی از او مانند اصل است و اگر ها فقط جهت اعتبار کنیم حکم
بسلب جزوی صحیح بوذ و همچنین چون گوییم هیچ کاتب ساکن
نیست بضرورت یا دوام ما دام که کاتب است لا دایما لازم اید که کاتب
ساکن بوذ باطلاق اخص بحسب ذات کاتب چه این جهت اقتضاء
آن کند که کتابت و سکون دو وصف باشند مفارق یک ذات که اجتماع
هر دو محال یا کاذب بوذ و ذات بهر یکی در وقت موصوف باشد و چون
چنین بوذ محتمل بوذ که ساکن عام تر از کاتب بوذ و آن ساکن که غیر
کاتب بوذ مانند کوه که همیشه ساکن باشد پس حکم اگر بسلب کلی کنیم
جهت مشروط یا عرفی عام باشد که محتمل ضروری و دایم باشد و در این
مشروط و عرفی عام معلوم بوذ که بعضی مانند اصل است چنانک
در دایم گفته ایم و اگر بسلب جزوی قانع شویم جهت بعینه مانند
اصل بوذ و حاصل آنست که اگر کمیت بر حال خوذ بماند جهت عام تر
شوذ و اگر جهت بر حال خوذ بماند کمیت خاص تر شوذ و این اختلاف
در وی از جهت ترکیب اعتبار است چه بیک اعتبار در قوت موجبه
است که عکسش جزوی بوذ چنانک بعد از این بیان کنیم و بدیگر اعتبار

سلب کلی صادق است و برین قیاس عکس عرفی لامشروط نیز عرفی
کلی مطلق بوذ محتمل مشروط و لامشروط یا مانند اصل و جزوی
و این باعتبار وصف بوذ و باعتبار ذات بر قیاس گذشته و در دیگر
جهات مرکب هم برین قانون و بباید دانست که دایم کلی باعتبار ذاتی
صادق بوذ ا آنک حکم بر همه اشخاص بحسب ذات دایم بوذ ب آنک حکم
بر بعضی اشخاص دایم بوذ و بر باقی ضروری ج آنک بر همه ضروری بوذ و
عکس سالبه دایمه با دو قسم اول صادق بوذ و با قسم سیوم کاذب و همچنین
عرفی عام کلی با شش اعتبار وصفی صادق بوذ ا آنک حکم بر همه اشخاص
بحسب وصف ضروری باشد ب آنک حکم بر همه دایم محتمل باشد ج
آنک بر همه دایم صرف باشد د آنک بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل
باشد ه آنک بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم صرف باشد و آنک
بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد ز آنک بر بعضی ضروری
و بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد و اعتبار ذات درین موضع
پنج است چنانک گفته ایم ا ضروری ب دایم محتمل ج دایم صرف
د لاضروری ه لادایم و چون در همه اشخاص و بعضی این اعتبارات حصر
کنند سی و یک قسم شوذ پنج مفرد و ده ثنایی و ده ثلاثی و پنج رباعی
و پنج خماسی چنانک در باب معدوله گفته ایم پس عرفی عام بحسب ذات با این
سی و یک اعتبار صادق باشد و چون اعتبار ذات و وصف با هم ترکیب
کنیم جملگی اعتبارات مرکب که عرفی عام کلی با آن اعتبار ذات صادق
باشد دویست و سی و هفت اعتبار بوذ که از ضرب هفت در سی و یک حاصل
آید و از این جمله الجز لاضروری بحسب ذات در وی افتد صد و دوازده
اعتبار مرکب بوذ که از ضرب شانزده در هفت حاصل آید و آنچه لادایم در وی
افتد هم چندین پس چون عرفی خاص را عکس کنیم عکسش عرفی عام کلی بوذ

که از جمله اعتبارات مذکور ما صد و دوازده اعتبار صادق بود و باقی
کاذب و چون عرفی اخص را عکس کنیم عکسش عرفی عامی کلی باشد همچنانک
الا آنک اعتبارات خاص بحسب لاضروری بود و اعتبارات اخص بحسب
لادایم و دیگر جهات مرکب هم برین قیاس اعتبار باید کرد و اگر جمیع که ذکر
در عدد باین غایت نرسد اینست سخن در عکس سالبهٔ کلی و اما
در موجبهٔ کلی همه موجهات منعکس بود و کمیت بر حال خود نماند بل که همه
عکسها جزوی بود و جهت در مطلق عام و ممکن عام ذاتی یا وصفی بر حال
خود بماند و در باقی قضایا جهت هم بر حال خود نماند بلکه یکی ازین دو
قضیه بود و ضابط آنست که جهات فعلی را عکس مطلق عام بود و غیر
فعلی را ممکن عام و انچه بشرط وصف باشد عکسش مطلق عامی یا ممکن
عامی بشرط وصف بود و انچه مرکب بود از اعتبار ذات و وصف جهت
عکس هم مرکب بود پس اگر ترکیب مقتضی آن بود که جهت وصف موضوع
بنسبت با ذاتش لاضروری یا لادایم باشد چنانک گفته آمده است جهت
عکس بحسب ذات موافق جهتی بود که وصف موضوع را بنسبت با ذاتش
باشد چه وصف موضوع بنسبت با ذات لادوام باشد اگر چه جهت قضیه
باعتبار وصف دوام است پس در عکس هم باید که جهت قضیه بحسب ذات
موضوع بلا دوام بود و در دیگر مرکبات برین قیاس و اما اگر ترکیب
مقتضی یکی ازین دو جهت نبود جهت عکس بحسب ذات هم عام بود محتمل
طرفین اینست احکام عکس موجبهٔ کلی و این چند حکم است اما
بیان اصل انعکاس صحت مقارنت موضوع و محمول است در آنک قول
باشد بر یکی ذات و این مقتضای مفهوم ایجاب است و اما علت آنک
عکس جزوی بود جواز آنست که محمول عامتر از موضوع بود چنانک گفته ایم
پس مقارنت موضوع با بعضی محمول مقطوع به بود و مساوات مشکوک

فیه و چون چنین بود حکم جزوی بحسب صورت قضیه بی اعتبار ماده یقینی
بود و اما بیان صحت انعکاس در مطلق و ممکن عام آنست که اگر گوییم
همه ج ب است باطلاق لا محاله چیزی که آنرا ج گویند ب گفته باشیم
و در آن وقت آن چیز هم ب و هم ج گفته باشیم پس چیزی از جمله آنچه آنرا ب
گویند ج گفته باشیم پس بعضی ب ج بود باطلاق و اگر گوییم همه ج ب
است بامکان بعضی ب هم ج بود بامکان چه بر تقدیر خروج اصل از
قوت بفعل عکس لازم است و هر چه بر تقدیری غیر محال واجب بود ممکن
باشد و نیز اگر عکس این دو قضیه کاذب بود و نقیض هریک حق بود
و آن سالبهٔ دیگر یا ضروری کلی بود و هر دو منعکس شوند همچون اصل
و عکس ایشان ضد اصل بود پس اصل کاذب بوده باشد چه ضدان
بر صدق جمع نباشند و ما صادق فرض کرده ایم پس این خلف بود و از
فرض کذب عکس لازم آمد پس عکس صادق بود اینست بیان انعکاس این
دو قضیه بر حسب رای جمهور اهل صناعت و لیکن در عکس ممکن نظری
واجبست چه هر چه ممکن که با سالبهٔ دایم لاضروری کلی صادق بود واجب
نبود که منعکس شود مثلا چون گوییم ج بامکان ب است و صادق بود
که هیچ ج دایما ب نباشد پس در عکس شاید که هر چه ب بود بالفعل مباین
آن چیز بود که ج بود بامکان و بفعل نیاید در هیچ وقت پس مباین ج بود
بذات و حکم بامکان ج بر وی ممکن نباشد مگر که حکم بر آن چیز کنیم که ممکن بود
که ب بود بر وجهی که فعلی و غیر فعلی را شامل بود چنانک رای قوی است
و این خلاف متعارف باشد چنانک گفته ایم و مع ذلک لازم آید که عکسش
ممکن مطلق بود چه بعضی از آنچه ممکن بود که ب بود ج است و درین صورت
امکان را جزو محمول کرده باشیم بحقیقت و قضیه مطلق شود و سخن در
عکس قضیه است که جهتش امکان بود اگر گویند در عکس این سالبه

سالبهٔ دایمه صرف جزوی چنانک گفته آمد حق بود و آن در تحت ممکن
عام جزوی الحاقی بود که عکس این ممکن مفروض باشد پس این
عکس حق باشد گوییم هرچند بحکم تلازم جهات چنین بود امّا چون
آن ب که بامکان ج است موجود نباشد حکم بایجاب برو صادق نبود
پس لازم نیاید که این عکس حق بود و امّا اعم ممکن که با سالبهٔ
دایم صادق نبوده باشد ممکن اخص منعکس شود ببیان مذکور
و عکسش هم محتمل صدق دوام سلب کلی نبود چه سالب کلی دایم منعکس شود
و عکسش مقتضی آن بود که با اصل نیز دوام سلب کلی صادق بوده باشد
و این خلف باشد و هرچند حقیقت حال اینست امّا درین موضع
حکم کردیم بانعکاس ممکنات چنانک جمهور منطقیان گفته‌اند و بعد از
این استقصاء این بحث و الخ مقتضاء آنست ایراد کرده شود ان
شاء الله و امّا بیان آنک دیگر قضایا را عکس همین دو قضیه بود
یعنی مطلق و ممکن عام آنست که کلیات که بطبع محمول باشد موضوعات
خود را یا ذاتی بود یا عرضی و عرضیات یا خواص بود یا اعراض عام
چنانک در ایساغوجی گفته‌ایم و حمل ذاتیات بر موضوعات ضروری
بود و عکسش یعنی حمل موضوعات بر ذاتیات هم ضروری بود چنانک
گوییم انسان ناطق است بضرورت و ناطق انسانست همچنان و حمل
خواص بر موضوعات باشد که ضروری بود یا دایم مانند ذو زوایا
ثلثه مثلث را و باشد که ضروری و دایم نبود بل بامکان بود یا اطلاق
مانند کاتب یا ضاحک انسان را امّا عکسش همیشه ضروری بود
چه خاصه را جز در موضوع وجود نتواند بود پس ذو زوایا ثلثه بضرورت
مثلث بود و کاتب و ضاحک بضرورت انسان بود و اعراض عام
موضوع را باشد که ضروری بود مانند زوجیت اثنین را و باشد که دایم

باشد

باشد مانند سواد زنگی را و باشد که نه ضروری بود و نه دایم باشد مانند
ماشی انسان را و عکس هر یکی هم بلا ضرورت بود و هم محتمل لاضرورت پس قضیهٔ
ضروری را عکس ضروری و غیر ضروری تواند بود و قضیهٔ غیر
ضروری را همچنین عکس هر دو صنف تواند بود و چون چنین بود صورت
قضیه باعتبار ماده اقتضاء انعکاس کند بجهتی که شامل هر دو باشد
و تعیین هر یکی ازین دو حال غیر مقطوع به باشد و امّا بیان آنک جهت
فعلیات مطلق بود و جهت الخ بقوت بود ممکن آنست که ایجاب فعلی
اقتضاء وجود موضوع و وجود محمول و وجود مقارنت هر دو بالفعل
کند چنانک گفته‌ایم پس ازین سه وجود عکس لازم آید باطلاق و ایجاب
بالقوه وجود موضوع و امکان وجود محمول و امکان مقارنت اقتضا
کند و در عکس محمول موجود فرض کنند تا قضیه الحاقی بود امّا
حکم بمقارنت جز بامکان نتواند بود چه وجودش بالفعل معلوم نیست
پس عکس هم ممکن بود و الخ فخر الدین رازی گفته است عکس قضایا
فعلی هم ممکن عام بود و تمسک کرده بآنک روا بود که گوییم کل کاتب
بالضروره انسان بالامکان انک گوییم لا شیء من الانسان بکاتب دائما
بالضروره حالش گفته آمده است و معلوم شده که چون گفته باشیم
کل کاتب انسان کاتب را موجود فرض کرده باشیم و الا وجود انسان
او را بر تقدیر لا وجودش فی نفسه محال بود و وجود کاتب جز انسان
را ممکن نیست پس بعض الناس کاتب باطلاق لازم آید و چون این
دعاوی ثابت شد معلوم شد که همه ممکنات را عکس ممکن عام باشد
و فعلیات را مطلق عام و اعتبار شرط و وصف هم بقرار خود بود مثلا
چون گوییم کل نایم بالضروره ساکن مادام نایما عکسش هم بر این اسباب
که گفته آمد بعض الساکن نایم مطلقا بود و لیکن هم بحسب وصف چه

نامی ذات بعض ساکنان نامی باعتبار سکون بامکان بوذ نه باطلاق امّا
باعتبار سکون باطلاق بوذ و محتمل دوام و لادوام بوذ چه سکون
لازم نوم نیست و لازم تواند بوذ که از ملزوم عامتر بوذ پس سکون در
همه اوقات نوم حاصل بوذ امّا لازم نبوذ که نوم در همه اوقات سکون
حاصل باشذ بل در بعضی اوقات حاصل باشذ و مطلق وصفی از
مطلق ذاتی خاصتر بوذ و همچنین ممکن چنانک گفته ایم واما
بیان آنک چون جهت وصف موضوع بنسبت باذاتش لاضروری
یا لادایم بوذ جهت عکس باعتبار ذات موافق جهت وصف بوذ در
اصل آنست که در امثال این قضایا یک ذات را با دو وصف متغایر
که یکی مستلزم دیگر باشذ نگرفته باشد مانند نوم و سکون در قضیه
مذکور پس چون ذات با نوم موضوع باشذ ساکن محمول بوذ باعتبار
وصف و در عکس چون ذات با سکون موضوع شوذ نایم محمول شوذ
و نسبت نوم با ذات در اصل همان بوذ که نسبت نایم با ذات ساکن
در عکس یعنی اگر نوم ذات نایم را لادایم باشذ آن ساکن را که ذاتش
ذات نایمست بهمه حال هم نایم لادایم باشذ و در لاضروری همچنین پس
عکس عرفی و مشروط عرفی و عرفی لامشروط چون هر سه اخص باشند
مطلق عام وصفی بوذ و لادایم ذاتی و عکس مشروط دایم لاضروری
و مشروط خاص مطلق عام وصفی بوذ و لاضروری ذاتی و باقی
مرکبات را مطلق عام هر دو اعتبار و در موجبهٔ کلی این بیان تخلف
توان کرد برین وجه که چون گوییم کل ج ب ما دام ج لادایما که
عرفی اخص است نشاید که عکسش بعض ب ج بوذ دایما چه لازم
آید که بعضی چیزها دایما ج بوذ و اصلش چنان اقتضا کرده است که هر ج
ج است لادایما ج است و این خلف بوذ پس عکس دایم ذاتی نشاید

و در دیگر ها برین قیاس واما حکم موجبه جزوی در عکس
بعینه همانست که در موجبهٔ کلی گفته آمذ و عکس او حافظ کمیت بوذ در
همه احوال امّا حافظ جهت نبوذ الا در دو قضیه عام که گفته شذ واما
سالبه جزوی منعکس نشوذ چه سلب خاص از بعضی از آن عام که شامل او
و غیر او باشذ مانند سلب انسان از بعضی حیوان صحیح بوذ و سلب عام
از بعضی از آن خاص صحیح نبوذ و اگر بقاء کیفیت بر حال خوذ شرط نکنند
سالبه جزوی را در هر جهت که ایجابی لازم باشذ مانند ممکن خاص و اطلاق
خاص و اخص عکسی بوذ که کمیت بر حال خوذ باقی بوذ و جهت بامکان عام یا
اطلاق عام باشذ و دیگر قضایا نیز یعنی سالبه کلی و دو موجبه را ازین نوع
عکسها باشذ مگر که قضیهٔ جزوی بوذ امّا اصطلاح منطقیان چنانست
که هر دو حافظ کیفیت نبوذ آنرا عکس نشمرند و باین موجب آن قضایا را
و اگر چه لازم اصل باشذ و صدق باقی بوذ و در بعضی کمیت و جهت هم بر
حال خوذ بوذ عکس آن اصل نشمرند و این قدر کفایت بوذ در عکس
مستوی

فصل دهم در عکس نقیض

عکس نقیض چنانک گفتیم آنست که مقابل محمول را بتقابل ایجاب و سلب
مفرد چنانک میان الفاظ محصله و معدوله باشذ موضوع کنند و مقابل
موضوع را محمول بشرط بقاء کیفیت و صدق بر حال خوذ و کمیت و جهت
شرط نباشذ که باقی بوذ و موجبهٔ کلیه در موجهات دو صنف بوذ
صنف اوّل هر قضیه که در او اعتبار دوامی بوذ یا ضرورتی بحسب ذات
یا بشرط وصف و این قضایا جمله منعکس شوذ بعکس نقیض و از آن جمله
هر چه در وی اعتبار ضرورت یا دوام تنها بوذ بحسب ذات یا وصف
تنها در عکس کمیت و جهت هم باقی باشذ بر قرار اصل امّا اگر مرکب
بوذ از هر دو اعتبار یکی ازین دو لابعینه باقی بوذ و دیگر عامتر یا خاصتر

شود چنانک در عکس مستوی سوالب گفته ایم بعینه مثالش کل انسان
حیوان بالضرورة عکسش چنین بود که کل ما لیس بحیوان لیس بانسان
بالضروره ولازم این عکس بود سالبهٔ کلی معدولة الموضوع برین صیغت
که لا شی مما لیس بحیوان بانسان بالضروره و صنف دوم باقی موجهات
ذاتی ووصفی بود و منعکس نشود بعکس نقیض اما لزوم عکس
نقیض صنف اول را از جهت آنست که چون حکم بر موضوع کلی بود و دایم
محمول مساوی یا عامتر از او بود پس مشتمل بر همه اشخاص او بود
و در همه احوال پس رفع محمول مستلزم رفع موضوع بود چه رفع عام
مستلزم رفع خاص بود و چون رفع عام خاصتر از رفع خاص بود و عام
بر خاص مقول باشد پس مقابل موضوع نیز باشد که عامتر از مقابل محمول
بود و بر همه اشخاص مقابل محمول مقول بود همیشه چنانک در لا انسان
ولا حیوان گفته آمد و اما علت حفظ جهت آنست که چون ملاقات
موضوع و محمول ضروری باشد مباینت میان ایشان محال بود پس
ملاقات مقابل هر دو بالحاب هم ضروری بود چه حال مقابل بعینه حال
اصل است و اگر ملاقات موضوع و محمول دایم بود چنانک گوییم همه
زنگیان اسودند عکس هم دایم بود و کلی چه وجود نا اسودی زنگی اقتضا
وجود زنگی نا اسود کند چنانک در عکس مستوی موجبهٔ جزوی
گفته ایم و همچنین اگر این ضرورت یا دوام بحسب وصف بود در
عکس هم بحسب وصف بود مثلا چون گوییم هر کاتبی متحرک است
چون ذات کاتب و متحرک مغایر این دو وصف است و کاتبی مستلزم
متحرکی پس رفع متحرکی اقتضا رفع کاتبی کند و اگر چه روا بود که ذاتی
موصوف بود بر رفع متحرک در حال متحرکی کاتب باشد پس باید گفت
هر چه نه متحرک بود نه کاتب بود ما دام که نه متحرک بود و در جهات

مرکب

مرکب اگر بالاعتبار دوام هم اعتبار لاضرورت کنند ممکن بود که نه اسود
بود مثلا از زنگی عامتر بود پس در آن صورت که نه اسود با امکان زنگی بود
زنگی بودن او لاضروری بود و در غیر آن صورت مانند برف یا غیر آن
ممکن باشد که ضروری بود پس حکم بر جمله نه اسود نه زنگی بدوام مطلق
باید کرد تا محتمل ضرورت باشد یا بر بعضی بدوام نی ضرورت و همچنین
اگر بالاعتبار وصف هم اعتبار ذات کنند چون ممکن بود که لا متحرک
مثلا از کاتب عامتر بود پس در آن صورت که کاتب بود حکم بر و بلا
کاتب لادایم بود و در غیر آن صورت ممکن باشد که دایم بود بدوام ذات
لا متحرک چنانک در کوه هست پس مطلقا نتوان گفت که هر چه لا متحرک
است لا کاتب است لا دایما بل در آن بعضی که محمول کاتب باشد در اصل
لادایم بود و در آنچه بیرون از آن بعض بود معلوم نباشد که دایم است یا لا
دایم پس یا جهت اصلی باقی بود در عکس و کمیت جزوی یا کمیت کلی بود
مانند اصل جهت محتمل ضرورت یا دوام یعنی مشروط عام یا عرفی عام
اما در بعضی مانند اصل چنانک گفته آمد و برین قیاس در باقی مرکبات
و اما بیان آنک باقی موجهات موجبه منعکس نیست آنست که چون محمول
دایم نبود بدوام موضوع حمل هم بالحاب صادق بود و هم بسلب چنانک
حمل ضاحک بر انسان پس از رفع محمول رفع موضوع لازم نیاید چه نتوان
گفت هر چه نه ضاحک است نه انسانست بل بعضی از آنچه نه ضاحک است
بضرورت انسان باشد و همچنین در دیگر جهات و بعضی متاخران گفته
اند چون نه ضاحک مثلا مقید باشد بقید دوام و گویند آنچه دایما
نه ضاحک است نه انسانست صادق بود و همچنین در باقی موجهات
پس این قضایا نیز برین وجه منعکس باشد یعنی مقابل محمولات مقید
بدوام گیرند و اصل این حیلت از آنجاست که همچنانک حرف سلب را

جزو محمول کنند تا قضیه الحالی شود جهت را جزو محمول توان کرد تا قضیه
ضروری شود مثلا درین قضیه که انسان ضاحک است مطلقا چون
جهت را یا ضاحک بهم محمول کنیم ضاحک مقید بمطلق بر انسان بضرورت
محمول باشد و مقابل این محمول هم بضرورت لا انسان بود و مقابل محمول
آن بود که نقیض جهت را با جهتی خاصتر از نقیض جهت با ضاحک ترکیب
کنند مثلا گویند دائما ضاحک یا دائما لا ضاحک پس گویند هر چه
دائما لا ضاحک بود لا انسان بود بضرورت و بیانش عاید بود با
بیان انعکاس ضروری و چون این اصل معلوم شد گوئیم این عکس
برین وجه نه عکس نقیض است که مطلوب باشد درین موضع اما اولا
از جهت آنک محمول قضیه ضاحک مفرد فرض کرده ایم و درین صورت
مرکبست با دوام و اگر در اصل محمول مرکب گیریم و گوئیم انسان ضاحک
دائم الضحک است قضیه ممتنع بوده باشد نه مطلق پس چون محمول
مختلف شد عکس نه عکس اصل خود بود و ثانیا از جهت آنک
این عکس خاص نیست بمقابل محمول بتقابل سلبی چه اگر در مثال مذکور
گوئیم هر چه دائما ضاحک است لا انسان بود هم حق بود بعلتی که در
دائما لا ضاحک لازم می آید و ثالثا این قید که گفته اند قید
دوامست همیشه واجب نبود که قید بود چه اگر جهت اصل ممکن باشد
مثلا گوئیم انسان بامکان کاتب است مقابل کاتب بامکان کاتب
بضرورت یا لا کاتب بضرورت بود پس اگر گوئیم هر چه لا کاتب بود
دائما لا انسان بود کاذب بود چه امی لا کاتب دائما است اما نه
بضرورت با آنک بضرورت انسانست و اما بعد اگر مسلم
داریم که این عکس عکس نقیض است ولیکن در موضع مذکور مفید نیست
چه مطلوب عکس قضایا لا دایمه است و این قضیه بعد از حیلت مذکور

ضروری باشد و در عکس ضروری نزاعی و اشتباهی نیست پس باین
وجوه معلوم شد که این حیلت مفید نیست و این موجهات که یاد
کردیم منعکس نیست بعکس نقیض و اما موجبه جزوی
در بعضی مواد که بعضی از عام موضوع بود و مقابل خاصی که در تحت
او بود محمول چنانک گویند بعضی حیوان لا انسان است منعکس نباشد
چه عکسش چنین بود که بعضی از آنچه لا انسان نبود لا حیوان بود و لازم
آید که بعضی انسان لا حیوان بود و این کاذب بود و ممکن بود که
این ماده در لفظ نه در صیغت عدول بود چنانک گویند بعضی از آنچه
باقی بود محدث بود و عکس نقیضش چنین بود که بعضی از آنچه نه محدث
بود باقی بود یعنی بعضی قدیم نه باقی بود و همچنین گوئی بعضی افراد
کثیر بود و عکسش چنین بود که بعضی از آنچه نه کثیر بود یعنی واحد بود
نه فرد بود و این عکسها کاذب بود پس موجبه جزوی علی الاطلاق بحسب
صورت منعکس نشود و در بعضی مواضع که بحسب ماده منعکس شود
و آن جایی بود که مقابل محمول داخل نبود در تحت موضوع حکمش حکم موجبه
کلی بود در جهات و اما سالبه کلی در همه موجهات منعکس بود و عکس
نقیضش حافظ کیت نبود بل همیشه جزوی بود و جهت در مطلق عام
و ممکن عام ذاتی یا وصفی بر حال خود عائد و در باقی جهات بر حال خود
نماند بل عکس نقیض جهات فعلی مطلق عام بود و عکس نقیض جهات
غیر فعلی ممکن عام و در اعتبار ذات و وصف تبع اصل بود و عکس
جهات مرکب هم مرکب بود و چون ترکیب اقتضا لا ضرورت یا لا دوام
جهت وصف بنسبت با ذات کند جهت عکس بحسب ذات موافق جهت
وصف بود بنسبت با ذات و اگر اقتضا نکند آن جهت مطلق عام بود
چنانک در عکس مستوی موجبه گفته ایم اما سبب اصل انعکاس آنست

که چون میان موضوع و محمول مباینتی باشد بر وجهی از وجوه بسلب العال
متقابل هر دو بحسب آن سلب مباین باشند پس میان عین هر یک و متقابل
دیگری ملاقاتی بوذ الحاقی مثلا چون گوییم هیچ انسان حجر نیست لاحجر
و لاانسان را نیز مباینتی باشد اگر هر چه لاحجر بوذ لاانسان بوذ انسان حجر
بوذه باشد پس بهمه حال لاحجری لاانسان نبوذ و اما
علت آنک عکس جزوی است آنست که متقابل هر یکی از محمول و موضوع عامتر
از عین دیگری تواند بوذ و مساوی تواند بوذ مثال عامتر لاحجر و انسان
یا لاانسان و حجر مثال مساوی لاواحد و کثیر یا لاکثیر و واحد پس بحسب
صورت حکم برفع مباینت کلی میان هر دو متقابل یا اثبات مباینت جزوی
که مستلزم ملاقاتی جزوی باشد متقابل یکی را با عین دیگری مقطوع به
باشد و رفع کلی مباینت که مستلزم ملاقات کلی بوذ مشکوک فیه پس
همیشه حکم جزوی صادق بوذ چنانک در مثال مذکور گوییم بعضی از لاحجر
لاانسان نیست و این در قوت آن بوذ که گوییم بعضی لاحجر انسانست
چه معدول در قوت سالب است و سلب سلب در قوت ایجاب و اگر حکم
کلی کنیم باید گفت هیچ لاحجر لاانسان نیست یعنی هر چه لاحجر است انسانست
و این سخن درین ماده کاذب است و اما بیان آنک جهات فعلی را
عکس نقیض مطلق بوذ و غیر فعلی را ممکن نیست آنست که چون مباینت
محمول و موضوع بفعل بوذ ملاقات متقابل محمول با موضوع هم بفعل
بوذ و چون مباینت بقوت بوذ این ملاقات هم بقوت بوذ چه این ملاقات
تبع آن مباینت است مثلا در مطلق چون هیچ ضاحک باطلاق متنفس
نباشد بعضی لامتنفس هم باطلاق ضاحک بوذ و در ممکن چون هیچ کاتب
شاعر نباشد بامکان بعضی لاشاعر کاتب بوذ هم بامکان و این قضایا
در قوت عکس نقیض آن اصلها باشد چنانک گفتیم و آنچه در فساد عکس

مستوی بعضی ممکنات الحاقی که دایم کلی سلبی را شامل باشد گفتیم
اینجا در فساد عکس نقیض ممکنات سلبی که دایم کلی الحاقی را محتمل باشد
وارد بوذ چه توان گفت بامکان هیچ زنگی اسود نیست و اگر چه صادق
بوذ که همه زنگیان دایما اسودند و نتوان گفت بامکان بعضی از الحاء لااسود
باشد بالفعل زنگی بوذ چه هیچ لااسود بالفعل زنگی نباشد بضرورت
و اما بیان آنک عکس نقیض ضروری محتمل لاضروری باشد و عکس
نقیض لاضروری محتمل ضروری آنست که درین ماده که هیچ انسان حجر
نیست بضرورت عین نقیض که بعضی لاحجر آنست که هم ضروری است و درین
ماده که هیچ کاتب لاانسان نیست بضرورت عکس نقیض که بعضی انسان
کاتب است لاضروری است و همچنین درین ماده که هیچ کاتب لاضاحک
نیست بلاضروری عکس نقیض که بعضی ضاحک کاتبست هم بلاضروری
است و اگر بجای کاتب انسان بوذ این عکس ضروری باشد پس
عکس نقیض هر یکی ازین دو صفت محتمل ضرورت و لاضرورت است
و ازین جهت گفتیم که مطلق عام باشد یا ممکن عام و اما بیان آنک
عکس نقیض وصفیات هم وصفی بوذ آنست که چون گوییم هیچ کاتب
نایم نیست مادام که کاتب است در عکس گوییم بعضی لانایم کاتب است
حصول کاتبی در حال لانایمی تواند بوذ نه در حال نوم و نه باعتبار
هر دو حال و بیان آنک این عکس مطلق باشد نه دایم مانند
اصل آنست که سلب نایم از کاتب هر چند دایمست بدوام وصف لانایمی
چه لانایم در همه اوقات لانایمی کاتب نبوذ بل در بعضی اوقات باشد
و اگر بجای کاتب مستیقظ باشد الحاقش بر لانایم در همه اوقات
وصف حاصل بوذ پس عکس مطلق باشد محتمل دوام و لادوام
و بیان آنک لاضرورت و لادایم جهت وصف نیست بالذات اقتضاء

موافقت جهت عکس بحسب ذات وجهت وصف بنسبت با ذات کند آنست
که چون ذات کاتب در بعضی اوقات نایم نیست لا دایما در مثال عرفی
اخص پس ذات کاتب در بعضی اوقات کاتب نبوذ ولیکن ذات النایم
همان ذاتست پس نشایذ که دایما کاتب بوذ وهمچنین در آنچه اقتضاء
لاضرورت کنذ واین بیان خلف در سالبهٔ کلی همچنان بوذ که در عکس
مستوی گفتیم وآنچه نه چنین بوذ عکس نقیضش مطلق عام بوذ بحسب
ذات ببیان مذکور واما سالبهٔ جزوی در همه جهات منعکس بوذ
بعکس نقیض وعکسش حافظ کمیت بوذ وحکمش در جهات همان که
در کلی گفته آمذ مثالش چون گوییم بعضی حیوان انسان نیست لازم
آیذ که بعضی لا انسان لا حیوان نبوذ یعنی حیوان بوذ وبیان همانست
که در همه ابواب کلی گفته آمذ اینست تمامی سخن در عکس نقیض وباید
دانست که چون عکس نقیض موجبه در قوت قضیهٔ سالبه است وعکس
نقیض سالبه در قوت قضیهٔ موجبه بشرط آنک هردو معدولة الموضوع
باشد احکام عکس مستوی وعکس نقیض در ایجاب وسلب متکافی
است یعنی حکم ایجاب در هر باب حکم سلب است در دیگر باب واعتماد
بر خلف چنانک عادت بعضی منطقیانست در تعیین جهت عکس
مستوی یا نقیض مفید نباشد چه بر تقدیر صدق جهتی معین هر جهت
که از آن عامتر بوذ هم صادق بوذ وجهتها خلفی در هردو متساوی
از جهت آنک صدق خاص مستلزم صدق عام بوذ وکذب عام
مستلزم کذب خاص واز جهت خلفی که دال بوذ بر کذب نقیض
جهتی کذب نقیض جهتی خاصتر از آن معلوم نشوذ چه صدق عام
مستلزم صدق خاص نبوذ ونه کذب خاص مستلزم کذب عام
وبباید دانست که هر قضیه که منعکس شوذ بیکی از دو عکس عکس

آن

آن قضیه لازمش باشذ پس در صدق تبع او بوذ اما در کذب واجب
نبوذ که تبع او بوذ چه صادق لازم کاذب تواند بوذ چنانک در شرطیات
گفته ایم ومثالش درین موضع اگر اصل کل حیوان انسان یا لاشی من
الحیوان بانسان بوذ کاذب بوذ وعکسش بعض الناس حیوان یا لیس
بعض ما لیس بانسان لیس بحیوان صادق بوذ اینست تمامی سخن
در عکس حملیات وبالله التوفیق

فصل یازدهم در اعتبار جهت ونقیض وعکس در قضایا شرطی

بیشتر منطقیان ماده وجهت در شرطیات اعتبار نکرده اند وکسانی که
اعتبار کرده اند گفته اند آن اعتبار بمتصلات خاص است چه اتصال تالی
بمقدم در متصل شبیه است بحمل محمول بر موضوع در حملی چه بحسب امتیاز
اجزاء قضیه از یکدیگر وچه بحسب شایستگی اعتبار خصوص وعموم در
اجزا وچه بحسب اشتمال تعلق یکی بدیگر بانواع نسب مختلف در
جانب ایجاب وسلب چنانک گفته ایم واما منفصلات را درین
باب مدخلی زیادت نیست چه اجزاء انفصال نه متمیزست از یکدیگر
بطبع ونه حصر آن در عددی معین واجبست ونه عناد در حقیقت
بیرون معنی منع جمع وخلو دلالتی دیگرست چنانک بیان کرده ایم
واعتبار استصحاب مقدم تالی را در متصله که منقسم است بلزوم
واتفاق چنانک گفته ایم از قبیل جهات نشمرده اند بل این دو قسم
را دو نوع اتصال متباین نهاده اند لزومی بحقیقت واتفاقی بمجاز
در وقوع اسم اتصال بر هردو باشتراک پس خواسته اند که در هر یکی ازین
دو نوع علی سبیل الانفراد اعتبار جهات کنند گفته اند چون در هر یکی
از لزومی واتفاقی وجود تالی در همه اوقات وضع مقدم حاصل بوذ
بالفعل مثلا در لزومی چنانک گوییم اگر زید کاتب است دستش متحرک است

جه حرکت دست در همه اوقات کتابت حاصلست متصل ضروری باشذ
لزومی یا اتفاقی واگر در بعضی اوقات حاصل بوذ جنانك کوییم این شخص
انسانست متنفس است یا اگر آفتاب طالع است بر دایره نصف النهار
گذرنده است وجودی مطلق بوذ یعنی مطلق لادایم در هر دو باب واگر
وجودش بالفعل معلوم بوذ دوام ولادوام را محتمل جنانك کوییم اگر
این جسم ذو نفس است متحرك است مطلق عام بوذ واگر وجود
بالفعل معلوم نبوذ بل بالقوه باشذ جنانك اگر کویی این شخص
انسانست کاتب است ممکن بوذ پس اگر این حکمها شامل همه اوضاع
واحوال باشذ جنانك کفته ایم قضیه کلی باشذ واگر مخصوص بوذ
ببعضی اوضاع واحوال جزوی باشذ الا آنست که در اتفاقی وجود
حکم کلی وجودی لادایم متعذر بوذ جه هر حکم که از لزوم واز اتفاق دایم
خالی بوذ استصحاب را علتی نباشذ پس باشذ که در بعضی اوضاع
واحوال تالی مقدم را عارض نشوذ مثلا جون کویند هر گاه که آفتاب
طالع بوذ زید کاتب بوذ و در ممکن صرف هم حکم کلی متعذر الوجود
باشذ در لزومی یا باتفاقی جه رسذ نه بآن سبب که حکم ممکن لازم تواند
بوذ جه کاتب انسانرا ممکنست و در بعضی احوال که بر علت کتابت
مشتمل بوذ لازم باشذ جنانك کوییم اگر انسان موجود بوذ و برقمی
که ایجاد کنذ بر آنجه در ضمیرش بوذ دلیل تواند ساخت کاتب بوذ
بل بآن سبب که بعضی احوال نیز ازین وضع خالی تواند بوذ و بر آن تقدیر
کاتبی لازم نبوذ پس حکم بامکان کلی نبوذ بل جزوی بوذ و در جانب
سلب هم برین قیاس کلی وجزوی اعتبار باید کرد اینست آنجه در حملیات
کفته آمذ واگر متصلات را جمله یك نوع گیرند بازاء حملیات واستصحاب
مطلق را که بازاء حمل مطلق است اطلاق عام نهند ولحتمالا استصحاب را

ی وجودش بالفعل امکان ولزوم را که مقتضی تاکد استصحابست و بمنزلت
ضرورت حملست ضرورت واتفاق را وجود خالی از ضرورت تا استصحاب
بجای مطلق بوذ برای قومی واتفاقی بجای مطلق برای قومی دیگر که لا
ضروری شرط کنند ولزومی دایم بجای ضروری مطلق ولزومی غیر دایم
بجای ضروری وقتی ومنتشر واتفاقی بجای دایم لاضروری واتفاقی لادایم
بجای وجودی لادایم همانا از صواب دور نباشذ اما جون ضرورتی
باعث نیست بر سلوك این طریقت هم متابعت جمهور اولی جه حاصل اقسام هر دو
طریق یکی است و بر جمله در اعتبار این تفاصیل استقصا در هر نوعی از این
انواع فایده زیادت صورت نمی بنذد وانجه مهم است درین موضع تحقیق متصلات
وجودیات یعنی استصحابی دو قسم اول لزومی واتفاقی است بحسب کیفیت
وکمیت جه تحصیل نقیض وعکس که بنا قیاس بر آن باشذ مبنی بر آن تحقیق است
پس کوییم استصحاب مقدم تالی را یا حاصل بوذ در همه اوقات واحوال
یا در هیج وقت وحال حاصل نبوذ یا در بعضی اوقات واحوال حاصل بوذ
و در بعضی نه واول را استصحابی ایجابی کلی خوانیم ودوم را استصحابی
سلبی کلی وسیوم را هم استصحابی خوانیم اما جزوی بوذ هم در سلب وهم در
ایجاب لیکن جون جزوی در صدق عامتر از کلی است موجبه جزوی استصحابی
بر اطلاق شامل قسم اول وقسم سیم باشذ وسالبه جزوی استصحابی شامل
قسم دوم وقسم سیوم وجون اعتبار لزوم کنیم هم حال از پنج قسم خالی نبوذ یا
وضع مقدم مقتضی وجوب وضع تالی بوذ یا مقتضی امتناع وضع تالی بوذ یا نه
اقتضاء وجوب ونه اقتضاء امتناع کنذ واول ودوم یا در همه احوال بوذ
یا نبوذ پس اگر وضع مقدم در همه احوال مقتضی وجوب تالی بوذ موجبه
کلی لزومی بوذ واگر در همه احوال مقتضی امتناع بوذ سالبه کلی لزومی بوذ
واگر در بعضی احوال مقتضی وجوب یا امتناع بوذ موجبه جزوی لزومی

ما سالبه جزوی لزومی بود و حکم عموم و خصوص لزومی جزوی و کلی در صدق
بعینه آنک گفتیم و مقابل لزومی کلی احتمالی جزوی بود و مقابل لزومی جزوی
احتمالی کلی در هر دو جانب و چون اعتبار اتفاق کنیم آن قسم که نه اقتضاء وجوب
کلی و نه اقتضاء امتناع کلی کند خالی نبود از آنک با موافقت تالی مقدم را در
وجود حاصل بود در همه اوقات یا حاصل نبود در هیچ وقت یا حاصل بود
در وقتی دون وقتی و اوّل موجبه کلی اتفاقی بود و دوم سالبه کلی اتفاقی و سیم
موجبه یا سالبه جزوی اتفاقی و حکم عموم و خصوص جزوی و کلی اتفاقی
بعینه آنک گفتیم و اوّل و دوم هر یکی هم بدو قسم شوند یا موافقت و لا موافقت
در همه احوال نی لزوم بود یا در بعضی احوال بلزوم بود و در بعضی احوال باتفاق
و اوّل اتفاقی کلی صرف باشد و دوم را اگر با اوّل گیریم اتفاقی مطلق بود و اگر
با سیوم گیریم اتفاقی جزوی بود و اقتضاء بر اتفاقی مطلق کفایت باشد
و ازین جهت لوح احوال عموم و خصوص این قضایا و مقابلات هر یک در نظر
آید و چون احتمالات جمله درده قسم منحصر است تمامی آن در لوح ثبت کردیم و لوح اینست

لوح شرطیات متصله

در همه احوال ایجاب		در بعضی احوال ایجاب و در بعضی سلب						در همه احوال سلب	
ایجاب در همه احوال لزوم	ایجاب در همه احوال اتفاق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلب در همه احوال اتفاق	سلب در همه احوال لزوم
موجبه کلی استصحابی		سالبه جزوی استصحابی							
موجبه جزوی استصحابی								سالبه کلی استصحابی	
موجبه کلی لزومی	سالبه جزوی احتمالی								
موجبه جزوی احتمالی								سالبه کلی لزومی	
موجبه	سالبه	سالبه جزوی لزومی	سالبه کلی احتمالی						
موجبه کلی احتمالی	سالبه	سالبه جزوی	سالبه	سالبه جزوی لزومی					
موجبه کلی لزومی	موجبه کلی اتفاقی مطلق	سالبه جزوی استصحابی							
موجبه جزوی استصحابی	سالبه کلی اتفاقی مطلق	سالبه کلی لزومی							
موجبه	موجبه	سالبه جزوی لزومی	سالبه جزوی اتفاقی	سالبه کلی استصحابی					
موجبه کلی استصحابی	سالبه	سالبه	سالبه	سالبه جزوی	سالبه جزوی اتفاقی	لزومی			

و ازین بحث تناقض متصلات معلوم شود پس قضایا استصحابی چون بکیف و کم
مختلف باشند متناقض باشند و قضایا لزومی و احتمالی همچنین لزومی نقیض احتمالی
بود و احتمالی نقیض لزومی و اتفاقی مطلق را نقیض یا لزومی موافق بود بکیف و کم
یا استصحابی مخالف بکیف و کم و اقتصار برین قدر تمام است و اگر در اعتبار
باقی جهات فاین صورت بستن آن نیز هم برین وجه ملخص کرده آمدی چه با تنبیه
قواعد گذشته تلخیص آن دشوار نبود **و اما** عکس مستوی در شرطیات
چنان بود که مقدم تالی کنند و تالی مقدم با بقاء صدق و کیفیت بر حال خود چنانک
گفته‌ایم و در متصلات سالبه کلی لزومی منعکس بود و عکسش حافظ جهت و کمیت
باشد چه هرگاه که همه اوضاع و احوالی که مشتمل بر فرض وجود مقدم بود مقتضی
امتناع وجود تالی باشد و در هیچ حال وضع تالی مقارن وضع مقدم نتواند
بود و الا در آن حال حکم اصل منتقض شده باشد مثالش چون گوییم هرگز چنین
نبود که چون آفتاب طالع بود شب بود عکسش لازم بود که هرگز چنین نبود
که چون شب بود آفتاب طالع بود و حکم متصل سالبه اتفاقی کلی در عکس بحسب
مواد مختلف باشد اگر وجود تالی ممتنع بود منعکس نشود چه مفهوم این قضیه
آنست که در هیچ وقت از جمله اوقاتی که وضع مقدم صادق بود وضع تالی با او هم
صادق نبوده بر سبیل اتفاق نه آنک وضع مقدم اقتضاء امتناع صدق تالی
کرده باشد و چون تالی ممتنع بود فرض صدقش نتوان کرد پس منعکس نشود
مثلا نتوان گفت هرگز نبود که چون بیاض مفرق بصر باشد اضداد مجتمع باشند
و نتوان گفت که در همه اوقات یا بعضی اوقات چنین نبود که چون اضداد مجتمع
باشند بیاض مفرق بصر باشد بل حیث اضداد مجتمع نباشند و بیاض مفرق
بصر باشد **و اما** اگر در وضع تالی محال نبود منعکس نشود و حافظ جهت
و کمیت بود و بیانش نزدیک بود بآنچه در لزومی گفتیم و حکم سالبه کلی استصحابی
همین بود یعنی بحسب صورت منعکس نشود چه کذب خاص مستلزم کذب

عام بود در مواد ممکن التالی منعکس شود و موجبهٔ لزومی و اتفاقی و استصحابی
منعکس شود اگر کلی بود و اگر جزوی و عکس هم جزوی بود و استصحابی بود اگر
متصلات یک نوع گیرند و الا عکس لزومی لزومی بود و عکس اتفاقی اتفاقی
چون دو نوع متباین باشند اما سبب صحت انعکاس صدق اجتماع مقدم و تالی
در همه اوضاع مقدم را در بعضی اوضاعش و اما سبب آنک عکس جزوی است
آنک تالی ممکن بود که غیر آن اوضاع را نیز شامل باشد بسبب احتمال عمومش
و اگر عکس هر نوعی در لزوم و اتفاق مانند اصل گیریم بیانی دیگر احتیاج نبود.
اما اگر گوییم عکس استصحابی است بسبب آنک لزوم باشد که از جانبین بود و باشد
که از یک جانب بیش نبود مثالش هرگاه که زید کاتب بود دستش متحرک بود
بر سبیل لزوم عکسش گاه بود که چنین بود که چون دست زید متحرک بود او
کاتب بود اما واجب نبود که بر سبیل لزوم بود چنانک گفته‌ایم و دیگر
مثالها برین قیاس و سالبهٔ جزوی منعکس نشود چه توان گفت گاه بود که
چنین نبود که اگر دست زید متحرک است او کاتب است و نتوان گفت گاه بود
که چنین نبود که اگر زید کاتب است دست او متحرک است **و اما** عکس
نقیض در شرطیات آنست که مقابل مقدم تالی کنند و مقابل تالی مقدم بشرط
مذکور و بمقابل درین موضع نقیض خواهند نه مقابل مطلق بسلب و ایجاب و موجبهٔ
کلی لزومی منعکس شود و عکسش هم کلی لزومی بود چه موجب رفع لازم در همه احوال
مقتضی رفع ملزوم بود مثلا چون گویند هرگاه که مردم غرقه شود در آب باشد
عکسش لازم باشد که هرگاه که در آب نباشد غرقه نشود و اتفاقی و استصحابی
بحسب صورت منعکس نشود چه در مواد ممتنع التالی چنانک گفتیم عکسش باطل
بود مثلا توان گفت چون زنگی اسود است اضداد مجتمع نیست و نتوان گفت
چون اضداد مجتمعست زنگی اسود نیست اما اگر ممکن التالی بود منعکس شود
و موجبهٔ جزوی منعکس نشود چه توان گفت گاه بود که چنین بود که اگر این شخص

حیوان

حیوان بود انسان نبود و نتوان گفت گاه بود که چنین بود که اگر این شخص انسان
بود حیوان نبود و سالبهٔ لزومی خواه جزوی و خواه کلی منعکس شود و عکسش جزوی
لزومی بود چه مقدم چون اقتضاء نفی تالی کند لازم آید که در بعضی اوقات وضع تالی
با مقدم ممتنع الوجود بود و الا آن منافات صادق نبوده باشد مثلا چون گوییم
هرگز چنین نبود که چون زید کاتب بود دستش ساکن بود عکسش لازم باشد که گاه
بود که چنین نبود که چون دست زید ساکن بود او کاتب نبود یعنی گاه بود که
چون دست زید ساکن نبود او کاتب بود و این عکس کلی نشاید چه نتوان گفت
که هرگز چنین نبود که چون دست زید ساکن بود او کاتب نبود چه بر تقدیر آنک
کاری دیگر کند دستش ساکن نبود و او کاتب نبود و سالبه اتفاقی و استصحابی
منعکس نشود چه توان گفت هرگز نبود که چون سواد لون بود اضداد مجتمع
بود و نتوان گفت گاه بود که چنین بود که چون اضداد مجتمع نبود سواد لون
نبود بل همیشه اضداد مجتمع نبود و سواد لون بود پس اگر ممکن التالی بود
منعکس شود **و اما** بیان آنک عکس موجبهٔ کلی را سالبهٔ کلی که مقدمش
مقابل تالی بود و تالیش غیر مقدم لازم بود و عکس سالبه را موجبهٔ جزوی هم
برین وجه لازم باشد همانست که در پیشتر گفته‌ایم اینست تمامی سخن در جهت
و نقیض و عکس متصلات و روشن شد که احکام لزومی در متصله شبیه
است باحکام ضروری در حملی و احکام اتفاقی باحکام وجودی لاضروری و
احکام استصحابی باحکام مطلق عام **و اما** منفصلات را در باب جهات
سخنی نیست چنانک گفته آمد و در نقیض آن قدر که پیش ازین گفته‌ایم کفایت باشد
و چون اجزاء منفصله را از یکدیگر امتیازی نیست بطبع تقدیم و تاخیر را در وی
اثری نباشد پس حکم اصل و حکم عکس مستوی یکی بود و عکس نقیض در منفصله
حقیقی همین حکم دارد و غیر حقیقی را بعکس نقیض منعکس نشود چه عکس نقیض
آنجه مانع جمع باشد مانع خلو بود و عکس نقیض آنجه مانع خلو باشد مانع جمع بود

اینست غایی سخن درین باب وبالله التوفیق

مقالت چهارم در علم قیاس

وازا ابو لوطیقا اول خوانند وان دو فن است اول در قیاس دوم در لواحق قیاس فن اول در قیاس وآن دو قسم است قسم اول در تعریف قیاس واقسام وبیان قیاسات حملی تنها ده فصل است

فصل اول در تعریف قیاس

چون انبیان احوال اقوال جازمه که مؤلف است از الفاظ مفرده فارغ شدیم وفایدهٔ این صناعت دانستن کیفیت اکتساب معارف وعلوم است اکنون می‌خواهیم که طریق توصل از تالیف اقوال معلوم باقوال مجهول روشن کنیم واین معنی را قیاس خوانند پس در تعریف قیاس گوییم قیاس قولی باشد مشتمل بر زیادت از یک قول جازم چنانک از وضع آن قولها بالذات قولی دیگر جازم یعنی بر سبیل اضطرار لازم آید چنانک گوییم هر انسانی حیوانست وهر حیوانی جسم جه این قول مشتمل بر دو قول جازمست واز وضع این قول بالذات بر سبیل اضطرار لازم آید که هر انسانی جسم است پس قول اول راکه مشتمل برین دو قول است باین اعتبار قیاس خوانند وهر یکی را ازین دو قول که قیاس بر آن مشتملست مقدمه خوانند وقول لازم را نتیجه خوانند وهر تالیف که قصد استلزام قولی بود اگر مستلزم بود واگر نبود آنرا اقتران خوانند وآن مؤلف را قرینه خوانند ودرین تعریف چند دقیقه رعایت کرده اند که تفصیل آن اینست ١ چون در منطق مقصود اول معانی عقلی است ونظر در الفاظ بتبعیت وقصد ثانی لازم می‌آید قیاس بحقیقت تصدیقی باشد فکری نه قولی لفظی مشتمل بر چند تصدیق فکری که از آن بمطلوب توصل کنند وبحکم ضرورت عبارت از آن تصدیقات بالفاظ توان کرد وقول مطلق همین حکم دارد پس قیاس وقول دو اسم باشند متشابه دال بر آن تصدیقات در فکر وبر عباراتی مطابق آن در لفظ پس اگر ماد

بقیاس

بقیاس تصدیقات فکری بود قولی که در تعریفش بجای جنس است هم بآن معنی بود واگر عبارات لفظی بود قول نیز بهمان معنی بود ب قول مشتمل بر زیادت از یک قول سوی آن گفته اند تا معلوم باشد که قیاس بیرون آن قولها که مقدمات است بر ترتیبی مخصوص چیزی دیگر نیست ج زیادت از یک قول سوی آن گفته اند که ~~گفته اند~~ گاه بود که یک قول را قولی دیگر لازم بود مانند عکس مستوی یا عکس نقیض چنانک گفته آمده است بل چنانک در متصلات لزومی افتد وآنرا قیاس نخوانند د آنک گفته اند از وضع آن قولها قولی لازم آید مراد آنست که بر تقدیر تسلیم آن قولها قولی لازم آید نه آنک آن قولها فی نفسه صادق باشد یا مسلم جه بیشتری مقدمات قیاسات خلف ومغالطی وامثال آن کذب بود وبیشتری مقدمات قیاسات معاندان ومغرضان نزدیک ایشان نامسلم بود ومع ذلک آن قیاسها در معنی لزوم نتایج تام بود ه مراد از لزوم هم نه آنست که نتیجه صادق بود بل آنست که تسلیم قیاس مقتضی وجوب تسلیم نتیجه بود ومنع نتیجه مقتضی وجوب منع قیاس یعنی اگر قیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد واگر نتیجه کاذب بود قیاس کاذب بود اما این حکمها منعکس نشود و لزوم باشد که بین بود وباشد که غیر بین بود وبیانی دیگر بین شود ومراد از لزوم شامل هر دو صنف است ز قولی لازم اید نه سوی آن گفته اند که شرط قیاس آنست که لازم جز یک قول نبود چنانک اگر لازم بزیادت از یک قول بود قیاس را از قیاسی بیرون برد اما مراد آنست که یک قول بهمه حال لازم بود وتعرض زیادت از آن نرسانیده اند واگر جه حق آنست که از یک قیاس بیش از یک قول بالذات لازم نیاید وزیادت از یکی اگر بعضی بتوسط بعضی باشد روا بود چنانک بعد ازین گفته آید ح قولی دیگر سوی آن گفته اند که اگر نتیجه بالفعل یا بالقوه یکی از مقدمات بود قیاس بحقیقت قیاس نبود بل شبه قیاس بود چنانک در مغالطات گفته اند ط قولی دیگر معین سوی آن گفته اند که

بهری قرائن باشد که از آن قولی لازم آید اما نه آن قول که مطلوب بود از آن
قرینه و آنرا قیاس نخوانند مثالش اگر گوییم هیچ حیوان حجر نیست و بعضی اجسام
حیوانست از اینجا لازم آید که بعضی اجسام حجر نیست اما این نه مطلوب است
ازین قرینه چه در مطلوب ازین قرینه حجر باید که موضوع بود و اجسام محمول
چنانک بعد ازین معلوم شود و اگر این دو مقدمه قلب کنند قیاسی باشد
مستلزم قول مذکور و قرینه غیر قرینه اول بود ب بالذات سوی ان
گفته اند که بعضی اقوال باشد که مستلزم قولی بود اما در اضمار فکری یا قولی
قولی دیگر با آن مقارن باشد پس استلزام آن اقوال بانفراد نبود بل باعتبار
آن اضمار باشد و آن اقوال بالذات مستلزم نتیجه نبوده باشد و قیاس نباشد
مثلا گوییم جسم جزو حیوانست و حیوان جزو انسان پس جسم جزو انسان بود
چه این استلزام بعد از مقارنت این قول بود با دیگر اقوال که جزو جزو جزو بود
یا و همچنین گاه بود که قولی در قوت قولی دیگر بود و چون در قرائن افتد
از آن قول لازم آید نه بالذات بل سوی انک آنچه در قوت اوست اگر در آن قرینه
بودی آن قول لازم آمدی و چون این استلزام بالغیر بود آن قرینه بحقیقت
قیاس نبود بل در قوت قیاس باشد چنانک گوییم هیچ حیوان ساکن نیست
و هرچه متحرکست متغیرست لازم آید که هر حیوانی متغیرست و سبب این
لازم آنست که مقدمه اول در قوت این سخن است که هر حیوانی متحرکست و
استلزام باین سبب است یب باضطرار سوی آن گفته اند که بعضی قرائن
باشد که در موادی خاص مستلزم نتیجه باشد و در غیر آن مواد نه چنانک گوییم هیچ
انسان فرس نیست و هر فرسی صهالست لازم آید که هیچ انسان صهال نیست و اگر
بجای مقدمه دوم این بودی که هر فرسی حیوانست لازم نیامدی که هیچ انسان حیوان
نیست پس چون این استلزام دایم نیست قرینه باضطرار مستلزم این نتیجه
نبود پس قیاس نبود فصل دوم در انواع قیاسات

قیاس بسیط بود و مرکب و اول سخن در قیاسات بسیط باید گفت و قیاسات
بسیط بحسب قسمت نوعی دو قسم بود اقترانی یا استثنایی اقترانی آن بود که
نتیجه و نقیضش هیچ کدام بالفعل در قیاس مذکور نبود و استثنایی آن بود که
نتیجه یا نقیضش بالفعل در قیاس مذکور بود و فرقست میان مذکور و موضوع
یعنی مسلم چه مذکور باشد که در معرض تسلیم و منع نباشد و آن چنان بود
جزو قولی بود پس موضوع نبود اما هرچه در قیاس موضوع بود لامحاله
مذکور بود و بحسب قسمت صنفی هم دو قسم بود کامل و غیر کامل کامل آن بود
که بنفس خود بین بود و غیر کامل آن بود که محتاج بیانی بود مثال قیاس
اقترانی هر انسانی حیوانست و هر حیوانی جسم پس هر انسانی جسم است و این سخن
و نقیضش بالفعل در قیاس مذکور نیست و مثالش قیاس استثنایی اگر زید می
نویسد دستش می جنبد و لیکن می نویسد پس دستش می جنبد و درین صورت
نتیجه مذکور است چه عین تالی متصل است و اگر چه موضوع نیست بل موضوع
تمامی متصل است و همچنین و لیکن دستش نمی جنبد پس نمی نویسد و نقیض این
سخن بالفعل مذکور است چه عین مقدم است و قیاس اقترانی سه نوع بود
از حملیات تنها یا از شرطیات تنها یا از هر دو بهم و نوع دوم یا از متصلات تنها
بود یا از منفصلات تنها یا از هر دو بهم و نوع سیوم یا از حملی و متصل بود
یا از حملی و منفصل پس جمله انواع قیاسات اقترانی نه نوع باشد و حملیات تنها
بر جمله مقدم بود بحکم بساطت پس ابتدا بشرح قیاسات حملی کنیم و بعد ازین
دیگر انواع ایراد کنیم ان شاء الله فصل سیم در اجزاء قیاسات و بیان
هیات اقتران مقدمات قیاس چنانک گفته آمد مولف از مقدمات
و مقدمه هر قضیه باشد که جزوی از قیاسی بود و نتیجه هر قضیه باشد که لازم
قیاسی بود و این تعریفها رسمی است و مقدمه را مقدمه از بهر آن گویند که بطبع
بر نتیجه متقدم بود و هر قرینه که قیاسی بود آنرا منتج خوانند و آنچه قیاس نبود

آنرا عقیم خوانند واجزاء مقدمه ونتیجه را که محکوم علیه ومحکوم به باشند در
هریکی حدود خوانند بحکم مشابهت باارکان نسبت در کمیات که اهل علم ریاضی
آنرا هم حدود خوانند واسم حد برین اجزا وبر ارکان نسبت بطریق تشابه بود
وبر هریکی ازین دو نوع وبر حدی که قول شارح بود باشتراک بود پس اگر
مقدمه یا نتیجه حملی بود حدود مفردات بود وآن موضوع ومحمول باشد
واگر شرطی بود حدود قضایا باشد وآن مقدم وتالی بود ودر اقترانیات که نتیجه
یا نقیضش مذکور بالفعل نیست لامحاله مذکور بالقوه باشد یعنی اجزاء او در
قیاس مذکور بود چنانک انسان وجسم درین قیاس که گوییم هر انسانی حیوانست
وهر حیوانی جسم والا نتیجه از قیاس اجنبی باشد ولزومش قیاس را بشرایط
مذکور ممکن نبود وچون نتیجه لازم هر دو مقدمه است اورا با هریکی نسبتی
باشد پس هریکی از حدود او در یکی از دو مقدمه مذکور باشد وآن مقدمه را که
موضوع نتیجه در وی افتد مقدمه صغری خوانند وموضوع نتیجه را حد اصغر
وآن مقدمه را که محمول نتیجه در وی افتد مقدمه کبری خوانند ومحمول نتیجه را حد
اکبر ولامحاله میان هر دو مقدمه هم مناسبتی باید باشتراک اجزا تا از
[illegible] اجنبی انتاج صورت نبندد پس دو حد باقی را از دو مقدمه که یعنی یکی
بود ودر نتیجه ساقط باشد حد اوسط خوانند مثال حد اصغر در قیاس مذکور
انسان ومثال حد اوسط حیوان ومثال حد اکبر جسم وحد اوسط علت تالیف
قیاس بود ورسانندهٔ دو حد باقی بیکدیگر که انتاج عبارت از آنست وهیات
وقوع اورا در دو مقدمه یا دو حد دیگر شکل خوانند وآن از چهار نوع خالی نبود
یا در مقدمه صغری محمول بود ودر مقدمه کبری موضوع چنانک در قیاس مذکور
افتاده است وآنرا شکل اول خوانند یا در هر دو مقدمه محمول بود چنانک گوییم
هر انسانی حیوانست وهر فرسی حیوانست وآنرا شکل دوم خوانند یا در هر دو
مقدمه موضوع بود چنانک گوییم هر انسانی حیوانست وهر انسانی ناطق است

وآنرا

وآنرا شکل سیوم خوانند یا در مقدمهٔ صغری موضوع بود ودر مقدمه کبری محمول
برعکس شکل اول چنانک گوییم هر انسانی حیوانست وهر ناطقی انسانست وآنرا
شکل چهارم خوانند وازین اشکال شکل اول کامل بود در قیاسیت وسه شکل
باقی غیر کامل چه وقوع حد اوسط در شکل اول بر هیات طبیعی است بخلاف
دیگرها پس او افضل اشکال باشد وباین سبب اورا بر دیگران مقدم داشته اند
وشکل چهارم که مقابل اوست از هیات طبیعی دورتر باشد وباین سبب
اورا موخر داشته اند وبعضی منطقیان اورا بیفکنده اند بسبب بعدش از
طبع وبعضی شکل اول وچهارم را بعلت یک شکل کرده اند وشکل دوم را
بر سیوم مقدم از آن جهت داشته اند که نتایج او شریفتر وقلیل الوجودتر
باشد چنانک بعد ازین معلوم شود وعادت منطقیان آنست که ایجاب را
از سلب شریفتر شمرند وکلی از جزوی شریفتر شمرند ودر اقترانیات دیگر
اعتبار مقدمات وحدود واشکال چهارگانه هم بدین نسق بود که در
حملیات تنها گفته آمد چنانک بعد ازین گفته آید واما در قیاسات استثنایی
چون نتیجه لامحاله قضیه است وبالفعل در مقدمات مذکورست بعین یا
بنقیض ونمی شاید که نتیجه یکی از مقدمات بود پس بضرورت جزو مقدمه
باشد وهر قضیه که جزو او قضیه بود نه بآن اعتبار که یکی ~~از مقدمه~~ آن قضیه
که جزو او بود بجای مفردی باشد آن قضیه شرطی باشد پس یک مقدمه از
قیاس استثنایی شرطی بود وجزوی از آن شرطی بعینه یا نتیجه بود یا
نقیضش ودیگر جزو که از نتیجه ساقط بود باید که مکرر باشد چه بجای حد
اوسط است پس مقدمهٔ دوم هم عین یا نقیض جزو دیگر باشد مثالش
اگر زید کاتب است دستش متحرک است لکن زید کاتب است پس دستش
متحرک است ودرین مثال مکرر این قضیه است که زید کاتب است واین بجای
حد اوسط است ودو مقدمهٔ شرطی جزو قضیه است ومقدمهٔ دیگر اوست

تنها وانجا قضیهٔ عام است وآنرا استثنا خوانند ازجهت دخول حرف لیکن با انچ
جاری مجری آن بود از حروف استثنا بر وی وقیاس را هم برین سبب استثنایی
خوانند ودرستش تحرک است که تالی شرطی است چون بانفراد قضیه شود نتیجه است
که لازم قیاس است وچون این مقدمات تمهید افتاد بعد ازین دربیان قراین منتج
وغیر منتج شروع کنیم جا انچ ازین مقدمات درین موضع روشن نیست در اثنا
مقاصد بوضعی که مناسب تر بود روشن شود انشاء الله تعالی

فصل چهارم

دربیان اشکال حملیات وحال ضروب هریکی با قطع نظر از جهات

چون محصورات چهارست ودر هر قیاسی حملی دو مقدمه وهر مقدمه ممکن باشد
که یکی از محصورات اند پس قراین ممکن الوقوع در هر شکلی شانزده بود که
از ضرب چهار در چهار حاصل آید وهریکی را از آن قراین ضربی خوانند وبعضی
از آن جمله منتج بود وبعضی عقیم ودر هر شکلی چند شرط باشد که آنرا شرایط
انتاج خوانند وچون اعتبار جهات واطلاق قضایا کرده شود در هر ضربی
تالیفات بسیار واقع باشد وآنرا مختلطات خوانند وعادت چنان رفته است
که اول بیان ضروب منتج وعقیم هر شکلی بر سبیل تمهید تقریر کنند وبعد از
آن نظر کنند در احوال اختلاط مطلقات وموجهات هر شکلی وهر ضربی واین
فصل مقدر بر بحث اول است ودر همه اشکال از دو سالبه واز دو جزوی
واز قرینه که صغری او سالبه بود وکبری جزوی قیاس نیاید ونتیجه همیشه تابع
اخس مقدمات بود در کیفیت وکمیت واگرچه بعضی ازان احکام بحسب نظر
در مختلطات مطرد نباشد چنانک بعد ازین معلوم شود **شکل اول**
شرط انتاج درین شکل دو چیزست یکی آنک صغری موجبه باشد ودوم آنک
کبری کلی باشد وانتاج این شکل عام بود همه محصورات را اما ایجاب صغری
ازجهت آنک حد اصغر در حد اوسط داخل باید تا حکمی که بر اوسط کنند
ما یحاب یا سلب بقوت او را نیز شامل بود چه اگر صغری سالبه بود حد

اصغر

اصغر مباین اوسط باشد پس حکمی که بر اوسط کنند ممکن بود که بر اصغر نیز توان
کرد وممکن بود که نتوان کرد پس اضطرار معلوم نباشد که میان اصغر واکبر
ملاقات است یا مباینت مثالش اگر گوییم هیچ فرس انسان نیست پس بر
انسان بایجاب حکم کنیم بآنک ناطقست یا بانک حیوانست ویا سلب بآنک صهال
نیست یا جماد نیست حکم بر فرس در بعضی بایجاب حق بود ودر بعضی بسلب پس
ازین قرینه نتیجه بر سبیل اضطرار نیاید واینست معنی آنک منتج نیست وبدانک
ازین قرینه که گوییم هیچ فرس انسان نیست وهرچه انسان است ناطقست لازم
آید که بعضی ناطق فرس نیست اما درین قرینه اصغر ناطق باشد واکبر فرس
پس مقدمات مقلوب بود وانتاج از شکل چهارم بود وباین سبب این
قرینه را درین شکل عقیم شمرند وامثال این در اشکال بسیار باشد واینست مراد
از قید تعیین نتیجه در تعریف قیاس واما کلیت کبری ازجهت آنک چون اوسط
که محمول اصغرست بایجاب شایستگی عموم دارد پس ملاقات او با اصغر در بعضی
بیش واجب نبود وچون حکم بر همه اوسط کنیم بایجاب یا سلب آن حکم اصغر را
نیز شامل باشد اما اگر حکم ببعضی کنیم معلوم نشود تا آن بعضی بعینه همان
بعض است که ملاقی اصغرست یا غیر آن بعض پس انتاج ضروری نبود مثالش
چون گوییم هر انسان حیوان است وحکم کنیم بر بعضی حیوان بایجابی یا سلبی
بناطق یا صهال آن حکم در بعضی صورتها بر انسان بایجاب بود ودر بعضی بسلب
پس منتج نبود وخواجه ابو البرکات بغدادی این بیانها را بخطوط تصویر کرده است
تا در نظر آید وبآسانی در خاطر افتد وآن چنان بود که اصغر را مثلا ج نام نهیم
واوسط را ب واکبر را آ وموازات خطوط علامت ایجاب بود وعدم موازات
علامت سلب وموازات محمول همه موضوع را علامت کلی وبعضی را علامت جزوی پس
جهت بیان شرط اول ج نهیم موازی ب وا موازی ب
یا غیر موازی پس لا محاله ج را

همان حکم بوذ در موازات که ب را باشذ و اکر ج غیر موازی ب بنهیم
آ اکر موازی ب باشذ که موازی ج نیز بوذ و باشذ که نبوذ و اکر موازی
ب نبوذ همچنین و این چهار صورت بوذ چنانک نهاذه آمذ

صورت چهارم	صورت سیوم	صورت دوم	صورت اول

پس انتاج حاصل نیاید و کسانی که با ریاضی الفی بوذ باین بیان اسانتر تصور
کنند و جهت بیان شرط دوم این صورت بنهیم پس چون حکم
بر ج درین صورت بر ب ایجابی است و حکم بر ب با آ
جزوی پس آ موازی ج می تواند بوذ و غیر موازی او می تواند بوذ و انتاج
نکند و هرچند درین موضع مطلوب واضح است و باین بیانات احتیاج نه اما
ازجهت تمهید طریق استعمال این بیانات در دیکر اشکال اینجا بشرح کفته
آمذ و چون معلوم شذ که ایجاب صغری و کلیت کبری شرط است
و موجبه یا کلی بوذ یا جزوی و کلی یا موجبه بوذ یا سالبه و ضرب دو در
دو چهار بوذ پس چهار ضرب منتج بوذ از جمله شانزده قرینه که
ممکن است و باقی عقیم بوذ بسبب عدم یک شرط یا هردو شرط
و تفصیل ضروب در جدول نهاذه آمذ و نتایج در کیفیت تابع
کبری بوذ و در کمیت تابع صغری چه هر حکم که بر همه ب باشذ بایجاب
یا سلب همه ج را یا بعضش را که درا و داخل بوذ شامل باشذ پس همیشه
نتیجه در کیف و کم تابع اخس مقدمات بوذ و از دو سالبه قیاس نیاید
بسبب سلب صغری و از دو جزوی قیاس نیاید بسبب جزوی کبری
و از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید بسبب عدم هردو شرط
و جدول اینست

جدول ضروب شکل اول

صغریات \ کبریات	موجبه کلی مثلا وکل ب ا	سالبه کلی مثلا ولاشی من ب ا	موجبه جزوی مثلا وبعض ب ا	سالبه جزوی مثلا ولیس بعض ب ا
موجبه کلی مثلا کل ج ب	نتیجه دهد فکل ج ا	نتیجه دهد فلاشی من ج ا	عقیم بود بسبب جزویه کبری	عقیم بود بسبب جزویه کبری
سالبه کلی مثلا لاشی من ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط
موجبه جزوی مثلا بعض ج ب	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب جزویه کبری	عقیم بود بسبب جزویه کبری
سالبه جزوی مثلا لیس بعض ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط

و یکی از فضیلت این شکل آنست که محصورات چهارگانه انتاج میکند بعد از آنک قیاساتش کاملست و وقوع حدود درو بر ترتیب طبعی

و ترتیب ضروبش اینست ضرب اول کل ج ب و کل ب آ نتیجه دهد کل ج آ
ضرب دوم کل ج ب و لاشی من ب آ نتیجه دهد فلاشی من ج آ
ضرب سیوم بعض ج ب و کل ب آ نتیجه دهد بعض ج آ
ضرب چهارم بعض ج ب و لاشی من ب آ نتیجه دهد لیس بعض ج آ

شکل دوم

درین شکل نیز انتاج بر دو شرط موقوفست
یکی اختلاف مقدمات در کیفیت و دیکر کلیت کبری همچنانک در شکل
اول و این شکل انتاج موجبه نکنذ اما شرط اول ازجهت انک اوسط
چون درین شکل با کبر و اصغر محمولست اکر بر هردو بایجاب بوذ مانند
حمل حیوان بر انسان و فرس یا بر انسان و ناطق یا بسلب بوذ مانند
از سلبش از حجر و شجر یا از شجر و جماد ملاقات و مباینت اصغر و اکبر
ظاهر نباشذ پس انتاج ضروری نبوذ و اما شرط دوم ازجهت انک
با وجود اختلاف هردو مقدمه در کیف اکبر حکم بر اکبر که محمول نتیجه خواهد
بوذ جزوی باشذ دیکر بعض او معلوم نبوذ که ملاقی اصغرست یا مباین

پس طبیعت او را مطلقا بحسب اقتضا حمل نه بر اصغر حمل توان کرد و نه از او
سلب مثالش اگر اصغر انسان بود و اوسط حیوان و اکبر جسم حکم بسلب جسم
از بعض انسان کاذب بود و اگر بجای جسم لا انسان بود حکم بایجاب
لا انسان بر بعض انسان کاذب بود و هم برین قیاس اگر صغری
سالبه بود و کبری موجبه و خطوط بیان شرط اول را چهار صورت نهاده آمد

صورت اول | صورت دوم | صورت سیوم | صورت چهارم

چه در صورت اول دو موجبه است و نتیجه موجبه و در دوم همچنان و نتیجه سالبه
و در سیوم دو سالبه و نتیجه موجبه و در چهارم همچنان و نتیجه سالبه پس نتیجه مختلف
می آید بحسب اختلاف مواد و بیان شرط دوم را همچنان چهار صورت نهاده اند

صورت اول | صورت دوم | صورت سیوم | صورت چهارم

چه در دو صورت اول صغری موجبه است و کبری سالبه جزوی و نتیجه در اول
ایجابی و در دوم سلبی و در دو صورت دوم صغری سالبه و کبری موجبه جزوی
و نتیجه در یکی ایجابی و در دیگر سلبی و چون این دو شرط مقرر شد معلوم شد
که ضروب منتج از جمله شانزده هم چهار بود چه کبری کلی اگر سالبه باشد
صغری دو موجبه کلی و جزوی شاید و اگر موجبه بود صغری دو سالبه
کلی و جزوی شاید و نتایج همیشه سالبه بود و در کم تابع صغری چه هرگاه
که همه ج یا بعضی از او در ملاقات و مباینت ب مخالف همه آ باشد همه
ج یا بعضی از او مباین آ باشد و چون قیاسات این شکل کامل نیست
هر ضربی از او محتاج بیانی بود و بیان حقیقی نکیت بود چنانک گفته آمد

واتما نیت گاه بعکس صغری بیان کنند تا با شکل اول شود و اگر صغری سالبه
بود قلب مقدمات کنند و اگر عکس و قلب مفید نباشد بسبب آنک صغری سالبه جزوی
باشد اعتراض کنند
وگاه خلف بیان کنند
و جدول سه صورتها
منتج و عقیم
اینست

جدول ضروب شکل دوم

صغریات	كبريات: موجبه کلی وکل ا ب	سالبه کلی ولا شی من ا ب	موجبه جزوی وبعض ا ب	سالبه جزوی فلیس بعض ا ب
موجبه کلی مثلا وکل ج ب	عقیم بود بسبب اتفاق	منتج ه ج ملا شی من ج ا	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسبب جزویه کبری
سالبه کلی مثلا ولا شی من ج ب	منتج ه ج ملا شی من ج ا	عقیم بود بسبب اتفاق	عقیم بود بسبب جزویه کبری	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط
موجبه جزوی مثلا وبعض ج ب	عقیم بود بسبب اتفاق	منتج د ج فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسبب جزویه کبری
سالبه جزوی مثلا لیس بعض ج ب	منتج د ج فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب اتفاق	عقیم بود بسبب جزویه کبری	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط

و بیان ضروب منتج
برین منوال کنند
ضرب اول
قرائن اینست کل ج ب
ولا شی من آ ب کبری
منعکس کنیم لا شی
من ب آ باشد با ضرب دوم شکل اول شود و نتیجه دهد فلا شی من ج آ
و بخلف گوییم اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش بعض ج آ صادق بود
کبری با او اضافت کنیم از رابع شکل اول نتیجه دهد لیس بعض ج ب و این
نقیض صغری است و چون صغری صادق فرض کرده ایم این نتیجه لاحق بود
که نتیجه نقیض مطلوب کاذب بود و سبب کذبش نه صورت قیاس است و نه از
جهت کبری که صادق فرض کرده ایم پس از جهت صغری بود که نقیض نتیجه
مطلوبست و چون نقیض نتیجه مطلوب کاذب بود نتیجه مطلوب صادق
بوده باشد ضرب دوم قرائن لا شی من ج ب و کل آ ب کبری عکس
نتوان کرد که جزوی شود پس قلب مقدمات کنیم یعنی کبری صغری و صغری
کبری کنیم تا ضرب اول از این شکل شود ~~پس قلب مقدمات کنیم~~ و بیان

مذکور نتیجه دهذ که لاشی من اَ جَ واین منعکس باشذ بس لازم آیذ که لاشی
من ج ا واین مطلوب است وهرکجا قلب مقدمات کنند عکس نتیجه بایذ کرد
تا مطلوب معین حاصل آیذ جنانک گفته ام وبخلف هم بر آن قیاس که در
ضرب اول گفته ایم ضرب سیوم قرائن بعض ج ب ولاشی من ا ب باشذ
بعکس کبری ورد آن با رابع شکل اول وبخلف بیان کنیم که نتیجه لیس بعض
ج ا باشذ ضرب جهارم قرائن اینست که لیس بعض ج ب وکل اَ بَ ردیا
شکل اول ممکن نباشذ جه سالبه جزوی نه صغری اول تواند بوذ ونه کبری
بس افتراض کنیم مثلا آن بعض را از ج که ب نیست دَ نام نهیم بس از نسبت
ج با دَ دو قضیه حاصل آیذ یکی جزوی وآن بعض ج د بوذ ودیگر
کلی وآن کل د ج بوذ واز نسبت دَ با بَ هم دو قضیه سالبه کلی حاصل
آیذ یکی این که لاشی من د ب ودیگر عکسش لاشی من ب د واز این جهار
قضیه دو درین شکل مقبول بوذ ودوم وجهارم جون لاشی دَ بَ با کل اَ بَ
اضافت کنیم ضرب دوم این شکل بوذ وبیان مذکور نتیجه دهذ که لاشی
من دَ اَ بس گوییم بعض جَ د تا این نتیجه اضافت کنیم از رابع اول نتیجه
دهذ لیس بعض جَ اَ واینست مطلوب واگر خواهند در ضرب سیوم هم
برین سوال افتراض توان کرد اما الحا و داسان تر و واضح تر است وخلف
درین صورت هم جنانک گفته آمذ بس معلوم شذ که دو سالبه ودو جزوی وصغری
سالبه با کبری جزوی درین شکل نیز نتیجه ندهذ واین شکل بیک شرط
وبیک مقدمه یعنی صغری موافق شکل اول است وبکبری مخالف

شکل سیوم درین شکل نیز انتاج بر دو شرط موقوفست اول
ایجاب صغری همجنانک در شکل اول ودوم آنک از دو مقدمه یکی کلی بوذ واین
شرط شاملست همه اشکال را واین شکل انتاج کلی نکنذ اما شرط اول از
جهت آنکه اگر اصغر مباین اوسط بوذ از حمل اکبر بر اوسط بایجاب که مقتضی

جواز عموم اکبر باشذ وبر تقدیر عموم بعضی از او از اوسط خارج بوذ یا سلب که
خوذ مقتضی خروج بوذ معلوم نشوذ که میان اصغر واکبر که خارج اوسطاست
ملاقات بوذ یا مباینت مثلا اگر اوسط انسان بوذ واصغر فرس واکبر حیوان
یا ناطق حکم بر فرس بحیوان بایجاب بوذ وبناطق بسلب بس انتاج مختلف
بوذ بحسب موادّ اما شرط دوم از جهت آنک اگر حمل اصغر واکبر
بر اوسط بایجاب یا بسلب جزوی بوذ تواند بوذ که هر دو حکم بر یک بعض باشذ
وتواند بوذ که هر یکی بر بعضی دیگر باشذ بس ملاقات ومباینت اصغر
واکبر معلوم نشوذ جنانک اوسط حیوان بوذ واصغر انسان واکبر ناطق
یا فرس اما بیان بخطوط جهت اثبات شرط اول جهار صورت بنهیم در همه ج

صورت اول	صورت دوم	صورت سیوم	صورت جهارم
ج ب	ج ب	ج ب	ج ب ا
ا	ا	ا	

مسلوب از بَ ودر دو صورت اول آ محمول بوذ جنانک یکی اقتضاء ایجاب
نتیجه کنذ ودیگر اقتضاء سلب ودر دو صورت آخر آ مسلوب از بَ بوذ
جنانک یکی اقتضاء ایجاب نتیجه کنذ ودیگر اقتضاء سلب تا معلوم شوذ
که انتاج ضروری نیست وجهت اثبات شرط دوم دو صورت بنهیم که هر یکی
از جَ وآ در هر دو صورت بر بعضی از بَ محمول باشند اما در یکی از ج
مسلوب بوذ ودر دیگر بر د محمول

صورت اول	صورت دوم
ب	ب
ج ا	ج
	ا

بوذ تا معلوم شوذ که انتاج ضروری نبوذ
وجون این دو شرط مقرر شوذ ضروب منتج از جمله شانزده قرینه ممکن شش
بوذ جه صغری موجبه یا کلی بوذ یا جزوی وکلی یا جهار محصوره انتاج کند
وجزوی یا دو محصوره کلی انتاج کند ویا دو محصوره جزوی عقیم باشند
وسبب آنک هیچ مقدمه کلی نبوذ ونتایج همیشه جزوی بوذ جه اصغر درین شکل

شاید که از اوسط عامتر بود و ملاقات ومباینتی که اکبر را با اوسط باشد در آن
قدر که داخل در اوسط باشد معلوم شود اما در آنچه خارج بود معلوم
نشود مثلا از حمل حیوان وناطق بر همه انسان لازم نیاید که همه حیوان
ناطق بود بل بعضی که انسان بود ناطق بود و در کیف تابع کبری بود
چه آن بعض از اصغر که ملاقی اوسط است اگر ملاقی همه اوسط است
هر حکم ایجابی یا سلبی که بر همه اوسط باشد یا بر بعضی لامحاله بر بعضی
از اصغر بوده باشد واگر خلاقی بعضی از اوسط است هر حکم که بر همه
اوسط باشد هم بر بعضی از اصغر بوده باشد وبیان انتاج ضروب
شش گانه بعکس اینست که گفته آمد وخطوط هم بر قیاس صور پیشینه
گذشته واما بآنیت یا بعکس صغری ورد با شکل اول یا بافتراض باشد
ویا بخلف وجدول ضروب منتج وعقیم این شکل اینست

جدول ضرب شکل ششم				
کبریات				
صغریات	موجبه کلی وکل ب ا	سالبه کلی ولاشی من ب ا	موجبه جزوی بعض ب ا	سالبه جزوی لیس بعض ب ا
موجبه کلی مثلا کل ج ب	منتج د ج بعض ج ا	منتج د ج لیس بعض ج ا	منتج د ج بعض ج ا	منتج د ج لیس بعض ج ا
سالبه کلی مثلا لاشی من ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری
موجبه جزوی مثلا بعض ج ب	منتج د ج بعض ج ا	منتج د ج لیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عقم کلیه	عقیم بود بسبب عقم کلیه
سالبه جزوی مثلا لیس بعض ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عقم هر دو شرط	عقیم بود بسبب عقم هر دو شرط

واما بیان ضروب
این شکل اینست
ضرب اول کل ب ج
وکل ب آ نتیجه دهد
بعض ج آ بیانش بعکس
صغری تا با ضرب سیم
شکل اول شود واین
نتیجه دهد وبخلف
اگر این نتیجه صادق نبود
نقیضش لاشی من ج آ
صادق بود صغری با این
قضیه اضافت کنیم از ضرب دوم شکل اول نتیجه ندهد که لاشی من ب آ

واین با کبری قیاس متضاد بود وهر دو صادق نتواند بود وکبری قیاس
صادق فرض کرده ایم پس این نتیجه کاذب بود پس نقیضش صادق بود
وآن مطلوب است ودر دیگر ضروب خلف هم برین قیاس بود وبنا
خلف درین شکل بر تضاد باشد چون کبری کلی بود چه نقیض نتیجه
همیشه کلی بود وبر تناقض باشد چون کبری جزوی بود ضرب دوم
کل ب ج ولاشی من ب ا نتیجه دهد لیس بعض ج ا بیانش هم بعکس
صغری وخلف چنانکه گفتیم ضرب سیوم بعض ب ج وکل ب ا
نتیجه دهد که بعض ج ا بیانش هم بعکس صغری وخلف ضرب چهارم
کل ب ج وبعض ب ا نتیجه دهد که بعض ج ا درین صورت صغری عکس
نتوان کرد که جزوی شود واز دو جزوی قیاس نیاید بل قلب مقدمات کنیم
تا مانند ضرب گذشته نتیجه دهد بعض ا ج پس عکس نتیجه کنیم واگر خواهیم
بافتراض بیان کنیم مثلا آن بعض را از ب که آ باشد د نام کنیم پس
از نسبت د با ب که موضوع است دو قضیه برخیزد یکی جزوی بعض ب د
ودیگر کلی کل د ب واز نسبت د با آ که محمولست هم دو قضیه برخیزد
یکی موجبه کلی وآن کل د آ باشد ودیگر عکس او موجبه جزوی وآن بعض
آ د باشد واز این چهار قضیه اول وچهارم درین شکل متروک است اول
بخلاف حکم شکل دوم وچهارم وهمچنان دوم ودوم را با صغری قیاس
اضافت کنیم تا از ضرب اول شکل اول نتیجه دهد که کل د ج پس این
نتیجه را با قضیه سیم اضافت کنیم از ضرب اول این شکل نتیجه دهد که
بعض ج ا بیان مذکور ضرب پنجم کل ب ج ولیس بعض ب آ
ودرین ضرب هم صغری عکس نتوان کرد وسالبه جزوی خود در شکل اول
مستعمل نباشد پس بیانش بافتراض بود چنانکه گفتیم الا آنکه قضیه
سیوم وچهارم درین ضرب سالبه کلی بود یا بخلف ضرب ششم بعض ب ج

ولاشی من ب ا بیانش بعکس صغری تا با ضرب چهارم شکل اوّل شود باطل
اینست بیان ضروب باقیت ودر ترتیب این ضروب خلاف کرده اند
بعضی تقدیم ایجاب اعتبار کرده اند وبعضی بتقدیم کلیت وباعتبار اوّل ضرب
سیوم وچهارم که منتج موجبه اند بر ضرب دوّم مقدم داشته اند وبعضی ضرب
ششم بر پنجم مقدم داشته اند ودر ترتیب ضروب اشکال دیگر اختلاف نیست
ومعلوم شد که درین شکل از دو سالبه ودو جزوی وصغری سالبه یا کبری جزوی
نتیجه نمی آید واین شکل نیز بیك شرط ویك مقدمه وآن کبری است موافق شکل
اوّل باشد وصغری مخالف

شکل چهارم

شرط انتاج درین شکل
چنان مضبوط نیست که در اشکال دیگر چه این شکل از طبع دورست ومناسبتش
با شکل اوّل کمتر از مناسبت شکل دوّم وسیوم است ودرین شکل نیز از دو
سالبه ودو جزوی وصغری سالبه یا کبری جزوی قیاس نیاید چنانک دیگر
اشکال وچون این اعتبار تقدیم یابد انتاج این شکل را دو شرط دیگر کافی
باشد یکی آنک سلب وجزویت در یك مقدم جمع نیاید ودیگر آنک چون هردو
مقدمه موجبه بود صغری جزوی نبود وضابطی دیگر شرطها این شکل
را آنست که کبری چون کلی بود اگر موجبه بود صغری جزوی نبود واگر
سالبه بود صغری هم سالبه نبود وچون جزوی بود اگر موجبه بود صغری
نه جزوی بود ونه سالبه وسالبه خود نشاید ودرین ضابط باعتبار آن سه
شرط عام احتیاج نیست واین شکل انتاج موجبه کلی نکند اما بیان آنک
درین شکل از دو سالبه قیاس نیاید آنست که چون اوسط را مانند انسان با خری
از اصغر مانند فرس واگر مانند صهال با حجر مباینت باشد میان اصغر واکبر
که هردو مباین اند هم ملاقات ممکن بود چنانک فرس وصهال را وهم مباینت
چنانک فرس وحجر را واما بیان آنک از دو جزوی قیاس نیاید آنست
که چون در صغری حکم باصغر بر بعضی از اوسط بود مثلا بابیض بر بعضی

از حیوان خواه بایجاب وخواه بسلب ودر کبری هم باوسط بر بعضی از اکبر مانند
اسود یا مفرق بصر خواه بایجاب وخواه بسلب میان اصغر واکبر که هر یکی
ملاقی یا مباین جزوی اند از اوسط لا بعینه هم ملاقات ممکن بود چنانک ابیض
ومفرق بصر را وهم مباینت چنانک ابیض واسود را واما بیان آنک از
صغری سالبه وکبری جزوی قیاس نیاید آنست که چون در صغری اصغر
از اوسط مسلوب باشد مثلا فرس از کاتب ودر کبری حکم باوسط بر بعض
اکبر بود مثلا کاتب بر بعض انسان یا حیوان اصغر را با دیگر بعض اکبر هم
ملاقات تواند بود مانند فرس با حیوان وهم مباینت نیز تواند بود
مانند فرس با انسان واین سه شرط عام است واما دو شرط خاص
واوّل آنست که سلب وجزویت در یك مقدمه جمع نیاید چه اگر یك مقدمه
ستجمع این دو صفت بود مقدمه دیگر جز موجبه کلی تصور نتوان کرد چه اگر
سالبه کلی یا جزوی بود ترکیب از دو سالبه بوده باشد واگر موجبه جزوی
بود از دو جزوی وضابطه هردو بیان کرده ایم اکنون گوئیم اقتران این
مقدمه با کبری موجبه کلی هم منتج نباشد چه در صغری سلب اصغر مانند
حیوان از بعض اوسط مانند اسود بیش معلوم نباشد وچون در کبری
اسود که اوسط است بر اکبر مانند غراب یا قیر حمل کنند ممکن بود
که محمول عامتر بود وآن جزو که ملاقی اکبر بود غیر آن جزوی بود که مباین
اصغر بود چنانک در حیوان وقیر یا همان جزو بود چنانک در حیوان
وبا غراب وبا صغری موجبه کلی منتج نباشد چه در کبری سالبه جزوی که
بعضی از اکبر مباین اوسط است شاید که دیگر بعض هم مباین بود مانند
جماد وحیوان وشاید که دیگر بعض مباین نبود مانند جسم وحیوان وبر
تقدیر اوّل اصغر مانند انسان که در اوسط داخل باشد مباین اکبر بود
وبر تقدیر دوّم ملاقی او باشد وشرط دوّم آنست که چون هردو مقدمه

موجبه باشد صغری جزوی نبود وبیانش آنست که چون کبری موجب بود
لاعاله کلی باید والا هر دو مقدمه جزوی بوده باشد وچون چنین بود
اوسط که محمولست بر همه اکبر شاید که عامتر بود از اکبر مانند حیوان از
انسان وبر آن تقدیر در صغری حکمی که بر بعض اوسط کنند باصغر باشد
که هم بر آن بعض کرده باشند که انسانست مثلا گویند بعض حیوان
ناطقست وباشد که بر بعضی دیگر کرده باشند مثلا گویند صهال است
پس نه ملاقات ضروری بود ونه مباینت وبیان این شرطها بخطوط
چنان که جهت بیان شرط اول از شرطیات عام دو صورت اثبات کنیم

صورت اول | صورت دوم

که هر دو ب مباین آ
بر دو ج مباین ب بود
ودر یک آ و ج ملاقی باشند ودر دیگر نباشند تا معلوم شود که ملاقات
ومباینت ج با آ ضروری نیست وجهت بیان شرط دوم هم دو صورت
اثبات کنیم که در هر دو بعضی از ب ملاقی یا مباین آ و ج باشد ودر یکی
میان ج و آ ملاقات بود ودر دیگر مباینت بود تا معلوم شود که نه
مباینت ضروریست

صورت اول | صورت دوم

ونه ملاقات وجهت بیان
شرط سیم هم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو ب و ج متباین باشند وبعضی
از ب ملاقی یا مباین آ بود

صورت اول | صورت دوم

ودر یک صورت ملاقات
ج و آ حاصل باشد ودر دیگر نبود تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست وجهت
بیان شرط اول از دو شرط خاص چهار صورت نهیم که در دو صورت اول ج از بعض

صورت اول | صورت دوم | صورت سیوم | صورت چهارم

سلوب باشد و ب بر آ محمول ودر دو صورت آخر ج بر ب محمول بود و ب
از بعض اسلوب ودر یکی از دو صورت اول تا آخر ملاقات ج و آ حاصل
بود ودر یکی نه تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست وجهت بیان شرط
دوم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو ب بر همه آ محمول بود و ج بر بعضی ب محمول بود
اما در یکی ج ملاقی ب بود ودر دیگر نبود
تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست

وچون این شرایط مقرر شود معلوم گردد که از جمله شانزده قرینه که درین شکل
ممکن بود یازده عقیم بود از آن جمله هفت آن باشد که صغری یا کبری سالبه جزوی
بود وهشتم آنک از دو سالبه کلی بود ونهم آنک از دو موجبه جزوی بود ودهم آنک از
سالبه کلی صغری وموجبه جزوی کبری ویازدهم آنک از دو موجبه بود صغری جزوی
وپنج قرینه باقی منتج بود وآن صغری موجبه کلی بود یا کبری یکی از محصورات گانه
که بعد از این اسقاط سالبه جزوی ماند وصغری موجبه جزوی یا کبری سالبه کلی وصغری
سالبه کلی یا کبری موجبه کلی وعلت انتاج این قراین آن بود که چون در صغری اصغر
مانند جسم بر همه اوسط مانند حیوان محمول باشد لاعاله اوسط در اصغر داخل
شود پس هر حکم ایجابی که در کبری با وسط بر همه اکبر کنند مانند حمل حیوان بر انسان
یا بر بعضی از او مانند حملش بر بعضی از ناطق آن حکم بقوت با اصغر کرده باشند
چه محمول بر محمول محمول بود پس بر هر دو تقدیر اکبر ملاقی بعضی از اصغر بوده
باشد وحملش بر آن بعض صادق بود وهمچنین اگر در کبری حکم بمباینت کلی باشد
میان اوسط مانند حیوان واکبر مانند حجر از قدر اصغر که جسمست مثلا وملاقی
اوسطست مباین اکبر باشد ودرین صورت حمل اصغر بر بعضی از اوسط بیش
نبود مانند انسان بر بعضی حیوان حین نتیجه لازم آید وچون میان اوسط واصغر
مباینت کلی بود در صغری مثلا میان حیوان وحجر واوسط در کبری بر اکبر همه محمول
باشد چنانک حیوان بر انسان لاعاله اصغر را با اکبر که داخلست در اوسط هم

مباینت کلی بوذ وبیان این برهان محطوط هم بر سؤال گذشته آسان بوذ واگر
خواهیم که بر آن وجه که در ضابط دوم دعوی کرده ایم ضبط ضروب عقیم ومنتج
کنیم گوییم کبری موجبه کلی را صغری نه موجبه جزوی شاید ونه سالبه جزوی بهمان
بیان که در دو شرط خاص ایراد کرده ایم پس یا موجب کلی بوذ یا سالبه کلی وکبری
سالبه کلی را صغری سالبه نشاید که قیاس از دو سالبه بوذ وفسادش بیان
کرده ایم پس موجبه کلی بوذ یا جزوی وکبری موجبه جزوی را صغری نه جزوی
شاید ونه سالبه ببیانی که در شرط عام گفتیم پس لامحال موجبه کلی بوذ وکبری سالبه
جزوی خوذ نشاید هم ببیان مذکور پس ضروب منتج پنج بوذ وعقیم یازده
ونتایج این شکل محصورات اربعه الا آنکه غیر موجبه کلی بوذ ممکن باشذ اما
سالبه کلی نتیجه یک ضرب بوذ که صغری سالبه کلی است وموجبه جزوی
نتیجه دو ضرب که از موجبات است وسالبه جزوی نتیجه دو ضرب کبری سالبه است
وبیان ضروب منتج باینست چنانکه عادت اهل صناعت است بقلب مقدمات
وعکس نتیجه بوذ تا
باشکل اول شوذ در
ضربهایی که ممکن باشذ
یا بعکس صغری تا باشکل
دوم شوذ یا بعکس
کبری تا باشکل سیم
شوذ ودر ترتیب
ضروب پنج اختلاف
نیست وجدول ضروب منتج
وعقیم اینست وبیان
ضروب منتج باینست

جدول ضروب شکل چهارم				
	کبریات			
صغریات	موجبه کلی وکل ج ا	سالبه کلی ولا شیء من ج ا	موجبه جزوی وبعض ج ا	سالبه جزوی ولیس بعض ج ا
موجبه کلی مثالش کل ب ج	منتج دهد بعض ج ا	منتج دهد فلیس کل ج ا	منتج دهد بعض ج ا	عقیم بود سبب اجتماع سلب و جزویه
سالبه کلی مثالش لا شیء من ب ج	منتج دهد فلا شیء من ج ا	عقیم بود جهة آنکه دو سالبه است	عقیم بود جهة آنکه صغری سالبه و کبری جزوی است	عقیم بود جهة عدم هر دو شرط
موجبه جزوی مثالش بعض ب ج	عقیم بود جهة آنکه دو موجبه است صغری جزوی	منتج دهد فلیس کل ج ا	عقیم بود جهة آنکه دو جزوی است	عقیم بود جهة عدم هر دو شرط
سالبه جزوی مثالش لیس بعض ب ج	عقیم بود جهة اجتماع سلب و جزویه	عقیم بود جهة عدم دو شرط	عقیم بود جهة عدم سه شرط	عقیم بود جهة عدم چهار شرط

ضرب

ضرب اول کل ب ج وکل ا ب نتیجه دهذ فبعض ج ا بیانش
بقلب مقدمات تا با ضرب اول شکل اول شوذ ونتیجه دهذ که وکل ا ج پس نتیجه
عکس کنند مطلوب باشذ یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم شکل سیم شوذ واین
نتیجه دهذ ضرب دوم کل ب ج وبعض ا ب نتیجه دهذ فبعض ج ا بیانش
هم بقلب مقدمات تا با ضرب سیم شکل اول شوذ وعکس نتیجه یا بعکس کبری
تا با ضرب چهارم شکل سیوم شوذ ضرب سیم لا شیء من ب ج وکل ا ب
نتیجه دهذ فلا شیء من ج ا بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب دوم شکل اول
شوذ وعکس نتیجه یا بعکس صغری تا با ضرب دوم شکل دوم شوذ ضرب
چهارم کل ب ج ولا شیء من ا ب نتیجه دهذ فلیس کل ج ا واین ضرب بقلب مقدمات
بیان نتوان کرد بل صغری عکس باید کرد تا با ضرب سیوم شکل دوم شوذ یا
کبری عکس باید کرد تا با ضرب دوم شکل سیوم شوذ ضرب پنجم بعض
ب ج ولا شیء من ا ب هم بقلب بیان نتوان کرد بل بعکس صغری تا با ضرب سیوم
شکل دوم شوذ یا بعکس کبری تا با ضرب ششم شکل سیم شوذ ودر ضرب دوم
وپنجم افتراض ممکن باشذ اما در ضرب دوم از کبری که بعض ا ب است چون آن
بعض را د نام نهند چهار قضیه برخیزد اول بعض ا د ودوم کل د ا وسیم
کل د ب وچهارم عکسش بعض ب د واول وچهارم متروک بوذ چنانک
در شکل سیوم پس از اقتران کل د ب با صغری نتیجه آید از شکل اول که
کل د ج واز اقتران این نتیجه با کل د ا از شکل سیوم نتیجه آیذ که بعض ج ا
واین مطلوبست واما در ضرب پنجم از صغری که بعض ب ج است هم چهار
قضیه برخیزد چون آن بعض را د نام نهند اول بعض ب د ودوم کل
د ب وسیوم کل د ج وعکسش بعض ج د واول وسیم متروک بوذ
اول چنانک در افتراضات گذشته وسیم بخلاف آن پس از اقتران دوم
که کل د ب است با کبری قیاس نتیجه آیذ از شکل دوم که فلا شیء من د ا واز

اقتران چهارم که بعض ج د است با این نتیجه از شکل اول نتیجه آید که لیس کل
ج ا و این مطلوب بود و اگر اول و چهارم ترک کنیم چنانک در اغراض
گذشت از اقتران سیوم که کل د ج است با نتیجه مذکور که لا شی من د ا است
از شکل سیوم نتیجه آید که لیس کل ج ا اما درین اغراض هیچ قیاس از شکل
اول نیفتاده است بخلاف دیگر اغراضات و اما خلف در دو ضرب اول
اگر نتیجه حق نبود نقیضش بگیریم و از اقتران صغری با نقیض نتیجه از شکل اول
نتیجه آید که لا شی من ب ا و این منعکس شود که و لا شی من ا ب و این ضد
یا نقیض کبری باشد پس کذب بود و لزومش از نقیض نتیجه باشد پس نقیض
نتیجه کذب بود و نتیجه حق بود و در سه ضرب باقی از اقتران نقیض نتیجه
با کبری هم از شکل اول نتیجه آید که عکسش مناقض یا ضد صغری بود
و بیان مذکور نتیجه ثابت شود و اگر خواهند بانواع دیگر خلف بیان
توان کرد که با دیگر اشکال شود چنانک بعد ازین بتفصیل ایراد کرده آید
اما این قدر درین موضع کفایت بود پس معلوم شد که این شکل بهر دو مقدمه
مخالف شکل اولست و بکبری موافق شکل دوم است و بصغری موافق شکل
سیوم اینست تمامی سخن در اشکال و باید دانست که هرچند ازین جمله از آن
شکل اول تنها کاملست و بنفس خود بین و اقترانات دیگر اشکال کامل نیست
و در بیان محتاجست بانک در قول ما بینت باشکل اول رد کنند تا وجوب انتاج
در ذهن متمثل شود چه ترتیب طبیعی در وضع حدود ترتیب شکل اولست اما
چنان نیست که شکل اول تنها کافی باشد و از دیگر اشکال مغنی چه باعتبار
مواد بسیار بود که یک جزو از بعضی قضایا بالطبع موضوع بود و یک جزو
بالطبع محمول و ذهن مبادرت کند بوضع و حمل آن دو جزو بر وجه طبیعی
و اگر عکس کنند صادق باشد اما مخالف مقتضاء طبیعت ماده باشد
و آن عکس ذهن را تکلف آید مثالش در ایجاب چون گوییم آتش گرم است

و در سلب چون گوییم آتش سرد نیست طبیعی باشد و عکسش که گوییم بعضی از آنچه
گرم بود آتش بود یا سرد آتش نیست نه طبیعی باشد و متکلف بود پس چون
در علوم از قضایا طلب انتاج کنیم بعضی بالتفات بر شکلی از اشکال
دیگر افتد و ردش باشکل اول بعکس تعسر قضیه از هیأت طبیعی باشد و نوعی
از تعسف لازم آید مثالش در بیان آنک نفس جسم نیست گوییم نفس منقسم
نیست و جسم منقسم است و این بر هیأت شکل دوم است و در بیان آنک
گوییم قابل چیزی واجب نبود که حافظ آن چیز باشد گوییم آب قابل صورتست
و حافظ آن نیست و این بر هیأت شکل سیوم است و تعسفی که در رد این
قیاسات باشکل اول باشد ظاهرست و در سه ضرب اول از شکل چهارم
این معنی از جهت مقدمات نتواند بود چه مقدمات بعینها مقدمات سه
ضرب از شکل اولست اما از جهت نتیجه ممکن بود مثلا اگر مطلوب این باشد
که بعضی از اجسام ناطق است پس از وضع این دو مقدمه که هر ناطقی حیوانست
و هر حیوانی جسم بر ترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل آید نه مطلوب
و باشد که عکس مطلوب بر وضع خلاف طبیعی بود اما از وضعش بر
ترتیب شکل چهارم عین مطلوب حاصل آید و در دو ضرب آخر از شکل
چهارم ممکن باشد که مقدمات اقتضاء وضع ترتیب کند مثلا مطلوب
این باشد که نه هر موجودی محسوس است گوییم کلی موجودست و هیچ محسوس
کلی نیست و عکس کبری هرچند مقتضی رد با شکل سیوم بود اما باشد که
طبیعی نبود و ترتیب حدود شکل چهارم چون بحسب صورت عکس طبیعی
است وضع مقدمات بر هیأت طبیعی بحسب ماده در وی مقتضی ازالت
آن تعسف نشود پس بدین سبب قدما ترک اعتبار این شکل کرده اند
و از معرفت احوال ضروب اشکال معلوم شد که ضروب منتج از هر چهار
شکل نوزده است یکی منتج موجبه کلی و چهار منتج سالبه کلی و شش منتج موجبه

جزوی وهشت منتج سالبه جزوی ودرین نوزده ضرب سی وهشت مقدمه
افتد بعد صعف نتایج ازین جمله هژده موجبه کلی باشد وده سالبه کلی وهشت
موجبه جزوی ودو سالبه جزوی وهر مطلوب که تحصیلش متعذرتر باشد
عزت ونفاست او بیشتر بود وهمچنین هرچه انتفاع ازاو بیشتر بود شرف
اوزیادت بود واستنتاج موجبه کلی ازیک ضرب بیش ممکن نیست و
استنتاج ازاو در هژده موضع ممکنست پس اشرف مطالب موجبه کلی باشد
وبعد ازاو سالبه کلی وبعد ازاو موجبه جزوی وسالبه جزوی در هر دو باب از
جمله متاخر باشد وهم شل این بیان ظاهر شد که مطلوب کلی از جزوی و مطلوب
موجبه از سالبه ومطلوب کلی از مطلوب موجبه شریفتر باشد ومعلوم
شد که اثبات مطلوبی که موجبه کلی بود بیک ضرب ممکن بود وابطالش
بدوازده ضرب که منتج ضد ونقیض او باشد واثبات مطلوبی که سالبه کلی
بود بچهار ضرب وابطالش بهفت ضرب که منتج ضد ونقیض او باشد وهر
جزوی در هر دو باب با نقیض خود برعکس وهمچنین معلوم شد که هیچ اقترانی
بی مقدمه کلی و مقدمه موجبه منتج نیست چه از دو سالبه واز دو جزوی قیاس
ممکن نیست وچون از مباحث اشکال بی اعتبار جهات فارغ شدیم بعد
ازاین سخن در مختلطات گوئیم

فصل پنجم در مختلطات شکل اول

آنچه در بیان شرایط اشکال وضروب
منتج وعقیم گفته آمد در فصل اول با قطع نظر از جهات سخنی بود بروجه مشهور
میان اهل صناعت وبطریق تساهل وتقریب وغرض از تقدیم آن فصل
تمهید قاعده قیاسات حملی بود بر حسب اقتضا نظر اول واعتبار امر جلیل
واما تحقیق وتدقیق آن مباحث باعتبار اطلاق وتوجیه مقدمات واختلاط
آن صورت نبندد پس گوئیم مقدمات قیاس یا بحسب اطلاق وتوجیه از
یک جنس بود یا از دو جنس مختلف ومختلط بحقیقت قسم دوم باشد واول

را بتوسع هم در مختلطات شمرند ودر شکل اول اگر جهت صغری از جمله آن جهات
باشد که سالب وموجب او متلازم باشند مانند مطلق لا دائم وممکن خاص واخص
صغری موجبه وسالبه یکسان بود وشرط اول که باعتبار کیفیت باشد ساقط
شود اما شرایط دوم که باعتبار کمیت بود بقرار خود باشد پس ضروب
منتج از جمله شانزده هشت بود ونتیجه بر تقدیر ایجاب صغری بود مثلا چون
گوئیم کل ج ب لا دائما وکل ب آ یا گوئیم لا شی من ج ب لا دائما وکل ب ا
نتیجه در هر دو حال کل ج ا باشد چه صغری سالبه انتاج نه بالذات می کند بل از آن
جهت می کند که موجبه لازم اوست وهمچنین اگر قضیه سالبه ملزوم قضیه موجبه
باشد وموجبه بحسب وقوعش در قیاس نتیجه بدهد آن سالبه در مثل آن قیاس
هم منتج باشد از جهت آنک لزومش منتج است مثلا سالبه لا دائمه ملزوم موجبه
لاضروری است وموجبه لاضروری در صغری منتج بود پس سالبه لا دائمه منتج
باشد واشکال این نتایج در کیف تابع اخس مقدمات نبود بل تابع کبری
باشد علی الاطلاق اما در کم تابع صغری بود وبعضی جهات باشد که جزوی از
محمول شود در بعضی احوال پس اگر این معنی در صغری باشد باید که در کبری
موضوع چنان گیرند که همان جهت جزو او بود تا حد اوسط بتمامی مکرر باشد
چه اگر بعضی از اوسط مکرر بود نتیجه لازم نیاید مگر که در کبری چیزی عامتر از
اوسط بجای او بنهند ودر آن صورت نتیجه حاصل آید اما نه بالذات بود
بل بسبب آنک اوسط بالقوه در آن عام داخلست مثلا اگر صغری کل ج ب
لا دائما را جزو محمول گیرند در کبری وکل ب لا دائما فهو آ باید گفت واگر گویند
وکل ب فهو آ هم منتج باشد اما بسبب آنک ب علی الاطلاق دائم ولا دائم
را شامل بود پس ب در کبری عامتر از آن بود که در صغری واگر برعکس گیرند
مثلا ب در صغری عامتر بود از آنک در کبری البته منتج نبود چنانک گوئی
کل جسم متحرک علی الاطلاق یعنی از آنزدی که متحرک دایم ولا دایم را شامل بود

بس گوییم کل متحرک لا دایما نه عنصری چه حد اوسط چون بتمامت مکرر
نیست این کبری در حکم کبری جزوی است واز اینجا معلوم شود که چون کبری
مطلق عرفی باشد در صغری باید که محمول مشروط بود بوصف چه اگر مطلق بود
منتج نبود اما اگر در صغری محمول مشروط بود ودر کبری بر اطلاق منتج بود
از جهت عموم اوسط وتهاون در امثال این دقایق مقتضی خبط وغلط باشد
وبعد از تقدیر این مقدمات گوییم بیان مختلطات این شکل مبنی بر تمهید چند
اصلست وآن اصلها اینست **اصل اول** هرگاه که صغری
موجبه بود بیکی از جهات فعلی حکم در کبری بحسب ذات موضوع بود نتیجه در
جهت تابع کبری بود چه صغری اقتضا اتصاف اصغر کند باوسط بالفعل
واختلاف جهاتش اقتضا کیفیت آن اتصاف بیش نکند ومفهوم کبری
آن باشد که هرچه باوسط موصوف بود بالفعل کیف کان که اصغر از آن جمله
است اکبر نیز بروی محمول بود بایجاب یا سلب بجهتی معین بس لازم آید که اکبر
بهمان جهت بعینه بر اصغر نیز محمول باشد بایجاب یا سلب. **اصل دوم**
وچون صغری فعلی نبود بل بامکان باشد چنین گفته اند که اگر کبری ضروری
بود یا دایم نتیجه هم ضروری بود یا دایم مانند کبری واگر کبری ضروری ودایم
نبود نتیجه ممکن بود مانند صغری وبیانش در مقام اول چنین کرده اند
که چون صغری اقتضاء صحت اتصاف ذات اصغر باوسط می کند وکبری
اقتضاء آنک هر ذات که باوسط موصوف بود بالفعل حکم اکبر او را حاصل
باشد در همه اوقات وچون آن ذات چه در حال اتصافش باوسط وچه
بیش از آن وچه بعد از آن بس بر تقدیر اتصاف ذات اصغر باوسط
حکم اکبر او را حاصل بود در همه اوقات ومعلوم شود که بیش از اتصاف
یعنی در حال صحت اتصاف هم حاصل بوده است ودرین موضع اتصاف
اصغر باوسط مقتضی تصدیق بوده باشد بدوام حکم نه مقتضی نفس حکم

بس اگر اتصاف بالفعل نیز حاصل نبود صحتش در تصدیق کافی باشد واین
بیان در ضروری روشن تر باشد چه هرچه شاید که ضروری بود بهمه حال ضروری
بود بسبب آنک لاضروری ضروری نتواند شد ودر مقام دوم گفته اند که
امکان صغری اقتضاء آن کند که اتصاف اصغر باوسط محال نبود وبر آن
تقدیر بحکم کبری اکبر برو محمول بود یا از او مسلوب بس حمل اکبر بر اصغر بایجاب
یا سلب محال نبود ولازم نیاید که بالفعل حاصل بود از جهت آنک چون جهت
کبری محتمل لادوام بود بحسب ذات شاید که حصول حکم اکبر بر اصغر را بشرط
اتصاف اصغر باوسط بود که بامکان وقوت است نه بفعل بس نتیجه نیز فعلی
بود مثالش همه مردمان عادل اند بامکان وهر عادلی منصف بود بس
همه مردمان منصف بامکان باشند نه بفعل وبنا برین اصول چون صغری
غیر فعلی بود وکبری محتمل ضرورت نبود نتیجه ممکن خاص بود واگر
کبری محتمل ضرورت بود نتیجه ممکن عام بود اینست انچه مقتضاء رای
محصلان اهل صناعت است ودرین مقام غور نظری احتیاج است وآن
نظر آنست که اگر ممکن جهت صغری باشد محتمل دایم لاضروری نباشد مانند
ممکن اخص این حکم صحیح بود اما اگر محتمل دایم لاضروری بود مانند
امکان عام یا خاص این حکم صحیح نبود چه اصغر در اوسط داخل بامکان بود
واوسط در کبری محکوم علیه باشد اوسط بالفعل بود واوسط بالفعل خارج
بود از انچه اوسط بود بامکان بس کبری در حکم جزوی بود مگر که موضوع
قضیه چنان گیرند که هرچه ممکن بود اوسط محکوم علیه بود در کبری تا
کبری عامتر شود واین اعتبار خلاف متعارف است ومع ذلک بر تقدیر
کبری مطلق اقتضاء آن کند که نتیجه هم مطلق بود واین هم خلاف مذهب
متقدمانست چه توان گفت هر ضاحکی بامکان کاتبست وهر کاتبی متحرک
قلم ونتوان گفت هر ضاحکی متحرک قلمست بالفعل چنانک گفتیم یا در کلیات

الاتصاف؟

دایم وضروری متساوی کیرند تا صغری خاصتر شوذ ومحمل دایم نبوذ بس اوسط
مکرر باشذ وبیان این بحث باستقصا بعد ازاین کرده شوذ اصل
سیوم اعتبار وصف موضوع اکر دریک مقدمه بیش نباشذ در نتیجه
ساقط بوذ اما اکر در هردو قضیه بوذ نتیجه هم بحسب وصف بوذ بیانش
انست که اکر اعتبار وصف خاص بوذ بصغری مثلا کوییم هر نایمی ساکنست
مادام که نایمست وصف اصغر مستلزم حمل اوسط بوذ واز ارتفاع لازم
ارتفاع ملزوم لازم آیذ بس ارتفاع سکون مستلزم ارتفاع نوم بوذ ودر کبری
حکم اکبر جون بر ذات اوسط بوذ ممکن بوذ که آن حکم دروقت ارتفاع وصف
اوسط بوذ که مستلزم ارتفاع وصف اصغرست مثلا کوییم وهر ساکنی
متحرکست بامکان بس حکم اکبر بر اصغر دروقت ارتفاع وصف بوذ
جه حمل متحرک بر نایم دروقت ارتفاع نوم بوذ بس بحسب وصف اصغر صادق
نبوذ اما بحسب ذات صادق بوذ واکر اعتبار وصف خاص بوذ
بکبری حصول اکبر اوسط را بشرط وصفش بوذ که در نتیجه ساقطاست
بس اعتبار شرط نیز ساقط باشذ مثلا هر حیوانی نایمست وهر نایمی
ساکن مادام که نایم بوذ بس هر حیوانی ساکن بوذ ونتوان کفت مادام که
حیوان بوذ اما جون هردو مقدمه بحسب وصف بوذ نتیجه همجنان
بوذ جه وصف اصغر مستلزم وصف اوسط باشذ که مستلزم حکم اکبرست
ولازم لازم لازم بوذ بس حکم اکبر لازم وصف اصغر بوذ جنانک کوییم هر
نایمی ساکنست مادام که نایمست وهیج ساکن متحرک نیست مادام که
ساکنست بس هیج نایم متحرک نیست مادام که نایم بوذ اصل
جهارم اکر جهت هردو مقدمه ضروری یا دایم بوذ بحسب وصف
جهت نتیجه همجنان بوذ واکر مختلط باشذ یعنی یکی مشروط بوذ ودیکر عرفی
جهت نتیجه عرفی بوذ محتمل ضرورت ولاضرورت وحکم اول ظاهرست

جه هر حکم که بضرورت تابع وصفی ضروری بوذ هم ضروری بوذ وهمچنین
در دایم وحکم دوم درآن صورت که صغری عرفی بوذ از جهت آنک مقتضی
ضرورت حکم اکبر وصف اوسطاست که در نتیجه ساقطاست بس تواند بوذ
که حکم با کبر بحسب وصف اصغر ضروری نبوذ وهمچنین درآن صورت
که صغری مشروط بوذ جه حکم اکبر اصغر را بتوسط وصف اوسط ثابت
می شوذ که اکبر اورا ضروری نیست بس شایذ که اصغر نیز ضروری نبوذ
واحتمال ضرورت ازجهت آنک در حکم اول شایذ که امری امری را دایم
بوذ وثالثی هردورا ضروری ودر حکم دوم شایذ که دو امر ثالثی را
ضروری باشند ویکی از آن دو امر دیکر را دایم بوذ اصل بنجم
جون صغری بحسب ذات ضروری یا دایم بوذ وجهت کبری مرکب بوذ
از اعتبار ذات ووصف بروجهی که جهت اتصاف ذات اوسط بآن صفت
که با او موضوع باشذ با جهت صغری ممتنع الجمع بوذ بر صدق آن دو
مقدمه بر صدق جمع نیایند مثالش کل ج ب بالضروره وکل ب ا
مادام ب لادایما بحسب الذات او ضروری یا بحسب الوصف دون الذات
جه صغری اقتضاء آن می کند که هر ذات که موصوف بجیمی بضرورت ب
است بس بعضی از آنجه موصوف باشد ب بضرورت بوذ یعنی آنجه موصوف
بجیمی ودر کبری می کوییم هرجه موصوفست ب صفت بائی اورا دایم یا
ضروری نیست واین مناقض صغری است بس صغری ضروری با کبری
یکی از بنج جهت متناقض بوذ وآن مشروط وعرفی وعرفی لامشروط بوذ
که بحسب ذات لادایم باشذ ومشروط که بحسب ذات لاضروری مطلق
یا دایم لاضروری باشذ وصغری دایم با کبری یکی از سه جهت مشروط وعرفی
وعرفی لامشروط که هرسه بحسب ذات لادایم باشذ وصغری دایم لاضروری
با کبری یکی از هرسه جهت بس مثال این مقدمات در قیاس ممتنع الجمع

بوذ امّا اگر جهت صغری یا کبری عامتر بوذ از یکی ازین جهات فرض وضع
هر دو مقدمه اقتضاء حمل مقدمهٔ عامتر کنذ بر آنچ نقیض دیگر مقدمه نکند
مثلا صغری ضروری یا کبری مشروط عام که شامل ضروری ذاتی و لا
ضروری ذاتی است و بر تقدیر آنک لاضروری بوذ مناقض صغری باشذ
پس لا محاله کبری بر ضروری حمل بایذ کرد تا انتاج قیاس بعد ازین
صورت نبنذذ که هر دو مقدمه بهم مسلّم دارند و نتیجهٔ این قیاس ضروری
ذاتی بوذ و همچنین اگر صغری مطلق عام بوذ و کبری مشروط خاص و مطلق
عام شامل ضروری و لاضروری است و بر تقدیر آنک ضروری بوذ
مناقض کبری باشذ پس بر مطلق خاص حمل بایذ کرد تا هر دو مقدمه بهم
صادق توانند بوذ و برین قیاس **سخن در تفصیل نتایج**
مختلطات و وضع جداول و چون این اصول مقرر شذ معرفت جهات
نتایج یک یک اختلاط آسان باشذ و ما درین مختصر دوازده جهت
بحسب ذات از آن جمله سه مطلقات و سه ممکنات و دو وقتیات و یکی
مشروط بمحمول و سه دایم و ده جهت بحسب وصف بسه شرط و صفت
مرکب که جهت ذات و وصف در آن مختلف بوذ بضرورت و لاضرورت
یا دوام و لا دوام که جمله بیست و دو جهت باشذ در جدول نهاذیم و جهات
نتایج هر یکی بتفصیل بازاء آن ثبت کردیم تا بسهولت در نظر آیند و با
قواعد گذشته که مشتمل بر اعیان آنست نسبت داذه شوند و مطلق عرفی
ایراد نکردیم چه عرفی عام قایم مقام آنست و آنچ محمولش مشروط بوذ
همچنین چه شرط چون جزو محمولست عاید با اصناف مطلقات بوذ
و ممکن استقبالی هم ایراد نکردیم بسبب آنک چون اعتبار زمان جزو
موضوع یا محمول گیرند ممکن اخص بجای آن بایستد پس تمامی اختلاطات
این جهات بسایط و مرکبات چهارصد و هشتاد و چهار بوذ هر یکی
که در

از ضروب چهارگانه افتذ و دیگر جهات برین قیاس بایذ کرد و این
اختلاطات در چهار جدول نهاذیم یکی مشتمل بر جهات دوازده گانه
ذاتی که در هر یکی از دو مقدمه افتذ و نتایج در جهت و احتمال
ضروب و لا احتمالش تابع کبری بوذ و در فعل و قوت تابع صغری
و حال قوت بر آن جمله است که گفته آمذ و دیگر مشتمل بر ده جهت
وصفی در صغری و دوازده جهت ذاتی در کبری و جمله تابع کبری بوذ
و اعتبار وصف ساقط بوذ در نتیجه و سیوم مشتمل برین جهات
امّا وقوع در مقدمات بر عکس آن و درین صنف هم اعتبار وصف
ساقط بوذ و نتایج در فعل و قوت تابع صغری بوذ و در احتمال
و لا احتمال ضروب تابع کبری و کبریات مرکب که اقتضاء مناقضات
صغریات دایم کنذ با آن صغریات منتج نبوذ و با عامتر از آن اقتضاء
تخصیص مقدمه کنذ چنانک گفته آمذ مثالش ضروری صغری
با عرفی خاص کبری نتیجهٔ دایم لاضروری دهذ چه اگر عرفی خاص لادایم
بوذ با صغری متناقض بوذ و اگر ضروری بوذ عرفی خاص نبوذ پس
بر دایم لاضروری حمل بایذ کرد و بر آن تقدیر نتیجهٔ دایم لاضروری
آیذ و هم برین قیاس و چهارم مشتمل بر جهات وصفی بسیط
و مرکب که در هر یکی از دو مقدمه افتذ و نتایج جمله وصفی بوذ و آنچ
یکی از دو مقدمه عرفی بوذ نتیجه عرفی باشذ و اگر هر دو مقدمه مشروط
بوذ نتیجه مشروط بوذ و آنچ مقتضی مناقضت یکدیگر بوذ چون
تخصیص یکدیگر شوذ در مقدمات و نتایج بر آن جمله بوذ
که در جدول نهاذه آمذ

و جدول اینست

جدول اختلاط جهات بحسب ذات در مقدمات ضروب شکل اول ونتایج

صغریات \ کبریات	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	وقتی	منتشر	مشروط مجهول	دائم	ضروری	دائم لاضروری
ممکن عام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکن خاص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکن اخص	تابع کبری	ینتج صغری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری
مطلق عام	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	[illegible]	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری
مطلق خاص	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	[illegible]	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری
مطلق اخص	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	[illegible]	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری
وقتی	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	[illegible]	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری
منتشر	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	[illegible]	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
مشروط مجهول	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	[illegible]	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری
دائم	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	[illegible]	تابع کبری	تابع کبری
ضروری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	ینتج صغری	[illegible]	ینتج صغری
دائم لاضروری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	[illegible]

جدول اختلاط وقوع جهات وصفی وجهات ذاتی در کبری ضروب شکل اول ونتایج آن

صغریات \ کبریات	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	وقتی	منتشر	مشروط مجهول	دائم	ضروری	دائم لاضروری
عرفی عام	تابع کبری	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری
عرفی خاص	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه
عرفی اخص	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری
مشروط عام	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه
مشروط لادائمه لاضروریه	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری
مشروط خاص	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه
مشروط اخص	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری
عرفی لامشروط خاص	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	دائمه	ینتج صغری	دائمه
عرفی ولامشروط اخص	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	دائمه	دائمه
عرفی لامشروط اخص	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	تابع کبری	ینتج صغری	ینتج صغری

جدول اختلاط وقوع جهات ذاتی در صغری وجهات وصفی در کبری ضروب شکل اول ونتایج آن

صغریات \ کبریات	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص	مشروط عام	مشروط لادائمه لاضروریه	مشروط خاص	مشروط اخص	عرفی لامشروط خاص	عرفی ولامشروط اخص	عرفی لامشروط اخص
ممکن عام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکن خاص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکن اخص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مطلق عام	تابع صغری	مطلق خاص	مطلق اخص	تابع صغری	دائم لاضروری	دائم لاضروری	مطلق اخص	تابع صغری	مطلق خاص	مطلق اخص
وقتی	مطلقه عام	ینتج صغری	مطلقه اخص	مطلقه عام	ینتج صغری	مطلقه اخص	مطلقه عام	ینتج صغری	مطلقه اخص	مطلقه اخص
مطلق اخص	مطلق عام	مطلق خاص	تابع صغری	مطلق اخص	دائم لاضروری	مطلق خاص	تابع صغری	مطلق عام	مطلق خاص	تابع صغری
[illegible]	مطلقه عام	مطلقه خاصه	مطلقه اخص	مطلقه عام	دائمه لاضروری	مطلقه اخص	مطلقه خاصه	مطلقه اخص	مطلقه عام	مطلقه اخص
منتشر	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
مشروط مجهول	مطلق عام	مطلقه خاصه	مطلقه اخص	مطلقه عام	دائمه لاضروری	مطلقه خاصه	مطلقه اخص	مطلقه عام	مطلقه خاصه	مطلقه اخص
دائم	تابع صغری	دائمه لاضروری	مطلقه لادائمه	تابع صغری	دائمه لاضروری	دائمه لاضروری	مطلقه لادائمه	تابع صغری	دائمه لاضروری	مطلقه لادائمه
ضروری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دائم لاضروری	دائمه	تابع صغری	مطلقه لادائمه	دائمه	تابع صغری	تابع صغری	مطلقه لادائمه	دائمه	تابع صغری	مطلقه لادائمه

جدول اختلاط جهات وصفی در مقدمات ضروب شکل اوّل ونتایج آن

صغریات / کبریات	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص	مشروط عام	مشروط [illegible]	مشروط خاص	مشروط اخص	عرفی لامشروط عام	عرفی لامشروط [illegible]	عرفی لامشروط خاص
عرفی عام	بع [illegible]	نع کبری	بع صغری	نع صغری	[illegible]	عرفی خاص	عرفی اخص	نع صغری	عرفی اخص	عرفی اخص
عرفی خاص	نع کبری	بع [illegible]	نع کبری	عرفی اخص	[illegible]	بع صغری	عرفی اخص	عرفی عام	نع صغری	عرفی اخص
عرفی اخص	بع صغری	نع کبری	بع [illegible]	عرفی عام	[illegible]	عرفی خاص	بع صغری	عرفی عام	عرفی اخص	نع صغری
مشروط عام	نع کبری	بع صغری	نع کبری	بع [illegible]	نع کبری	بع صغری	نع کبری	عرفی [illegible]	عرفی خاص	عرفی اخص
مشروط [illegible]	بع صغری	نع کبری	بع صغری	نع کبری	بع [illegible]	نع کبری	بع صغری	عرفی عام	عرفی اخص	عرفی اخص
مشروط خاص	نع کبری	بع صغری	نع کبری	بع صغری	نع کبری	بع [illegible]	نع کبری	عرفی [illegible]	عرفی خاص	عرفی اخص
مشروط اخص	بع [illegible]	نع کبری	بع صغری	نع کبری	بع صغری	نع کبری	بع [illegible]	عرفی عام	عرفی اخص	عرفی اخص
عرفی لامشروط عام	نع کبری	بع صغری	نع کبری	عرفی [illegible]	[illegible]	عرفی اخص	عرفی اخص	عرفی [illegible]	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی لامشروط [illegible]	بع صغری	نع کبری	بع صغری	عرفی عام	[illegible]	عرفی خاص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی اخص	عرفی اخص
عرفی لامشروط خاص	نع کبری	بع صغری	نع کبری	عرفی [illegible]	[illegible]	عرفی اخص	عرفی اخص	عرفی [illegible]	عرفی خاص	عرفی اخص

فصل ششم در مختلطات شکل دوم

معرفت مختلطات این شکل نیز مبنی بر تمهید چند اصلست وآن اینست

اصل اوّل پیش ازین کفته ایم که این شکل انتاج موجبه نکند
ازجهت آنکه حمل یك چیز بایجاب وسلب وچیزهای متلاقی بایجاب

ومتباین بسلب ممکنست پس شرط انتاج اختلاف کیفیت حمل اوسطاست
براصغر واکبر تا اقتضاء مباینت اصغر واکبر کند بسلب اکنون می کوییم نظر در
جهات چنان اقتضا کند که شرط انتاج درین شکل اختلاف هر دو مقدمه بود
درحکم بروجهی که آن دو حکم در یك قضیه بر صدق مجتمع نشوذ واین اختلاف
کاه بوذ که بحسب کیفیت تنها بوذ وکاه بوذ که بحسب جهت تنها بوذ واکر
کیفیت حاصل نشوذ بل بشارکت جهت بوذ وکاه بوذ که بحسب جهت تنها
بوذ واکر چه در تحقیق اختلاف جهت هم راجع باختلاف اثبات ونفی باشد
بیان این سخن آنست که هرکاه که حکم هر دو مقدمه بایجاب وسلب متلازم
با ممکن الجمع علی الصدق بوذ مانند سالبه وموجبه ممکنات ومطلقات
آن اختلاف واکرچه اختلاف کیفی باشد اتا اقتضاء مباینت اصغر
واکبر بسلب نکند چه ایجاب وسلب متحرك بر انسان تنها یا بر انسان وحیوان
بحسب اطلاق باهم صادق بوذ واقتضاء سلب انسان از نفس خوذ یا سلب
حیوان از او نکند وعلت آنست که حکم طرفین ممکن الجمع علی الصدق
است وهرکاه که امتناع جمع بر صدق بحسب جهت تنها یا باتفاق در کیفیت
حاصل بوذ اقتضاء انتاج کند وآنچنان بوذ که حکم در یك قضیه مقدمه
بر سبیل دوام بوذ ودر دیکر مقدمه خاص بوقتی دون وقتی یا در یك مقدمه
بر سبیل ضرورت بوذ ودر دیکر مقدمه بجهتی که از ضرورت خالی شوذ
چنانك کوییم فلك متحرك است دایما وانسان متحرك است در وقتی
دون وقتی پس آنچه متحرك بوذ دایما مباین آن چیز بوذ که متحرك بوذ
در بعضی اوقات بسلب وهم برین قیاس اکر هر دو مقدمه در سلب متفق
باشند پس معلوم شد که شرط انتاج اختلافی است که مانع جمع بوذ بر
صدق چه بحسب کیفیت تنها وچه بحسب جهت با اتفاق در کیف وچه
بحسب هر دو پس چون جهت متفق بوذ شرط انتاج باختلاف کیفیت

حاصل شود از شانزده قرینه ممکن که در هر نوعی از انواع اختلاط بسیط
یا مرکب اند چهار ضرب منتج بود باقی عقیم چنانک گفته‌ایم و چون جهت
مختلف بود بشرط انتاج فی اختلاف کیف حاصل از جمله شانزده قرینه
ممکن هشت ضرب منتج بود دو متفق بایجاب و دو متفق بسلب و چهار
مختلف و هشت ضرب باقی عقیم بود بسبب آنک کبری جزوی بود
و باشد که هم جهت مختلف بود و هم کیفیت و شرط انتاج حاصل نیاید و جمله
ضروب شانزده گانه عقیم بود چنانک اختلاط از موجبهٔ مطلقه و سالبه
ممکنه باشد و چون از ین بحث معلوم شد که شرط انتاج اختلافی است
تا مانع اجتماع بر صدق بود و این آنگاه بود که یکی از دو مقدمه اقتضا
دوامی یا ضرورتی ذاتی یا وصفی کند و دیگر مقدمه یا بحسب جهت یا بحسب
کیفیت اقتضاء معاندت آن حکم کند پس بر هر دو تقدیر اصل اختلاف
راجع با اثبات و نفی است الا آنست که در یک موضع بر نفس حمل در آمده
است و در دیگر موضع جزو جهت شده و چون این اصل ممهد شد معلوم
گشت که از مطلقات و ممکنات و انچه از باب این دو صنف باشد نتیجه
نیاید نه بحسب بساطت و نه بحسب ترکیب مگر از مطلق عرفی که بشرط
اختلاف کیف منتج باشد و بر جمله وقوع این مطلق در اختلاط مانند
وقوع عرفی عام بود چنانک بعد از ین معلوم شود و اقسام مطلق لاخص
و ممکن لاخص باشد و وقتی و منتشر و مشروط بمحمول و غیر آن و اگرچه متباین
باشند اما تباین این اصناف اعتباری بود چنانک گفته‌ایم و در یک
ماده بخلاف و اعتبارات بر صدق جمع توانند آمد پس از ین اصناف
بسیط و مختلط نتیجه نیاید و بر جمله در جهاتی که بحسب ذات بود باید
که یک مقدمه ضروری باشد و دیگر لاضروری خواه متفق در کیف
و خواه مختلف یا هر دو مقدمه ضروری و بکیف مختلف تا نتیجه ضروری

دهد و همچنین در دایم تا نتیجه دایم دهد و بیانش آنست که مباینت ضروری
الایجاب و ضروری السلب و مباینت ضروری و لاضروری بسلب ضروری
باشد و الا ممکن بود که واجب محال باشد تا ممکن پس نتیجه سالبه ضروری
بود و اما در دوام مباینت بحسب دوام صرف اقتضاء آن کند که جمع
حکم طرفین کذبی غیر محال باشد و بر تقدیر جمع هر دو حکم ملاقات اصغر
و اکبر ممکن بود پس مباینت ایشان بسلب دایما حاصل بر وجهی بود که
رفعش کذبی غیر محال بود و اینست معنی دوام درین موضع اما
درین موضع محتمل بود که اصغر و اکبر در ذات متباین باشند و بر آن
تقدیر سلب یکی از دیگر ضروری بود پس نتیجه دایمی باشد محتمل ضرورت
و بر جمله نتایج این شکل همیشه باید که محتمل ضرورت باشد بان علت که یاد
کردیم پس اگر دوام مقدمات محتمل ضرورت بود بهمین بیان نتیجه دایم
باشد و اختلاط ممکن و دایم منتج نباشد چون ممکن محتمل دایم بود مگر که
دایم در کلیات مساوی ضروری نمی‌نهد چنانک گفته‌ایم و بر آن تقدیر
اگر دایم جزوی بود هم منتج نباشد و لیکن اگر دایم سالبه بود و کلی بود بعکس
و قلب با شکل اول رد توان کرد چنانک بعد از ین بیان کنیم پس بر مذهب
کسانی که حکم با نتاج این اختلاط کنند در شکل اول باید که منتج باشد پس
از ین دو مقدمه که گوییم هیچ زنگی ابیض نیست دایما و هر مردی ابیض گشت
با مکان لازم آید که هیچ زنگی مردم نباشد و این هم دلیل فساد آن مذهب
است و باید دانست که بیان ممکن خاص و دایم صرف مختلف درین شکل
هشت اختلاط ممکن باشد باین تفصیل ا صغری ممکن موجب و کبری دایم
سالبه هر دو کلی ب عکسش ج صغری ممکن سالبه و کبری دایم موجبه هر دو
کلی د عکسش ه صغری ممکن موجبه جزوی و کبری دایم سالبه کلی و
صغری ممکن سالبه جزوی و کبری دایم موجبه کلی ز صغری دایم موجبه جزوی

وکبری ممکن سالبه کلی ح صغری دایم سالبه جزوی وکبری ممکن موجبه کلی
وازین جمله چهار ضرب که سالبه دایم دوری باشد بعکس وقلب وافتراض
بر مذهب مذکور منتج بود وچهار ضرب باقی منتج نبود واگر کلی دایم وضروری
متساوی باشند دو دلالت شش ضرب که کلی دایم دروی امد منتج بود بیان
مذکور وباقی منتج نبود وازهمه واضح تر انتاج صغری سالبه جزوی دایم
باکبری موجبه کلی ممکن که مقدماتش درین صورت که کوییم بعضی مردمان دایما
ابیض نیستند وهمه ناطقان بامکان ابیض اند باتفاق صادق باشد
ونتیجه کاذب وبر مذهب مذکور حکم باید کرد بصدق نتیجه بافتراض
چنانک آن بعض را زنکی فرض کنند وکویند هیچ زنکی دایما ابیض نیست
ومنعکس شود وکبری با او اضافت کنند نتیجه دهد که دایما بعضی مردمان
ناطق نیستند ولمی میان این ضرب وضربی که از صغری دایم موجبه
جزوی وکبری ممکن سالبه کلی باشد فرقی نبود واین دو ضرب منتج نباشد
ببیان لمی بهیچ وجه چه ممکن باتفاق دایم جزوی باشد را محتمل تواند
بود پس محتمل باشد که اصغر واکبر بذات یکی باشند وغرض ازین تطویل
بیان حال آن طریقت است وبعد ازین آنچه بر آن واجب باشد تقریر
کنیم ان شاء الله

اصل دوم

وصفیات باید که بکیفیت مختلف
باشند تا از ایشان نتیجه وصفی آید بیانش آنست که وصف اصغر واکبر
چون در اقتضاء وجود اوسط واقتضاء لاوجودش مختلف باشند متعاند
باشند یعنی اتصاف ذات هر دو وصف که مقتضی حصول ولاحصول
اوسط باشد هم نتواند بود پس مباینت بسلب میان آنچه موصوف بود
بیکی وآنچه موصوف بود بدیکر در حال وصف لازم آید مانند کتابت
وسکون که یکی اقتضاء وجود بیداری کند ودیکر اقتضاء لاوجودش پس
موصوف بیکی در حال وصف موصوف بدیکر یک نتواند بود اما

اکر یکی اقتضاء وجود اوسط کند ودیکر اقتضاء لاوجود نکند بلکه نه اقتضاء
وجود کند ونه اقتضاء لاوجود مانند کتابت وتنفس در شال مذکور یا
هر دو اقتضاء وجود اوسط کند اما یکی بضرورت ودیکری ضرورت مانند
کتابت ومشی مثلا مباینت ضروری میان هر دو وصف لازم آید اما
معاندت لازم نیاید ومباینت از معاندت عام تر باشد چه یک ذات را
صفات متباین نتواند بود که بعضی اقتضاء وجود جزوی کنند وبعضی
نکنند یا بعضی بضرورت اقتضاء آن جزو کنند وبعضی نه بضرورت وهمه
هم حاصل باشند پس مقدمات وصفی بشرط اختلاف در کیف منتج
نتیجه وصفی باشد ودر حال اتفاق واجب الانتاج نباشد واینست مطلوب

اصل سیم

وجوب اقتضاء اوصاف وجود ولاوجود
اوسط را در هر دو مقدمه ضروری باشد یعنی هر دو مقدمه مشروط
باشند نتیجه هم مشروط بود وچون هر دو عرفی باشند نتیجه عرفی بود
اما اکر مختلف باشند یعنی یکی مشروط بود ودیکر عرفی مطلق یا عرفی
لامشروط نتیجه عرفی مطلق بود وبعضی اهل صناعت کفته اند نتیجه
درین موضع هم مشروط بود وتمسک بهمان حجت کرده اند که در اختلاف
مقدمات بضرورت ولاضرورت کفته ایم وبر آن تقدیر باید که در شکل
اول نیز چون کبری سالبه بود ویک مقدمه مشروط نتیجه مشروط باشد
چه هر یکی ازین دو شکل بعکس کبری دیکر شکل شود وعکس سالبه مشروط
هم مشروط بود وحق آنست که نتیجه عرفی بود چنانک کفتیم بیان این دعاوی
آنست که اختلاف مقدمات بضرورت ولاضرورت وصفی که متمسک آن
جماعتست اقتضاء مباینت اوصاف کند بضرورت چنانک کفته آمد
اما اقتضاء معاندت نکند بضرورت بل بسیار بود که مباینت اوصاف
بضرورت مقتضی مباینت اصغر واکبر نباشد بسبب چه اجتماع اوصاف

متباین در یك موصوف ممكن است چنانك كفته ایم بل علت مباینت اصغر
و اكبر بسلب درین موضع اختلاف اوصاف است در اقتضا، وجود و لا وجود
اوسط پس چون هردو اقتضا، ضروری بوذ اجتماع هردو مقتضی بضرورت
محال باشذ و باین سبب از دو مشروط نتیجه مشروط آیذ و چون هردو اقتضا،
دایم بوذ اجتماع هردو مقتضی همیشه كاذب بوذ و باین سبب از دو عرفی
نتیجه عرفی انذ اما چون یك اقتضا، ضروری بوذ و دیكر غیر ضروری
مثلا ج اقتضا لا وجود ب كند بضرورت و آ اقتضا، وجودش
كند بغیر ضرورت پس تقدیر لا اقتضا او وجود ب را كذ لی غیر
محال باشذ و بر آن تقدیر اختلاف ج و ا اقتضا، حصول و الحصول
كه دلیل تعاندست زایل شوذ و این اختلاف علت وجود حكم است بمباینت
ج و آ بسلب چنانك كفتیم پس در آن حال حكم باین مباینت واجب
نباشذ و ملاقات باعاب ممكن بوذ و اكرچه كاذب بوذ پس نتیجه مشروط
نبوذ. باشذ بل عرفی لا مشروط بوذ و چون نتایج این شكل بیان مذكور
همیشه بایذ كه محتمل ضرورت باشذ درین نتیجه حكم بعرفی مطلق بایذ كرد
كه محتمل مشروط و لا مشروط بوذ و چه شایذ كه در اصل خوذ اوصاف
متعاند باشند و بایذ دانست كه اوصاف متعاند بالفعل اقتضا،
مباینت موصوفات بسلب كنند بی احتیاج بقیاسی مانند خواب
و بیداری و حركت و سكون و كون و فساد اما متعاند بالقوه كه یكی
مستلزم یك طرف تقابل باشذ و دیكر مستلزم دیكر طرف مانند
كتابت و خواب كه یكی مستلزم وجود بیداری است و دیكر مستلزم لا وجود
هر با مثال این قیاسات اقتضا، ایشان مباینت موصوفات را بسلب
ثابت نشوذ **اصل چهارم** و چون اعتبار وصف و ذات
جمع شوذ از چهار نوع خالی نبوذ **ا** آنك حكم بحسب ذات ممتنع الجمع علی

الصدق بوذ و بحسب وصف متعاند بوذ و این نوع منتج بوذ و نتیجه مركب بوذ
از هردو اعتبار مانند مشروط دایم لا ضروری با مشروط اخص مختلف
یا با عرفی لا مشروط اخص مختلف و نتیجه در اول مشروط بوذ و در دوم عرفی
بحسب وصف و دایم بحسب ذات در هردو **ب** آنك حكم بحسب ذات
ممتنع الجمع بوذ بر صدق و بحسب وصف اقتضاء انتاج نكند مانند
مشروط دایم لا ضروری و عرفی اخص متفق و این نوع هم منتج بوذ و نتیجه
بحسب ذات تنها بوذ و آن دایم باشذ درین مثال **ج** آنك بحسب وصف
تنها اقتضا انتاج كند مانند مشروط خاص با مثل خوذ یا با عرفی اخص
مختلف و این نوع نیز منتج بوذ و نتیجه بحسب وصف تنها بوذ و آن
مشروط عام یا عرفی عام باشذ درین دو مثال **د** آنك بحسب ذات
ممكن الجمع علی الصدق بوذ و بحسب وصف مقتضی انتاج نبوذ مانند
عرفی خاص و مشروط اخص متفق با عرفی عام و ممكن عام و صفی مختلف
و این نوع منتج نبوذ **اصل پنجم** و چون حكم در صغری بحسب
ذات بوذ و در كبری بحسب وصف و ممتنع الجمع باشذ بر صدق و اكرچه
حكم هردو قضیه بحسب ذات ممتنع الجمع نبوذ منتج باشذ و نتیجه مطلق عام
بوذ اكر مقدمات فعلی بوذ و الا ممكن عام بوذ و اكر بر عكس بوذ یعنی در
صغری بحسب وصف بوذ و در كبری بحسب ذات منتج نبوذ بیان
اول آنست كه امتناع اجتماع حكم با وسط بر هردو طرف نتیجه اقتضا، آن
كنذ كه با ملاحظت اوسط حكم بوصف اكبر بر ذات اصغر ممكن نبوذ
پس بی ملاحظت اوسط سلب بر اطلاق صحیح بوذ و اكر میان اصغر
و اكبر مباینت ذاتی بوذ سلب ضروری بوذ و شامل هردو مطلق عام است
پس جهت نتیجه مطلق عام بوذ مثالش هر مردی متنفس است مطلقا
و هیچ نایم متنفس نیست مادام كه نایم است پس هیچ مردم در حال تنفس

نائم نبوذ و سلب نائم از مردم بلا ضرورت بوذ و اگر انجای نائم ناطق بوذ بضرورت بوذ بس نتیجه مطلق عام بوذ و اگر صغری ممکن بوذ و کبری مشروط مثلا گوییم هر مردی کاتب است بامکان و هیج امّی کاتب نیست بضرورت مادام که امّی بوذ لازم آیذ که هیج مردم امّی نبوذ بامکان یعنی بآن اعتبار که کاتب باشند نه باطلاق و این امکان هم عام باشد محتمل ضرورت جنانک گفتیم و بعضی منطقیان برین موضع اعتبار امتناع جمع حکم هر دو مقدمه نکرده اند و در صغری ممکن و کبری عرفی بانتاج ممکن عام حکم کرده و این باطل باشد جه بر تقدیر آنک ماده قضیه عرفی لامشروط اخص بوذ امکان عام مخالف و عرفی عام موافق صادق بوذ بس بر تقدیر صحت انتاج سلب الشیء عن نفسه بامکان عام لازم آیذ و این محال بوذ مگر که دایم مساوی ضروری گیرند جنانک گفته آمذ و حال بیانش برد باشکل اوّل همانست که گفته شذ و درین باب جون سالبه و موجبه در صغری متلازم باشند متفق الکیف که در قوت مختلف باشند همان نتیجه بدهند و بیان دوم یعنی آنک صغری وصفی با کبری ذاتی منتج نبوذ آنست که اصغر تواند بوذ که مقارن وصفی بوذ که آن وصف از خواص اکبر بوذ بس سلب اکبر از او و اگر جه حال هر دو با اوسط مختلف بوذ بدو حکم ممتنع الجمع محال بوذ مثالش هر کاتبی متحرک است مادام که کاتبست و هیج انسان متحرک نیست مطلقا یا هیج کاتب نائم نیست مادام که کاتبست و هر انسانی نائمست مطلقا جه سلب انسان از کاتب محال بوذ اصل

ششم و جون کبری وصفی مرکب بوذ و حکم بحسب وصف ضروری بوذ و بحسب ذات لاضروری یا بحسب وصف دائم بوذ و بحسب ذات لادائم با هر صغری که باشد مخالف در کیف یا موافق نتیجه ممکن عام یا مطلق عام بدهد بیانش آنست که نتیجه ضروری موجبه با هر کبری که بحسب وصف

ضروری

ضروری بوذ و بحسب ذات نبوذ متناقض بوذ بهمان بیان که در شکل اوّل گفته آمذ و جون نتیجه ضروری موجبه نشاید بس ممکن عام سالبه بوذ و همچنین نتیجه دایم موجبه با هر کبری که بحسب وصف دائم باشد و بحسب ذات نبوذ متناقض نبوذ بس میش مطلق عام سالبه حق بوذ و اختلاف و اتفاق صغری را در کیفیت یا جهت درین باب تاثیری نبوذ بس اگر وصفی محتمل دوام ذاتی باشد با هر صغری که لادائم ذاتی منتج باشد هم منتج بوذ و با هر صغری که با دایم ذاتی منتج نباشد منتج نبوذ و اگر محتمل ضرورت باشد هم برین قیاس و ازینجا معلوم شوذ که کبری وصفی اخص با همه صغریات متفق و مختلف هم مطلق عام بدهد و همه کبریات وصفی با صغری لادایم متفق و مختلف هم نتیجه مطلق عام بدهد جه کبری اگر وصفی لادایم بوذ نتیجه مطلق عامست و اگر دایم بوذ نتیجه دایم است و هر دو در مطلق عام اند و با صغری محتمل دوام بشرط اختلاف هم نتیجه مطلق عام ندهد و بشرط اتفاق منتج نباشد از جهت احتمال دوام در هر دو مقدمه و کبری مشروط لاضروری با همه صغریات متفق و مختلف نتیجه ممکن عام بدهد و کبریات وصفی با صغری لاضروری فعلی که مختلف باشند نتیجه مطلق عام بدهد و اگر متفق باشند در موضعی که هر دو مقدمه محتمل دوام بوذ منتج نباشند و اگر خواهند صغری لاضروری فعلی را با ممکن خاص مختلف کنند و هم بر آن قیاس حکم کنند در ممکنات و کبریات وصفی با صغریات فعلی محتمل ضرورت بشرط اختلاف نتیجه مطلق عام بدهد و بشرط اتفاق منتج نباشد از جهت احتمال آنک هر دو مقدمه بر ضرورت یا دوام مجتمع باشد و جون اختلاطی زاید و اعتبار دو نتیجه لازم آیذ مختلف بعموم و خصوص حکم نتیجه خاصتر را باشد که بهر دو وجه صادق بوذ مثلا مشروط عام با خاص کبری با وصفی لادایم صغری که باعتبار لاستمال وصفی لادایم نتیجه مطلق عام ندهند و باعتبار اشتمال
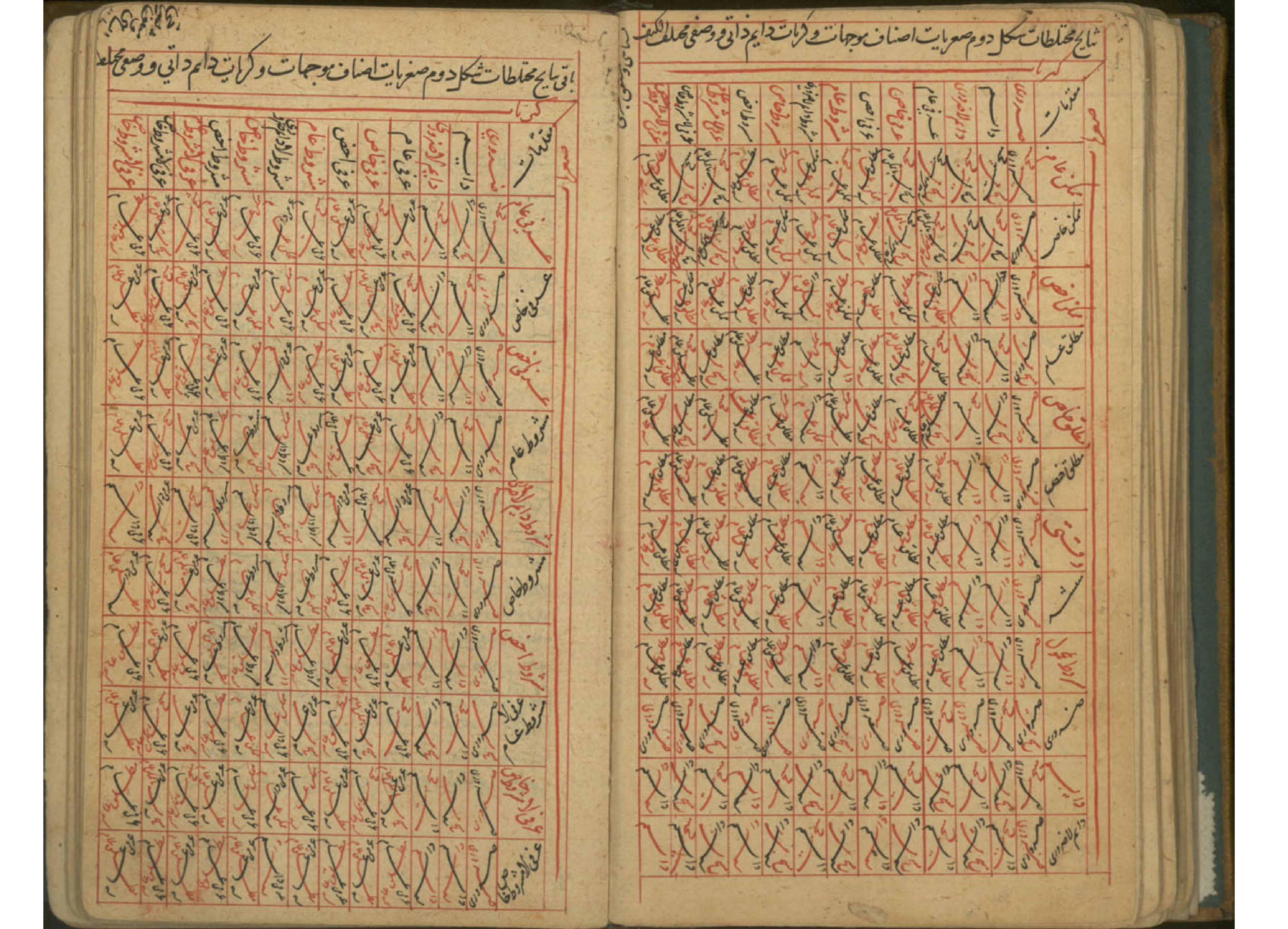
برلاضروری ممکن عام بس حکم نتیجه مطلق عام را باشد که خاصترست وجزین
قیاس **سخن در تفصیل نتایج مختلطات ووضع جداول**
وبعد از تقریر این اصول گوئیم تفصیل نتایج این اختلاطات جهات مذکور
درین شکل ومعرفت آنچه منتج نباشد ازین قواعد معلوم شود وجون از
اختلاط جهات نه کانه ممکنات ومطلقات نتیجه نیاید نه بحسب بساطت
ونه بحسب ترکیب نه مختلف الکیف ونه متفق ونه از اختلاط آن جهات
جون در کبری افتد یا در جهت وصفی که در صغری افتد بدین سبب این
اختلاطات را بوضع جدول حاجت نباشد بس باقی اختلاطات را جدول
نهاده آمد ونتایج بر تقدیر اختلاف مقدمات در کیف بسیاهی وبر تقدیر
اتفاق بسرخی نوشته شد وآنچه منتج نیست هم ذکر کرده آمد جدول اول
مشتمل بر اختلاط کبری مطلقات وممکنات با صغری دایم وضروری
وآنچه از آن جمله منتج باشد هم ضروری یا دایم باشد ودر دایم لاضروری
دایمی بود محتمل ضرورت جه نتایج این شکل همیشه سلبی وضروری
یا محتمل ضرورت باشد جنانک گفته ایم ودر جدول دیگر مشتمل بر اختلاطات
کبری داعات ذاتی ووصفی با اصناف صغریات وحکم اختلاطات دایم
وضروری با دیگر جهات آنست که گفته آمد وکبریات وصفی با صغریات
ممکن بر تقدیر اختلاف نتیجه ممکن عام دهند بر مذهب بعضی منطقیان وبحسب
تحقیق اگر ممکن محتمل دایم بود منتج نباشد وبا صغریات مطلق نتیجه مطلق
عام ووصفیات مختلف الکیف با یکدیگر اگر همه مشروط باشند نتیجه
مشروط دهند والا عرفی بر اعتبار ذات در دوام ولادوام جنانک گفته
آمد ووصفیات متفق نتیجه وصفی دهند ووصفیات لادایم بر تقدیر اختلاف
واتفاق با همه صغریات نتیجه مطلق عام دهند ومشروطات لاضروری
وممکن عام ووصفی ومحتمل دوام با هر صغری که محتمل دوام نبود منتج

باشد اما با محتمل دوام منتج نبود وباقی بحسب اصول مذکور جنانک
در جدول نهاده آمد

وجدول اینست

نتایج مختلطات شکل دوم صغریات ذاتی وکبریات ممکنات ومطلقات مختلف الکیف ومتفق

صغری	کبریات: ضروریات	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	وقتی	منتشر	مطلق عرفی
ضروری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دائم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دائم وصفی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]



باقي نتايج مختلطات شكل دوم صغريات اصناف موجهات و كبريات دايم داتي و وصفي مختلط

نتايج مختلطات شكل دوم صغريات اصناف موجهات و كبريات دايم ذاتي و وصفي مختلط الكيف

اینست جدول اختلاطات این شکل وپیش ازین گفته ایم عادت اهل صناعت
چنانست که انتاج یک یک ضرب از مختلطات بعکس کبری یا قلب مقدمات
وعکس نتیجه یا افتراض یا خلف بیان کنند اکنون گوئیم در هر اختلاطی که سالبه
منعکس باشد بیان بعکس ورد با شکل اول و با قلب مقدمات ممکن بود
که گفته آمد چه سالبه بعکس کبری شکل اول نبود مثالش کل ج ب بالاطلاق
ولا شی من اب بالضروره نتیجه دهد که لا شی من ج ا بالضروره چه کبری
بعکس لا شی من ب ا بالضروره شود واز شکل اول نتیجه مطلوب حاصل
آید واگر سالبه صغری بود بقلب مقدمات وعکس نتیجه هم برین قیاس
نتیجه اید اما اگر سالبه مطلقه بود مثلا کل ج ب دایما ولا شی من اب
مطلقا بسالبه منعکس نشود وبر تقدیر انعکاس از رد با شکل اول
نتیجه مطلق اید پس بیان بعکس متعذر بود ودرین موضع بخلف بیان توان
کرد گوییم اگر لا شی من ج ا دایما حق نبود نقیضش بعض ج ا بالاطلاق
العام حق بود وبا کبری نتیجه دهد لیس بعض ج ب بالاطلاق واین حکم
با صغری هم صادق نتواند بود پس کاذب بود وعلت کذب نقیض
نتیجه است پس نتیجه حق بود وباشد که بعضی قراین نه بعکس بیان توان کرد
ونه بخلف مثالش لا شی من ج ب بالامکان العام وکل اب بالضروره
مادام ا نتیجه دهد لا شی من ج ا بالامکان العام ودرین صورت صغری
منعکس نشود وعکس کبری جزوی بود وقلب مقدمات مفید نبود وبخلف
نقیض نتیجه بعض ج ا دایما باشد وبا کبری بعض ج ب دایما نتیجه دهد
واین نتیجه با صغری ممکن الجمع علی الصدق بود واگر نقیض نتیجه را عکس کوئیم
وبا صغری قرین کنیم لیس بعض اب بالامکان العام نتیجه دهد وبا کبری هم
ممکن الجمع علی الصدق بود پس بخلف بیان نتوان کرد اما بیان
سهل بود چنانک گفتیم وگاه بود که در خلف این قدر کفایت بود که نقیض

نتیجه با یک مقدمه ممتنع الجمع علی الصدق بود مثلا کل ج ب بالاطلاق کل اب
بالعرفی الاخص می گوییم نتیجه دهد لا شی من ج ا بالاطلاق العام والا
نقیضش بعض ج ا دایما حق بود واین با کبری هم صادق نتواند بود
پس نتیجه حق بود ودر ضرب چهارم بافتراض صغری کلی شود وحالش
در اختلاط حال ضرب دوم شود بعینه بیانش اگر صغری لیس کل
ج ب بود بجهتی که فرض کنیم چون آن بعض دا که نام نهیم لا شی من
د ب باشد بهمان جهت بعینها چه درین موضع جز تعیین جزوی وفرض و
تسمیه او در قول تصرفی دیگر نرفته است وچون هم بر آن قاعده که درین ضرب
بیان کرده باشیم نتیجه ندهد که لا شی من د ا بجهتی که اند پس بقیاس دوم
معلوم شود که لیس بعض ج ا واین قیاس از شکل اول باشد وبحقیقت
نه قیاس بود چه مغایرت بعض ج ود درین مقدمه که گوییم بعض ج د
مغایرتی لفظی باشد نه معنوی ود محمول نباشد بر ج بل بعینه ج بود
واین اقتران بمثابت آن باشد که گوییم کل بشر انسان وکل انسان حیوان
وبحقیقت نه اشکلی قیاس بود چه قیاس آن بود که مستلزم قولی غیر
مقدمات باشد ودرین صورت کبری بعینه نتیجه است وچون چنین باشد
از ایراد این اقتران استغنا حاصل باشد الا آنک بسبب ازالت شبهتی
که مبتدی را بسبب تغیر اسم وتعیین بعض عارض شود این بیان در صورت
اقتران ایراد کنند ویک مقدمه را که مشتمل بر تبدیل اسم بود حجت نبود
بل وضع وتحلیل معنوی نبود پس ظاهر شد که در افتراض یک قیاس
حقیقی بیش نیفتد وآن قیاس مشتمل بود بر انتاج اختلاط مطلوب
در آن شکل بعینه وباید دانست که چون عکس لازم اصل است نتیجه که
بعد از انعکاس بعضی مقدمات لازم آید عین نتیجه نبود بل لازمش بود
ولازم گاه بود که از ملزوم عامتر بود ودر خلف فرق نبود میان اثبات

صدق نتیجه و اثبات صدق لازم نتیجه چه هر یکی با بطال صورت بندد
و ابطال نقیض نتیجه مستلزم ابطال نقیض لازم نتیجه باشد پس در تعیین
جهت نتیجه اعتماد بر بیانات نمی کردن اولی و بالله التوفیق **فصل
ششم در مختلطات شکل سیم** درین شکل چون مقتضی حمل اکبر
بر اصغر بایجاب یا سلب در نتیجه ملاقات این دو حد ست بایجاب در آن
حال که بر اوسط محمول اند یا مباینت هر دو بسلب در آن حال که یکی برو
محمولست و دیگر ازو مسلوب پس هرگاه که آن ملاقات و مباینت فعلی
باشد حمل اکبر بر اصغر بایجاب یا سلب هم فعلی بوذ و هرگاه که صغری
فعلی بوذ و کبری غیر فعلی حمل غیر فعلی بوذ چه از صغری فعلی معلوم شوذ
که اوسط از آن چیزها بوذ که اصغر بر آن مقول بوذ بالفعل و کبری
اقتضاء آن کند که هر چه اوسط بوذ بالفعل حکم اکبر او را ممکن بوذ
پس آن بعض را از اصغر که اوسطست بالفعل همان حکم لازم بوذ
اما اگر صغری بامکان بوذ و کبری فعلی چنان اقتضا کند که هر چه
اوسط برو مقول بوذ بالفعل حمل اصغر برو ممکن بوذ و اوسط
از جمله چیزهایی بوذ که بامکان اصغر بوذ پس در نتیجه توان گفت
که بعضی از آنچه ممکن بوذ که اصغر بوذ حکم اکبر او را حاصل بوذ اما
نتوان گفت که بعضی از آنچه بالفعل اصغر بوذ آن حکم او را حاصل
بوذ چه شاید که آن بعض که اوسط بوذ از اصغر ازو مسلوب بوذ دائما
من غیر ضرورت و باین موجبات این اقتران منتج نباشد و شرح
این بحث بعبارتی مستوفی تر بیان کنیم مگر که ممکن محتمل دایم بنوذ
پس بعضی از او فعلی بوذ و آن بعض را حکم اگر حاصل بوذ درین
تقدیر منتج بوذ چنانک در شکل اول گفته آمد و در هر صورت که
ایجاب صغری لازم سلبی بوذ از صغری سالبه نیز که بقوت موجبه

بوذ نتیجه آیذ اما آن نتیجه همان بوذ که از صغری موجبه بوذ و در آن
صورت ضروب منتج دوازده شوذ و همچنین آنچه هر دو مقدمه تابع ذات
یا وصف بوذ نتیجه تابع همان چیز بوذ و اگر مختلط بوذ نتیجه تابع ذات
بوذ چنانک گفتیم و درین شکل از اختلاط مقدمات دایم بحسب وصف
نتیجه دایم بحسب وصف نیاید مثلا گوییم هر کاتبی بیدار بوذ مادام که کاتب
بوذ و محرک قلم بوذ هم مادام که کاتب بوذ و لازم نیاید که بعضی بیداران
محرک قلم باشند و همچنین اگر کبری سالبه بوذ مثلا هیچ کاتب ساکن الید بنوذ
مادام که کاتب بوذ چه سلب ساکن الید از بیداری که کاتب بوذ هم در بعضی
اوقات باشد و آن وقت کاتبی بوذ پس نتیجه مطلق عام وصفی آیذ و صغری
مقتضی دوام درین شکل مناقض کبری و وصفی لادایم نبوذ چه اوسط را
شاید که دو حکم بوذ یکی دایم بحسب ذات و دیگر دایم بحسب وصف
لادایم بحسب ذات پس در بعضی اوقات حصول وصف ملاقات یا
مباینت اصغر و اکبر حاصل باشد چنانک گوییم هر نایمی حیوانست بضرورت
و ساکنست مادام که نایمست لا دایما پس بعضی حیوان در حال نوم ساکن بوذ
و به اعتبار نوم باطلاق لادایم ساکن بوذ و بر جمله چون ضروب این شکل بعکس
صغری تنها یا با افتراض هم که اقتضاء ثبوت جهت بر حال خوذ کند چنانک
در شکل دوم بیان کردیم راجع باشد با شکل اول حکم اختلاطات این شکل
حکم اختلاطات شکل اول بوذ بحسب جهتی که موافق جهت عکس صغری
باشد الا درین دو حکم که بآخر بیان کردیم پس صغریات این شکل اگر از اصناف
مطلقات یا دایمات بوذ عکسش حکم صغری مطلق عام بوذ و اگر از اصناف
ممکنات بوذ عکسش حکم صغری ممکن عام بوذ پس اگر اصل محتمل دوام سلب
بوذ عکسش همچنان بوذ و اگر اصل محتمل دوام سلب نبوذ عکس هم نبوذ و اگر
از اصناف وصفیات بوذ عکسش حکم مطلق عام وصفی بوذ و مطلق عام وصفی

درصغری شکل اوّل اگرچه بیان نکرده ایم امّا باین بیان که درین موضع گفتیم
باکبری دایم وصفی نتیجه مطلق وصفی دهد چه هرچه لازم چیزی بوذ که
حصولش دربعضی اوقات وصف اصغر بوذ حصول آن لازم هم دربعضی
اوقات وصف اصغر تواند بوذ وبیان جمله بخلف برمنوال گذشته آسان
باشذ وهرچند اکثر اختلاطات شکل اوّل که ایراد کرده ایم وایراد این تفصیل
معنی باشذ امّا چون آنچه درین شکل بآن احتیاج باشذ اندکست ودروصفیات
حکم این شکل دیگرست آن قدر که مهم باشذ درین جدول نهاذیم تا با آن جداول
رجوع نباید کرد وآنچه مخالف آن جداول باشذ هم درنظر آیذ وجدول اینست

جدول مختلطات شکل سیوم ونتایج آن

کبریات

صغریات

مقدمات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ضروری	دایم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فعلی اخص	تبع کبری	[illegible]	فعلی خاص	[illegible]	تبع کبری	تبع صغری	فعلی خاص	[illegible]	فعلی خاص
مطلقات	تبع صغری	تبع کبری	تبع صغری	تبع کبری	تبع صغری	مطلق عام	دایم لا ضروری	مطلق خاص	مطلق اخص
ضروری	تبع کبری	تبع صغری	تبع کبری	تبع صغری	تبع کبری	مطلق عام	دایم لا ضروری	مطلق خاص	فعلی اخص
[illegible]	تبع صغری	تبع کبری	تبع صغری	تبع کبری	تبع صغری	مطلق عام	دایم لا ضروری	مطلق خاص	مطلق اخص
عرفیات	تبع کبری	تبع صغری	تبع کبری	تبع صغری	تبع کبری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشروطات	تبع صغری	تبع کبری	تبع صغری	تبع کبری	تبع صغری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عرفیات لازم شرط	تبع کبری	تبع صغری	تبع کبری	تبع صغری	تبع کبری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فصل

فصل ششم درمختلطات شکل چهارم

ضروب منتج درین
شکل بی اعتبار جهات پنج است چنانك گفته آمذ درضرب اوّل انتاج
موجبهٔ جزوی کنذ وضرب سیوم انتاج سالبه کلی ودوضرب باقی
انتاج سالبه جزوی وچون اعتبار جهت کنند درهرموضع که سالبه
لازم موجبه باشذ بحسب اعتبار سالبه ضروب زیادت شوذ چنانك
دردیگر اشکال گفتیم ومعرفت جهات نتایج مختلطات درین شکل نیز
مبنی بوذ برچند اصل وآن اینست اصل اوّل دراقترانات فعلی
چون هردومقدمه فعلی بوذ ضروری یاغیرضروری یا صغری ضروری
یا دایم بوذ وکبری بامکان نتیجه مطلق عام بوذ واگر صغری ضروری
ودایم نبوذ ویك مقدمه یاهردومقدمه بامکان بوذ نتیجه ممکن عام
بوذ برحسب رای جمهور وتحقیق دراین باب گفته آیذ ان شاء الله تعالی
بیان این سخن آنست که چون درین شکل اصل محمول محمول اکبرست
اگرهردومقدمه فعلی بوذ حمل اکبر براصغر هم فعلی بوذ بهمان بیان که در
عکس مطلقات گفته ایم واگر ازدومقدمه یکی غیرفعلی بوذ ودیگر غیر
دایم حمل براصغر بامکان بوذ چنانك درعکس ممکنات گفته ایم وچون
اگرمحتمل باشذ که خاصه ازخواص اوسط بوذ مانند کاتب انسان رابس
برآن تقدیر حملش براصغر مانند حیوان ضروری نباشذ واگرچه
هردومقدمه ضروری بوذ ونیز چون اصغر همین احتمال دارذ مانند
ضاحك ناطق رابس برآن تقدیر حمل اکبر مانند انسان براو ضروری
باشذ واگرچه هیچ کدام ازمقدمات ضروری نبوذ پس باین سبب
گفتیم نتایج فعلیات جمله مطلق عام بوذ وبمانند این بیان معلوم شوذ
که نتایج ممکنات ممکن عام بوذ وچون ردّ این شکل با اشکال گذشته
کنند بقلب مقدمات وعکس نتیجه ازشکل اوّل یا بعکس کبری ازشکل

سیوم این مطالب حاصل آید پس اگر صغری ضروری یا دایم بود در آن حال
که کبری شکل اول شود نتیجه تابع او باشد و عکسش مطلق عام بود
اما اگر کبری ضروری یا دایم بود این حکم لازم نباشد چه کبری بعد
از عکس کبری شکل سیم شود و ضروری بعد از عکس مطلق گردد و مطلق
با ممکن نتیجه ممکن دهد و در مواد گوییم هر مردی بامکان ابیض است و هر
زنگی بضرورت مردست و لازم نیاید که بعض ابیض باطلاق زنگی بود
بل بامکان عام زنگی بود و حکم اختلاط ممکنات بعد ازین بحسب
تحقیق بیان کنیم چنانک وعده داده ایم ان شاء الله **اصل دوم**
و در هر اقتران که مقدمهٔ سلبی باشد اگر آن مقدمه منعکس شود اقتران
منتج بود پس اگر ضروری یا دایم باشد نتیجه همچنان بود مگر دایم صرف
با ممکنی که محتمل دوام بود چه این اقتران منتج نبود و اگر آن مقدمه منعکس
نشود منتج نبود مگر که کبری قیاس وصفی مرکب بود بر وجهی که
بعد ازین یاد کنیم بیان اول آنست که بعکس صغری اقتران
بر هیئات شکل دوم شود و همان بیان که آنجا گفته ایم انتاج لازم آید
پس چون سالبه ضروری یا دایم بود نتیجه همچنان بود و در ضرب سیوم
چون عکس صغری حافظ کمیت بود نتیجه کلی آید و در ضرب چهارم و پنجم
که نتیجه جزوی مطلق است تغیر کمیت صغری که بعد از عکس لازم آید
مضر نباشد و بیان دوم آنست که سالبه غیر منعکس محتمل بود که مشتمل
بر سلب خاصهٔ موضوع باشد از و چنانک گوییم هیچ مردم ضاحک یا
کاتب نیست باطلاق یا بامکان پس چون کبری موجبه چنانک گوییم
هر ناطقی مردست یا صغری موجبه چنانک گوییم هر ضاحکی یا کاتبی ناطق
است با آن اضافت کنیم حکم نتوان کرد بسلب ناطق از ضاحک یا کاتب
و نه بسلب مردم از ناطق پس این اقتران بحسب صورت منتج نبود **اصل سیم**

وصفی
و چون از دو مقدمه یکی تنها بود نتیجه بحسب ذات بود و چون هر دو مقدمه
وصفی بود نتیجه وصفی بود پس اگر نتیجه جزوی بود آن وصفی مطلق
عام باشد و اگر کلی بود از عرفیات خالص یا آمیخته یا مشروطات نتیجه
عرفی اند و از مشروطات خالص نتیجه مشروط آید بیان اول آنست
که چون گوییم هر نایمی ساکنست مادام که نایمست و این کبری که هر مردی
نایمست با آن صغری که هر ساکنی جسمست با آن تالیف کنیم حمل مردم بر
ساکن یا حمل نایم بر جسم لازم نبود که بحسب وصف بود و بیان
دوم آنست که در اشکال گذشته بیان کرده ایم که از دو وصفی نتیجه وصفی
آید پس بعکس و رد با یکی از اشکال گذشته معلوم شود که درین شکل نتیجه
هم وصفی آید و در چهار ضرب که نتیجه جزوی اند بعکس کبری و رد با شکل
سیوم معلوم شود که نتیجه مطلق عام وصفی اند و در دو ضرب اول اگر
خواهند بقلب و رد با شکل اول و عکس نتیجه بیان کنند و در ضرب سیوم
که نتیجه کلی بود برد با شکل دوم معلوم شود که نتیجه از عرفیات خالص
و آمیخته با مشروطات عرفی اند و از مشروطات خالص مشروط و این جمله
اگر خواهند بخلف چنانک در آن موضع گفته آمد بیان کنند **اصل چهارم**
صغری وصفی با کبری ممکن و مطلق در اقترانات که مشتمل بود بر مقدمه
سلبی منتج نبود و با کبری ضروری و دایم اگر متناقص شود نتیجه ضروری
و دایم آید بیان اول آنست که گوییم هر ضاحکی متعجبست مادام
که ضاحک است و هیچ مردم ضاحک نیست باطلاق و همچنین هیچ ضاحک
باکی نیست مادام که ضاحک است و هر مردی ضاحک است باطلاق و حکم
نتوان کرد بسلب مردم از بعضی متعجبان یا باکیان و بیان دوم
آنست که در شکل اول گفته ایم و چون عکس ضروری و دایم حافظ
جهت بود درین شکل همان نتیجه دهد **اصل پنجم** چون صغری

کلی وصفی مرکب بود از اعتبار ذات و وصف بر وجهی که جهت وصف
موضوع بنسبت با ذاتش با جهت قضیه بحسب وضع ممتنع الجمع علی
الصدق بود کبری موجبه که با آن صغری صادق نباشد در آن اقتران
واقع نتواند بود مثلا چنانک صغری یکی از وصفیات اخص بود
وکبری موجبه دایم یا صغری مشروط لاضروری بود وکبری موجبه
ضروری اما اگر یکی از دو مقدمه عامتر باشد از آنچه مناقض دیگر
مقدمه بود مقدمه دیگر مقتضی تخصیص او و حملش بر وجه غیر مناقض
باشد چنانک در شکل اول تقریر کرده آمده است و بیان ممانست

اصل ششم وچون کبری کلی وصفی مرکب بود هم بآن
صفت نتیجه که بآن صغری صادق نباشد از آن اقتران ممکن نبود
هم بیان مذکور در شکل اول پس با کبری وصفی اخص نتیجه دایم
ایجابی محال بود و با کبری مشروط لاضروری نتیجه ضروری ایجابی
محال بود و در ضرب اول اگر اعتبار ذات تنها اقتضاء انتاج ممکن
عام یا مطلق عام کند و این اعتبار اقتضا لاضرورت کند آن ممکن
و مطلق خاص شود و اگر این اعتبار اقتضا لادوام کند مطلق اخص
شود اما ممکن مطلق خاص سلبی شود و از جهت حفظ کیفیت هم بامکان
خاص حکم باید کرد و ضرب دوم را با اول درین معانی اشتراک
باشد چه بعکس کبری از شکل سیم همین نتایج حاصل آید و اما
در باقی ضروب که اقتران مشتمل بر مقدمه سلبی بود نتیجه ممکن عام
یا مطلق عام در جهات سلب بهمه حال لازم باشد و کبری باین
صفت که گفتیم لامحاله یا موجبه فعلی بود یا در قوت موجبه فعلی
پس اگر صغری هم کلی بود و موجبه فعلی یا در قوت موجبه فعلی اصغر
باطلاق بر اکبر محمول باشد و هم باطلاق منعکس شود پس اگر بعضی

از اصغر باطلاق ایجابی محمول بود و ازینجا لازم آید که اگر نتیجه کلی بود
و آن در ضرب سیوم باشد بعضی از آن سالبه مطلق بود محتمل ایجاب
بر سبیل قطع و باقی مشکوک فیه چنانک در عکس موجهات مرکبه
گفته‌ایم و اگر نتیجه جزوی بود بحکم احتمال ایجاب ممکن خاص یا مطلق
اخص شود و این در ضرب چهارم افتد و اما اگر صغری بود
و آن در ضرب پنجم باشد یا در قوت موجبه فعلی نبود نتیجه بر اصل
امکان عام یا اطلاق عام بماند و درین مواضع میان نتایج ضرب
چهارم و پنجم تفاوت باشد مثالش در ضرب اول هر مستیقظی حیوانست
بضرورت و هر کاتبی مستیقظ است مادام که کاتب است لا دایما
پس بعضی حیوان کاتب بود باطلاق اخص چه اگر دایم بود مناقض
کبری باشد و در ضرب دوم هر متغیری جسم است بضرورت
و بعضی متحرکان متغیرند مادام که متحرک اند لا دایما پس بعضی
اجسام متحرک بود هم باطلاق اخص و شاید که بعضی دایما متحرک
بود و در ضرب سیوم هیچ مستیقظ نایم نیست باطلاق اخص و هر
کاتبی مستیقظ است مادام که کاتب است لا دایما پس نشاید که نایمی
کاتب بود دایما نظر با کبری و حکم باطلاق عام سلبی صحیح بود باین
اعتبار و چون صغری در قوت ایجابی فعلی است و کبری ایجابی
فعلی نقل از شکل اول نتیجه دهد که هر کاتبی نایمست باطلاق و عکسش
چنین بود که بعضی نایمان کاتب اند باطلاق پس ازین سالبه مطلق
عام که هیچ نایم کاتب نیست حکم بر بعضی نایمان باطلاق اخص
بود و باقی مشکوک فیه یعنی بعضی نایمان را کاتبی در بعضی اوقات
حاصل بود و ممکن بود که باقی را در هیچ وقت حاصل نبود و در
ضرب چهارم هر نایمی حیوانست بضرورت و هیچ کاتب نایم نیست

مادام که کاتب است لادایما پس نشاید که حیوانی دایما کاتب بود
بنظر با کبری و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی باین اعتبار
صحیح بود که بعضی حیوانات کاتب نیستند و چون صغری در قوت
موجبهٔ مطلقه است که هر کاتبی نایم است بقلب نتیجه دهد که هر کاتبی
حیوانست و بعکس لازم آید که بعضی حیوانات کاتب باشند پس
معلوم شود که آن مطلق که در نتیجه دعوی داشتیم مطلق اخص
بود و در ضرب پنجم بعضی متحرکان جمادند و هیچ نایم متحرک نیست
مادام که نایمست لادایما پس نشاید که جمادی دایما نایم بود نظر با
کبری و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی که بعضی جمادات نایم
نیستند صحیح بود و قلب درین اقتران منتج نبود که صغری جزوی
است پس حکم بر همان اطلاق عام ماند و چون درین ماده ضروری
است معلوم شود که انتاج اطلاق خاص متوقع نیست اینست تمامی
اصول و قواعد درین مطالب **سخن در تفصیل نتایج مختلطات**
و وضع جداول از تمهید این اصول معلوم شد که مختلطات ضروب
این شکل بر یک منوال نیست بخلاف دیگر اشکال بل دو ضرب اول
بر یک نسق است و ضرب سیوم را حکمی دیگرست و دو ضرب آخر در بیشتر
اختلاطات متشابهند الا در وصفیات مرکب کبری که میان هر دو ضرب
تفاوتی هست و ضرب سیوم بشکل دوم شباهت زیادت دارد و چهار
ضرب باقی بشکل سیم پس تفصیل مختلطات این شکل را سه جدول
نهاده آمد یکی مشتمل بر مختلطات دو ضرب اول و یکی بر مختلطات
ضرب سیم و یکی بر مختلطات دو ضرب باقی پس در جدول اول
ممکن عام و خاص را که محتمل دایم لاضروری باشد و بر آن تقدیر انتاج
ایشان واجب نباشد جدا بازکرده شد و ممکن اخص را که از آن احتمال

خالی

خالی است جدا بازکرده شد و نتایج با همه جهات ممکن عام باشد مگر چون
صغری ضروری یا دایم بود که آنجا نتیجه مطلق عام بود و باقی اختلاطات
فعلی را نتیجه مطلق عام باشد و اگر هر دو مقدمه وصفی بود مطلق عام وصفی
باشد مگر کبری ضروری با صغری مشروط لاضروری و کبری دایم با صغری
وصفی لادایم متناقض بود نتیجه ساقط و با کبری مشروط لاضروری چون
نتیجه ضروری ممکن نیست در ممکنات نتیجه که ممکن عام گفتیم باین اعتبار
ممکن خاص شود و در مطلقات همچنین مطلق خاص شود و در وصفیات
مطلق عام وصفی بحسب ذات لاضروری شود و همچنین با کبری وصفی
لادایم چون نتیجه دایم ممکن نیست در ممکنات مطلق خاص سلبی اند اما
از جهت حفظ کیفیت حکم ممکن خاص باید کرد و در مطلقات مطلق اخص
آید و در وصفیات مطلق عام وصفی بحسب ذات لادایم شود و از صغری
مشروط لاضروری با کبری وصفی چون بقلب ورد با شکل اول نتیجه
مشروط لاضروری آید و عکسش ضروری نتواند بود چنانک در باب عکس
گفته ایم پس آن نتایج هم مطلق عام وصفی لاضروری بود و بر آن قیاس
از صغری وصفی لادایم با کبری وصفی نتیجه هم وصفی لادایم باشد و در
جدولی که مشتمل بر مختلطات ضرب سیم است از ممکنات و مطلقات
که در صغری و کبری افتند نتیجه نیاید الا صغری ضروری و دایم را که نتیجه
همیشه مانند صغری باشد و در اختلاط ممکن و دایم هم اشتباهی بود
چنانک در شکل دوم گفته آمد و چون کبری مشروط لاضروری
بود نتیجه ضروری ایجابی محال بود بحکم مناقضت و همچنین چون کبری
وصفی لادایم بود نتیجه دایم ایجابی محال بود پس همیشه با این کبریات ممکن
عام سلبی یا مطلق عام سلبی حق بود و اگر صغری محتمل ضرورت نبود
و در قوت موجب باشد بقلب از شکل اول نتیجه ممکن یا مطلق ایجابی حاصل

آید وعکسش ممکن عام با مطلق عام احانی جزوی باشد پس آن بعض
محتمل ضرورت یا دوام سلبی نتواند بود وباین سبب نتیجه در صغری
لاضروری ممکن بود عام کلی یا مطلق خاص جزوی احانی اند پس ازجهت
حفظ نتیجه حکم ممکن خاص جزوی سلبی باید کرد وجمله کبریات این ضرب
با صغریاتی که محتمل ضرورت نبود ودر قوت موجبه بود بقلب از شکل
اوّل نتیجه دهد وبعکس ممکن با مطلق عام احانی شود وجون این نتایج
حافظ کیفیت نباشد این ضروب را منتج نشمرند وصغری دایم لاضروری
نیز جون در قوت ممکن عام احانی باشد همین نتیجه ممکن عام جزوی احانی
ندهد بران تقدیر که ممکن منعکس شود پس اگر کبری محتمل ضرورت نباشد
نتیجه یا دایم کلی بود مطلقا یا دایم لاضروری جزوی واگر کبری محتمل
ضرورت بود بر تقدیر ضرورت نتیجه ضروری باشد پس لادایم لاضروری
جزوی را محتمل نتواند بود وکبری ضروری ودایم با صغری وصفیات
اگر متناقض نبود نتیجه بقلب از شکل ضروری یا دایم اند مانند کبری همان
بیان که در شکل اوّل گفتیم وجون منعکس شود پس درین شکل نیز نتیجه
هم ضروری یا دایم بود وامّا جون هردو مقدمه وصفی بود از
عرفیات خالص وآمیخته با مشروط نتیجه عرفی آید واز مشروطات
خالص مشروط جنانك گفتیم وجون صغری محتمل ضرورت بود نتیجه
عام باشد امّا اگر محتمل ضرورت نبود در قوت موجبه ممکن بود
پس بقلب وعکس معلوم شود که در بعضی از نتیجه ضروری سالبه
محالست جنانك گفتیم پس در بعض خاص گردد واگر صغری محتمل
دوام نبود در قوت موجبه مطلق باشد ومعلوم شود که در نتیجه
دایم سالبه محالست پس نتیجه در بعض لخص گردد ودر جدول
مختلطات دو ضرب آخر جون اصناف صغریات را با کبریات غیر

وصفی

وصفی مرکب نتیجه در هردو ضرب متساوی اند این جمله در جدولی
مشترك نهاده آمد وکبریات وصفی مرکب را با اصناف صغریات جون
نتیجه متفاوت است جهت هر ضربی جدولی مفرد نهاده آمد ودرین
ضرب از کبری ممکنات ومطلقات با اصناف صغریات اصلا نتیجه
نیاید واز کبری ضروری ودایم با اصناف صغریات نتیجه تابع کبری
بود مگر در اختلاط ممکن ودایم که در آن اشتباهست جنانك گفتیم وکبری
وصفی عام را با صغری ممکن بران تقدیر که منتج باشد نتیجه ممکن عام بود
وبا فعلیات ذاتی مطلق عام وبا وصفیات مطلق عام وصفی وکبریات
وصفی جون بعکس هم وصفی عام شود از شکل سیوم با صغریات ممکن یا غیر
منتج بود یا نتیجه ممکن عام اند وبا صغریات فعلی بحسب ذات مطلق عام
وبا صغریات وصفی مطلق عام وصفی پس اگر کبری وصفی لادایم بود نتیجه
دایم احانی نتواند بود پس لامحاله مطلق عام بود واگر مشروط لاضروری
بود نتیجه ضروری احانی نتواند بود پس لامحاله ممکن عام بود وباین
سبب احتمال عدم انتاج که از جهت امکان صغری بود مرتفع شود ونتایج
ضرب پنجم هم برین جمله مقرر باشد امّا در ضرب جهارم جون وصفیات
لادایم در قوت موجبه مطلق باشد وبقلب از شکل اوّل نتیجه ممکن با مطلق
اند وعکسش ممکن عام با مطلق عام جزوی احانی بود پس در نتیجه جزوی
ضروری ودایم سلبی نباشد وباین جهت با صغری ممکن نتیجه که مطلق عام
بود خاص شود وبا صغری فعلی بحسب ذات اخص شود وبا صغری وصفی
مطلق عام وصفی لادایم بحسب ذات شود وجون وصفیات لاضروری
در قوت موجبه ممکن باشد پس بتقدیر انتاج با اصناف صغریات وجون
بقلب از شکل اوّل نتیجه ممکن آید وبعکس ممکن عام جزوی شود پس نتایج
که ممکن عام یا مطلق عام بود بران تقدیر خاص شود وآنجه وصفی بود بحسب ذات



لاضروری شود وچون ممکن خاص با احتمال دایم لاضروری منتج نیست بس
تقدیر کبری مشروط دایم لاضروری این اعتبار ساقط باشد وبر اصل امکان
واطلاق عام عاید اینست تفصیل نتایج این شکل که درجدول نهاده آمده است وبیان
هریک بعکس وخلف وافتراض بر قیاس گذشته اسان باشد واز ایراد اشله مستغنی جدول

جدول مختلطات ضرب اول ودوم ازشکل چهارم ونتایج آن

جدول مختلطات ضرب چهارم وپنجم ازشکل چهارم ونتایج آن

جدول مختلطات ضرب سوم ازشکل چهارم ونتایج آن

فصل نهم در بیان احتمالی که در اعتبار جهات و مختلطات باز دایم لاضروری کلی عارض می‌شوند

در علمی دیگر مقرر
حکم دایم اگر کلی بوذ لا محاله فی نفس الامر ضروری بوذ اما اگر جزوی
بر سبیل اتفاق بوذ خالی از ضرب ذاتی چنانکه بیش ازین گفته
ن منطقیان باین سبب در کلیات میان دایم و ضروری مطلق
عموم مباینتی ننهاذه اند و خواجه رئیس ابو علی سینا که افضل
در بیشتر کتب خوذ مانند شفا و نجات و اوسط و غیر آن فرق
اعتبار بیان کرده است اما در استعمال هم بر آن سیاقت
دیگران رفته اند و در اشارات گفته است در اثناء ذکر جهات
دوام من غیر ضرورة و مثالش در جزویات آورده که واما
سی دایم من غیر ضروره فمثل ان سفق لشخص من الاشخاص
او سلب منه صحب مادام موجودا و لم یکن یجب تلك الصحبه
صدق ان بعض الناس ابیض البشرة مادام موجود الذات
ن بضروری و در موضعی دیگر گفته است و مثل ان نفق لکل
ما حتی یکون کانا قلنا کل واحد واحد من ج علی البیان الذی
ه له ب دایما مادام موجود الذات من غیر ضرورة واما
ق هذا الحمل الموجب الکلی فی حال او یکون دایم الکذب
یمکن ان یکون مالیس بضروری دایما فی کل واحد او مسلوبا
واحد او لا یمکن هذا بل یجب ان یوجد مالیس بضروری فی البعض
ب عن البعض لا محاله فامر لیس علی المنطقی ان یقضی فیه
ن شرط القضیه فی ان سطر فیها المنطقی ان یکون صادقه
ضا فیها لا یکون الا کاذبا پس بمقتضای این قضیه نظر در
ایم لاضروری واگرچه کاذب باشد حواله با منطقی کرده است

و باین سبب قومی که بعد از او در جهات قضایا نظر کرده اند دایم را بانفراد
حکمی ایراد کرده اند واگرچه سخن ایشان در آن باب از خبط خالی نیست
و ما درین مختصر هم بر آن منوال احکام جهات و نقیض و عکس و مختلطات
بقدر جهد بیان کردیم و در دو موضعی که مقتضای این اعتبار مخالف وجود
و منافی رای جمهور محققان بوذ بر اشارتی اقتصار بوذ و باستیفاء بیان و عد
داذ اکنون می‌خواهیم که آن موعود را بانجاز رسانیم بتوفیق الله و مشتبه می‌گوئیم
اعتبار حکم دایم کلی غیر ضروری درین ابواب بدو موضع متعلق است یکی بحث
جهات قضایا و دیگر بحث احوال موضوع و سور کلی و جزوی که برو در آیند
و لوازم اعتبار این حکم در هر یکی ازین دو موضع بدیگر یک سرایت کند
خصوصا نسبت عکس اما در جهات تجویز حکمی کلی دایم لاضروری اقتضا
آن کند که ممکن کلی از مطلق کلی بحسب دلالت عامتر بوذ بهمین قدر چنانکه
گفته ایم و اما در مباحث موضوع قضیه و اسوار مثلا چون موضوع
کاتب باشد اقتضاء آن کند که آنچه کاتب بالقوه والامکان بوذ از آنچه کاتب
بالفعل بوذ بحسب وجود خارجی یا فرض عقلی عامتر بوذ هم بحسب دلالت
پس شاید که چند ماهیت مختلف را در صحت کاتبی اشتراك بوذ و میان
ایشان امتیاز بوذ بانك بعضی از آن کاتب بالفعل بوذ بحسب وجود یا فرض
عقلی و بعضی نبوذ نه در خارج و نه در عقل پس چون گوئیم کل کاتب بر جمله
آن چیزها افتذ که کاتب بالفعل بوذ در آنچه صحت کاتبی داشته باشد و کاتب
بالفعل نبوذ نیفتذ و ازینجا لازم آیذ که کلیت این موضوع واجب نبوذ چه بر
تقدیر آنك آن ماهیت که صحت کاتبی دارد کاتب نشوذ آنچه اول محکوم
علیه کلی بوذ بعضی از کاتبان گرددذ و حکم کلی در آن حال جزوی شوذ و چون
این مقدمه ممهد شد گوئیم هر ممکن موجب که دایم لاضروری کلی با او صادق
تواند بوذ مانند ممکن عام و خاص منعکس نشوذ مثلا گوئیم هر جه زنگی است

بامکان ابیض است واین حکم که هیچ زنگی ابیض نیست دایما نه غیر ضروری
هم صادق است پس این مقدمه منعکس نشود چه در عکس چون ابیض را موضوع
کنیم وبآن ابیض فعلی خواهیم زنگی از آن خارج بود والا سالبه کلی مذکور
که صادق فرض کرده ایم صادق نبود وهرچه ابیض فعلی بروی افتد مانند برف
وعاج وترکی وغیر آن محال باشد که زنگی باشد پس نتوان گفت بعضی از
ابیض بامکان زنگی است وباید که دانند که اگر این مثال مطابق مقصود
نیست بسبب آنکه این اعتبار مطابق وجود نیست مضر نیست در مقصود
بل اگر حکمی را که برهان ثابت شود هیچ مثال مطابق موجود نباشد آن حکم
باطل نشود چه فایده ایراد مثال ایضاح حکم باشد نه اثباتش وهرچند
میان آنچه درباب عکس گفته ایم واینجا میگوییم در عکس سالبه دایمه ٧
ضروری تفاوت است چه آنجا گفتیم سالبه دایمه باشد بعضی از آن لاضروری
وباقی محتمل ضرورت واینجا میگوییم سالبه ضروری است اما باید که معلوم
باشد که آن حکم بحسب قیاس واقتضا وضع این اعتبار بود با آنکه مقتضی
وجود ابیضی که بامکان زنگی باشد نبود چنانکه گفته ایم واین حکم بحسب
تبع حقیقت حال فی نفس الامر است وباخر اقتضا رفع این اعتبار خواهد کرد
وچون این اعتبار مقتضی امتناع انعکاس ممکن الحالی است کلی وجزوی
درین معنی یکسان باشد واتساع مسلک بخلاف چنانکه درباب عکس
گفته ایم اینجا مفید نباشد چه نقیض عکس ممکن درین مثال این بود که هیچ ابیض
یعنی هیچ چیز از آنچه ابیض بالفعل فرض کنند زنگی نبود بضرورت واین
خود حق است چنانکه گفتیم وعکس این بود که هیچ زنگی ابیض نبود یعنی آن
چیزها نبود که ابیض بالفعل باشد بحسب فرض بضرورت واین خلاف است
ومناقض اصل قضیه نیست چه آن ابیض که بامکان بر زنگی محمولست نه آن
ابیض است که بالفعل باشد واگر درین عکس قید بالفعل از ابیض بیفکنیم

بفساد انعکاس سالبه ضروری که واضح ترین قضایاء منعکسه است تمسک
کنند از بهر آنکه در مثال مذکور این قضیه که هیچ ابیض بضرورت زنگی نیست
حق است چنانکه گفتیم ودر عکسش نتوان گفت هیچ زنگی بضرورت
ابیض نیست چه اصل قضیه اینست که زنگی بامکان ابیض است واین خللها
از جهت سور قضیه است چه سور کلی در آنکه گوییم هیچ ابیض زنگی نیست
مقتضی حصر نه بر سبیل وجوب است بل بر سبیل وجود است چنانکه گفتیم
وچون اعتبار خروج بیاض زنگی از قوت بفعل کرده اند آنچه زنگی از آن بضرورت
مسلوبست بعضی از ابیض بوده باشد نه همه ابیض پس آن قضیه که منعکس
نمی شود سالبه ضروری بوده باشد وسالبه جزوی منعکس نشود ولفظ
دوام نه ضرورت در اصل قضیه که گفتیم هیچ زنگی ابیض نیست متعلق
بجهت فرض کرده ایم ودر عکس بموضوع وسور سرایت کرد واینست بیان
آنکه گفتیم اعتبار این معنی در هر یکی از این دو باب بدیگر سرایت کند پس
معلوم شد که این اعتبار مقتضی فساد انعکاس ممکنات وموذی
بمذهبی که نزدیک باشد بمذهب آن جماعت که اطلاق وضرورت
وامکان را با سوار متعلق کرده اند ودر مختلطات شکل اول چون صغری
ممکن بود ومحتمل آنکه دایم السلب بود از اقتران هم لازم آید که منتج نبود
چه شاید که در صغری اوسط که محمولست بر اصغر بالفعل حاصل نباشد
از جهت صدق سلب دایم کلی لاضروری وحکم در کبری بر اوسطی بود که
فعلی بود واین اوسط بذات وماهیت مباین اوسط اول بود پس اوسط
متکرر نبوده باشد با کبری در حکم جزوی بوده باشد مثالش اگر انسان را
با سباع و بهری حشرات در صحت آنکه ایشان را بچه بسیار بود بیک شکم
اشتراک باشد بعضی واین حکم در انسان دایم السلب بود ودر مثال
حاصل بالفعل پس توان گفت که انسان را این حکم حاصلست بامکان

وهر چنین بود یعنی بنظر بالفعل فاقد تمیز بود بضرورت باشد از آن
ناطق نبوذ بضرورت وحکم نتوان کرد بایجاب فاقد عسر یا بسلب ناطق به
انسان وهمچنین گوئیم هر انسانی ابیض بود بامکان وهیچ ابیض زنگی
نیست بضرورت وعلت امتناع انتاج اختلاف حال اوسط است بقوت
وبفعل پس با صغری خاصتری باید چنانک محمولش قوت تنها را شامل
نبوذ یا کبری عامتر چنانک موضوعش قوت تنها را نیز شامل بود تا منتج
بود واگر کبری عکسش بنهیم گوئیم وهیچ زنگی ابیض نیست دایما تالیف
با شکل دوم شوذ وچون میان ممکن ودایم بود منتج نباشد چنانک
گفته ایم ودرین صورت فساد انتاج این مثال در شکل اول متعلق
بموضوع وسور بود وبعد از عکس ورد با شکل دوم متعلق بجهت شذ است
پس از موضوع بجهت سرایت کرد بخلاف صورت اول ودر شکل دوم
ممکن بوذ که بدیگر مختلطات سرایت کنذ از جهت عکس چنانک گوئیم
هر انسانی بضرورت ناطقست وهیچ حیوان که بچه بسیار آرذ بیک شکم
ناطق نبوذ پس نتیجه دهذ که هیچ انسان بضرورت بچه بسیار نیارذ
بیک شکم وما این حکم بامکان فرض کرده ایم ودر شکل سیوم هیچ
اقتران که از صغری ممکن بوذ ودر شکل چهارم هر اقتران که بر مقدمه
ممکن مشتمل بوذ همین حکم دارد چه باین اعتبار این اقترانات منتج
نبوذ ومذهب جمهور منطقیان آنست که اکثر این اقترانات منتج است
چنانک گفته ایم پس اگر خواهیم که مخالفت ایشان نکنیم چنانک گفته ایم
التزام یکی از دو مذهب مذکور باید کرد یا آن مذهب که ببعضی از منطقیان
منسوبست که گویند موضوع قضیه چنان باید گرفت که هر چه صحت اتصاف
بموضوع داشته بود محکوم علیه بود وتواند بود که مستدعی آن جماعت
بالتزام آن مذهب خود همین علت بوده باشد یا دایم وضروری در کلیات

یکسان

یکسان باید گرفت چنانک متقدمان اهل صناعت گرفته اند تا موافق مقتضای
علوم دیگر ومطابق وجود باشد والتزام مذهب اول اگر چه رافع هر دو
ازین اشکالات باشد اما خلاف متعارف است چه بر آن تقدیر هرگاه
که گویند کل کاتب جمله اشخاص انسان را شامل باشد چه جمله را صحت کاتبی
حاصل است ومع ذلک مشتمل بوذ بالتزام مذهب دوم در یک صورت
یعنی در موضوع تنها وسرایت خللی که از آن اعتبار در جهت لازم شوذ
بموضوع معلومست پس اعتبار موضوع نیز مشوش گردد وبر یک قاعده
مطرد نماند بیانش در مثال مذکور آنست که چون گفته ایم کل زنگی
ابیض بالامکان ولیس بابیض دایما وخواهیم که هر دو حکم عکس کنیم چنین
شوذ که بعضی ما هو ابیض زنگی بالامکان العام ولا شی من الابیض بزنگی
دایما وابیض در موجبه بآن معنی باید گرفت که هر چه صحت ابیضی داشته
باشد در آن داخل بوذ ودر سالبه بآن معنی نتوان گرفت چه بآن معنی
محمولست بر زنگی پس سلب زنگی از او دایما کاذب بوذ بل بآن معنی باید گرفت
که ابیض بالفعل بوذ تا هر دو قضیه صادق باشد با آنک زنگی در اصل
بیک معنی می توان گرفت در هر دو حکم ومقتضی تفاوت آنست که نسبت
زنگی با ابیض دیگرست ونسبت ابیض با زنگی دیگر بیانش آنست که زنگی
را ماهیتی است متقوم بخوذ وابیض از عوارض غیر لازم آن ماهیت است
پس حکم بایجاب این عارض بروی باعتبار امکان وبسلبش ازو باعتبار
وجود با یکدیگر صادق است ونسبت زنگی با هر دو متساوی اما ابیض
را ماهیتی نیست متقوم بخوذ که آن ماهیت را زنگی بوذن یا ترکی بوذن
یا برف بوذن عارض شوذ ونسبتش با همه یکسان بوذ بل تقوم او بماهیات
این معانی است پس آن ابیض که برف بوذ محال بوذ که زنگی بوذ وآن ابیض
که بر زنگی صحیح بوذ محال بوذ که بر برف صادق بوذ وچون چنین باشد

موضوع ۴

درآن صورت که گوئیم بعضی ابیض زنگی است بامکان آن خواهیم که بعضی از آنچه
ابیض تواند بود وچون گوئیم هیچ ابیض زنگی نیست دایما لا محاله آن ابیض
غیر ابیضی بود که متقوم بزنگی باشد پس متقوم بچیزی دیگر بود وماهیت
مخالف آن ابیض بود پس موضوع عکس مختلف المفهوم شود و اقتضاء
تشویش حکم مذهب مذکور کند اما چون التزام مذهب دوم
کنیم ازین فسادها ایمن باشیم و در انعکاس ممکنات و انتاج مختلطات
ممکنه متابع جمهور **فصل دهم در تلخیص اعتبار جهات و مختلطات**
بعد از استکشاف حال دایم لاضروری وچون بحسب
نظر مذکور اعتبار دایم لاضروری در کلیات ساقط شود هر حکم که بر
همه اشخاص بود در همه اوقات ضروری بود چنانک گوئیم هر انسانی
حیوانست و هر اثنینی زوج و هر حکم که بر همه اشخاص بود و در همه اوقات
نبود بل در اوقات معین باشد چنانک گوئیم هر کوکبی در کرهٔ مستقیم بوقتی
خاص طالع باشد و قمر در فلان وقت منخسف باشد یا در اوقات نامعین
چنانک گوئیم هر انسانی متنفس یا ضاحک است و یا بر همه اشخاص نبود بل بر بعضی
اشخاص بود در همه اوقات چنانک بعضی مردمان گوئیم اسودند و یا در بعضی
اوقات چنانک گوئیم کاتب اند و همچنین یا اکثری باشد چنانک گوئیم بیشتر
مردمان را بر یک دست پنج انگشت بود و یا اقلی چنانک بعضی را شش انگشت بود
و یا متساوی چنانک بعضی محرورند و یا وصف موضوع اقتضاء دوام حکم کند
بخلاف ذات چنانک هر کاتبی متحرک دست است این جمله لاضروری بود پس اگر
حکم درین قضایا باعتبار وجود محمول کنند موضوع را جهت قضیه اطلاق بود
و جمله این اصناف در تحت مطلق خاص افتد که آنرا وجودی خوانند و ازین جمله
آنچه بشرط وصف بود مطلق عرفی باشد اما اگر حکم باعتبار امکان محمول کنند
موضوع را همین قضایا بعینها در تحت ممکن خاص افتد و تفاوت میان ممکن

مطلق در دلالت آن بود که در کلی مطلق حکم بر همه اشخاص حاصل بود و در ممکن باشد
که بر همه اشخاص بود و باشد که بر بعضی بود پس ممکن عامتر بود در دلالت واما در
جزوی هر دو متساوی باشند واگرچه باعتبار مختلف باشند چنانک گفتیم پس قضایا
یا ضروری بود یا ممکن یا مطلق همچنانک متقدمان گفته اند و عرفی در تحت مطلق بود
و مطلق خاص واخص یکی بود و عرفی و مشروط یکی بود و اگر هر یکی را ازین جهت
غیر ضروری چنان گیرند که شامل ضروری باشد ممکن عام و مطلق عام و عرفی عام
نیز حاصل شود و اگر خواهند که هر ممکن را که مشتمل نبود بر ضرورتی از ضرورات
که مقتضی ترجیح طرفی بود بر وجهی که حکم بیک طرف بیش از دو قوع صورت
بندد اعتباری مفرد کنند کنند ممکن اخص هم باعتبار باید کرد و اقتصار برین
هشت جهت کافی بود درین صناعت چه در علوم بیش ازین استعمال نکنند و اگر
خواهند وقتی و منتشر و مشروط بمحمول و ممکن استقبالی را نیز بانفراد اعتبار کنند.
ونظر در باقی جهات که برشمردیم جز ریاضت افکار و امتحان اذهان فایده ندهد
پس برین تقدیر حکم مقدمات دایمه اگر کلی باشد حکم ضروریات بود و اگر کلی نباشد
و معلوم بود که لاضروری اند حکم مطلقات خاص بود و اگر معلوم نبود حکم
مطلقات عام بود و چون دایم جزوی از ضروری جزوی عامتر باشد اگر خواهند
در جزویات تمامی جهات مذکور اعتبار توان نگاه داشت اما از آن زیادت فایده
نباشد و در تناقض چنانک گفته آمد مطلق و دایم متناقض باشند و ممکن و ضروری متناقض
و چون دایم و ضروری کلی متساوی اند در دلالت نقیض هر دو مطلق و ممکن جزوی متساوی
باشد و چون ممکن کلی از مطلق کلی عامترست چه هر چه مطلق بود ممکن بود و منعکس نشود پس
نقیض مطلق یعنی دایم جزوی از نقیض ممکن یعنی ضروری جزوی عامتر بود چنانک گفته آمد
و باقی احکام تناقض و عکس و مختلطات همان باشد که گفته شد و ما مختلطات این هشت
جهت را در همه اشکال بجدولی وضع کردیم و اگرچه مکررست اما تا کسی که خواهد
که برین قدر اقتصار کند داند که زیادت ازین غیر مهم است و جدول اینست

جدول نتایج مختلطات در جمله اشکال

کبریات

مقدمات / صغریات	ممکنه عامه	ممکنه خاصه	ممکنه اخص	مطلقه عامه
ممکنه عامه	در شکل اول و سوم و در ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن [illegible] و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد
ممکنه خاصه	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و در دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در سه ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد
ممکنه اخص	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد
مطلقه عامه	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد
مطلقه خاصه	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و در دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد
ضروریه	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم مختلف و ضرب سوم شکل چهارم ضروری و [illegible] دوم مشق و دو ضرب اخر از شکل چهارم	در شکل اول و سوم ممکن اخص و در شکل دوم مشق و مختلف و ضرب سوم شکل چهارم ضروری و در دو ضرب اول از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در ضرب اخر [illegible]	در شکل اول و سوم ممکن خاص و در شکل دوم مشق و مختلف و ضرب سوم شکل چهارم ضروری و در دو ضرب اول از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در ضرب اخر از شکل هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مختلف و ضرب سوم شکل چهارم ضروری و در دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد
عرفیه عامه	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن خاص و در دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد
عرفیه خاصه	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم ممکن خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر و شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد

[illegible]

جدول ثانی نتایج مختلطات در جمله اشکال

کبریات

مقدمات / صغریات	مطلقه خاصه	ضروریه	عرفیه عامه	عرفیه خاصه
ممکنه عامه	در شکل اول و سوم ممکن خاص و در دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سوم و دو ضرب اخر از شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در دو ضرب اول ممکن عام و در شکل دوم مشق و در ضرب سوم شکل چهارم هیچ	در شکل اول و دوم مختلف و در ضرب اول و سوم و در دو ضرب اخر از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و در ضرب سوم شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم و ضرب اول و چهارم از شکل چهارم ممکن خاص [illegible] و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب سوم [illegible] و شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد
ممکنه خاصه	در شکل اول و سوم ممکن خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سوم و دو ضرب اخر از شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در ضرب اول ممکن عام و در ضرب سوم شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و دوم مشق و مختلف و در شکل سوم و دو ضرب اول و دو ضرب اخر از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در ضرب سوم شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم و ضرب اول و دوم و چهارم شکل چهارم ممکن خاص و در شکل دوم مشق و مختلف و ضرب سوم شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد [illegible]
ممکنه اخص	در شکل اول و سوم ممکن خاص و در دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و دوم مشق و مختلف و در شکل سوم و دو ضرب اخر از شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در ضرب اول ممکن عام و در ضرب سوم شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و دوم مشق و مختلف و در شکل سوم و دو ضرب اول و دو ضرب اخر از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در ضرب سوم شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم و ضرب اول و دوم و چهارم شکل چهارم ممکن خاص و در شکل دوم مشق و مختلف و ضرب سوم شکل چهارم ممکن عام [illegible]
مطلقه عامه	در شکل اول و سوم مطلق خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سوم و دو ضرب اخر از شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در دو ضرب اول مطلق عام و در شکل دوم مشق و ضرب سوم شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و دوم مختلف و در شکل سوم و دو ضرب اول و دو ضرب اخر از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و ضرب سوم از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم و ضرب اول و چهارم شکل چهارم مطلق خاص نتیجه دهد و در شکل دوم مختلف و ضرب سوم شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد
مطلقه خاصه	در شکل اول و سوم مطلق خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و دوم مختلف و در شکل سوم و دو ضرب اخر شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در چهار ضرب از شکل چهارم مطلق عام و شکل دوم مشق [illegible]	در شکل اول و دوم مشق و مختلف و در شکل سوم و دو ضرب اخر از شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در دو ضرب اول مطلق عام و ضرب سوم هیچ نباشد	در شکل اول و سوم و ضرب اول و چهارم شکل چهارم مطلق خاص و در شکل دوم مختلف و ضرب سوم مطلق عام و در شکل دوم مشق و ممکن عام [illegible] نتیجه دهد
ضروریه	در شکل اول و سوم مطلق خاص و در شکل دوم مشق و مختلف و در دو ضرب اول از شکل مطلق عام نتیجه دهد و در دو ضرب اخر هیچ نبود	در شکل اول و دوم مختلف و سوم و در سه ضرب از شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در ضرب اول مطلق عام و شکل دوم مشق هیچ نباشد	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سوم و دو ضرب سوم شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در چهار ضرب باقی از شکل چهارم مطلق عام و شکل دوم مشق هیچ نباشد	در شکل اول [illegible] و در شکل دوم مشق و مختلف و ضرب سوم شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در ضرب اول و دوم [illegible] شکل چهارم مطلق خاص [illegible] عام
عرفیه عامه	در شکل اول و سوم مطلق خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سوم و در ضرب اخر از شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در دو ضرب اول مطلق عام و در شکل دوم مشق هیچ نباشد	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سوم و در ضرب اخر شکل چهارم عرفی عام و ضرب اول [illegible] چهارم مطلق [illegible] و شکل دوم مشق هیچ نباشد	در شکل اول و [illegible] و دوم مختلف و ضرب سوم [illegible] عرفی عام و در شکل دوم مشق [illegible] و در ضرب اول [illegible] شکل چهارم مطلق [illegible]
عرفیه خاصه	در شکل اول و سوم مطلق خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم مشق و مختلف و در ضرب اخر از شکل چهارم هیچ نباشد	در شکل اول و دوم مشق و مختلف و شکل سوم و دو ضرب اخر از شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در دو ضرب اول مطلق عام [illegible]	در شکل اول و دوم مختلف [illegible] عام و مشق مطلق عام و در ضرب سوم شکل چهارم عرفی خاص [illegible] و در شکل چهارم مطلق عام [illegible] و مشق [illegible] ضروری نتیجه دهد	در شکل اول [illegible] مختلف [illegible] عام و مشق ممکن عام و در شکل سوم و ضرب اول و دوم چهارم شکل چهارم مطلق و مشق و در ضرب سوم [illegible] عام [illegible]

نتیجه دهد

قسم دوم از فن اول از علم قیاس در قیاسات شرطی
اقترانی و استثنائی مشتمل بر هشت فصل است **فصل اول در قیاسات
اقترانی از متصلات تنها** چون از قیاسات اقترانی که از حملیات تنها بود
فارغ شدیم سخن در اقترانیاتی گوییم که از شرطیات تنها باشد و آن چنانک گفته‌ایم
سه نوع بود اول آنک از متصلات تنها بود و دوم آنک از منفصلات
تنها بود و سیوم آنک از هر دو صنف بود آمیخته و هر یکی ازین انواع دو گونه
بود یکی آنک اشتراک مقدمات در جزوی تام بود و دیگر آنک اشتراک
در جزوی غیر تام بود و ابتدا بقسم اول کنیم و بر عقب آن قیاساتی
که از شرطیات و حملیات باشد ایراد کنیم چه در آن نوع اشتراک از جانب
حملیات در جزوی تام بود و از جانب شرطیات در جزوی غیر تام
و ختم اقترانیات بقیاساتی کنیم که از هر دو جانب اشتراک در جزوی
غیر تام باشد انشاء الله و درین فصل اقترانیات متصلات بیان کنیم
سخن در اقترانیات از متصلات تنها همچنانک در حملیات گفته
آمد از متصلات نیز قرائن قیاسی بر هیأت اشکال چهارگانه حادث
شود چون بجای موضوع مقدم باشد و بجای محمول تالی و حد وسط کانه
درین موضع قضایا باشد و شرایط انتاج و ضروب منتج و عقیم
و استغنا ضروب شکل اول از بیان و احتیاج دیگر شکلها ببیان و بیان
بعکس و قلب و افتراض و خلف در سه شکل اخیر بعینه همچنانک در
حملیات گفته آمد بی هیچ تفاوت مثال ضرب اول از شکل اول هرگاه که
که اب بود ج د بود و هرگاه که ج د بود ه ز بود پس هرگاه
که اب بود ه ز بود و از شکل دوم هرگاه که اب بود ج د بود
و هرگز نبود که چون ه ز بود ج د بود پس هرگز نبود که چون اب
بود ه ز بود و از شکل سیوم هرگاه که اب بود ج د بود و هرگاه

که اب بود ه ز بود پس گاه بود که چون ج د بود ه ز بود و از شکل
چهارم هرگاه که اب بود ج د بود و هرگاه که ه ز بود اب بود پس گاه بود
که چون ج د بود ه ز بود و در افتراض تعیین حال و وضع درین قضیه که
گاه بود که چون اب بود ج د بود چنان بود که فرض کنیم که آن حال که وضع
اب با وجودش مستصحب ج د بود معین کنیم و آن آنگاه باشد که ح ط
بود پس هرگاه که ح ط بود ج د باشد و این قضیه کلی بود و عکسش
جزوی و نیز هرگاه که ح ط بود اب بود و این هم کلی بود و عکسش جزوی
و ازین چهار قضیه دو متروک باشد و دو با مقدمه کلی از قیاسی که بافتراض
محتاج بود مولف شود تا دو قیاس حاصل آید منتج مطلوب چنانک گفته‌ایم
و متصلات چنانک گفته آمده است لزومی باشد یا اتفاقی و لزومی حقیقی
بود یا لفظی اما تالیف از مقدمات لزومی حقیقی که با اوضاع محال بود
مشتمل نباشد نتایج لزومی حقیقی دهد بی اشتباه مگر در آن موضع که بیان
انتاج مبنی بر عکس موجبه باشد چه بنا بر آن قول که عکس لزومی لزومی بود
در آن موضع نیز نتیجه لزومی بود بنا بر آن قول که عکس لزومی استصحابی بود
نتیجه استصحابی بود و اصل باب قیاساتی است که منتج لزومی بود و اکثر
در علوم افتد ازین صنف باشد و هر چه غیر آن بود در مجادلات و مغالطات
و غیر آن واقع باشد و لزومی لفظی بسیط و مختلط با لزومی حقیقی نتیجه دهد لزومی
لفظی دهد مثالش اگر انسان صهال بود حیوان بود و اگر انسان حیوان بود
حساس بود و همچنین اگر انسان صهال بود فرس بود و اگر انسان فرس بود
حیوان بود و از آن جهت که اصغر مشتمل بر وضع محالی است در شکل اول و دوم
نتیجه لزومی حقیقی ازین اختلاط ممکن نبود اما در شکل سیوم و چهارم ممکن بود
که نتیجه لزومی حقیقی دهد چنانک گوییم اگر انسان فرس بود حیوان بود و اگر
انسان فرس بود ماشی بود چه وضع محال در نتیجه ممکن بود که ساقط شود پس

نتیجهٔ این اختلاطات بحسب صورت محتمل هر دو صنف لزومی تواند بود واما
از لزومی لفظی واتفاقی خالص نتیجه نیاید چنانک گوییم اگر پنج زوج بود عدد
بود واگر پنج عدد بود انسان ناطق بود ونتیجهٔ این اقتران نه بحسب
لزوم صادق بود ونه بحسب اتفاق واگر صغری اتفاقی بود لزومی لفظی
دو کبری شکل اول تواند بود واتفاقی بسیط ومختلط با لزومی حقیقی
نتیجه دهد گاه اتفاقی وگاه لزومی حقیقی مثالش اگر انسان حیوان بود حساس
بود واگر انسان حساس بود حمار ناهق بود وهمچنین اگر آفتاب طالع بود
بخارات متصاعد بود واگر بخارات متصاعد بود کواکب مخفی بود واز دو اتفاقی
اگر انسان ناطق بود غراب ناعق بود واگر غراب ناعق بود حمار ناهق بود
وهمچنین اگر انسان ناطق بود غراب ناعق بود واگر غراب ناعق بود انسان
حیوان بود پس یکبار نتیجه اتفاقی می آید ویکبار لزومی وبحسب صورت
استصحابی بود محتمل هر دو صنف وباید دانست که امثال این اقترانات بحقیقت
نه اقترانات قیاسی بود چه مستلزم علمی غیر مقدمات نباشد بسبب آنک وضع
مقدم در لزومی مستلزم تالی است واما اقتران اتفاقی با آن مقدمه علمی زیادت نشود
وحکم در اتفاقی چون صادق بود با هر حکم صادق که در عالم فرض کنند هم صادق
باشد ولیکن علمی زیادت نشود وسوالب احتمالی اگر در مقدمات افتد منتج
نباشد مثلا در شکل اول گوییم اگر زید کاتب بود دستش متحرک بود وچنین
نیست که اگر دست زید متحرک بود زید بیدار بود ودر شکل دوم گوییم اگر زید
کاتب بود بیدار بود وچنین نیست که اگر دست زید متحرک بود بیدار بود
وچون این سالبه با موجب لزومی منتج نیست با اتفاقی بطریق اولی منتج نباشد
وسوالب اتفاقی با موجبات لزومی منتج باشد ونتایج گاه اتفاقی بود و
گاه لزومی چنانک گوییم اگر ده جفت بود منقسم بدو متساوی باشد وچنین
نیست که اگر ده منقسم باشد بدو متساوی انسان ناهق بود وهمچنین اگر

بیاض موجود بود لون موجود بود وچنین نیست که اگر لون موجود بود بیاض
قابض بصر بود ودیگر اشکال برین قیاس پس نتایج این صنف استصحابی
بود وایراد تفصیل این اختلاطات در یک یک ضرب مقتضی زیادت فایده
نباشد واستخراج آن کسانی را که اصول گذشته مقرر کرده باشند بی زیادت
تاملی صورت بندد وچون استقصا در مسایل این مباحث اقتضاء تطویل
کند وثمرهٔ آن بسیار نباشد پس از آن تحاشی بهتر **فصل**
دوم در اقترانیات از منفصلات تنها در اقترانیات منفصلات چون مقدم
وتالی از یکدیگر متمیز نبود بطبع اعتبار هیات شکلی صورت نبندد الا آنک
از دو منفصله باعتبار اشتراک یک جزو انفصال که مکرر بود ساقط شود
وآن بمثابت حد اوسط بود پس از دو جزو باقی نتیجه طلب باید کرد ومنفصلات
دو صنف است یکی حقیقی ودو غیر حقیقی ودر هر صنفی محصورات اربع اعتبار
توان کرد پس قضایا منفصله دوازده بود وچون صغری وکبری متمیز نباشد
تالیفات ممکن میان این دوازده هفتاد وهشت بود واگر خواهند در جدولی
مبری وضع توان کرد اما اکثر این تالیفات غیر منتج بود وبیانش مبنی است
بر چند اصل [illegible] هر اقتران که یک مقدمه یا هر دو مقدمه سالبه بود منتج نباشد
مثلا گوییم عدد زوج است یا فرد وچنین نیست که عدد فرد است یا منقسم بدو
متساوی وچنین نیست که عدد فرد است یا انسان پرنده است پس بر تقدیر اول
سالبه صادق بود وبر تقدیر دوم کاذب ولازم آید که بحسب صورت منتج نبود
وبرین قیاس در دو سالبه ودر دو جزویات ۲ از دو جزوی نتیجه نیاید چه محتمل
بود که اوقات مختلف بود ومحتمل بود که نبود مثلا چون گوییم گاه بود که
اب بود یا ج وگاه بود که اب بود یا د پس اگر هر دو وقت یکی
بود ج د بود واگر مختلف بود تواند بود که ج د بود وتواند که [illegible] بود
وصورت اقتران انفصالی که لم نکند پس منتج نبود اما چون یکی کلی بود

وشامل اوقات باشد ودیگر جزوی منتج باشد ونتیجه جزوی بود ۳ از دو موجبه
حقیقی نتیجه نیاید چه تکریر یک جز واقتضاء آن کند که جزو باقی در هر دو
منفصله بعینه یک چیز باشد یا در دلالت متساوی باشند پس هر دو
مقدمه که در اقتران افتاده باشند نقیض یکی بود واین نه اقتران بود
مثالش عدد زوجست یا فرد وعدد فردست یا منقسم بدو متساوی وزوج
بعینه منقسم بدو متساوی بود واگر گوییم این شخص انسانست یا انسان
نیست واین ضاحک است یا انسان وقوع ضاحک درین منفصله از آن
جهت صادق است که در دلالت مساوی انسانست پس اگر خواهند از عین
یکی ونقیض دیگر منفصله کنند اما در قوت مساوی مقدمات باشد چنانک
گویند این شخص انسانست یا ضاحک نیست واگر خواهند از عین هر دو متصله
کنند چنانک گویند اگر این شخص انسان است ضاحکست پس اگر یک مقدمه
مشتمل بر دو حرف بود ودیگر بر اجزاء بسیار یا هر دو مقدمه مشتمل بر اجزاء
بسیار باشد واقسام غیر مکرر مختلف بود واقسام باقی بعد از اسقاط جزو
مکرر متساوی بود در دلالت مثالش عدد زوجست یا فرد وعدد فردست
یا زوج الزوج ویا زوج الفرد ویا زوج الزوج والفرد پس معلوم شود که
این قسم باقی اقسام زوج است وهمچنین این چیز زوج است یا فرد
یا عدد نیست واولی است یا مرکب یا عدد نیست پس معلوم شود که آنچه
زوج یا فرد باشد همان چیز اولی یا مرکب باشد ۴ واز دو موجب مانع جمع
نتیجه نیاید چه توان گفت این چیز حیوانست یا جماد واین چیز حساس است
یا جماد وهمچنین این جزئیات است یا جماد واین چیز انسانست یا جماد پس دو
جزو باقی محتمل بود که متساوی باشند ومحتمل بود که متباین باشند ومحتمل
بود که مختلف باشند بعموم وخصوص وصورت اقتضا هیچ کدام نکند
پس منتج نبودن وبعد از تقریر این اصول گوییم چون یک مقدمه

مانع

مانع جمع نبود ودیگر مانع خلو یا مانع جمع وخلو یا یک مقدمه مانع جمع وخلو بود
ودیگر مانع خلو تنها بعد از اسقاط جزو مکرر جزو باقی از یک مقدمه خاصتر
بود از جزو باقی از دیگر مقدمه پس از عین خاص ونقیض عام منفصله مانع
جمع تنها آید واز نقیض خاص وعین عام منفصله مانع خلو تنها واز عین
هر دو یا نقیض هر دو متصله لزومی وجمله احکامی مثالش این شخص حیوانست
یا نبات واین شخص حیوانست یا انسان نیست وبعد از اسقاط مکرر یک چیز
واین باشد که نبات است ودیگر جزو این که انسان نیست ومنفصله مانع جمع
ازین دو جزو چنین بود که یا نبات است یا انسان ومانع خلو چنین که یا نبات
است یا انسان نیست ومتصله چنین که اگر نباتست انسان نیست یا اگر انسانست
نبات نیست واین نوع تألیف است که منتج است وهر یکی از دو کلی واز یک
کلی ویک جزوی ممکن بود وجزوی در هر یکی از دو مقدمه واقع تواند بود پس
ضروب منتج باین اعتبار ده باشد واما اگر هر دو مقدمه مانع خلو تنها بود
بعد از اسقاط مکرر دو جزو باقی شاید که متساوی باشند وشاید که یکی عامتر بود
ودیگر خاصتر اما متباین نتوانند بود وبر تقدیر تساوی حکمش حکم اقترانی بود
که از دو موجبه حقیقی بود مثالش این شخص حیوانست یا انسان نیست واین
شخص حساست یا انسان نیست وبر تقدیر اختلاف بعموم وخصوص حکمش
حکم اقترانی بود که او مانع جمع ومانع خلو باشد مثالش این شخص حیوانست
یا انسان نیست واین شخص نامی است انسان نیست وده ضرب منتج از او
حاصل آید چنانک گفته آمد وباقی ضروب غیر منتج بود بیانها مذکور

فصل سیوم در اقترانات از متصلات ومنفصلات با هم

درین اقترانات متصله صغری تواند بود یا کبری وبر هر یکی
ازین دو تقدیر اشتراک در تالی متصله بود یا در مقدمش پس انواع این
اقترانات چهار بود وچون متصلات لزومی است یا اتفاقی یا استصحابی

وهر یکی بحسب اعتبار حصر چهار متصلات دوازده بود و منفصلات هم دوازده
است پس ضروب هر نوعی ازین انواع صد و چهل و چهار باشد بعضی منتج
و آن چهل و هشت ضرب بود از هر نوعی و باقی عقیم چنانک شرح داده‌ام و در
جمله این اقترانات از دو جزوی قیاس نیاید چنانک گفته آمده است و از سالبه
منفصله و در هر مقدمه که افتد قیاس نیاید از جهت احتمال اشتمالش بر اجزا مختلف
چنانک گفته‌ایم و نیز اصل باب در انتاج این اقترانات رد منفصل است با
متصل که در قوت آن منفصله باشد بر وجهی که اقتضا انتاج کند و سالبهٔ
منفصل در قوت هیچ متصل از این متصلات نباشد چنانک گفته‌ایم پس
بشرط اول ربعی از عدد مذکور ساقط شود و بشرط دوم یک نیمه از باقی ساقط
شود و بیست و چهار ضرب در هر نوعی بماند و تفصیل احوال این ضروب اینست

نوع اول متصل صغری و اشتراک در تالی و ابتدا از متصلات
لزومی کنیم گوییم چون صغری لزومی اتفاقی بود کلی یا جزوی و کبری کلی مانع
جمع حقیقی یا غیر حقیقی نتیجه متصلهٔ لزومی اتفاقی باشد از عین اصغر و نقیض
اکبر در کمیت تابع صغری و بیانش برد منفصله بود با متصله که از عین
اوسط و نقیض اکبر باشد تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید
مثالش اگر این عدد اربع صحیح است زوج بود و این عدد همیشه زوج باشد
یا فرد نتیجه دهد که اگر این عدد اربع صحیح است فرد نباشد چه کبری چون
با این متصله کنند که و هر گاه که این عدد زوج باشد فرد نباشد این نتیجه
دهد چنانک گفتیم و همین صغری کلی با کبری مانع جمع تنها متصله جزوی
اتفاقی از نقیض اصغر و عین اکبر نتیجه دهد و بیانش برد منفصله بود با
متصله جزوی که از عین اکبر و نقیض اوسط باشد تا با سالبه کلی که لازم صغری
بود از شکل دوم متصلات نتیجه سالبه جزوی دهد که عکس موجبه جزوی
که لازم او بود مطلوب باشد مثالش هر گاه که زید کاتب بود مباشر قلم بود

و گاه بود که زید مباشر قلم بود و گاه بود که مباشر شمشیر پس نتیجه دهد که گاه
بود که اگر زید کاتب نبود مباشر شمشیر بود بیانش آنک چون منفصله مانع
جمع است و جزوی این متصله لازم او بود که گاه بود که اگر زید مباشر شمشیر
بود مباشر قلم نبود و این صغری کنیم و سالبهٔ کلی که با صغری قیاس مطلوب است
و آن اینست که هرگز نبود که اگر زید کاتب بود مباشر قلم نبود کبری کنیم تا از شکل
دوم متصلات نتیجه دهد که گاه بود که چنین نبود که اگر زید مباشر شمشیر
بود کاتب بود و این سالبه در قوت این موجبه باشد که گاه بود که چنین بود
که اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب نبود و عکس این موجبه نتیجه مطلوب است
و همین صغری کلی که گفتیم با کبری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی
همین نتیجه بعینه بدهد و بیانش برد منفصله بود با متصله که از نقیض
اوسط و عین اکبر باشد و تالیش بالعکس نقیض صغری تا از شکل سیوم
متصلات این نتیجه حاصل آید مثالش اگر این شخص ضاحک بود ناطق بود
و این شخص یا ناطق بود یا کاتب نبود گوییم نتیجه دهد که گاه بود که اگر
این شخص ضاحک نبود کاتب نبود چه منفصله را این متصله لازم است
که اگر این شخص ناطق نبود کاتب نبود و عکس نقیض صغری اینست که اگر
این شخص ناطق نبود ضاحک نبود و ازین دو مقدمه نتیجه مذکور
حاصل آید و بجست این بیان انتاج هشت ضرب معلوم شود چه از
صغری لزومی کلی با شش منفصلهٔ موجبه شش ضرب حاصل آید و از
صغری لزومی جزوی با دو منفصله مانع جمع کلی یعنی حقیقی و غیر حقیقی
دو ضرب دیگر حاصل آید و از جمله دوازده ضرب که از اختلاط لزومی
موجبه یکی کلی و دیگر جزوی با منفصلات موجبه باشد چهار ضرب
بماند که منتج نبود ـ از جهت آنک اقتران از دو جزوی بود و ضرب
باقی که از لزومی جزوی و مانع خلو کلی باشد از جهت آنک اگر مثلا مانع خلو

کلی را ماده چنین بود که همیشه این شخص یا حیوان یا الغراب و لزومی جزوی
که با او اضافت کنیم یکبار چنین بود که اگر این شخص اسود بود حیوان بود
و یکبار چنین که اگر این شخص ابیض بود حیوان بود و یکبار چنین که اگر این
شخص ناعق بود حیوان بود در مثال اول میان اصغر و اکبر بعموم و خصوص
اختلاف بود و در مثال دوم اصغر در اکبر داخل بود بکلی و در مثال
سیوم از او خارج بکلی پس بحسب صورت اقتضا نتیجه نکند و اما اگر
صغری سالبه لزومی بود حکمش بعینه هم برین نسق بود الا آنک بجای
مانع جمع مانع خلو و بجای مانع خلو مانع جمع باشد و در نتایج هم تفاوتی
باشد و ما آن حکم را اعادت کنیم مجرد انا مثلا گوییم صغری لزومی سالبه
کلی یا جزوی با کبری کلی مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی متصله الحالی از عین اصغر
و اکبر نتیجه دهد و در کمیت تابع صغری بود و بیانش برد منفصله بود یا منفصله
که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد و تالیفش با موجبه کلی که لازم صغری باشد
تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید و همین صغری کلی با کبری مانع
خلو تنها نتیجه جزوی بدهد از هردو نقیض و بیانش برد منفصله بود با متصله
جزوی که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد تا با صغری بعینه نتیجه بدهد
از شکل دوم متصلات که عکس مثلا زمش مطلوب بود و با کبری مانع جمع حقیقی
یا غیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد و بیانش برد منفصله یا
متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد و تالیفش با عکس نقیض موجبه
کلی که لازم صغری بود تا از شکل سیم متصلات این نتیجه حاصل آید چنانک
گفتیم بحسب این بیان هشت ضرب منتج باشد و چهار ضرب که از دو
جزوی یا از صغری جزوی یا کبری مانع جمع کلی باشد منتج نبود و اما
اگر صغری اتفاقی یا استصحابی بود و سوالبش منعکس باشد بهمین بیانها
منتج بود و نتایج استصحابی بود چه متصله که در قوت منفصله باشد

همیشه لزومی بود و نتیجه اختلاط اتفاقی و لزومی و استصحابی باشد چنانک
گفته‌ایم پس جمله‌ی ضروب منتج درین نوع جمله و هشت بود و نتایج مذکور جمله
متصله موجبه است و هر متصله موجبه را سالبه متلازم بود چنانک گفته‌ایم
پس اگر خواهیم نتیجه متصله سالبه گیریم که لازم آن موجبه باشد که بیان کردیم
و نتایج لزومی را منفصلات موجبه غیر حقیقی هم لازم بود مانع جمع تنها از
عین مقدم و نقیض تالی یا مانع خلو تنها از نقیض مقدم و عین تالی و منفصلات
سالبه از عین هر دو پس اگر خواهیم که نتیجه اقتران منفصله باشد یکی ازین
منفصلات گیریم اما آنچ غیر لزومی بود آنرا از منفصلات موجبه لازم
نباشد پس نتایج آن صنف منفصله نتواند بود

نوع دوم

متصله هم صغری داشتراك در مقدم ٥ چون صغری لزومی بود الحالی یا
سلبی و کبری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی و هر دو مقدمه کلی باشد نتیجه متصله
کلی آید از نقیض اصغر و عین اکبر یا از عین هر دو و بیانش بتالیف عکس
نقیض عین صغری یا لازمش باشد با متصله که از نقیض اوسط و عین
اکبر حاصل شود تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید و اگر عین
صغری یا لازمش را با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد تالیف
کنند بر تقدیر کبری حقیقی یا غیر حقیقی همین نتیجه لازم آید و لیکن این نتیجه
از عین اصغر و نقیض اکبر باشد یا از نقیض هر دو پس با این بیان انتاج
چهارده ضرب معلوم شود هفت بر تقدیر صغری الحالی و هفت بر تقدیر
صغری سلبی و چون صغری یا لازمش را که کلی بود و الحالی با متصله که از
نقیض اکبر و عین اوسط باشد اضافت کنند بر آن تقدیر که کبری مانع
خلو بود از شکل چهارم همین نتیجه جزوی بعینه حاصل آید و باین
بیان انتاج دو ضرب دیگر یکی صغری موجبه و دیگر صغری سالبه هر دو
کلی و کبری هر دو مانع خلو تنها جزوی معلوم شود و دو ضرب باقی که

صغری جزوی بوذ و کبری مانع خلو کلی عقیم بوذ بهمان بیان که در نوع اوّل
یاد کردیم چه هریکی ازین دو نوع بعکس صغری دیگر نوع شوذ و اگر صغری
اتفاقی یا استصحابی بوذ حکمش همین بوذ بشرط قبول انعکاس چنانک
گفتیم و لوازم نتیجه بقرار مذکور باشذ **نوع سیوم** متصله کبری
داشتراك در مقدم ٥ صغری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی
با کبری لزومی کلی متصله موجبه نتیجه دهذ در کمیت تابع صغری اگر کبری موجبه
بوذ آن متصله از نقیض اصغر و عین اکبر باشذ و اگر سالبه بوذ از نقیض
هردو و بیانش برد صغری بوذ با متصله از نقیض اصغر و عین اوسط
تا با کبری یا لازم اوّل از شکل اوّل این نتیجه حاصل آیذ مثالش این عدد فرد است
یا زوج و هرگاه که این عدد زوج بوذ منقسم شوذ بدو متساوی پس
هرگاه که این عدد فرد نبوذ منقسم بوذ بدو متساوی چه این متصله
که هرگاه که این عدد فرد نیست زوج بوذ لازم صغری است و در کبری
سالبه گوییم و هرگز چنین نبوذ که اگر این عدد فرد نبوذ در زوج بوذ لازم
صغری است و در کبری سالبه گوییم و هرگز چنین نبوذ که اگر این عدد زوج
بوذ منقسم نبوذ بدو متساوی و لازمش همان کبری موجبه است پس نتیجه
همان بوذ و صغری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی با کبری
لزومی کلی یا جزوی متصله موجبه جزوی نتیجه دهذ و بیانش برد صغری
بوذ با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر تا با موجبهٔ کلی یا جزوی که
کبری یا لازمش باشذ از شکل سیم متصلات این نتیجه حاصل آیذ و بحسب
این بیان انتاج شانزده ضرب از لزومیات معلوم شوذ و دو ضرب که
صغری مانع خلو کلی بوذ و کبری جزوی منتج نباشذ امّا در موجبه بسبب
آنك گوییم دائما این احاد یا زوج نیست یا عدد است و گاه بوذ که چون
عدد بوذ زوج الزوج بوذ یا و گاه بوذ که چون عدد بوذ فرد بوذ چه در صورت

اوّل

اوّل سلب کلی حق بوذ و در صورت دوم ایجاب کلی و سالبه بوین قیاس و شش
ضرب باقی که از دو جزوی بوذ هم عقیم بوذ و حال باقی اختلاطات همچنانك
گفته آمذ **نوع چهارم** متصله هم کبری و اشتراك در تالی ٥ چون صغری
مانع جمع بوذ حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی و کبری موجبه کلی نتیجه
متصله ایجابی آیذ از عین اصغر و نقیض اکبر در کمیت تابع صغری و بیانش
برد منفصله بوذ با متصله که از عین اصغر و نقیض اوسط باشذ تا با سالبه
کلی که لازم کبری بوذ از شکل دوم متصلات این نتیجه بدهذ و همچنین اگر
صغری مانع خلو بوذ حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی و کبری سالبه کلی
بوذ همین نتیجه از هردو نقیض لازم آیذ و بیانش برد منفصله بوذ یا متصله
که از نقیض اصغر و عین اوسط باشذ تا با عین کبری هم از شکل دوم این
نتیجه حاصل آیذ و امّا اگر صغری مانع خلو تنها بوذ کلی یا جزوی و کبری
موجبهٔ کلی یا صغری مانع خلو کلی بوذ حقیقی یا غیر حقیقی و کبری سالبه
جزوی بوذ نتیجه جزوی بدهد از عین اصغر و نقیض اکبر یا از عین هردو
و بیان برد منفصله بوذ با متصله از نقیض اوسط و عین اصغر تا با لازم
کبری از شکل چهارم منفصلات این نتیجه حاصل آیذ و اگر صغری مانع
جمع کلی بوذ حقیقی یا غیر حقیقی و کبری موجبه جزوی یا صغری مانع خلو
حقیقی بوذ کلی یا جزوی و کبری سالبه کلی نتیجه جزوی از نقیض اصغر
و عین اکبر یا از هر نقیض هردو بدهذ و بیان برد منفصله بوذ با متصله
از عین اوسط و نقیض اصغر تا با عین کبری هم از شکل رابع این نتیجه حاصل
آیذ و باین بیان انتاج شانزده ضرب معلوم شوذ و هشت ضرب باقی از
لزومیات عقیم بوذ یا بسبب عدم مقدمهٔ کلی یا بسبب بیان مذکور در نوع
گذشته چه هریکی ازین دو نوع بعکس کبری دیگر نوع شوذ و قرائن غیر لزومی
بر قیاس این قرائن باشذ بشرط انعکاس و حال لوازم هر نتیجه همان که در

قسم اول کفته آمد ووضع جداول بحقیقت کردیم ایثار اختصار را

فصل جهارم در اقترانیات از حملیات ومتصلات

درین اقترانات هم حملی باجای کبری بوذ یاجای صغری بوذ واشتراك
حملی برهر یکی ازین در تقدیر یا مقدم متصل بوذ یا تالی بس این اقترانات
نیز جهار نوع باشد ودرهر نوعی تالیف میان حملی وآن جزو از متصله که
اشتراك باو بوذ بهیات یکی از اشکال جهارکانه تواند بوذ ومتصله
درین اقترانات در اثبات مطالب لزومی حقیقی باید تا نتیجه فی نفس الامر
صادق بوذ واکر لزومی لفظی بوذ باشد که از نتیجه محال ظاهر لازم شوذ
بس استعمالش در خلف روا بوذ اما در اثبات مطالب شاید **نوع اول**
حملی کبری واشتراك با متصله در تالی ه واین نوع بطبع نزدیکتر بوذ و متصله
موجبه بوذ یا سالبه اکر موجبه باشد قیاس ظاهر بوذ مستغنی از بیان فی
زاید برانج در اشکال کفته آمده است جه اکر تالی را قضیه حملی کیرند بانفراد
تالیف میان دو حملی افتاذه باشد بس حکمش همان بوذ که حکم قیاسات
حملی وضروب منتج وعقیم درهر شکلی وشرایط انتاج هم آنج کفته آمده است
بی تفاوت الا آنك نتیجه درین موضع متصله بوذ که مقدمش بعینه مقدم
صغری بوذ وتالیش نتیجه آن دو حملی مثال ضرب اول از شکل اول
کلما کان ه د ح ب وکل ب ا نتیجه دهذ که کلما کان ه د ح ا جه
حصول تالی مشروط است بوضع مقدم بس حصول نتیجه هم بآن مشروط
باشد وباقی اشکال وضروب هم برین قیاس واکر متصله موجبه جزوی بوذ
حال اشکال وضروب همین باشد الا آنك نتیجه متصله جزوی بوذ مثالش
قد یکون اذا کان ه د ح ب وکل ب ا نتیجه دهذ که قد یکون اذا
کان ه د ح ا واما اکر متصله سالبه بوذ تالی باید که درهر ضربی
نقیض صغری آن ضرب باشد بر تقدیر انفراد بس از شرایط انتاج انج

متعلق بصغری بوذ مقابل آن شرایط بوذ که در حملیات کفته آمده است
وباقی بعینه همان یعنی در شکل اول صغری سالبه آمد وکبری کلی ودر شکل
دوم مقدمات متفق در کیف وکبری کلی ودر شکل سیم صغری سالبه ویکی
از دو مقدمه جزوی ودر شکل جهارم در ضرب اول ودوم وجهارم صغری
سالبه جزوی ودر ضرب سیوم موجبه جزوی ودر ضرب بنجم سالبه کلی
وعدد ضروب منتج هم آنك کفته آمده است ونتایج سالبه متصله در کمیت
تابع صغری مقدمش بعینه مقدم صغری بوذ وتالیش نقیض نتیجه که در آن
ضرب از دو حملی بسیط لازم آید مثال ضرب اول از شکل اول لیس
البته اذا کان ه د فلیس کل ح ب وکل ب ا نتیجه دهذ که لیس البته
اذا کان ه د فلیس کل ح ا بیانش آنست که صغری در قوت این موجبه
است که کلما کان ه د فکل ح ب واین موجبه با حملی کبری نتیجه دهذ
جنانك کفته آمد کلما کان ه د فکل ح ا واین قضیه در قوت این سالبه
باشد که لیس البته اذا کان ه د فلیس کل ح ا واینست مطلوب ودر سالبه
جزوی هم برین قیاس وباقی اشکال وضروب برین منوال بس ضروب
منتج درین نوع هفتاذ وشش بوذ نوزده ضرب از جهار شکل بر تقدیر
صغری متصله موجبه کلی وهم جندان بر تقدیر جزوی وهمجندان بر
تقدیر سالبه کلی وهمجندان بر تقدیر جزوی **نوع دوم** متصله کبری
واشتراك هم در تالی ه اکر متصله موجبه بوذ حکمش همان بوذ که تالی
را بانفراد باشد مانند آنك در نوع اول کفتیم یعنی نتیجه متصله بوذ مقدمش
مقدم کبری وتالیش نتیجه که از آن دو حملی بر تقدیر انفراد لازم آید ودر
کمیت تابع کبری مثالش کل ح ب وکلما کان ه د فکل ب ا نتیجه دهذ
که کلما کان ه د فکل ح ا جه حصول کل ب ا مشروط است بوضع ه د
لیس نتیجه همجنان بوذ واکر بجای کلما کان قد یکون اذا کان بوذ در نتیجه

نیز همچنان بود و اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هر ضربی نقیض آن
قضیه بود که در کبری ان ضرب افتد بر تقدیر انفراد پس از شرایط انتاج
آنچه متعلق بکبری بود مقابل شرایط مذکور باشد و باقی بحال خود یعنی در
شکل اول صغری موجبه باید و کبری جزوی و در شکل دوم اتفاق در کیف
و کبری هم جزوی بود و در شکل سیم صغری موجبه و یکی از دو مقدمه جزوی
و در شکل چهارم کبری ضرب اول و سیم سالبه جزوی و کبری ضرب دوم
سالبه کلی و کبری دو ضرب آخر موجبه جزوی و نتایج هم متصله سالبه بود
در کیت تابع کبری مقدمش مقدم کبری و تالی نقیض آن نتیجه که در آن ضرب
از حملیات بسیط لازم اند مثال ضرب اول از شکل اول کل ج ب
ولیس البته اذا کان ا لیس کلما کان ه د فلیس بعض ب ا نتیجه دهد
که لیس البته اذا کان ا لیس کلما کان ه د فلیس بعض ج ا و بیانش هم
برین قیاس مذکور بود بر تقدیر متصله سالبه با موجبه و اساح بر آن تقدیر
ورد نتیجه موجبه با سالبه پس ضروب منتج درین نوع نیز همفتاد و شش
بود از چهار شکل **نوع سیم** حملی صغری و اشتراک در مقدم
و این نوع از طبع دور ترست و باین سبب سخن بعضی مصنفان درین
باب از خبط خالی نیست و پیش از تقریر مطلوب گوییم در قیاس همیشه
دو مقدمه مستلزم نتیجه است و این سخن موجبه کلی است پس عکس جزوی
حق بود یعنی در بعض احوال وضع نتیجه وضع هر دو مقدمه صادق
بود و چون یکی از دو مقدمه وضع کنیم بر اطلاق از وضع دیگر مقدمه وضع
نتیجه لازم آید در همه احوال و از وضع نتیجه وضع آن مقدمه لازم نباشد
در همه احوال اما در بعضی احوال صادق بود چه اگر در هیچ حال
صادق نبود حکم اول باطل باشد و بعد از تمهید این اصل گوییم
درین اقتران وضع یک مقدمه حملی که صغری قیاس است بر اطلاق

حاصل

بمقدمه مقدم

حاصل است و تالیف میان این دو مقدمه و مقدمه متصله است و تالی متصله
و تالی نتیجه همیشه یک قضیه بود و متغیر نشود مثالش در ضرب اول شکل
اول گوییم کل ج ب وکلما کان کل ب ا فه ر لیکن کل ج ب که قضیه
حملی است بر اطلاق وضع کرده ایم و تالیف میان این قضیه و میان
کل ب ا است که مقدم متصله است و از وضعش ه ر لازم است و مقدم
نتیجه می باید که از ج و ا مولف باشد و تالیش هم ه ر بود بعینه پس اگر
نتیجه که ازین دو حملی اند و آن کل ج ا باشد در نتیجه وضع کنیم از وضعش
وضع کل ب ا که مقدمه آن نتیجه است در همه احوال لازم نیاید اما در
بعضی احوال صادق بود چنانک گفتیم و بر آن تقدیر ه ر حق باشد
پس نتیجه متصله جزوی بود برین صورت که قد یکون اذا کان کل ج ا
فه ر و لیکن از تالیف کل ج ا که مقدم نتیجه است با کل ج ب که وضع کرده ایم
بر هیات شکل سیم لازم آید که بعض ب ا پس اگر کبری قیاس چنین بود
که و کلما کان بعض ب ا فه ر نتیجه متصله کلی باشد برین صورت که
و کلما کان کل ج ب فه ر از جهت آنک از وضع کل ج ا با صغری که وضعش
معلومست مقدم کبری که مستلزم ه ر است لازم می آید پس قیاسات
این نوع دو صنف بود یکی آنک تالیف صغری با مقدم کبری مقتضی
انتاج مقدم نتیجه بود و نتایج این صنف همیشه متصله جزوی بود و دیگر
آنک تالیف صغری با مقدم نتیجه مقتضی انتاج مقدم کبری باشد و نتایج
این صنف همیشه متصله کلی بود و درین صنف اگر کبری جزوی باشد
منتج نبود چه محتمل بود که مقدم کبری که لازم مقدم نتیجه است از مقدم
نتیجه عامتر باشد پس آن بعض از مقدم کبری که مستلزم ه ر باشد
غیر آن بعض بود که لازم مقدم نتیجه باشد و تفصیل اشکال اینست
شکل اول ضروب منتج از صنف اول شانزده بود بحسب ضرب

پس

جهار که ضروب این شکل باشد در جهار که عدد محصورات بوذ جه هر ضربی
از ضروب این شکل بحسب وقوع کبری در مقدم متصله که یکی از محصورات
جهارکانه بوذ جهار شوذ مثلا ضرب اول کل ح ب وکل ب ا است پس
جون کل ب ا مقدم متصله شوذ آن متصله اکر موجبه کلی بوذ جنین
شوذ که وکلما کان ب ا فه د واکر سالبه کلی بوذ جنین که ولیس البته
اذا کان کل ب ا فه د ودر دو جزوی هم برین قیاس وهمجنین در دیکر
ضربها و نتایج همیشه متصله جزوی بوذ در کیفیت تابع صغری ومقدم
هر یکی نتیجه ضربی از جملیات که مقدمات بر آن مشتمل بوذ وتالیش تالی
کبری بعینه مثلا نتیجه ضرب اول وسیوم ازین جهار ضرب مذکور
جنین بوذ که قد یکون اذا کان کل ح ا فه د ونتیجه ضرب دوم وجهارم
جنین که قد لا یکون اذا کان کل ح افه د واما بحسب صنف دوم
درین شکل تالیف حملی ومقدم نتیجه بر هیات شکل سیوم تواند بوذ وحملی
بجای صغری پس همیشه موجبه باشد ومقدم کبری که نتیجه شکل سیم باشد
همیشه جزوی بوذ وجون ضروب شکل سیوم شش است وضرب شش
در جهار بیست وجهار بوذ پس ضروب این صنف باین اعتبار بیست وجهار باشد
اما بایک نیمه که کبری متصلات جزوی بوذ ومنتج نباشد جنانک کفتیم ساقط
شوذ وجون صغری کلی اکر کبری کلی بوذ واکر جزوی نتیجه یکسان بوذ
پس عدد آنچه صغری کلی دروی افتد هم بانیمه آیذ وضروب منتج هشت
بماند پس جهار آنچه صغری کلی ومقدم نتایج دروی کلی وجزوی هم باشد
وجهار آنچه صغری جزوی بوذ ومقدم نتایج کلی تنها بوذ باین تفصیل
١ کل ح ب وکلما کان بعض ب افه د وکلما کان کل ا وبعض ح ا
فه د ٣ کل ح ب وکلما کان لیس بعض ب افه د وکلما کان لا شی
او لیس بعض ح افه د ٣ کل ح ب ولیس البته اذا کان بعض ب افه د

کبری

بلی

ولیس البته اذا کان کل ا و بعض ح انه د ٤ کل ح ب ولیس البته اذا
کان لیس بعض ب افه د فلیس البته اذا کان لا شی او لیس بعض ح افه د
٥ بعض ح ب وکلما کان بعض ب افه د فکلما کان کل ح افه د ٦
بعض ح ب وکلما کان لیس بعض ب افه د فکلما کان لا شی من ح افه د ٧
بعض ح ب ولیس البته اذا کان بعض ب افه د فلیس البته اذا کان کل ح ا
فه د ٨ بعض ح ب ولیس البته اذا کان لیس بعض ب افه د ولیس البته
اذا کان لا شی من ح افه د وبیان این جمله بلمیت جنانک کفته آمد
وبخلف جنان بوذ که کوییم اکر نتیجه حق نبوذ نقیضش حق بوذ ونقیضش متصله
بوذ در صنف اول همیشه کلی ودر صنف دوم همیشه جزوی در کیف مخالف
کبری جه نتیجه تابع کبری بوذه است ودر تالی مشارک او پس بر هیات شکل
دوم بشرط انک نقیض نتیجه در صنف اول کبری کنند وکبری قیاس را صغری
ودر صنف دوم برعکس نتیجه دهد متصله سالبه که مقدمش در صنف اول
مقدم کبری قیاس بوذ ودر صنف دوم مقدم نتیجه قیاس واین نتیجه مقتضی
آن بوذ که در بعضی احوال با وضع مقدم تالی موجود نبوذ ولیکن وضع مقدم
با حملی که صغری قیاس است ووضعش معلوم اقتضا لازم نتیجه کند که
تالی است درین قیاس پس خلف لازم آیذ بسبب فرض وضع مقدمات
قیاس والحصول نتیجه ثالث در ضرب اول صنف اول نتیجه اینست
که قد یکون اذا کان کل ح افه د کوییم اکر این شخصی نتیجه حق نبوذ نقیضش
حق بوذ که لیس البته اذا کان کل ح افه د وکبری قیاس اینست که وکلما
کان کل ب افه د پس از شکل دوم نتیجه آیذ که فلیس البته اذا کان کل ب ا
فکل ح ا ولیکن صغری که کل ح ب است با وضع کل ب ا اقتضا انتاج کل
ح ا کند واین خلف باشد ودر ضرب اول صنف دوم نتیجه این بوذ که
وکلما کان کل ا وبعض ح افه د اکر این باطل بوذ نقیضش قد لا یکون

اذا کان کل ا د بعض ح ا فه د حق بود وکبری قیاس این بود که وکلما کان
بعض ب افه د پس از شکل دوم نتیجه دهد قد لا یکون اذا کان کل ا د بعض
ح ا فبعض ب ا ولیکن صغری که کل ح ب است تا وضع کل ا از بعض
ح ا از شکل سیم اقتضاء انتاج بعض ب ا کند واین خلف باشد ودر باقی
اشکال خلف هم برین قیاس سیاقت بود بعینه وخاصیت این شکل آن بود
که چون حملی موجبه کلی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه جزوی بود ومقدمش
کلی بود واگر مقدم شرطی جزوی بود نتیجه کلی بود ومقدمش جزوی وچون
حملی موجبه جزوی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه ومقدمش هردو
جزوی بود واگر مقدم شرطی جزوی بود هردو کلی بود **شکل دوم**
ضروب منتج از صنف اول هم شانزده بود بر قیاس شکل اول مثال
ضرب اول کل ح ب وکلما کان لا شی من ا ب فه د فقد یکون اذا
کان لا شی من ح ا فه د واز صنف دوم هشت بود هم بر آن قیاس مثال
ضرب اول کل ح ب وکلما کان بعض ا ب فه د وکلما کان کل ا
وبعض ح ا فه د وضرب دوم همچنین اما کبری ونتیجه هردو سالبه
کلی ضرب سیم لا شی من ح ب وکلما کان لیس بعض ا ب فه د ونتیجه مانند
ضرب اول ضرب چهارم همچنین اما کبری ونتیجه هردو سالبه کلی ضرب
پنجم بعض ح ب وکلما کان بعض ا ب فه د وکلما کان کل ح ا فه د
ششم همچنان اما کبری ونتیجه سالبه کلی هفتم لیس بعض ح ب وکلما کان
لیس بعض ا ب فه د ونتیجه مانند پنجم هشتم همچنان اما کبری ونتیجه
سالبه کلی وتالیف صغری ومقدم نتیجه درین شکل هم بر هیات شکل سیوم
باشد اما مقدمات برعکس آنک در شکل اول بود وبیان لمی وخلف
چنانک گفته آمد وخاصیت این شکل است که مقدم کبری اگر کلی بود
مخالف صغری بود در کیف ونتایج جزوی بود واگر جزوی بود موافق

بود ونتایج کلی وصغری کلی را نتایج اگر جزوی بود مقدمش کلی بود واگر
کلی بود مقدمش جزوی بود وصغری جزوی را نتایج ومقدم آن یا هم کلی بود
یا هم جزوی **شکل سیوم** ضروب منتج از صنف اول بیست وچهار
بود که از ضرب شش در چهار حاصل آید مثال ضرب اول کل ب ح وکلما
کان کل ب افه د فقد یکون اذا کان بعض ح ا فه د واز صنف دوم
هشت وباعتباری دوازده چنانک گفته آید وتالیف صغری ومقدم نتیجه درین
شکل بر هیات شکل اول بود وباین سبب مناسب طبع باشد مثال ضرب
اول کل ب ح وکلما کان کل ب افه د وکلما کان کل ح افه د وچون
صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود اگر کبری چنین بود که کلما کان بعض
ب افه د همین نتیجه بعینه دهد واین را ضرب مفرد گرفته اند ضرب
سیم کل ب ح ولیس البته اذا کان کل ب افه د فلیس البته اذا کان
کل ح افه د چهارم همچنان ومقدم کبری موجبه جزوی پنجم کل ب ح وکلما
کان لا شی من ب افه د وکلما کان لا شی من ح افه د ششم همچنان ومقدم
کبری سالبه جزوی هفتم مانند پنجم اما کبری ونتیجه سالبه کلی هشتم
همچنان اما مقدم کبری سالبه جزوی واین هشت ضرب را صغری کلی
بود نهم بعض ب ح وکلما کان بعض ب افه د فکلما کان کل ح افه د
دهم همچنان اما کبری ونتیجه سالبه کلی یازدهم ودوازدهم مانند
نهم ودهم اما مقدم کبری سالبه جزوی ومقدم نتیجه سالبه کلی ودوازده
ضرب دیگر که کبری جزوی باشد منتج نبود وخواجه بوعلی سینا از ام
در نتیجات شمرده است مثال یک ضرب کل ب ح وقد یکون اذا کان
کل ب افه د گفته است نتیجه اینست که فقد یکون اذا کان کل ح افه د
وبحث این گفته است که در آن حال که کل ح ا باشد لازم آید که کل ب ا
باشد واین صادقست اما در کبری نگفته اند هرگاه که کل ب ا باشد ه د

بود بلکه گفته اند که گاه بود پس مرجع این بحث با شکل اولست و کبری جزوی انجا منتج نبود و خاصیت این شکل آنست که نتایج جزوی را مقدم جزوی بود و نتایج کلی را کلی **شکل چهارم** ضروب منتج از صنف اول بیست باشد مثال اول کل ب ح و کلما کان کل اب فه د فقد یکون اذا کان بعض ح افه د و در صنف دوم تالیف صغری و مقدم نتیجه برهیات همین شکل بود مثال ضرب اول کل ب ح و کلما کان بعض اب فه د و کلما کان کل ح افه د وضرب دوم را کبری نتیجه سالبه کلی بود و مقدم هردو همان که در ضرب اول و این دو ضرب از ضرب اول این شکل برخیزد و دو ضرب که کبری جزوی باشد ساقط شود پس جون از هر ضربی هم بعین منوال دو ضرب برخیزد ضروب منتج ازین صنف ده باشد و از جهت آنک صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود از دو ضرب که مقدم کبری سالبه کلی باشد دو ضرب دیگر لازم آید که مقدم کبری سالبه کلی باشد دو ضرب دیگر لازم آید که مقدم کبری سالبه جزوی بود جنانک در شکل سیم گفتیم پس جمله ضروب منتج دوازده شود و بیان بقلیت و خلف جنانک معلومست پس جمله ضروب منتج درین نوع اقتران صد و شانزده بود بیست و چهار از شکل اول و بیست و چهار از شکل دوم و سی و شش از شکل سیم و سی و دو از شکل چهارم و در شکل اول و دوم هیچ ضرب در هردو صنف متحد نیفتد جه کبریات یک صنف را در هردو شکل همیشه مقدم کلی باشد و در کبریات دیگر صنف را مقدم جزوی اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که بعضی ضروب در هردو صنف متحد باشد و نتایج مختلف بود بحسب اختلاف اعتبار مثلا ضرب اول شکل سیوم در هردو صنف چنین باشد که کل ب ح و کلما کان ب افه د و نتیجه بیک اعتبار جزوی بود و مقدمش هم جزوی

و بدیگر اعتبار کلی بود و مقدمش هم کلی و اگر خواهند که ضروب متحد را یک ضرب گیرند دوازده ضرب ازین مبلغ بیفتد جه هشت ضرب بر شکل سیم متحد بود و چهار در شکل چهارم پس ضروب منتج با صد و چهار آید **نوع چهارم** جملی و اشتراک در مقدم و این نوع بنوع گذشته نزدیکست و درین نوع کبری وضع کرده باشند علی الاطلاق و مقدم صغری و مقدم نتیجه مقرون بشرط بود و تالی صغری و تالی نتیجه متحد بود پس اگر مقدم صغری جنان بود که از تالیف او با کبری مقدم نتیجه لازم آید نتیجه جزوی بود اگر مقدم نتیجه جنان که از تالیف با کبری و صغری آید نتیجه کلی بود پس تالیفات این نوع نیز دو صنف بود **شکل اول** مثال ضرب اول از صنف اول کلما کان کل ح ب فه د و کل ب ا ی گوئیم نتیجه آید که فقد یکون اذا کان ح افه د جه بحکم وضع کبری همیشه او وضع ح ا لازم آید که ح ب صادق بود و بحکم صغری همیشه از وضع ح ا لازم است که ه ر صادق بود پس بحکم شکل سیوم در بعضی اوقات وضع ح ا ه ر صادق بود و در ضرب دوم حدود همین باشد و صغری سالبه کلی و بیان همین که گفتیم تا لازم آید که فقد لا یکون اذا کان ح افه ر و در ضرب سیم و چهارم حدود همین بود و صغری موجبه جزوی و سالبه جزوی و نتایج جزوی و در یکیست تابع صغری و این جهار ضرب از یک ضرب شکل اول برخیزد پس جمله ضروب شانزده شود و نتایج همیشه جزوی بود و اما در صنف دوم تالیف کبری با مقدم نتیجه برهیات شکل دوم باشد و مقدم صغری جون نتیجه شکل دوم بود همیشه سالبه بود و کبری جون کبری شکل دوم باشد همیشه کلی بود و میان کبری و مقدم نتیجه اختلاف در کیف مثال ضرب اول کلما کان لا شی من ح ب فه ر و لا شی من ب ا فکلما کان

کل ح انه د ج از وضع کل ح اما کبری از ضرب اوّل لازم آید که لاشی من ح ب
و همیشه این وضع مستلزم ه راست پس همیشه وضع کل ح ا مستلزم ه د
باشد و از هر ضربی چهار ضرب بحسب عدد محصورات برخیزد اما صغری
جزوی درین صنف منتج نبود هم بعلّت مذکور در نوع گذشته پس ضروب
منتج هشت بود و از استلزام صدق مقدم صغری کلی صدق او جزوی را
که درتحت او بود چهار ضرب دیگر اضافت شود اما این ضروب در مقدمات
با چهار ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف باشد پس باعتبار تغایر
ضروب منتج دوازده باشد و نتایج جمله کلی بود **شکل دوم**
از صنف اول شانزده ضرب منتج حاصل شود که نتایج جمله جزوی بود مثال
ضرب اول کلما کان کل ح ب فه ر و لاشی من اب فقد یکون اذا کان
لاشی من ح انه د و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه بر هیات شکل
اول باشد پس مقدم نتیجه همیشه موجبه باید و کبری قیاس کلی و مقدم
صغری موافق کبری در کیف و موافق مقدم نتیجه در کم و ضروب منتج
هم هشت بود و چهار اضافه شود که با چهار اصلی متحد باشد و نتیجه
مختلف پس دوازده گردد و نتایج کلی بود مثال ضرب اول کلما کان
کل ح ب ه ر و کل اب د کلما کان کل ح انه د **شکل سیوم**
از صنف اول بیست و چهار ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی بود
مثال ضرب اول کلما کان کل ب ح ه ر و کل اب فقد یکون اذا کان
بعض ح انه د و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیات
شکل دوم بود اما وقوع مقدمات بر عکس آنچه در شکل اول افتاده است
پس مقدم نتیجه همیشه کلی بود و مخالف کبری در کیف و مقدم صغری همیشه
سالبه بود و ضروب منتج هم هشت باشد و با اضافت چهار دوازده شود
و نتایج جمله کلی بود مثال ضرب اول کلما کان لاشی من ب ح فه د

وکل

و کل ب ا فکلما کان لاشی من ح انه د و برین قیاس **شکل چهارم**
از صنف اول بیست ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی بود مثال
ضرب اول کلما کان ~~لاشی من ب ح فقد یکون~~ کل ب ح ه ر و کل اب
فقد یکون اذا کان بعض ح انه د و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم
نتیجه هم بر هیات این شکل باشد و مقدم نتیجه بجای کبری بود و ضروب
منتج ده بود و با اضافت دو جزوی که با دو ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه
مختلف دوازده شود مثال ضرب اول کلما کان بعض ب ح فه ر و کل
ا ب فکلما کان کل ح انه د و باقی ضروب برین قیاس و بیان جمله
ضروب اشکال این نوع عکس همچنان بود که در نوع گذشته گفتیم بعینه
پس جمله ضروب منتج ازین نوع صد و بیست و چهار بود از شکل اول و دوم
هر یکی بیست و هشت و از شکل سیوم سی و شش و از شکل چهارم سی و دو
و اتحاد ضروب بحسب اصناف در هیچ شکل ممکن نبود اما در شکل
اول و سیوم از جهت آنک مقدم صغری در یک نوع همیشه موجبه بود
و در دیگر صنف همیشه سالبه و در شکل دوم از جهت آنک مقدمات در یک
صنف مختلف الکیف بود و در دیگر صنف متفق الکیف و در شکل چهارم
بحکم استقرا و چون ضروب متحد اسقاط کنند صد و چهارده شود ضرب منتج بماند
فصل پنجم در اقترانات از حملیات و منفصلات
این تالیف گاه بود که باشتراک با یک جزو باشد از منفصله بی ملاحظت
جزو دیگر و گاه بود که باعتبار ملاحظت همه اجزا بود و اول چنانک گوییم
کل اب و اما ان یکون کل ب ح و اما ان یکون کل د ه و حکم این قسم
از نوع گذشته معلوم شود چه هر منفصله در قوت متصله باشد مثلا
این منفصله در قوت این متصلات که کلما کان ب ح فلیس کل د ه
و در قوت چند متصله دیگر پس حکم این اقترانات از معرفت نوع گذشته

معلوم شود و آنچه بملاحظت همه اجزا بود یا حملی بجای صغری یا بجای کبری
اگر بجای صغری بود تالیف بر هیات یکی از اشکال باشد امّا بر هیات
شکل اول چنانک گوییم کل اب وکل ب اما ج واما د نتیجه دهد که
کل ا اما ج واما د ودرین صورت ممکن بود که آ بعینه یکی از ج یا د باشد
وحکمش حکم قیاسی بود که دو حد در وی یک معنی باشد و همچنین کل اب ولاشی
من ب اما ج واما د فلاشی من آ اما ج واما د ودو ضرب دیگر که حملی
موجبه جزوی باشد و امّا بر هیات شکل دوم منتج نباشد و بر هیات شکل
سیوم چنین بود که کل اب وکل ا اما ج واما د نتیجه دهد که بعض ب اما
ج واما د و بر هیات شکل چهارم چنین بود که کل اب وامّا کل ج او اما
کل د او حکمش حکم شکل دوم بود و اگر حملی بجای کبری بود شاید که حملی بعدد
یکی بود چه یک حملی را تعلق بیک جزو بیش نتواند بود و بر آن تقدیر این قسم
راجع باشد با قسم اول و چون حملی بعدد زیادت از یکی بود یا جمله را
اشتراک بود در یک محمول یا نبود و این دو قسم باشد و نوع قیاس که
از استقراء تام خوانند بسبب مشابهت با استقرا چنانک بعد ازین معلوم
شود و خواجه ابو علی این قیاس مقسم می خواند از قبیل قسم اول باشد
قیاس مقسم
و قیاس بر هیات هر یکی از اشکال تواند بود امّا
بر هیات شکل اول چنان بود که اجزاء منفصله را در موضوع اشتراک
بود و منفصله لامحاله موجبه باشد و اجزا او همه موجبه و حملیات مشاکله
الکیف و نتیجه این قیاس حملی باشد مثال ضرب اول کل ا امّا
ب وامّا ج وامّا د وکل ب و ج و د ه فکل ا ه مثال ضرب دوم
صغری همان ولاشی من ب و ج و د ه فلاشی من ا ه مثال ضرب سیوم
بعض ا اما ب واما ج وکبری موجبات کلیه مثال ضرب چهارم صغری
همان و کبری سالبات کلیه و امّا بر هیات شکل دوم هم برین منوال بود

مثال ضرب اول کل ا اما ب واما ج ولاشی من د ب ولا ج فلاشی من
ا د و مثال ضرب دوم این دو مقدمه بر تقدیم و تاخیر و این ضرب و این مثال
ازان عاید بود با آن قسم که حملی بر منفصله مقدم باشد و مثال ضرب سیوم
بعض ا اما ب واما ج ولاشی من د کذلک فلیس بعض ا د و مثال
ضرب چهارم لیس بعض اب ولا ج وکل د اما ب واما ج فلیس بعض
ا د و منفصله جزوی یا سالبه منتج نبود و امّا بر هیات شکل سیوم باید که
منفصله کلی بود و شرکت در همه اجزا مثال یک ضرب امّا کل اب وامّا
کل ج ب وکل ا د ج د فبعض ب د ضربی دیگر بر عکس ضربی دیگر امّا
کل اب واما کل ج ب وکل ا د وبعض ج د ضربی دیگر بر عکس ضربی دیگر
امّا کل اب وامّا بعض ج ب وبعض ا د وکل ج د امّا اگر دو جزوی
باهم افتند چنانک گوییم امّا کل اب وامّا بعض ج ب وکل ا د وبعض
ج د منتج حملی نبود چه بر آن تقدیر که جزو کلی کاذب بود تالیف میان دو
جزوی باشد و انتاج متصله کند که مقدمش رافع جزو غیر منتج باشد
برین وجه که ان کان لاشی من ج ب فبعض ب د ضربی دیگر امّا کل اب
وامّا کل ج ب ولاشی من ا ولا من ج د فبعض ب د ضربی دیگر امّا کل اب
وامّا کل ج ب ولاشی من ا د ولا بعض ج د ضربی دیگر امّا کل اب وامّا
کل ج ب ولیس بعض ا د ولا بعض ج د ضربی دیگر امّا کل اب وامّا بعض
ج ب ولیس بعض ا ولا واحد من ج د و منفصلات سالبه و جزوی درین
اقترانات منتج نبود و امّا بر هیات شکل چهارم چنین بود ضرب اول
کل آ و کل ج ب وکل د و امّا ا وامّا ج فبعض ب د ضرب دوم کل آ
وکل ج ب وبعض د امّا ا وامّا ج و دیگر ضروب برین قیاس و تقدیم
منفصله درین شکل متعذر بود و امّا اگر حملیات را در یک محمول
اشتراک بود بر هیات شکل اول چنین بود که گوییم کل ا امّا ب وامّا ج

وکل ب د وکل ج ه ونتیجه آید که کل ا اما د واما ه اما این منفصله
مانع خلو تنها بود چه هر دو محمول شاید که متداخل باشند یا متساوی و شرط
این تالیف همان بود در شکل اول یعنی منفصله موجبه باید و حملیات
کلی پس اگر حملیات سالبه بود سلب در نتیجه جزو هر یکی از اجزاء منفصله
شود مثلا ولا شی من ب د ولا شی من ج ه نتیجه آید که کل ا اما ان لا یکون
د واما ان لا یکون ه واگر حملیات صغری بود و منفصله کبری چنانک
گوییم کل ا ب وکل ج د واما ان یکون کل ب ه واما ان یکون کل د ه
نتیجه آید که اما ان یکون کل ا ه واما ان یکون کل ج ه و سالبه منفصله
درین موضع منتج بود و امثال برهیات شکل دوم چنین بود که کل ا اما
ب واما ج ولا شی من د ب ولا شی من ه ج ونتیجه چنین باشد که کل ا اما
ان لا یکون د واما ان لا یکون ه واین نتیجه هم مانع خلو باشد واگر حملیات
موجبه باشد منتج نبود و تقدیم حملیات بر منفصله نتیجه چنین دهد که بعض
ما لیس د او ه هو ا وامثال برهیات شکل سیم چنین بود که اما کل
ا ب واما کل ج د وکل ا ه وکل ج د ونتیجه دهد اما بعض ب ه
واما بعض د ه وامثال برهیات شکل چهارم چنین بود که کل ا ب وکل
ج د وکل ه اما ا واما ج ونتیجه آید که بعض ما هو ب او د هو ه
و برین قیاس و اعتبار منفصلات غیر حقیقی با رعایت قواعد گذشته
آسان باشد و استقصا در هر نوعی مقتضی تطویل چه صاحب ذکا را این قدر
و کمتر ازین کافی بود و بلید را بزیادت انتفاع نبود چون در هر یکی ازین
اقترانات قضیه که در قوت یکی از دو مقدمه باشد بجای او بنهند هر چند
حال حد اوسط در کیف و کم برقرار بماند با لتفات دیگر که در قوت این
تالیفات باشد حاصل آید

فصل ششم در انواع قیاساتی که اشتراک از هر دو جانب در جزوی غیر تام باشد

واین نوع چنانک

گفته ایم جزو در شرطیات تنها صورت نبندد و چون حال تالیف حملیات
و شرطیات معلوم شد است هرگاه که تالیف میان دو شرطی در جزوی
غیر تام بود یک رکن شرطی را که تالیف با وی باشد چون از شرطی جدا کنیم
قضیه حملی باشد پس حکم تالیف عاید شود تا تالیف حملیات و شرطیات
بعد از آن نگاه کنیم تا از اتصال آن رکن بدیگر رکن و وقوع آن حملی
در شرطی چه تفاوت در آن حکم حادث شود و بر مقتضای آن تفاوت
در نتیجه حکم کنیم مثلا در متصلات تنها اگر دو مقدمه باشد برین شکل
کلما کان ا ب وکل ج د وکلما کان ه ز وکل د ه وچون اشتراک
در هر دو تالی است برهیات شکل اول پس اگر کل د ه بانفراد حاصل
باشد اقتران از متصله و حملی باشد نتیجه برین وجه بود که کلما کان
ا ب فکل ج ه ولیکن وضع کل د ه مقیدست بوضع ه ز پس در نتیجه
این قید زیادت باید کرد و چنین شود که کلما کان ه ز فکلما کان ا ب وکل
ج ه واین نتیجه متصله باشد مقدمش حملی و تالیش هم متصله واگر اشتراک
یکی در مقدم باشد مثلا کبری چنین بود که کلما کان کل د ز فح ط از
انفراد این مقدم با صغری نتیجه چنین آید که کلما کان ا ب وکل ج ز ولیکن
وضع کل د ز مقیدست ببعضی اوقات وضع ح ط حکم انعکاس کبری
پس نتیجه این قید زیادت باید کرد و چنین شود که قد یکون اذا کان
ح ط فکلما کان ا ب فکل ج ز و بر تقدیر انفراد کل ج د وضع هر دو مقدم
نتیجه مختلف شود بتقدیم و تاخیر و چون هر دو متصله نتیجه کلی بود حکم
بحقیقت کلی بود و اگر یکی یا هر دو جزوی بود حکم جزوی بود واین تالیف
نیز چهار نوع بود و ضروب هر نوع بر منوال گذشته و جمله هم برین قیاس
بود و در منفصلات تنها از دو موجبه برهیات شکل اول چنین باشد که کل
ا اما ب واما ج وکل ب اما د واما ه فکل ا اما د واما ه واما ب

واکر موضوع منفصله اول مشترك نباشذ چنانك كوييم اما اب واما
حـ د وب اماه واما رماعا اماا. او د واما حـ ى واکر کبری سالبه
بوذ چنین که ولیس البته اما ب ه واما ب ر نتیجه چنین باشذ که فاما
الا یکون ه او لا یکون ر واما واما حـ د واکر یك جزو سالبه بوذ ویکی
موجبه چنین که د ب اما ان لا یکون ه واما ان یکون ر نتیجه چنین
آیذ که اما ان لا یکون ه واما ان یکون ر واما ان یکون حـ د وهم برین
قیاس اکر صغری موجبه جزوی بوذ وکبری موجبه کلی یا سالبه کلی اما
لا محاله صغری موجبه باشذ وکبری کلی واکر بر هیات شکل دوم باشذ
چنین بوذ که کل ا اما ب واما حـ ولیس البته ى اما ب واما حـ نتیجه حملی
دهذ که لا شی من ا ى وسه ضرب دیکر برین قیاس واین اقتران در قوت
حملیات تنها بوذ و در متصلات ومنفصلات بر هیات شکل اول چنین
باشذ که کلما کان اب فجـ د وکل د اما ه واما ر نتیجه دهذ که وکلما کان
اب فجـ اماه واما ر واکر کبری سالبه بوذ چنین که ولیس البته ى اما
ه واما ر نتیجه چنین بوذ که کلما کان اب فلیس البته حـ اما ه واما ر واکر
صغری جزوی بوذ در هر دو صورت هم برین قیاس و بر هیات شکل
دوم چنانك كوييم كلما كان اب فجـ اما ه واما ر ولا شی من د اما ه
واما ر فکلما کان اب فلا شی من حـ د ودرین صورت صغری مولفست
از حملی ومتصله واکر سالبه مقدم بوذ ویا صغری جزوی بوذ هم برین قیاس
باشذ و بر جمله اکر اقتران میان دو متصله بسیط بوذ اشتراك میان دو
مقدم بوذ یا میان دو تالی یا میان یك مقدم ویك تالی و بر هر تقدیری
اشکال چهارکانه حادث شوذ واکر میان دو منفصله بوذ این اقسام نباشذ
اما تالیف بر هیات یکی از اشکال بوذ واکر میان متصله ومنفصله
بوذ اشتراك یا مقدم متصله بوذ یا با تالی و هر یکی بر هیات یکی از

اشکال

اشکال واکر اقتران میان شرطیات مرکب باشذ از دیکر قضایا احتمالات
واقسام زیادت شوذ تا بلا یتناهی واز معرفت این قواعد تطرف بمعرفت
انچه حاجت باشذ آسان بوذ اینست تمامی سخن در قیاسات اقترانی

فصل هفتم در قیاسات استثنائی

قیاس استثنائی
چنانك پیش ازین کفته ایم آن بوذ که نتیجه یا نقیض نتیجه در مقدمات مذکور
بوذ بالفعل وآن از شرطیات تواند بوذ که مشتمل باشذ بر قضایا یا
تا ممکن بوذ که قضیه در مقدمه مذکور باشذ بالفعل وچون هر قیاسی مشتمل
بر دو مقدمه است چنانك بعد ازین بیان کنیم در استثنائی از آن دو
مقدمه یکی شرطی بوذ ودیکر استثنا واستثنا در معنی مشتمل بوذ بر
اطلاق وضع حکمی که در شرطی آن حکم مقید بشرطی باشذ ودر لفظ تکرار
عین یا نقیض یکی از مقدم یا تالی باشذ مجرد از شرط پس استثنا همیشه
قضیه حملی بوذ ونتیجه مشتمل بر اطلاق آن حکم باشذ که در شرطی
موقوف بوذه بر اطلاق مستثنی وانچه در قیاس با استثنا مکرر شوذ
در نتیجه ساقط شوذ پس بجای حد اوسط بوذ ونتیجه هم همیشه
قضیه حملی باشذ وبعد از تمهید این اصل کوییم این قیاس یا از متصلات
باشذ یا از منفصلات اما در متصلات چون از متصله لزومی کلی
قیاس استثنائی نیایذ ولزومی کلی یا موجبه بوذ یا سالبه اکر موجبه
بوذ با استثنا عین مقدم عین تالی نتیجه دهذ وبا استثنا نقیض تالی
نقیض مقدم نتیجه دهذ چنانك كوييم اکر زید کاتب است بیدارست
ولیکن کاتبست پس بیدارست ولیکن بیدار نیست پس کاتب نیست
وبا استثنا نقیض مقدم وعین تالی هیچ نتیجه ندهذ چه اکر كوييم کاتب
نیست یا بیدارست هیچ لازم نیایذ پس از انجا استثنا که ممکن
است دو منتج باشذ ودو عقیم مکر که لزوم از طرفین بوذ وانجا استثنا

عین هر جزوی نقیض دیگر جزو و استثنا نقیض هر جزوی عین دیگر
جزو نتیجه دهد امّا انجا بحقیقت دو لزوم بود چنانک گفته ایم و این
قیاس کامل بود و از بیان مستغنی و چون متصلهٔ لزومی سالبه بود
باستثنا عین هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد مثالش چنین نیست
که اگر زید کاتب است خفته است ولیکن کاتب است پس خفته نیست
ولیکن خفته است پس کاتب نیست و باستثنا نقیض هیچ نتیجه ندهد چه
اگر گوییم کاتب نیست یا خفته نیست چیزی لازم نیاید و بیان این انتاج
بر سالبه است یا موجبهٔ لزومی که متلازم اوست و آن اینست که هرگاه
که زید کاتب باشد خفته نباشد تا باستثنا عین مقدم انتاج عین تالی
کند یا باستثنا نقیض تالی عین مقدم چنانک گفتیم و امّا انک
متصلاتی یا اتفاقی کلی منتج نیست ظاهرست و امّا از منفصلات
متصله حقیقی کلی موجبه باستثنا عین هر جزوی نقیض دیگر جزو
و باستثنا نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد مثالش این عدد
زوجست یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن فردست پس
زوج نیست لیکن زوج نیست پس فردست لیکن فرد نیست پس زوج است
و درین صورت هر چهار استثنا که ممکن است منتج است و اگر منفصله
کثیر الاجزا باشد باستثنا عین بعضی اجزا نقیض باقی اجزا و باستثنا
نقیض بعضی اجزا ثبوت حکم در باقی اجزا بر سبیل انفصال نتیجه
دهد مثالش این عدد تامست یا زاید یا ناقص ولیکن تامست پس نه
زایدست و نه ناقص ولیکن تام نیست پس یا زایدست یا ناقص و اگر
اجزا محصور نبود حکمش حکم مانع جمع بود و منفصله غیر حقیقی کلی
موجبه اگر مانع جمع تنها بود بعین هر جزوی نقیض باقی نتیجه دهد
مثالش این شخص حیوانست یا نبات ولیکن حیوانست پس نبات نیست

ولیکن نباتست پس حیوان نیست و بنقیض نتیجه ندهد چه اگر گوییم ولیکن
حیوان نیست یا نبات نیست هیچ لازم نیاید و اگر مانع خلو تنها بود
نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد اگر دو جزوی باشد
و با ثبوت حکم در باقی اجزا بر سبیل انفصال نتیجه دهد اگر کثیر الاجزا
بود مثالش این شخص حیوانست یا انسان نیست لیکن حیوان
نیست پس انسان نیست لیکن انسانست پس حیوانست و تعیین نتیجه
ندهد چه اگر گوییم ولیکن حیوان نیست یا انسان نیست هیچ لازم نیاید
و این قیاسات هر چند کاملست امّا بحقیقت عاید است با متصلهٔ
لزومی چه انتاج حکمی حکمی دیگر را بسبب استلزام آن حکم باشد و دیگر
حکم را و عناد معین بیش نیست که جزوی لازم نقیض دیگر جزوست
با لزومش پس انتاج در قضایا معانده هم بسبب تلازم است
و منفصلات سالبه جزوی منتج نباشد و هر چند از قواعد گذشته
این معانی مقررست امّا چون موضع ایراد این باب این موضعست
این قدر بر سبیل اختصار گفته آمد و سخن در قیاسات بسیط تمام شد
و امّا قیاس خلف چون از قیاسات مرکب است و بعکس قیاس
شباهتی [?] دارد اولی آنک بیانش بعد از بیان ترکیب و عکس قیاس
ایراد کنیم و چون ترکیب از عوارض قیاس است ذکر قیاسات مرکبه در
فن دوم تحصیل لا بعید [?] باشد و ختم این فن ببیان احتیاج قیاسات
اقترانی و استثنایی بیکدیگر کنیم

فصل هشتم در بیان وجه احتیاج قیاسات اقترانی و استثنایی بیکدیگر

قیاسات استثنایی لزومی
است یا عنادی و عنادی هم راجع بالزومی است و در لزومی موضع حکم
دو است یکی موضع لزوم و دیگر موضع استثنا و چون هر دو بین باشد
عبارت از قیاس بر ترتیب مذکور مشتمل بر تکرار بود بل این قدر کافی

بوذ که کویند چون آفتاب طالعست پس روز موجودست و اکر تن نباشد
اثبات وضع مستثنی که حملی باشد هم بقیاسی استثنایی و هم بقیاسی اقترانی
ممکن بوذ چه استنتاج حملی از هر دو صنف صورت بندد امّا اثبات
لزوم جز بقیاس اقترانی ممکن نباشد چه استثنایی انتاج شرطی نکند
پس باین اعتبار قیاس استثنایی باقتران محتاج است و در قیاس اقترانی
نیز استلزام وضع مقدمات بضرورت وضع نتیجه را باید که معلوم باشد
تا فایده او از قوت بفعل آیذ و ازین روی محتاج باشد بقیاسی استثنایی
امّا میان این دو احتیاج تفاوتست چه احتیاج استثنایی باقترانی
احتیاج عبداست و اقتضا عدم اقترانی کند بطبع و احتیاج اقترانی
باستثنایی احتیاج معاون و اقتضاء مقارنت استثنایی کند در اتمام
فایده و در این دو قیاس بایکدیکر تکلف چنانک عادت بعضی است
اقتضاء تعسفی تمام کند و از فایده خالی باشد اینست تمامی بحث در قیاس
و بالله التوفیق فن دوم از قیاس در لواحق و عوارض قیاس و ذکر
تألیفاتی که شبیه بوذ بقیاس دوازده فصل است
فصل اوّل در بیان آنک در یک قیاس بسیط یک حد اوسط و دو
مقدمه بیش نتواند بود و بیان وجه وقوع اجزا زیادت ازین باشد
اثبات حکم در قیاس یا بنفی مقابلش کنند یا بچیزی دیکر و اوّل مانند قیاس
خلف و استثنایی منفصل بوذ و لا محاله استدلال از نفی چیزی بر اثبات
مقابل او استدلال از ملزوم بر لازم باشد پس قیاساتی که ازین جنس بوذ
لزومی بوذ و اکر اثبات حکم بچیزی دیکر کنند یا آن چیز اقتضاء حکم از آن
وجه کند که او را با هر یکی از محکوم به و محکوم علیه تعلقی باشد ایجابی یا
سلبی یا میان هر دو بتوسط او تعلقی هم چنان حادث شوذ یا نه چنین
بوذ بل وجود و وضع او مقتضی وجود وضع حکم باشد خواه او با هر یکی

یا یکی از هر دو تعلقی خاص باشد و خواه نه و اوّل قیاس اقترانی بوذ
و دوم قیاس لزومی بوذ و آن چیز که اثبات حکم باو کنند حد اوسط
بوذ یا عتبات حد اوسط بوذ و باید که در هر قیاسی بسیط حد اوسط یک چیز
باشد تا اکر چیزها بسیار بوذ حکمش حکم یک چیز بوذ چه اکر زیادت بوذ
امّا در لزومی یا وضع همه بهم مستلزم حکم بوذ یا وضع بعضی دون بعضی
یا وضع هر بعضی بانفراد و بر تقدیر اول لازم آیذ که همه در حکم یک چیز بوذه
باشد و بر تقدیر دوم لازم آیذ که دیکر بعض حشو بوذ و بر تقدیر سیوم لازم
آیذ که قیاسات بسیار بوذه باشد در اثبات یک حکم نه یک قیاس و ما یک
قیاس فرض کرده ایم و امّا در اقترانی همچنین یا همه را بهم هر یکی از محکوم
علیه و محکوم به تعلق باشد یا بعضی را بانفراد دون بعضی تعلق هر دو حاصل
بوذ یا هر بعضی را حاصل بوذ یا بعضی را تعلق بمحکوم علیه بوذ و دیکر بعض
را تعلق بمحکوم به و بر تقدیر اوّل حد در حکم یک چیز بوذه باشد و بر تقدیر
دوم دیکر بعض حشو بوذ و بر تقدیر سیوم قیاسات بسیار بوذه نه یک
قیاس و بر تقدیر چهارم اکر آن بعض را بدیکر بعض هیچ تعلق نباشد
محکوم علیه را بمحکوم به تعلق حاصل نیاید پس نه قیاس بوذه باشد و اکر
هیچ تعلق باشد قیاس مرکب بوذ نه بسیط مثلا اکر ا محکوم علیه بوذ
و ی محکوم به و ب و ح حد اوسط و تعلق ب با آ بوذ و تعلق ح بدی
را و تعلق نبوذ پس ازین ترکیب دو مقدمه متباین حاصل آید یکی میان
ا و ب و دیکر میان ح و ی حاصل آیذ پس اوّل بتوسط ب ا
را تعلق بح باشد و بعد از آن بتوسط ح ا را به ی تعلق حاصل آیذ یا اوّل
بتوسط ح ب را تعلق به ی بوذ بعد از آن بتوسط ب آ را بی تعلق حاصل
آیذ و چون این اقسام جمله باطل شد معلوم شد که در قیاسی بسیط یک
حد اوسط بیش نتواند بوذ و چون چنین بوذ هر قیاسی بسیط را دو مقدمه

باشد وکمتر وبیشتر از آن محال بود اما در لزومی اثبات لزوم واستثناء
ملزوم واما در اقترانی تعلق اوسط بهر یکی از محکوم علیه ومحکوم به
یا بایجاب یا بسلب واینست مطلوب پس اگر در علوم یا مخاطبات مقدمات
بسیار یافته شود در اثبات یک حکم حال از دو نوع خالی نبود یا تمامی
آن مقدمات ضروری بود یا نبود اگر تمامی آن مقدمات ضروری بود
لا محاله بعضی از آن مشتمل بود بر اثبات بعضی مقدمات قیاس اصل
پس آنچ زیادت شود یا مقدمات قیاسی دیگر بود یا مقدمات استقرائی
یا تمثیلی که بان مقدمه اثبات کرده باشد واستقرا وتمثیل بعد ازین بیان
کنیم وبرین تقدیر آن قیاس مرکب بوده باشد نه بسیط واگر تمامی آن مقدمات
ضروری نبود آنچ بمثابت حشو باشد یا از جهت حیلت ایراد کرده باشند
یا از جهت زینت یا از جهت ایضاح سخن واما حیلت مانند آنک در قیاسات
امتحانی ومغالطی از مناقشت مخاطب در تسلیم مطلوب محترز باشند پس
طریق تلبیس یا اظهار تدقیق متن سخن با حشو آمیخته کنند تا مخاطب متحیر
شود ومطلوب را نا شناخته مسلم دارد واما زینت مانند آنک در خطابیات
وشعریات سخن را بانواع تشبیب وتشبیه واستعارت وکنایت وآنچ بدان
ماند آراسته کنند تا بر مستمعان رواج یابد واما ایضاح سخن مانند آنک
در تفهیم متعلمان سخن را بامثله واستشهادات مقرر ومؤکد کردانند چنانک
در صناعات خمس معلوم شود

فصل دوم در قیاسات مرکبه

چون قیاسات بسیار بر اثبات یک حکم مجتمع شود آنرا
مرکب نخوانند بل قیاسات مرکبه آنرا کویند که نتایج بعضی مقدمات بعضی
باشد تا با جزیک مطلوب حاصل آید وچون هر قیاسی را دو مقدمه باشد
همیشه عدد نتایج وعدد قیاسات متساوی بود وعدد مقدمات ضعف آن
وچون عدد مقدمات هر قیاسی زوج است ومقدمات هر مقدمه زوج پس

همیشه عدد مقدمات هر قیاس که باشد بسیط ومرکب زوج بود واگر در
موضعی فرد باشد یا بسبب زیادتی بود یا بسبب نقصانی وحال زیادت
گفته آمده است ونقصان یا بسبب حذف مقدمه باشد چنانک در بعضی
قیاسات که آنرا ضمیر خوانند کبری حذف کنند وآن یا بسبب استغنای بود
که از جهت شهرت حاصل باشد یا بر وجه مغالطه بود یا چون پندارند که مشهور
منعش نکنند وباشد که صغری حذف کنند هم بسببی مانند وباشد که نتیجه
قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد پس چون یکبار در نتیجه گفته شود تکرارش
در مقدمه تخفیف کنند چنانک گویند کل اب وکل ب ج فکل اج وکل
ج د وکل ا د وچون هر دو مقدمه بدو قیاس اثبات کنند حذف هر دو از
کار دور باشد واولی بحذف آن مقدمه بود که قیاسش بمطلوب نزدیکتر
بود چه دورتر از خاطر نرفته باشد ومحتاج بذکر بود وقیاس مرکب موصول
بود یا مفصول اما موصول آن بود که نتایج در او بجای خود ایراد کنند
وهمان نتایج را چون در مقدمات قیاسی دیگر افتد مکرر کنند مثالش کل
اب وکل ب ج وکل اج کل اج وکل ج د فکل ا د وهمچنین اگر
مقدمه دوم را که کل ج د است بقیاسی دیگر اثبات کرده باشند ومفصول
آن بود که نتایج محذوف باشد چنانک گوییم کل اب وکل ب ج وکل
ج د فکل ا د وبعضی مفصل وموصل گویند واگر در میانه مفصل مقدمه
سالبه در آید اولی آنک آنجا موصل کردانند چه بسالبه نظام بریده شود
اما اگر ابتدا بسالبه کرده باشند شاید که مفصل بود تا آخر ودر هر
قیاسی اقترانی سه حد بود چنانک گفته ایم پس اگر قیاسات بسیار متباین
بود بهمین نسبت حدود زیادت شود اما اگر نتیجه هر قیاسی مقدمه
قیاسی دیگر باشد بهر یک مقدمه که بیفزاید یک حد بیفزاید چنانک گوییم
کل اب وکل ب ج واین دو مقدمه وسه حد است پس چون گوییم وکل ج د

مقدمات سه شود و حدود چهار و هم برین ترتیب پس درین صورت همیشه عدد
حدود بیکی از مقدمات بیکی زیادت بود اما اگر این قیاسات را مات یک
مقدمه بود و مقدمه دیگر خارج این سلک معارن شود چنانک گوییم کل ا ب
و کل ب ج و کل ا ج و کل ج د و کل ا د عدد مقدمات و حدود مساوی
باشد و امثال این نسق در موضعی توانند بود که همه قیاسات از یک ضرب
بود چنانک درین صورت که مطلوب موجب کلی است چه هرگاه که مطلوب موجبه
کلی بود مقدماتش و مقدمات مقدماتش چند انک بود موجبه کلی نتوانند بود
و مباینات تالیف جز از ضرب اول شکل اول ممکن نبود اما اگر مطلوب
سالبه کلی بود یک مقدمه او را که موجبه کلی بود حکم همین باشد و دیگر مقدمه
را که سالبه کلی بود اثبات یا بشکل اول یا دوم یا چهارم توان کرد و ترتیب
بحسب آن مختلف باشد و اگر مطلوب موجبه جزوی بود هر دو مقدمه او
موجبه کلی بود و حکمش همان بود که با اول کفتیم اما اگر یک مقدمه جزوی بود
اثبات آن مقدمه بشکل اول یا سیوم یا چهارم توان کرد و اگر سالبه جزوی
بود برین قیاس باید کرد **فصل سیم در ذکر حکمهایی که از قیاسات
بتبعیت مطلوب لازم آید** و این را باب استرا و النتایج التابعة للمطلوب الاول
خوانند گوییم هر قیاس که انتاج حکمی کلی کند انتاج هر جزوی نیز که در تحت
آن کلی باشد و در صدق لازمش بود و انتاج عکس مستوی و عکس نقیض آن
نتیجه و انتاج جزوی که در تحت عکس باشد کرده باشد و هر قیاس که انتاج
حکمی جزوی کند اگر موجبه بود انتاج عکس مستویش و اگر سالبه بود انتاج
عکس نقیضش کرده باشد و همچنین انتاج دیگر لوازم هر یکی لیکن نتیجه
اول را که مطلوب اول باشد بالذات انتاج کند و دیگر نتایج را بالعرض
و هر قیاسی که انتاج حکمی کلی کند انتاج مثل آن حکم بر جمله موضوعات اصغر
کرده باشد و این انتاج بحقیقت از قیاسی مرکب از دو قیاس بود که کبری

دوم نتیجه اول باشد و نتایجش را بنسبت با قیاس اول ما تحت النتیجه خوانند
و همچنین هر قیاسی که انتاج حکمی کند خواه کلی و خواه جزوی انتاج همان حکم
کرده باشد بر آنچه در صغری بجای اصغر نتوان نهاد بشرط بقاء کیفیت
و کمیت بقرار اول و این انتاج بحقیقت از قیاسی دیگر بود که اصغرش غیر
اصغر اول بود و ضرب همان ضرب و اوسط و اکبر همان و نتایجش را بنسبت
با قیاس اول ما مع النتیجه خوانند و اگر این صنف خاص کنند بچیزهایی
که با اصغر هم در تحت اوسط باشند با هر حکم کلی که بر اوسط کنند تعدیت
بریشان کرده باشد ما مع النتیجه جز در شکل اول نتوانند بود **فصل
چهارم در بیان لزوم نتیجه صادق از قیاسات صادق و غیر صادق**
صدق قیاس مستلزم صدق نتیجه بود و کذب نتیجه مستلزم کذب قیاس اما
از کذب قیاس کذب نتیجه لازم نیاید و نه از صدق نتیجه صدق قیاس چه این
لازم عامتر است از ملزوم پس بسیار بود که قیاس کاذب بود و نتیجه صادق نه
بر آن وجه که صدق آن نتیجه مستفاد از آن قیاس باشد بل بر آن وجه که
نتیجه فی نفس الامر صادق بود و وضع این مقدمات را نیز لازم باشد مثالش
درین صورت گوییم کل انسان حیوان و کل حیوان حساس اگر حیوان را با حجر
کنیم و گوییم کل انسان حجر و کل حجر حساس یا درین صورت که گوییم کل انسان
حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان اگر کیفیت هر دو مقدمه بدل کنیم و گوییم لا شیء
من الناس بحیوان و کل حجر حیوان هر دو مقدمه کاذب باشند و نتیجه همان بود
که با اول بود و حال مقدمه کلی از سه بیرون نبود یا بکل صادق بود یا بکل
کاذب بود یا آمیخته بود یعنی ببعض هم صادق بود و هم کاذب و کاذب بکل
را ضد و نقیض هر دو صادق بود و کاذب ببعض را نقیض صادق بود
اما ضد صادق نبود و حال مقدمه جزوی از دو بیرون نبود یا صادق
بود یا کاذب پس هر قیاس که هر دو مقدمه او کلی بود حالش از نه نوع خالی

نبوذ چه در ضرب سه در سه نه بوذ باین تفصیل ۱ هر دو مقدمه صادق
بکل ۲ هر دو کاذب بکل ۳ صغری کاذب بکل وکبری ببعض ۴ بر عکس
۵ هر دو کاذب ببعض ۶ صغری تنها کاذب بکل ۷ کبری تنها چنان
۸ صغری تنها کاذب ببعض ۹ کبری تنها همچنان وهر قیاس که یک مقدمه جزوی
بوذ از شش نوع خالی نبوذ چه ضرب سه در دو شش بوذ باین تفصیل
۱ هر دو صادق وکلی بکل ۲ وهر دو کاذب وکلی بکل ۳ هر دو کاذب کلی
ببعض ۴ کلی تنها کاذب بکل ۴ کلی تنها کاذب ببعض ۶ جزوی تنها کاذب ۵
واز نوزده ضرب منتج که در چهار شکل افتد نه صنف از صنف اول است
وده ضرب از صنف دوم وصنف اول بر تقدیر هر یکی از انواع نه گانه
شایذ که نتیجه صادق دهد مگر در هفت موضع ۱ ضرب اول شکل
اول چون کبری تنها بکل کاذب بوذ مثالش کل ح ب وکل ب ا وکل ح ا
چه اگر کبری تنها بکل کاذب بوذ ضدش لا شی من ب ا صادق بوذ وبر آن
تقدیر نتیجه لا شی من ح ا ایذ وهم صادق بوذ پس ضد آن بر جمع آمده
باشند واین خلاف بوذ ۲ همین ضرب چون صغری ببعض کاذب
بوذ وکبری بکل چه بر آن تقدیر بعض ح ب ولا شی من ب ا صادق
بوذ پس لیس بعض ح ا صادق بوذ وجمع نقیضان بر صدق لازم آید
۳ ۴ ضرب دوم شکل اول هم درین دو موضع وهمین بیان ۵ ضرب
اول شکل چهارم چون صغری سالبه بکل کاذب بوذ مثالش کل ب ح
وکل ا ب فبعض ح ا چه برین تقدیر ضد صغری صادق نبوذ و نتیجه
لا شی من ح ا ایذ پس جمع نقیضان بوذ بر صدق ۶ ضرب سیم این
شکل چون صغری تنها بکل کاذب بوذ وبیان باستلزام جمع ضدین ۷
همین ضرب چون صغری بکل کاذب بوذ وکبری ببعض وبیان باستلزام
جمع نقیضین وصنف دوم بر تقدیر هر یکی از انواع شش گانه هم شاید

که نتیجه صادق آیذ استثنا مثال ضرب اول شکل اول نتیجه صادق از
دو صادق چنانک معلوم است واز دو کاذب بکل چنانک گفتیم واز صغری
کاذب بکل وکبری ببعض چنانک گوییم کل غراب ابیض وکل ابیض
حیوان واز دو کاذب ببعض کل انسان اسود وکل اسود حیوان واز
صغری تنها کاذب بکل کل انسان فرس وکل فرس حیوان واز صغری تنها
کاذب ببعض کل انسان کاتب وکل کاتب حیوان واز کبری تنها کاذب
ببعض کل انسان حیوان وکل حیوان ناطق ودر دیگر ضروب اشکال
بر هر یکی از تقدیرها هم برین منوال باشد والله اعلم **فصل پنجم در طلب
قیاس بر هر مطلوبی وطریق اکتساب مقدمات** بباید
دانست که فایده علم قیاس باین باب تمام شوذ چه اتفاق نیفتد که کسی
تالیف قیاسی کند تا از آن نتیجه کیف اتفق حاصل آیذ بل همیشه چنین
باشد که مطلوبی معین را که اثبات خواهند کرد باول بنهند پس طلب
قیاسی کنند که منتج آن مطلوب باشذ وباین سبب قیاس را قدما عکس
تحلیل خوانده اند وتحصیل قیاس بر هر مطلوبی بعد از معرفت صور
قیاسی جز باکتساب مقدماتی که منتج آن مطلوب باشذ صورت نبندذ
وپیش از خوض در طریق اکتساب مقدمات گوییم حمل محمولات بر موضوعات
یا بالذات بوذ وبر حسب امر طبیعی یا بالعرض وخلاف آنچه مقتضاء
طبع بوذ فی نفس الامر واول حمل ذاتی اعم بوذ بر موضوع یا حمل خواص
ولواحق او بر او مانند حمل حیوان وضاحک وماشی بر انسان ودوم حمل
معروض بر عارض بوذ یا حمل عارض بر عارضی دیگر یا حمل ذاتی اخص
بر موضوع اعم مانند حمل انسان بر ضاحک یا ضاحک بر کاتب یا انسان
بر بعضی از حیوان ومراد از محمول درین موضع صنف اول است وچون
اینها محمولات یا محمولاتی است که از آن عامتر نتواند بوذ مانند مقولات

وجود لواحق ایشان پس محمولات هر موضوعی متناهی باشد و بعد از تقدیم
این مقدمات گوییم چون خواهیم که بر مطلوبی قیاس اثبات کنیم دو حد آن مطلوب
بنهیم و از جهت مواد ایجاب محمولات هر چندی بنهیم چه ذاتی و چه عرضی و محمولات
محمولات چندانک ممکن باشد و آن جنس و فصل هر یکی بود تا بجنس عالی و هم
عوارض هر یکی و جنس و فصل هر عارضی و عارض هر عارضی و موضوعات هر
یکی نیز چه ذاتیات و چه معروضات تا رسیدن باشخاص چندانک ممکن باشد
بنهیم و در هر یکی ازین دو طرف آنچه محمول بر بعض باشد جهت ایجاب جزوی
هم بنهیم و از جهت مواد سلب کلی اموری که بر هر یکی از دو حد محمول نباشد
بکل بنهیم و بطلب اموری که هر یکی از آن دو حد برو محمول نباشد حاجت نبود
چه در سلب کلی حکم جانبین یکی بود بخلاف ایجاب و از جهت سلب جزوی اموری
بر بعضی از هر حدی محمول نباشد یا بعضی از هر یکی برو محمول نباشد بنهیم
و چندانک ازین مواد بیشتر بدست آریم بهتر بود و ضرورت و امکان
و اطلاق در هر حملی و وضعی اعتبار کنیم تا در مطلوب بحسب آن حکم کنیم
و چون ازین جمله فارغ شدیم حد اوسط طلب کنیم و آن چنان بود که اگر مطلوب
ایجابی کلی بود از محمولات حد اصغر لاحق طلب کنیم که ملحوق حد اکبر باشد
چه هر گاه که چنین لاحقی یافته شود قیاسی بر هیات ضرب اول از شکل
اول مؤلف شود و اگر مطلوب سلبی کلی بود لاحق یک حد را که محمول نبود
بر دیگر حد طلب کنیم تا قیاسی بر هیات شکل اول یا دوم یا چهارم حاصل
آید و فرق بود میان آنچه لاحق بود و میان آنچه ضد بود یا مقابل و اول
عام تر بود پس اگر در صورتی لاحق حدی لاحق دیگر حد یابیم هر یکی از آن دو
ضد حد اوسط را شایسته بود در مطلوب سلبی پس از آن دو ضد دو قیاس
حاصل آید مثالش ا و ح دو حد اند و ب لاحق ا و ج ضد ب و د لاحق ح و هر دو
ضدان اند پس از ب و ج از ا و د و ح را قیاسی حاصل آید همچنین

از

ازو و اگر مطلوب حکمی جزوی ایجابی بود چیزی که ملحوق هر دو حد بود بکلی
یا یکی را بکل و دیگر را ببعض طلب کنیم تا قیاس بر هیات شکل سیوم باشد یا لاحق
بعض یک حد که ملحوق بود بکل دیگر حد را یا ملحوق یک حد که لاحق بود دیگر حد را
هم بکل تا بر هیات شکل اول یا چهارم باشد و اگر مطلوب سالبه جزوی بود
چیزی که لاحق بعض یک حد که ملحوق بود و مسلوب از دیگر حد بکل یا مسلوب
از بعض یک حد بود و لاحق دیگر حد بکل یا ملحوق حدی بود و مسلوب از دیگر
حد هر دو بکل یا یکی تنها بکل تا قیاس بر یکی از اشکال چهارگانه حاصل آید
و اگر درین دو جزوی قیاسی که منتج کلی باشد بدست آید هم مطلوب حاصل شود
و هر گاه که این چیز باین شرط یافته شود قیاس چنانک معلوم است باعتبار
جهات تالیف کنیم و از طلب نسبی که اقتضاء عقیم کند احتراز کنیم مثلا
از طلب لاحق هر دو حد را یا چیزی که لاحق هیچ کدام نبود یا چیزی که مسلوب
بود از اصغر و ملحوق اکبر بود و در طلب لاحق باید که ابتدا از محمول اعم کنیم
چه اگر مطلوب اعم لاحق نبود معلوم شود که آنچه تحت او باشد هم لاحق نبود
چنانک جوهر ابیض را پس اگر اعم لاحق باشد بلاحق اقرب از اعم اگر اقرب لاحق
باشد معلوم شود که هر چه میان هر دو افتد هم لاحق باشد و اگر اقرب لاحق نبود
در یک مرتبه از آنچه تحت اعم بود نظری کنیم تا بلاحق اقرب و در متصلات هم
برین منوال لوازم هر یک قضیه و ملزوماتش طلب کنیم جهت ایجاب و منافی
جهت سلب و در منفصلات معاند طلب کنیم و در خلف از لواحق و ملحوقات
یک طرف مقدمه صادق طلبیم که با مطلوب نتیجه صادق بدهد تا با نقیضش
نتیجه محال ندهد و در استقرا چون یک یا ملحوقش موضوعات دیگر حد
لاحق یابیم استقرا حاصل شود و در تمثیل چون هر دو حد را در لاحقی اشتراک
یابیم حکم کنیم باشتراک در لاحقی دیگر که معلول لاحق اول باشد در یک حد
و این معانی بعد از معرفت خلف و استقرا و تمثیل مقرر شود و باید دانست

که این لواحق و ملحوقات بعضی حقیقی بوذ و بعضی بحسب شهرت و بعضی شبیه
بوذ بحقیقی یا بشهرت و بهر اعتبار که کیرند مقدماتی که بحسب آن اعتبار
حاصل شوذ از آن مقدمات قیاساتی مناسب آن مقدمات حاصل آیذ برهانی
یا جدلی یا مغالطی چنانک بعد ازین معلوم شوذ و بعضی قسمتی سیم را از اقسام
قیاس شمرده اند و آن غلط باشد چه از قسمت مقدمه شرطی انفصالی پیش حاصل
نیایذ و تالیف قیاس بعد از اقتران با مقدمه دیکر یا استثنا عین نقیض
یک رکن تواند بوذ و بعضی کفته اند بقسمت و حد یعنی قول شارح اکتساب
توان کرد و بیان فساد این مقالت نیز بعد ازین معلوم شوذ و درین مقام معلوم
شذ که بی معرفت اجناس عالیه و بالجمله غایات آن باشد از امور عامه اکتساب
مقدمات صورت نبندذ چنانک در صدر مباحث مقولات عشر کفته ایم ۵

فصل ششم در تحلیل قیاس

قیاساتی که در علوم
و انواع محاورات از جهت اثبات و ابطال مطالب ایراد کنند بیشتر آن بوذ
که از ترتیبهاء مذکور تحریف یافته باشذ و باشذ که مقارن چیزهایی بوذ که بمثابت
حشو بوذ یا بر نوعی اضمار مشتمل بوذ پس چون خواهند که حال قیاس
و مقدمات استکشاف کنند لا محاله آنرا تحلیل با ترتیب طبیعی باید برد
و چون خواهند که تحلیل کنند اوّل مطلوب را از حشو و زوایذ تلخیص باید
کرد و حدودش از یکدیکر متمیز تالیف و کم تصور کرد و اکر بعضی حدود
مقید بوذ بقیدها بسیار یا الفاظ بسیار بوذ مولف تالیف تقییدی
اولی آن بوذ که لفظی مفرد بجای آن بنهند تا از تشویشی که تکرار سبب
تکثیر معانی و لواحق لازم آیذ ایمن باشند بعد از آن در اجزاء قیاس نظر
باید کرد و اجزاء اول قیاس مقدمات بوذ و اجزاء دوم حدود و طلب مقدماتش
بر طلب حدود تقدیم باید کرد چه عدد مقدمات کمتر بوذ پس یافتنش
آسانتر بوذ و چون مقدمات یافته شوذ از تلخیص اجزاء آن چنانک در

مطلوب

مطلوب کفتیم حدود یافته شوذ بی زیادت کلفتی امّا اکر اوّل حدود طلبیم
چون عدد حدود بیشتر بوذ بجشم طلب زیادت بوذ و چون حدود یافته شوذ
در ترکیب مقدمات از آن بر هیاتی که مؤدی بوذ بمطلوب بنظرهاء مستانف
احتیاج افتذ چه ترکیب مقدمات از حدود بحسب اختلافات کیفی و کمی
و وضع هر حدی در موضع محکوم علیه یا محکوم به و همچنین هیات مقدمات
بحسب اشکال چهارکانه و ضروب منتج و عقیم هر یک محتمل وجوه بسیار
تواند بوذ پس طریق تحلیل دراز و دشوار کرذذ و چون یک مقدمه یافته
شوذ نکاه باید کرد تا با مطلوب هیچ اشتراک دارذ یا نه اکر اشتراک
داشته باشذ و هر دو جزو مطلوب بوذ آن مقدمه شرطی تواند بوذ
و قیاس استثنایی باشذ و دیکر مقدمه را با مقدمه اوّل اشتراک در آن
جزو بوذ که در مطلوب مقصود بوذ و آن استثنا بوذ پس از حال مقدمه
و کیفیت اشتراک با مطلوب که بعین جزو یا بنقیضش بوذ و از حال استثنا
معلوم باید کرد که متصل است یا منفصل و کذام ضرب است و امّا
اکر اشتراک آن مقدمه که یافته باشیم با مطلوب در یک جزو بوذ قیاس
اقترانی بوذ پس نکاه کنیم اکر اشتراک در محکوم علیه مطلوب بوذ آن مقدمه
صغری بوذ و کبری مولف از دو جزو باقی باشذ از هر دو و اکر اشتراک
در محکوم به بوذ آن مقدمه کبری بوذ و صغری مولف از دو جزو باقی
باشذ از هر دو و بعد از وجود هر دو مقدمه حال شکل و ضرب بآسانی
معلوم شوذ و اکر دو مقدمه یافته شوذ یا از تالیف آن دو مقدمه
مطلوب حاصل تواند بوذ یا نتواند آمذ و بر تقدیر اوّل یکی از آن دو
مقدمه شرطی بوذ و دیکر استثنا اکر قیاس استثنایی بوذ و یا هر دو
مقدمه را با یکدیکر اشتراک بوذ بجزوی و با مطلوب بجزوی دیکر اکر قیاس
اقترانی بوذ و اکر از تالیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل نتواند بوذ و آن

دو مقدمه ضروری بود در مطلوب قیاس مرکب باشد و چون دو مقدمه
را با مطلوب از سه اشتراک چاره نیست تا منتج باشد یکی اشتراک صغری
با مطلوب در اصغر و دیگر اشتراک کبری با او در اکبر و سیم اشتراک هر دو مقدمه
با یکدیگر در اوسط پس هرگاه که دو مقدمه مفید این سه اشتراک باشد مطلوب
از آن دو مقدمه حاصل آید اگر به هیأت ضروبی منتج بود و آن قیاس لا محاله
بسیط بود چنانک گفته آمد اما اگر مفید این سه اشتراک نبود حال آن
دو مقدمه با مطلوب خالی نبود از آنک یا مفید دو اشتراک باشد یا مفید
یک اشتراک تنها یا مفید هیچ اشتراک نباشد و قسم اول دو گونه بود
یکی آنک اشتراک میان یک مقدمه و مطلوب بود و دیگر میان هر دو
مقدمه و دوم آنک هر دو اشتراک میان یک یک مقدمه و مطلوب بود
و هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک نبود مثال قسم اول اگر مطلوب موجبه
کلی بود مانند کل ج ا و اشتراک با اصغر بود در یک مقدمه و آن کل ج د
بود و دیگر مقدمه کل د ب بود پس حکمی دیگر محذوف بود که در قیاس
مذکور یا مضمر بوده باشد تا افادت اشتراک باقی کند و آن اگر یک
مقدمه بود کل ب ا باشد و اگر زیادت بود باید که از تالیف آن جمله
انتاج این مقدمه لازم آید مانند کل ب ه و کل ه ا و اشتراک در اصغر
برین گونه که گوییم کل د ج درین مطلوب منتج نتواند بود و نیز اگر
مقدمه دوم کل ب د باشد بحسب اصول گذشته اما اگر اشتراک
مقدمه با مطلوب با اکبر بود مثلاً کل ب ا و دیگر مقدمه کل د ب
باشد حکم محذوف با این مقدمه باید کرد که کل ج د یا مقدماتی که انتاج
این مقدمه کند و اگر مقدمه اول کل ا ب بود با دیگر مقدمه کل د ب
بود منتج نبود چه این مطلوب جز بیک ضرب از شکل اول حاصل نیاید
و در آن ضرب اوسط البته باید که محمول اصغر و موضوع اکبر بود و اگر

مطلوب سالبه کلی بود مانند لا شی من ج ا مقدمه که با مطلوب اشتراک
داشته باشد هم موجبه تواند بود و هم سالبه موجبه مشارک اصغر مانند
کل ج ب بود و مشارک اکبر مانند کل ا ب و نشاید که کل ب ج یا کل
ب ا بود و دیگر مقدمه اگر هم موجبه بود با کل ج ب کل ب د تواند بود
و محذوف لا شی من د ا بود یا عکسش و یا آنچ منتج یکی ازین بود دو
مقدمه بود و با کل ا ب کل ب د تواند بود و محذوف لا شی من ج د
یا عکسش یا آنچ از تالیفش یکی ازین دو لازم آید و اگر دیگر مقدمه سالبه بود
با کل ج ب لا شی من ب د باشد یا عکسش و محذوف به همه حال ج کل
د ا یا آنچ منتج این مقدمه بود نشاید و با کل ا ب لا شی من د ب بود
یا عکسش و محذوف به همه حال کل ج د یا آنچ این مقدمه بود و اگر مقدمه
که با مطلوب اشتراک داشته باشد سالبه بود و آن چهار گونه ممکن بود
لا شی من ب ج و لا شی من ج ب و لا شی من ا ب و لا شی من ب ا و با اول
و دوم که اشتراک با اصغر بود دیگر مقدمه ج کل د ب نباشد و محذوف
کل ا د یا آنچ مودی بود با این مقدمه و با سیوم و چهارم که اشتراک
با اکبر بود دیگر مقدمه ج کل د ب نتواند بود و محذوف کل ج د یا آنچ
مودی بود بلکن چه انتاج این مطلوب جز بچهار ضرب از سه شکل ممکن
نباشد و اگر مطلوب جزوی بود موجبه یا سالبه هم برین جمله قیاس باید
کرد و مثال قسم دوم که هر یکی را از آن دو مقدمه با مطلوب اشتراک
بود و آن دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک نبود و درین صورت لا محاله
محذوف بود باید که اقتضاء تالیف کند میان آن دو مقدمه و اشتراکش
با هر یکی بجزوی باشد که در مطلوب مفقود بود اما در مطلوب موجبه کلی
مانند کل ج ا آن دو مقدمه مانند کل ج د و کل ب ا تواند بود و محذوف
یا کل د ب یا آنچ از تالیفش این مقدمه لازم آید و اما در مطلوب سالبه کلی مانند

دیگر مقدمه هم موجبه وهم سالبه تواند بود اگر موجبه بود مانند کل آ ذ ح ع ع

لاشی من ج ا مقدمه که اشتراکش با صغری بود اگر موجبه بود مانند کل ج ب
محذوف لاشی من ب د بود یا عکسش یا انتاج یکی ازین دو کند و اگر
دیگر مقدمه سالبه بود لاشی من د ا یا عکسش محذوف بهمه حال ج کل ب د
نبود یا انتاج این مقدمه کند و اگر مقدمه که اشتراکش با صغری بود
سالبه بود مانند لاشی من ج ب دیگر مقدمه بهمه حال موجبه بود مانند کل
ا د محذوف کل د ب بود یا مؤدی بود بان و هر مقدمه که غیر این
مقدمات بود نافع نباشد درین مطالب و اگر مطلوب جزوی بود هم برین
قیاس باید کرد و اما قسم دوم که هر دو مقدمه مفید یک اشتراک
بیش نبود و آن چنان بود که یک مقدمه با مطلوب مشترک بود و دیگر را
با هیچ کدام اشتراک نبود چنانک مطلوب کل ج ا بود و آن دو مقدمه کل
ج د و کل ب ه یا آن دو مقدمه کل ب ه و کل د ا بود یا هر دو مقدمه را
با یکدیگر اشتراک بود و با مطلوب نبود چنانک هم درین مطلوب آن دو
مقدمه کل ب د و کل د ه بود و درین موضع محذوف زیادت از یک حکم
باشد چه دو اشتراک دیگر از محذوف معلوم خواهد شد مثلا در صورت
اول حکمی باید که اقتضاء کل د ب کند و حکمی دیگر که اقتضاء کل ه ا کند
و در صورت دوم حکمی که اقتضاء کل ج ب کند و حکمی دیگر که اقتضاء ه د
کند و در صورت سیوم حکمی که اقتضاء کل ج ب کند و حکمی که اقتضاء کل
ه ا کند پس چون محذوف بسیار بود ضابط اوضاع دراز تر توان بود
و اولی آن بود که درین موضع از نفس قیاس طلب مقدمه دیگر کنند
و اما در قسم سیوم که آن دو مقدمه را نه با یکدیگر اشتراک بود و نه با
مطلوب و امثال آن مقدمات بحقیقت نه مقدمات قریب آن مطلوب
بوده باشد پس طلب مقدمات باسر باید گرفت اینست قانون تحلیل
قیاسی و اقتصار برین قدر کفایت باشد چه ایراد تمامی آنچه صلاحیت صناعت

در هر موضع بقوت قریحت استنباط باید کرد از حد امکان متجاوز باشد
وختم این فصل بذکر بعضی اسباب دشواری تحلیل
قیاس کنیم تا بر آن منوال اعتبار می کنند پس گوییم گاه بود که سبب دشواری
تحلیل قیاس عدم اطلاع بود بر اشتراک مقدمات با یکدیگر تا با مطلوب
از جهت آنک عبارت از معنی مشترک در هر موضعی بوجهی دیگر یا بلفظی
دیگر کرده باشند و محلل از اعتبار ترادف غافل بود مثالش حیوان ناطق
حیوان است و هر چه جسم ذو نفس حساس بود جوهر بود پس انسان جوهرست
و چون بالفاظ التفات نکنند بر ملاحظت مجرد معانی اقتصار کنند از این
آفت ایمن باشند و گاه بود که سبب دشواری تحلیل اهمال [illegible] حدود بود
از یکدیگر مثالش گاه گوییم سواد در جسمست پس در جوهر بود و گاه گوییم
سواد در جسمست پس عرض بود و در صورت اول ادات در جزو اوسط
نیست و در صورت دوم جزو اوسط است و در قیدها همین معنی اعتبار
باید کرد تا با موضوع باشد یا با محمول و چون حدود از یکدیگر جدا کنند
و در مقدمه و مطلوب یکسان استعمال کنند ازین آفت ایمن باشند و گاه
بود که بجای بعضی مقدمات لازم آن مقدمه نهاده باشند و محلل از آن
غافل بود پس نتیجه نه آن نتیجه آید که مطلوب بود مثالش گوییم هر چه جزو
جوهر بود بطلانش مقتضی بطلان جوهر بود و هر چه جوهر نبود بطلانش
مقتضی بطلان جوهر نبود پس هر چه جزو جوهر بود هم جوهر بود و صورت
قیاس چنان می نماید که از شکل دوم است و نتیجه بر آن تقدیر چنین بود که هیچ
جزو جوهر غیر جوهر نبود و نه این آن نتیجه است که اول گفتیم و سبب آنست که
بجای کبری عکس نقیض او نهاده ایم پس چون اصل کنیم از شکل اول
آن نتیجه که گفتیم لازم آید و وضع سالبه و معدوله بجای یکدیگر ازین باب
بود و چون محلل از آن غافل بود حکم کند بانتاج آنچ عقیم بود یا عقیم آنچ

منتج بود مثلاً گوییم سواد جوهر نیست و هر چه جوهرست عرض نیست پس
سواد عرض است و بصورت صغری سالبه است از شکل اول منتج نباشد
بل هر دو مقدمه سالبه است و از دو سالبه قیاس نیاید و بحقیقت صغری
معدولة المحمول می باید و کبری معدولة الموضوع و درین صورت چون جوهر
و عرض اقسام احتمالات کرده اند سالبه و معدولة الموضوع در قوت یکدیگرند
پس چون هر دو مقدمه با اصل برند انتاج مطلوب مذکور لازم آید و چون
رعایت نسبت کنند میان حدود نتیجه و حدود قیاس ازین آفت ایمن شوند
و گاه بود که مطلوب بحسب صورت از چند شکل لازم آید مانند سالبهٔ
جزوی که از هر چهار شکل استنتاج توان کرد و بحسب ماده بیک شکل
خاص بود و محلل بندارد که با شکلی دیگر می باید برد مثالش اگر مطلوب
لیس کل حیوان ضاحک بود و حد اوسط انسان و محلل خواهد که با شکل
اول یا سیم یا چهارم برد و متعذر بود چه این حدود از شکل دوم
مطلوب نتیجه دهد و گاه بود که قیاس مرکب بود و مقدمهٔ ظاهر مضمر
بود و محلل از اعتبار ترکیب و اضمار غافل بود و قیاس بسیط شمرد پس
نتیجه نه چنان آید که باید چنانک در قیاس مساوات که گویند ج مساوی
ب است و ب مساوی ا است پس ج مساوی ا است و صورت
قیاس چنانک اقتضا کند که ج مساوی آ است اما چون این مقدمهٔ
مضمر که مساوی مساوی ا مساوی ا باشد با زاو زند نتیجه اول از دو
قیاس حاصل آید و گاه بود که مطلوب با مقدمه از مقدماتش اثبات بالتقرا
یا تمثیل کرده باشند و محلل بندارد که قیاس است پس بدشواری با صورت
قیاس تواند بود چنانک بعد ازین معلوم شود و این قدر درین موضع
کفایت بود ●

فصل هفتم در قیاس دور و عکس

هرگاه که نتیجهٔ قیاسی اقترانی را با یک مقدمه تالیف کنند بر هیات قیاسی
تا دیگر مقدمه نتیجه آن قیاس را دایر خوانند و هرگاه که مقابل نتیجه را با یک
مقدمه تالیف کنند تا مقابل دیگر مقدمه نتیجه دهد آن قیاس را معکوس
خوانند و دور و عکس از عوارض قیاس اند پس این بحث متعلق بعلم قیاس
دارد و باشد که در بعضی تالیفات عکس مقدمه یا عکس نتیجه را بجای مقدمه
و نتیجه بکار دارند چون تالیف بر آن وجه انتاج مطلوب کند و وقوع
دور و عکس در علوم کمتر باشد و در امتحان و مغالطه بسیار بود اما در علوم
مثال وقوع دور چنان بود که مطلوبی را بنوعی از برهان آن که آنرا دلیل
خوانند بیان کرده باشند پس چون خواهند که از بیان یا برهان لم رد
کنند قیاس دایر شود چنانک گوییم این چوب سوخته است و هر چوب
که سوخته باشد آتش باو رسیده باشد پس این چوب آتش رسیده
است و این برهان آنست پس چون یا لم کنیم گوییم این چوب را آتش
رسیده است و هر چوب که آتش باو رسیده باشد سوخته باشد پس این
چوب سوخته است و ظاهرست که یکبار نتیجه عقد مقدمه اثبات کردیم و یکبار
مقدمه نتیجه و اسم دور برین قیاس ازین جهت نهاده اند و حال این دو
برهان در کتاب برهان بیان کنیم و مثال وقوع عکس چنان بود
که مطلوبی را بقیاس خلف بیان کرده باشند پس چون خواهند که آن
بیان با قیاس مستقیم رد کنند قیاس معکوس شود چنانک در بیان آنک
چوبی سوخته را آتش رسیده باشد بطریق خلف گوییم اگر این قضیه
که این چوب را آتش رسیده است کاذب بود نقیضش که این چوب را آتش
نرسیده است صادق بود و هر چوب که آتش باو نرسیده باشد سوخته
نبود پس این چوب سوخته نیست ولیکن سوخته فرض کردیم پس این خلف
باشد و چون با مستقیم رد خواهیم کرد گوییم این چوب سوخته است و هر
چوب که آتش باو نرسیده باشد سوخته نباشد پس این چوب آتش نارسیده ●

بنفس یعنی آتش رسیده است وظاهرست که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم
ودیگبار مقابل مقدمه بمقابل نتیجه واسم عکس برین قیاس ازین جهت نهاده
آمد وحال رد خلف باستقیم بعد ازین بیان کنیم درباب خلف
واما در امتحان ومغالطه وقوع دور چنان بود که در اثبات مقدمه
متنازع از قیاسی که دیگر مقدمهٔ او مسلم بود نتیجه را بطریق تلبیس بعبارتی
دیگر ایراد کنند تا مستمع از ان مقدمهٔ دیگر شمرد ومسلم دارد پس از
تا الیفش با مقدمهٔ مسلم انتاج مقدمهٔ متنازع کنند ووقوع عکس چنان
بود که در ابطال مقدمهٔ متنازع از قیاسی که دیگر مقدمهٔ او مسلم بود مقابل نتیجه
را بحیلت در قیاسی دیگر ایراد کنند تا بعد از تسلیم مستمع از تالیفش با
مقدمهٔ مسلم انتاج مقابل مقدمهٔ متنازع کنند وعادت چنان رفته است
که دور وعکس در یک ضرب بحسب امکان استخراج کنند وهرچند با
تمهید اصول گذشته بایراد آن تفاصیل احتیاج نباشد اما تا ناظر در آن بحث
شحذ ربحت وتمرن بر وضع حدود قیاس فایده دهد وناظر باید که این
اصلها را که بر سبیل تذکر باز آوردیم مستحضر باشد وآن اینست شکل اول
وچهارم بعکس باقلب مقدمات در بدل افتند وباجتماع عکس وقلب برقرار
اصل بمانند وشکل دوم وسیوم بعکس مقدمات در بدل افتند وبقلب
برقرار اصل بمانند وقلب اقتضاء انعکاس نتیجه کند وعکس نتیجه را برقرار
اصل بگذارد اقتران صغری ونتیجه در شکل اول ودوم بتقدیم وتاخیر هردو
مستوی بر هیات شکل سیم باشد وهردو معکوس بر هیات شکل دوم وصغری
مستوی ونتیجه معکوس بشرط تقدیم صغری یا برخلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیات
شکل چهارم وصغری معکوس ونتیجه مستوی بشرط تقدیم صغری یا برخلاف
بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل اول وتقدیم صغری بر نتیجه درین اقتران
درشکل اول منتج عین کبری بود ودر شکل دوم منتج عکسش وخلاف این

ترتیب درشکل اول منتج عکس کبری بود ودر شکل دوم منتج عینش
وهمین اقتران در شکل سیم وچهارم بتقدیم وتاخیر چون صغری مستوی ونتیجه
معکوس باشد بر هیات شکل دوم بود وبرخلاف بر هیات
شکل سیم وهردو مستوی بشرط تقدیم صغری یا هردو معکوس بشرط تقدیم
نتیجه بر هیات شکل اول بود وهردو معکوس بشرط تقدیم صغری
یا هردو مستوی بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم منتج عکسش وتقدیم
نتیجه درشکل سیم منتج عکس کبری بود ودر شکل چهارم منتج عینش واقتران
کبری ونتیجه در شکل اول وسیم بتقدیم وتاخیر هردو مستوی بر هیات
شکل دوم باشد وهردو معکوس بر هیات شکل سیم وکبری مستوی
ونتیجه معکوس بشرط تقدیم کبری یا برخلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیات
شکل اول وکبری معکوس ونتیجه مستوی بشرط تقدیم کبری یا برخلاف
بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم وتقدیم کبری درین اقتران در
شکل اول منتج عکس صغری باشد ودر شکل سیم منتج عینش وتقدیم نتیجه
درشکل اول منتج عین صغری باشد ودر شکل سیم منتج عکسش وهمین اقتران
درشکل دوم وچهارم بتقدیم وتاخیر چون کبری مستوی ونتیجه معکوس باشد
بر هیات شکل سیوم وبرخلاف بر هیات شکل دوم وهردو مستوی
بشرط تقدیم کبری یا هردو معکوس بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم
بود وهردو معکوس بشرط تقدیم کبری یا هردو مستوی بشرط تقدیم نتیجه
بر هیات شکل اول باشد وتقدیم کبری درین اقتران در شکل دوم منتج
عکس صغری باشد ودر شکل چهارم منتج عینش وتقدیم نتیجه در شکل
دوم منتج [illegible] صغری بود ودر شکل چهارم منتج عکسش واین جمله
باعتبار وضع حدود باشد مجرد از کیفیت وکمیت واز جهت آنک تا در
نظر آید درین جدول نهاده آمد وچون این اصول مقرر باشد

اختلاف وقوع حدود با کیف و کم در ضروب اشکال بحسب آنک دور یا عکس
هر مقدمه مطلوب باشد باسانی مضبوط شود و بعد از تذکر این اصول
گوییم قدما گفته اند قیاس دور آن بود که نتیجه را با عکس هر
مقدمه تالیف کنند تا انتاج دیگر مقدمه کند و اگر حدی غریب بکار دارند
دور نبود و درین موضع عکس باید که حافظ کمیت بود تا این معنی
متمشی شود مثالش در ضرب اول شکل اول گوییم هر انسانی ناطقست
و هر ناطقی ضاحک پس هر انسانی ضاحکست اگر انتاج صغری خواهیم
گوییم هر انسانی ضاحکست و هر ضاحکی ناطق و اگر انتاج کبری خواهیم گوییم
هر ناطقی انسانست و هر انسانی ضاحک و اگر یک مقدمه برین وجه منعکس نشود

ازاو قیاس نیاید واما در ضرب دوم از نتیجه و عکس کبری تالیف قیاس متعذر باشد چه از دو سالبه قیاس نیاید لیکن درین موضع بحیلت عقد قیاس کنند و آن چنان باشد که سالبه با معدولیه کنند که در قوت اوست تا موجبه شود در صغری با معدولة المحمول و در کبری با معدولیة الموضوع مثالش درین ضرب که گوییم
کل ج ب
ولاشی من ب ا
فلاشی من ج ا
پس لاشی من ج اک

جدول اشکال رباعی که از تالیف نتایج و مقدمات قیاسات حادث شود

کبری دور و عکس (عکس نتیجه / نتیجه)	صغری دور و عکس (عکس نتیجه / نتیجه)	ضرب	مقدمه	شکل
کنته ی	عکس کنته ی	ب	صغری	شکل اول
کنته ی	عکس کنته ی	ج	عکس صغری	
عکس صعول	صنعه ی	ا	کبری	
عکس صغری	صنعه ی	ا	عکس کبری	
عکس کنته ی	کنته ی	ب	صغری	شکل دوم
عکس کنته ی	کنته ی	ج	عکس صغری	
عکس صنعه ی	صنعه ی	ا	کبری	
عکس صنعه ی	صنعه ی	ا	عکس کبری	
کنته ی	عکس کنته ی	ج	صغری	شکل سوم
کنته ی	عکس کنته ی	ب	عکس صغری	
صنعه ی	عکس صنعه ی	ا	کبری	
صنعه ی	عکس صنعه ی	ا	عکس کبری	
عکس کنته ی	کنته ی	ج	صغری	شکل چهارم
عکس کنته ی	کنته ی	ج	عکس صغری	
صنعه ی	عکس صنعه ی	ا	کبری	
صنعه ی	عکس صنعه ی	ا	عکس کبری	

صغری است یا کل ج لیس ا کنند ولاشی من ا ب که عکس کبری قیاس
اول است و کبری قیاس دوم یا کل ما لیس ب آ نهوج کنند تا از هر دو
انتاج صغری صورت بندد و از آنچه پیش ازین گفته ایم معلوم شده است
که تا موضوع و محمول اقسام احتمالات نکرده باشند تلازم میان سالبه کلی
و معدولیة الموضوع صورت نبندد پس همچنانک در موجبه کلی باید که محمول
مساوی موضوع باشد در سالبه کلی باید که موضوع و محمول اقسام
احتمالات کرده باشند تا چنانک در موجب ایجاب محمول مساوی موضوع
باشد و خاص باو در سالبه نیز سلب محمول مساوی موضوع باشد و خاص
باو و بدانک بعضی متأخران چون شنیده اند که قدما گفته اند درین
موضع که نتیجه با عکس هر مقدمه انتاج دیگر مقدمه کند چنان فهم کرده اند
که شرط قیاس دور اینست و هرچه نه برین وجه بود قیاس دور نبود
و حق آنست که این شرط خاص است بیان این دو ضرب از شکل
اول چنانک گفتیم چه در ضرب اول شکل دوم انتاج صغری از نتیجه و عین
کبری همچنان بود که در شکل اول از عکس کبری بعینه بسبب آنک
کبری این شکل بعکس کبری شکل اول شود پس اگر گویند این قیاس
دور نیست بسبب آنک کبری عکس نکرده اند تعسف باشد و در
مباحث عقلی تتبع الفاظ و نصوص معتبر نباشد بل اعتبار بحسب
معانی و حصول مقاصد را بود و ما درین موضع باک نمی داریم اگر دور بر
وجهی دیگر حاصل آید پس گوییم موجبه کلی که در قیاس دور افتد
باید که از موادی بود که محمول مساوی موضوع باشد تا منعکس شود
چنانک گوییم کل انسان ضحاک و کل ضحاک انسان و چون در سالبه
می شاید که موجبه که در قوت اوست بکار دارند در موجبه هم شاید که
هر سالبه که در قوت او باشد بجای او بکار دارند و آن چهار سالبه

بوذ یکی معدولة الموضوع ودیکر عکسش وسیوم معدولة المحمول
وچهارم عکسش پس ازین شش قضیه سه یکی موضوع ومحمول بجای
خوذ باشند وان کل انسان ضحاك ولاشی مما لیس بانسان هو ضحاك
ولاشی مما هو انسان لیس بضحاك باشذ بجای یك قضیه که موجبه
کلی است بکار توان داشت وسه قضیه که عکسها این قضایا باشذ
وهم در قوت یکذیکر باشند وان کل ضحاك انسان ولاشی مما هو ضحاك
لیس بانسان ولاشی مما لیس بضحاك انسان باشذ بجای یك قضیه
که عکس موجبه کلی است بکار توان داشت وموجبه جزوی باید که از
موادی بوذ که هر یکی از موضوع ومحمول از یکی دیکر بوجهی عامتر بوذ
مانند حیوان واسود تا هم این شش قضیه متلازم که سه در قوت
اصل باشند وسه در قوت عکس دروی صادق بوذ وسالبه کلی
باید که از موادی بوذ چنانک کفتیم موضوع ومحمول اقسام احتمالات
کرده باشند مانند واحد وکثیر وقدیم ومحدث وجوهر وعرض وواجب
وممکن وامثال آن تا موجبه را که در قوت آن دو سالبه بوذ محمول
مساوی موضوع باشد چنانک در موجبه شرط کرده ایم پس در هر یکی
ازین مواد هم شش قضیه متلازم که سه بجای اصل بوذ مانند لاشی من
الواحد بکثیر وکل ما لیس بواحد فهو کثیر وکل واحد فهو لیس بکثیر وسه
بجای عکس بوذ مانند لاشی من الکثیر بواحد وکل ما لیس بکثیر فهو واحد
وکل کثیر هو لیس بواحد حاصل آیذ وسالبه جزوی باید که
از موادی بوذ که هر یکی از محمول وموضوع از دیکر یك عامتر بوذ
چنانک در موجبه جزوی کفتیم مانند حیوان ومتحرك وچون چنین
بوذ منعکس باشذ واین شش قضیه مذکور از آن حاصل آیذ پس
هر قیاسی که ازین مواد بوذ اکر هر دو مقدمه ونتیجه کلی بوذ همچنانک

نتیجه از دو مقدمه انتاج می کنند هر یکی از مقدمات نیز از نتیجه
ودیکر مقدمه انتاج توان کرد واکر یك مقدمه جزوی بوذ ولا محاله
نتیجه نیز جزوی بوذ پس انتاج مقدمه کلی از دو جزوی ممکن
نباشذ امّا انتاج مقدمه جزوی از نتیجه ومقدمه کلی ممکن بوذ
واکر نتیجه تنها جزوی بوذ مانند نتیجه شکل سیوم وبعضی از چهارم
از نتیجه ومقدمه کلی دیکر مقدمه نتیجه انتاج توان کرد امّا
جزوی باشند ودر کمیت موافق مقدمه نبوذ مثلا درین صورت
که کوییم کل ب ج وکل ب ا فبعض ج ا از نتیجه وعکس صغری
انتاج کبری توان کرد برین وجه که بعض ج ا وکل ج ب اما نتیجه
جزوی باشذ که در تحت کبری بوذ ودر کم موافق کبری نشوذ
ودر شکل چهارم هم برین قیاس وصغری سیوم اکر از مواد
منعکس باشذ انتاج کلی چنو از او ممکن بوذ چه بعکس با کبری شکل
اوّل شوذ وهمچنین اکر هر دو مقدمه موجبه در شکل چهارم
هم ازین مواد باشذ ودور متمشی شوذ امّا چون اصل وضع
شکل بر آنست که با نتاج جزوی کنذ اولی آنک هم بر آن سیاقت بکذارند
چه تصرّفی که بحسب ماده در مقدمات این قیاس می روذ تعلق
بکیف دارذ ودر کم هیچ تصرف نرفته است ومع ذلك اکر کسی
این تصرف کنذ بر او حرجی نباشذ وچون این متلازمات بجای
یکدیکر بکار دارند از هر شکل دوازده ضرب منتج بوذ وچهار
ضرب که از تالیف دو جزوی باشذ بیش عقیم نبوذ چه سالبه در
هر موضع که منتج نباشذ بدل با موجبه منتج شوذ مثالش در شکل
اوّل از دو سالبه چنانک کوییم لاشی من ج ب ولاشی من ب ا
نتیجه ایجابی آیذ بدل هر دو مقدمه با ایجاب تا با هیأت ضرب اوّل

شوذ برین وجه که کل ج لیس ب وکل ما لیس ب فهو ا وکل ج ا و با

ایجابی ع نتیجه سلبی بوذ برد صغری با ایجاب تا باهیات ضرب دوم شوذ برین

وجه که کل ما لیس ج فهو ب ولا شی من ب ا فلا شی مما لیس ج ا واین

نتیجه برد با ایجاب همان شوذ که از ضرب اول آمذ وهمچنین در شکل

دوم از دو موجبه ودر شکل سیوم از صغری سلبی ودر شکل چهارم

هم باین طریق از دو موجبه کلی نتیجه کلی اید برد صغری با سالبه کلی تا با

هیات ضرب سیم شوذ واز دو موجبه صغری جزوی نتیجه آید

برد کبری با سالبه تا باهیات ضرب پنجم شوذ وبعد از آن نتیجه را

اکر خواهند از سلب با ایجاب یا از ایجاب با سلب ردی کنند واکر

در بعضی قیاسات یك مقدمه بحسب ماده مستعد این تصرفات

نباشذ قیاس دور از دیکر مقدمه ونتیجه منعقد باشذ نی تکافی چنانك

در یك مقدمه جزوی کفته آمذ مثلا در شکل اول کوئیم کل انسان

حیوان وکل حیوان حساس فکل انسان حساس چه انتاج صغری

از کبری ونتیجه ممکن بوذ اما انتاج کبری ممکن نبوذ بسبب عصیان

ماده صغری از قبول عکس وچون این اصول مقرر شذ در هر شانزده

تالیف که اقتران هر دو مقدمه وعکس هر دو با نتیجه وعکس

بر تقدیم وتاخیر ممکن باشذ امتحان بایذ کرد تا کذام منتج است وکذام

عقیم وانچه منتج است از کذام شکل وضربست وکذام تالیف باشذ

که تعین مقدمات منتج باشذ وکذام بوذ که بقوت لوازم منتج باشذ

ومعلوم شوذ که در شکل اول نتیجه با عکس هر یکی از دو مقدمه چنانك

کفتیم عین دیکر مقدمه نتیجه دهذ وصغری بجای صغری بوذ وکبری

بجای کبری وعکس نتیجه با هر یکی از دو مقدمه عکس دیکر مقدمه نتیجه

دهذ وصغری کبری شوذ وکبری صغری ودر شکل چهارم بخلاف

اکرچه مقرر شده است سابق که شکل رابع از دو خصوص باجزئیت صغری منتج نیست

این یعنی عکس نتیجه با عکس هر مقدمه عین دیکر مقدمه انتاج کند بشرط آنك

صغری وکبری متبدل شوند وعین نتیجه با عین هر مقدمه عکس دیکر مقدمه

انتاج کند بشرط آنك صغری هم صغری بوذ وکبری هم کبری ودر شکل

دوم نتیجه با عکس کبری عین صغری نتیجه دهذ وعکس نتیجه با صغری عین

کبری بشرط آنك نتیجه در هر دو تالیف صغری بوذ وعکس کبری با عکس

نتیجه عکس صغری انتاج کنذ وعکس صغری با عین نتیجه عکس کبری

بشرط آنك نتیجه در هر دو کبری بوذ ودر شکل سیوم چون نتیجه جزوی است

کبری شکل اول را نشایذ پس عین منتج مقدمه از دیکر مقدمه ونتیجه حاصل

نیایذ اما عکس صغری از عین نتیجه وعکس کبری با عکس کبری از عکس نتیجه

وعکس صغری انتاج توان کرد بشرط آنك نتیجه صغری بوذ واین نتایج

جمله از شکل اول بوذ وباقی تالیفات برین قیاس وما جدولی وضع

کردیم که حال جمله تالیفات ممکن بوذ در همه ضروب اشکال از آنجا

معلوم شوذ پس این قدر در بیان قیاس دور کافی بوذ واز این بیان

که در قیاس دور کفته آمذ معلوم شذ که اکر در بعضی مواد نتیجه که از ضرب

اول شکل اول آیذ منعکس شوذ با حفظ کمیت لازم آیذ که هر دو مقدمه نیز

منعکس باشذ با حفظ کمیت چه از تالیف عکس نتیجه با هر مقدمه عکس دیکر

مقدمه نتیجه آیذ چنانك کفتیم **واما عکس قیاس چنانك کفتیم** از تالیف

مقابل نتیجه ومقدمه باشذ ومقابل نتیجه یا بتقابل تضاد بوذ یا بتقابل تناقض

وتقابل تضاد در جزویات نتوانذ بوذ چه مقابل جزوی هم جزوی بوذ وهر دو

جزوی بصدق جمع آیند پس هر کلی را دو مقابل بوذ یکی ضد ویکی نقیض

وهر جزوی را یك مقابل بیش نبوذ وآن نقیض بوذ ودرین باب از لوازم

جز عکس مستوی بکار ندارند وکسانی که شکل چهارم اسقاط کنند عکس

مستوی هم بکار ندارند جز در بیان ضروب آن شکل باعتبار عکس مستوی

جدول قیاس دور در اشکال

نتایج قیاس دور در ضروب شکل اول

نتایج قیاس دور در ضروب شکل دوم

احتیاج ضروری نباشد وچون در آن موضع احتیاجی هست پس ما در همه
مواضع اعتبار کردیم وموجبهٔ کلی را عکس ضد بود امّا نقیضش را عکس نبود
وسالبهٔ کلی را عکس هر دو یکی بود وموجبهٔ جزوی را نه ضد بود ونه
عکسش وسالبه جزوی را همچنین وعکس منا قصش بحکم آنکه جزوی
بود از تالیف او متقابل دیگر مقدمه حاصل نیاید وباین سبب تالیفات
ممکن در هر ضربی از آنچه منتج کلی بود بسبب اقتران دو مقدمه وعکس
هر دو یا ضد ونقیض نتیجه ویک عکس بتقدیم وتاخیر بیست وچهار باشد
ودر هر ضربی از آنچه منتج موجب جزوی بود شانزده واز آنچه منتج سالبه
جزوی بود هشت ومعلوم شود که ضد نتیجه با کبری در شکل اول بر
هیات شکل دوم انتاج ضد صغری کند ونقیضش انتاج نقیض
صغری کند وضد ونقیض نتیجه هر دو با صغری بر هیات شکل سیم
انتاج نقیض کبری کند وانتاج ضد نکنند چه شکل سیم انتاج کلی نکند
وصغری بجای صغری بود وکبری بجای کبری وامّا در شکل دوم
ضد نتیجه با کبری بر هیات شکل اول انتاج ضد صغری کند ونقیضش
انتاج نقیض او وضد ونقیض نتیجه با صغری بر هیات شکل سیم
انتاج نقیض کبری کند وانتاج ضد نکند ونتیجه در هر دو بجای صغری
بود وامّا در شکل سیم نتیجه را ضد نبود ونقیضش با صغری بر هیات
شکل اول وبا کبری بر هیات شکل دوم انتاج ضد دیگر مقدمه کند اگر هر دو
مقدمه کلی بود والّا انتاج نقیضش کند ونتیجه در هر دو بجای کبری بود وامّا در
شکل چهارم نقیض نتیجه با هر مقدمه بر هیات همین شکل انتاج ضد یا نقیض دیگر
مقدمه کند وصغری وکبری هم بجای خود بود وباقی تالیفات هم برین قیاس
وما جدولی وضع کردیم که حال جملهٔ تالیفات ممکن در ضروب اشکال از آنجا
معلوم شود واین قدر در بیان قیاس عکس کافی بود ودور وعکس

در قیاسات اقترانی
که مطلع همین عنوان باشد
وجدول آن این است

جدول قیاس دور در اشکال [illegible]

نتایج قیاس دور در ضروب شکل سوم

صغری قیاس دور		کبری قیاس دور	
محجه	عکس محجه	محجه	عکس محجه
عقیم	عقیم	عقیم	عقیم
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نتایج قیاس دور در ضروب شکل چهارم

صغری قیاس دور		کبری قیاس دور	
محجه	عکس محجه	نتیجه	عکس محجه
عقیم	عقیم	عقیم	عقیم
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول قیاس عکس [illegible] اشکال

نتایج عکس قیاساتی که نتیجه موجبه کلی باشد

صغری قیاس عکس			کبری قیاس عکس		
ضد نتیجه	نقیض نتیجه	عکس ضد	ضد نتیجه	نقیض نتیجه	عکس ضد
عقیم	عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری	نقیض کبری
عقیم	عقیم	عقیم	نقیض کبری	عقیم	نقیض کبری
ضد صغری	نقیض صغری	ضد صغری	عکس ضد صغری	عقیم	عکس ضد صغری
عقیم	عقیم	عقیم	ناشتج	عقیم	ناشتج

نتایج عکس قیاساتی که نتیجه سالبه کلی باشد

صغری قیاس عکس			کبری قیاس عکس		
ضد نتیجه	نقیض نتیجه	عکس [illegible]	ضد نتیجه	نقیض نتیجه	عکس [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قیاساتی که نتیجه سالبه جزئی باشند

صغری قیاس عکس	کبری قیاس عکس
نقیض نتیجه	نقیض نتیجه
نقیض کبری	نقیض عکس کبری
نقیض کبری	نقیض عکس کبری
نقیض صغری	نقیض عکس صغری
نقیض صغری	نقیض عکس صغری
نقیض کبری	نقیض عکس کبری
نقیض کبری	نقیض عکس کبری
نقیض صغری	نقیض عکس صغری
نقیض صغری	نقیض عکس صغری
نقیض کبری	عقیم
نقیض صغری	ناشتج
عقیم	عقیم
صد کبری	نقیض عکس کبری
نقیض کبری	نقیض عکس کبری
صد صغری	نقیض عکس صغری
صد صغری	نقیض عکس صغری

این جدول قیاس عکس در اشکال

نتائج عکس قیاساتی که صغری موجبه جزوی باشد

اشکال	ضرب	نتیجه	صغری قیاس عکس		کبری قیاس عکس	
			نقیض نتیجه	عکس سا نقض نتیجه	نقیض نتیجه	عکس سا نقض نتیجه
			لاسی ح ا	لاسی س ا ح	لاسی ح ا	لاسی س ا ح
	صغری	سعص ب	۳ عمم	۱ عمم	۳ سعص کبری ۶	۳ سعص کبری ۵
	عکس صغری	سعص ح	۴ عمم	۲ عمم	۱ سعص کبری ۴	۲ سعص کبری ۳
	عکس کبری	کل ا	۲ سعص صغری ۲	۴ سعص صغری ۳	۲ سعص عکس صغری ۱	۱ سعص عکس صغری ۲
	عکس کبری	سعص ا	۱ عمم	۳ عمم	۴ ما شمع ۵	۳ ما شمع ۶
	صغری	کل ح	۴ سعص عکس کبری ۳	۲ سعص عکس کبری ۳	۱ ضد کبری ۲	۱ ضد کبری ۱
	عکس صغری	سعص د	۳ عمم	۱ عمم	۳ سعص کبری ۶	۴ سعص کبری ۵
	کبری	کل ا	۳ سعص عکس صغری ۲	۴ سعص عکس صغری ۳	۳ ضد صغری ۵	۱ ضد صغری ۲
	عکس کبری	سعص ا	۱ عمم	۳ عمم	۴ سعص صغری ۵	۳ سعص صغری ۶
	صغری	سعص ح	۴ عمم	۲ عمم	۱ سعص کبری ۴	۱ سعص کبری ۳
	عکس صغری	سعص د	۳ عمم	۱ عمم	۳ سعص کبری ۶	۴ سعص کبری ۵
	کبری	کل ا	۳ سعص عکس صغری	۴ سعص عکس صغری ۳	۳ سعص صغری ۱	۱ سعص صغری ۲
	عکس کبری	سعص ا	۱ عمم	۳ عمم	۴ ماسمع ۵	۳ ماسمع ۶
	صغری	کل ح	۴ سعص عکس کبری ۳	۳ سعص عکس کبری ۲	۱ سعص کبری ۲	۳ سعص کبری ۱
	عکس صغری	سعص ب	۳ عمم	۱ عمم	۳ ماسمع ۲	۴ ماسمع ۵
	عکس کبری	سعص ا	۲ عمم	۴ عمم	۳ سعص صغری ۲	۱ سعص صغری ۴
	عکس کبری	سعص ا	۱ عمم	۳ عمم	۴ سعص صغری ۵	۳ سعص صغری ۶
	صغری	کل ح	۴ ضد کبری ۳	۳ ضد کبری ۲	۱ سعص عکس کبری ۲	۳ سعص عکس کبری ۱
	عکس صغری	سعص ب	۳ عمم	۱ عمم	۳ ماسمع ۶	۴ ماسمع ۵
	کبری	کل ا	۱ عمم	۴ عمم	۴ سعص صغری ۴	۳ سعص صغری ۲
	عکس کبری	سعص ا	۲ عمم	۴ عمم	۴ سعص صغری ۳	۱ سعص صغری ۴
	صغری	کل ح	۴ سعص کبری ۳	۳ سعص کبری ۲	۱ سعص عکس کبری ۳	۲ سعص عکس کبری ۱
	عکس صغری	سعص د	۳ عمم	۱ عمم	۲ ماسمع ۶	۴ ماسمع ۵
	کبری	سعص ا	۱ عمم	۳ عمم	۴ سعص صغری ۵	۳ سعص صغری ۶
	عکس کبری	سعص ا	۳ عمم	۴ عمم	۳ سعص صغری ۳	۱ سعص صغری ۴

نتائج عکس قیاساتی که صغری سالبه جزوی باشد

ضرب	صغری قیاس عکس	کبری قیاس عکس
	نقیض نتیجه	نقیض نتیجه
	کل ح ا	کل ح ا
صغری	۴ ماشمع ۱	۱ سعص کبری ۱
عکس صغری	۳ ماسمع ۴	۳ ماسمع ۲
کبری	۳ عمم	۳ سعص صغری ۴
صغری	۴ سعص کبری ۲	۱ سعص کبری ۳
عکس صغری	۳ سعص کبری ۴	۳ سعص کبری ۳
کبری	۳ سعص صغری ۲	۳ سعص صغری ۲
عکس صغری	سعص کبری ۳	سعص کبری ۲
کبری	۴ سعص صغری ۲	سعص صغری ۲
عکس کبری	۱ سعص عکس صغری ۳	۴ سعص صغری ۳
صغری	۳ سعص کبری ۱	ضد کبری ۱
عکس صغری	۳ سعص کبری ۳	۳ سعص عکس کبری ۳
کبری	۱ سعص کبری ۲	۴ سعص عکس کبری ۳
عکس کبری	۳ سعص عکس کبری ۲	۳ ضد صغری ۲
صغری	۴ سعص عکس صغری ۳	۱ سعص کبری ۳
عکس صغری	۳ سعص کبری ۴	۳ سعص عکس کبری ۳
کبری	۱ سعص عکس صغری ۳	۴ سعص صغری ۳
عکس کبری	۳ سعص عکس صغری ۳	۳ سعص صغری ۳

فصل هشتم در قیاس خلف

هرگاه که اثبات مطلوب بابطال نقیضش کنند آنرا قیاس خلف خوانند و آن چنان بود که قیاسی تالیف کنند از نقیض مطلوب و مقدمه غیر متنازع که انتاج حکمی ظاهر الفساد کند تا معلوم شود که علت انتاجش نقیض مطلوب بوده است و بآن فساد نقیض مطلوب ظاهر شود پس صحت مطلوب معلوم گردد و قیاسها دیگر را که شرح داده‌ایم بازاء این قیاس مستقیم خوانند یعنی خلف و باطل و محال باشد و این قیاس بحقیقت از قیاسات مرکب بود و شبیه بود بعکس قیاس و فرق میان خلف و مستقیم از چند وجه بود

ا آنک قیاس مستقیم از ابتدا متوجه باثبات مطلوب بود و خلف باول متوجه بانتاج حکمی ظاهر الفساد تا از فساد آن حکم بفساد مطلوب نقیض استدلال کنند و بعد از آن باز گردند و از فساد نقیض مطلوب اثبات صحت مطلوب کنند ب آنک مقدمات قیاس مستقیم موافق مطلوب باشد چه مطلوب در آن مودع بود و مقدمات قیاس خلف مشتمل بود هم بر مناقض او و هم بر موافق او ج آنک در قیاس مستقیم انتاج مشروط بود بتسلیم هردو مقدمه تسلیمی حقیقی یا ظنی یا بتقدیر تسلیم یا شبیه تسلیم چنانک در صناعات خمس معلوم شود و در قیاس خلف شرط تسلیم آن یک مقدمه که نقیض مطلوب بود ساقط شود د آنک نتیجه قیاس مستقیم باول مفروض نباشد تا آن قیاس لازم آید و نتیجه قیاس خلف باول مفروض باشد تا از نقیضش ترکیب قیاس کنند و ترکیب قیاس خلف از دو قیاس بود یکی اقترانی مولف از متصله و حملی دیگر استثنایی از متصله که باستثناء نقیض تالی انتاج نقیض مقدم کند و مقدم متصله که در اقترانی افتد فرض کذب مطلوب بود و تالیش فرض صدق نقیض مطلوب و این متصله لزومی بود ظاهر اللزوم چه اگر مطلوب کاذب بود نقیضش بهمه حال صادق بود

وآن حملی که در اقتران افتد قضیه‌ای بود که وضعش غیر متنازع بود پس این
اقتران منتج متصله‌ای باشد مقدمش مقدم متصله اول بعینه و تالیش نتیجه که از
اقتران تالی آن متصله و حملی مذکور لازم آید و این نتیجه ظاهر الفساد بود بسبب
مناقضت با حکمی دیگر غیر متنازع پس این متصله در قیاس استثنایی وضع کنند
و تالیش را که ظاهر الفساد است بنقیض استثنا کنند تا نقیض مقدم لازم آید
و مقدم چنانک گفتیم فرض کذب مطلوب است پس لازم آید که آن فرض باطل
باشد و مطلوب حق بود مثالش مطلوب لا شی من ج ا است و دو حکم
غیر متنازع داریم یکی لا شی من ا ب و دیگر کل ج ب پس چون این مطلوب را
بخلف اثبات خواهیم کرد گوییم اگر لا شی من ج ا که مطلوبست حق نباشد
نقیضش بعض ج ا حق باشد و لا شی من ا ب حق است و این قیاسی اقترانی
بود چنانک گفتیم نتیجه دهد که اگر لا شی من ج ا حق نباشد لیس بعض ج ب
حق باشد پس این متصله را در قیاس استثنایی وضع کنیم و چون تالیش
نقیض کل ج ب است که غیر متنازع است لا محاله باطل باشد پس از آن چون استثنا
کنیم بنقیض و گوییم لیکن لیس بعض ج ب حق نیست نقیض مقدم نتیجه
دهد که لا شی من ج ا حق باشد و اینست مطلوب و اصل قیاس خلف قیاسی
است که از تالی متصله اول و حملی مولف باشد و گاه بود که قیاس خلف
را خوانند بانفراد چه باقی اجزاء هر دو قیاس تابع آن قیاس بود و وجه
مشابهت خلف بعکس آنست که مولف از نقیض مطلوب است و از مقدمه
که اثبات مطلوب بقیاس مستقیم مبنی باشد بر آن چنانک در رد خلف
با مستقیم بیان کنیم و قیاس عکس همین حکم دارد بعینه و فرق میان
هر دو آنست که عکس بحیثیه بر عقب قیاسی مستقیم بود که صغری و کبری
در وی موضوع و متعین باشد تا از مقابل نتیجه و یک مقدمه انتاج دیگر
مقدمه کنند و در خلف این معنی شرط نبود بل شاید که بر سبیل ابتدا ایراد کنند

واگر بر عقب قیاسی باشد واجب نبود که انتاج مقابل مقدمه معین کند بل این
قدر کافی بود که مقابل حکمی ظاهر الصحه نتیجه دهد خواه آن حکم مقدمه باشد
و خواه چیزی دیگر و نیز در قیاس عکس مقابل شاید که ضد گیرند و شاید که
نقیض چه مطلوب در وی ابطال دیگر مقدمه باشد فحسب اما در خلف البته
مقابل نقیض باید گرفت چه اگر بضد گیرند از فساد ضد مطلوب صحت مطلوب
لازم نیاید از بهر آنک ضد آن ممکن بود که بر کذب جمع آیند و نیز اگر مقابل
بضد گیرند متصله اول که اگر مطلوب حق نبود ضدش حق بود حیث
صادق نبود پس معلوم شد که خلف بر جهتی از عکس عامتر است و بر جهتی
خاصتر و در خلف باید که معلوم باشد که علت فساد نتیجه فاسد نقیض
مطلوبست تا وضع ما لیس بعلت علت که یکی از اسباب غلط باشد چنانک
گفته شود لازم نیاید و بیان آنک علت فساد نتیجه نقیض مطلوبست
آن بود که چون قیاس مرکب از نقیض نتیجه و مقدمه غیر متنازع بحسب
صورت مستلزم نتیجه فاسد است و فساد تالی اقتضاء فساد مقدم کند
پس معلوم شود که قیاس مشتمل بر چیزی فاسد است و آن نه صورت قیاس
باشد که صحتش معلوم شده است و نه مقدمه غیر متنازع که صحتش متفق
علیه بود پس مقدمه متنازع بود بی اشتباه و بعد از تقدیم این
مباحث گوییم اگر مطلوب موجبه کلی بود قیاسی که از تالی متصله اول
و حملی غیر متنازع مولف شود که اصل قیاس خلف خود آنست که از ضرب
چهارم شکل دوم یا ضرب پنجم شکل سیم تواند بود چه نقیض این مطلوب
که سالبه جزوی باشد جز با موجبه کلی تالیف نتوان کرد و وقوع سالبه جزوی
در صغری جزوی در ضرب چهارم شکل دوم نباشد و در کبری جز در ضرب
پنجم شکل سیم نباشد و این قیاس بر هیات شکل اول و چهارم ممکن نبود
چه سالبه جزوی در مقدمات این دو شکل نیفتد و سه محصوره باقی بر یک

از اشکال چهارگانه بیان توان کرد اما سالبه کلی بهشت ضرب چه نقیضش که موجبه
جزوی بود در شکل اول و دوم در صغری بیش نیفتد و تالیفش با موجبه کلی یا سالبه
کلی توانند بود و هر دو در شکل اول واقع باشد و در شکل دوم جز با سالبه نبود و در
شکل سیوم با موجبه کلی هم در صغری و هم در کبری افتد و با سالبه کلی جز در صغری نیفتد
و در شکل چهارم با موجبه در کبری افتد و با سالبه در صغری و این هشت ضرب بود و موجبه
جزوی بده ضرب بیان توان کرد هم برین قیاس و نقیضش در صغری شکل دویم
نیفتد و سالبه جزوی به هجده ضرب بیان توان کرد و نقیضش در صغری و کبری همه

در شکل اول صح

اشکال افتد اینست احوال قیاس خلف **و اما** رد خلف با مستقیم با یراد
قیاسی معکوس بود بر عقب خلف چه خلف مولف از نقیض مطلوب و مقدمه مسلمات
و استاج قضیه ممنوع می کند پس چون نقیض نتیجه ممنوع را که لا محاله مسلم باشد با همان
مقدمه مسلم تالیف کنند انتاج مطلوب کند بر استقامت همچنانک در عکس قیاسی
گفته آمده است و هیچ تفاوت نیست اگر قیاس اصل خلف بر صورت شکل اول
بود و نقیض مطلوب در صغری افتاده رد با مستقیم بر هیات شکل دوم بود
و اگر در کبری افتاده باشد بر هیات شکل سیوم بود و نقیض نتیجه فاسد در رد هم
در آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در خلف افتاده باشد و اگر قیاس خلف بر هیات
شکل دوم باشد و نقیض مطلوب در صغری قیاس بود بر هیات شکل اول باشد
و اگر در کبری بود بر هیات شکل سیم و نقیض نتیجه فاسد همیشه در صغری رد افتد
و اگر قیاس خلف بر هیات شکل سیم بود و نقیض مطلوب در صغری قیاس رد بر هیات شکل
دوم باشد و اگر در کبری بود بر هیات شکل اول و نقیض نتیجه فاسد همیشه در کبری رد افتد
و اگر قیاس خلف بر هیات شکل چهارم باشد قیاس رد هم بر هیات این شکل بود و نقیض
نتیجه فاسد و در رد غیر آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در قیاس خلف افتاده باشد
و هر چند این احکام از قیاس عکس معلوم شده است اما امثله الجزاین موضع تعلق
دارد درین جدول باز آوردیم و خلف در باقی اقترانیات هم برین قیاس باشد و جدول اینست

جدول امثله قیاس خلف و ردش با مستقیم در ضروب اشکال

مطلوب کل ج ب — **نقیضش** لیس کل ج ب

اشکال اربعه قیاس خلف	ضروب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۴	[illegible]	وکل ا ب	ملیس کل ج ا	کل ج ب	صغری	اول
[illegible]	۵	کل ج ا	[illegible]	ملیس کل ا ب	کل ا ب	کبری	اول

مطلوب لا شی من ج ب — **نقیضش** بعض ج ب

اشکال اربعه قیاس خلف	ضروب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۳	بعض ج ب	وکل ب ا	بعض ج ا	لا شی من ج ا	صغری	دوم
	۴	بعض ج ب	ولا شی من ب ا	ملیس بعض ج ا	کل ج ا	صغری	دوم
[illegible]	۳	بعض ج ب	ولا شی من ب ا	ملیس بعض ج ا	کل ج ا	صغری	اول
[illegible]	۳	بعض ج ب	وکل ج ا	بعض ب ا	لا شی من ب ا	کبری	دوم
	۴	کل ج ا	وبعض ج ب	بعض ا ب	لا شی من ا ب	کبری	اول
	۶	بعض ج ب	ولا شی من ج ا	ملیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
[illegible]	۳	کل ب ا	وبعض ج ب	بعض ا ج	لا شی من ا ج	صغری	چهارم
	۵	بعض ج ب	ولا شی من ا ج	ملیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	چهارم

مطلوب بعض ج ب — **نقیضش** لا شی من ج ب

اشکال اربعه قیاس خلف	ضروب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۳	کل ا ج	ولا شی من ج ب	ولا شی من ا ب	بعض ا ب	کبری	سیم
	۴	بعض ا ج	ولا شی من ج ب	ملیس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	سیم
[illegible]	۱	کل ا ب	ولا شی من ج ب	فلا شی من ج ا	بعض ج ا	صغری	سیم
	۲	ولا شی من ج ب	کل ا ب	فلا شی من ا ج	بعض ج ا	صغری	اول
	۳	بعض ا ب	ولا شی من ج ب	ملیس بعض ج ا	کل ج ا	صغری	سیم
[illegible]	۳	کل ج ا	ولا شی من ج ب	ملیس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	اول
	۶	بعض ا ج	ولا شی من ج ب	ملیس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	اول
[illegible]	۳	وکل ج ا	ولا شی من ج ب	فلا شی من ا ب	بعض ا ب	کبری	چهارم
	۴	کل ب ا	ولا شی من ج ب	ملیس بعض ج ا	کل ج ا	صغری	چهارم
	۵	بعض ب ا	ولا شی من ج ب	ملیس بعض ج ا	کل ج ا	صغری	چهارم

مطلوب لیس کل ج ب — **نقیضش** کل ج ب

اشکال اربعه قیاس خلف	ضروب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صغری	دوم
	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	[illegible]
	۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صغری	دوم
	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	سوم
[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صغری	اول
	۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صغری	سم
	۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صغری	سم
[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	دوم
	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	اول
	۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	دوم
	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	اول
	۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	دوم
	۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	دوم
[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	چهارم
	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صغری	چهارم
	۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	چهارم
	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صغری	چهارم
	۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبری	چهارم

واما وقوع وضع ما لیس بعلت علت درین قیاس چنان بوذ که
نقیض مطلوب علت فساد نتیجهٔ فاسد نباشد پس از استدلال از فساد نتیجهٔ فاسد
بر فساد نقیض مطلوب مغالطه باشد و آن دو نوع بوذ یکی آنک نقیض مطلوب را
که با مقدمات قیاسی که انتاج نتیجهٔ فاسد کند در حدود اشتراک نبوذ و این مغالطه
بوشیده نماند الا بنادر و مثالش چنان بوذ که کسی کوید در اثبات آنک ضلع
مشارک قطر نیست زیراک اکر مشارک باشد بفلان قیاس الجنبی لازم آید
که خلا موجود بوذ و این محالست پس ضلع مشارک قطر نباشد و دیکر آنک
اشتراک حاصل آید مثالش چنانک مطلوب لیس کل ح ا باشد و کویند اکر
این باطل بوذ نقیضش کل ح ا حق بوذ و کل ا ب و کل ب د حق است پس
کل ا د حق باشد لیکن لیس کل ا د حقست و این خلف باشد یا کویند اکر این
باطل بوذ نقیضش کل ح ا حق بوذ و کل د ب و کل ب ح حق است پس کل د ح
حق باشد لیکن لیس کل د ح حق است و این خلف باشد پس لیس کل ح ا حق بوذ
و نقیض مطلوب را درین هر دو قیاس هیچ اثر نیست پس این خلف را با او
هیچ تعلق نباشد و این نوع باشد که بوشیده ماند و در قیاس مستقیم این معنی
واقع نباشد چه الا دعوی کذب هیچ قضیه نکند تا آنرا علتی باید است تمامی
سخن درین باب **فصل نهم در تالیف قیاس از متقابلات و مصادره بر مطلوب** همچنانک از اشتراک مقدمات در قیاسات عوارضی مانند
دور و عکس لازم می آید از اشتراک حدود هم عوارض دیکر مانند سلب الشی
عن نفسه و مصادره بر مطلوب اول لازم آید و اول از جهت اشتراک حد اصغر
و اکبر باشد و قیاسی که منتج سلب حری بوذ از نفس خود مولف از مقدمات
متقابل تواند بوذ و دوم از جهت اشتراک حد اوسط با یکی از دو حد دیکر
باشد و در آن مقدمه لا محاله موضوع و محمول یک چیز بوذ و مقدمهٔ دیکر مطلوب
باشد بعینه و ما هر یکی ازین دو نوع بر سبیل اختصار بیان کنیم **تالیف**

قیاس از مقدمات متقابل هر قیاسی اقترانی که از مقدمات متقابل بوذ
و هر دو حد [illegible] در دو یکی بوذ هر دو مقدمه را لا محاله در اجزا اشتراک باشد
و سلب و ایجاب مختلف باشد تا انتاج سلب کند پس اکر در کمیت هم مختلف
باشد مانند متناقضان یا موجبهٔ جزوی بوذ و سالبهٔ کلی یا موجبهٔ کلی
و سالبهٔ جزوی و اکر در کمیت متفق باشد مانند متضادان دو کلی باشد
و دو جزوی نتواند بوذ چه دو جزوی نه بحقیقت متقابل بوذ و نه در مقدمات
قیاس واقع و این قیاس بر هیات دوازده ضرب از جمله نوزده ضرب
منتج که در اشکال چهارکانه واقعست بیش نتواند بوذ و آن ضربها است که
منتج سالبه باشد و سلب الشی عن نفسه که نتیجهٔ این قیاس بوذ باشد که
حقیقی بوذ و باشد که ظنی بوذ و حقیقی بالفعل بوذ یا بالقوة و بالفعل
صریح بوذ یا غیر صریح اما صریح چنان بوذ که اصغر و اکبر هم باسم
و هم بمعنی یک چیز باشد مانند لا شی من الانسان بانسان و اما غیر صریح
چنان بوذ که بمعنی یکی باشد و باسم مختلف مانند لا شی من الانسان ببشر و این
هر دو بالفعل بوذ و اما بالقوة چنان بوذ که یکی جزوی بوذ در تحت
دیکر مانند لا شی من الانسان بحیوان یا عکس و این صنف بحقیقت راجع
بوذ با قیاس مرکب مضمر و بساطت و عدم اضمار از قوت بفعل آید چه
حکمی که بر کلی بوذ لا محاله جزوی را که در تحت او باشد شامل بوذ پس چون
قضیهٔ دیکر که مشتمل بوذ بر دخول جزوی که تحت کلی باشد با آن مقدمه
که مشتمل بوذ بر حکم کلی مولف شوذ نتیجهٔ که از تالیفش با دیکر مقدمهٔ قیاس
اول سلب الشی عن نفسه از قوت بفعل آید مثلا اکر صورت قیاس مولف
از دو متقابل چنین بوذ لا شی من الانسان بحساس و کل حیوان حساس تالیف
این قضیه که کل انسان حیوان با کبری نتیجه آید که کل انسان حساس پس از
تالیف این نتیجه با صغری سلب صریح انتاج کند پس ان سلب که در قیاس

اوّل بقوّت بوده باشد بفعل آمده باشد واین صنف اگر نتیجه کلی دهد شاید
که هر یکی از جزوی یا کلی در هر یکی از دو وجه افتد امّا اگر نتیجه جزوی دهد
جزوی باید که اصغر بود چنانک لیس بعض الانسان بحیوان وشاید که
اکبر بود چنانک لیس بعض الحیوان بانسان چه ازین حکم سلب الشیء عن نفسه
لازم نیاید بل این حکم حق بود وامّا ظنی چنان بود که یکی از دو وجه ملزوم
بود و دیگر لازم مانند لاشیء من الانسان بناطق او ضاحك چه مقدمات
این قیاس نه متضاد باشد در حقیقت و نه متناقض واین قیاس چون منتج
باطل باشد قیاسی برهانی نتواند بود بل وقوعش در جدل بود یا در امتحان
ومغالطه امّا در جدل در قیاسی بود که آنرا بنکیت خوانند واین نقیض وضعی
باشد که کسی مستلزم آن وضع شود پس چون آن کس را در مقدماتی که
مسلم داشته باشد از جهت اثبات آن وضع ناقضی لازم آید بعد از تحصیل
آن مقدمات بالفعل مجرد از زوائد قیاس بر وتألیف کنند تا انتاج شنیع ترین
محالی کند وآن سلب الشیء عن نفسه باشد مثلا چنانك کسی بنفی جزو لا یتجزی
گوید وزمان حال را گوید قابل انقسام نیست پس او را بحکم اوّل لازم آید از
که جسم مولف از جزو نباشد واز حکم دوم آنك مولف از جزو لا یتجزی بود
واز تالیف این دو مقدمه بر هیات شکل دوم آنك هیچ جسم نبود و بر
هیات شکل سیوم آنك بعضی از آنچه جزوی لا یتجزی بود جزو لا یتجزی نبود
وگاه بود که یك کس را در رایهائی که بانفس خود مسلم داشته باشد همچنین
مناقضات مخفی بقوت لازم آمده باشد و چون بقوت فکر آن مناقضات
بفعل آرد این قیاس مولف شود و جمله اصناف این قیاس باین اعتبار
ممکن الوقوع بود وامّا آنك کسی بچیزی هم عالم بود و هم جاهل تا
بر دو طرف متقابل حکم کند بعد ازین گفته شود وامّا در امتحان ومغالطه
باشد که این قیاس بر سبیل ابتدا تالیف کنند و در آن صورت مقدمات منتج

این

صریح سلب نتواند بود چه تسلیم دو مقدمه متقابل ظاهر التقابل از عاقل
ممکن نبود امّا بترادف اسما وغیر آن ممکن بود که حیلت سازند تا تقابل
مقدمات پوشیده شود و هر دو بر مستمع رواج یابد پس تالیف این قیاس
کنند ونیز ممکن بود که بنوعی از ایهام مقدمات تلبیس کنند تا مسلم دارند
چنانك گویند انسان حیوان ناطق است وهیچ حیوان ناطق نیست واگر
ناطق تنها خواهند و باشد که از قیاسات مرکب انتاج مقدمات متقابل
کنند واین بر رواج نزدیکتر بود مصادره بر مطلوب اوّل وچون
یك مقدمه قیاس مطلوب باشد بعینه آنرا مصادره بر مطلوب اوّل
خوانند ولا محاله دو حد دیگر که در یك مقدمه افتد یك چیز بود چنانك
گفتیم وآن یك چیز را بترادف اسم یا نوعی از تلبیس چنان فرا نمایند
که دو چیزست یکی محمول بر دیگر واین در مغالطه بکار دارند و همچنانك
سلب الشیء عن نفسه شنیع ترین محالی است ایجاب الشیء عن نفسه
مشهورترین حقی باشد و مصادره بر مطلوب گاه بود که ظاهر باشد
وگاه بود که مخفی باشد و هر یکی باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود
یا بحسب شهرت امّا ظاهر چنان بود که گویند کل انسان بشر وکل
بشر ناطق فکل انسان ناطق و نتیجه درین قیاس کبرا است بعینه واین
چنین کمتر افتد چه خلل آن پوشیده نماند وامّا مخفی چنان بود که
در قیاسات مرکب باشد تا نتیجه و مقدمه از یك دیگر دور افتد و بآن
سبب رواج یابد و چندانك دورتر باشد بقبول نزدیکتر باشد
مثالش اگر کسی در بیان این مسئله از علم هندسه که چون خطی بر دو خط
متوازی افتد دو زاویه حادث در یك جهت مساوی دو قائمه بود گوید
زیراك اگر مساوی نبود هم رسند پس مثلثی حادث شود که دو زاویه
او مساوی دو قائمه بود واین خلفست مصادره بر مطلوب کرده

باشد چه حکم دوم بحکم اول بیان توان کرد پس لامحاله حکم اول یکی از
مقدمات اثبات حکم دوم شود و دو رکن یک مقدمه لازم آید که مشترک
باشد و اما ظنی چنان بود که آن دو حد دوام متساوی باشد مانند
ضاحک و متعجب با خاص و عام و بحسب ظنی یک چیز شمرند و بحسب
شهرت چنان بود که اتحاد هر دو حد باعتبار شهرت باشد و مصادره بر
مطلوب چون دریک قیاس افتد باید که نتیجه در کیف و کم مانند یک
مقدمه بود و آن دو دوازده ضرب بیش نتواند بود از نوزده ضرب
که در اشکال چهارگانه منتجست و در هفت ضرب باقی و آن چهارم
دوم و
شکل اول و سیوم شکل اول و دوم و ششم شکل سیوم و اول و چهارم
شکل چهارم باشد واقع نبود چه نتیجه درین ضروب بکیف یا کم مخالف
هر مقدمه باشد و چون مصادره بر مطلوب در شکل اول باشد و
مطلوب موجبه کلی بود شاید که مقدمه که بعینه مطلوب بود صغری
باشد و شاید که کبری باشد و اگر سالبه کلی بود جز کبری نتواند بود
و اگر موجبه جزوی باشد جز صغری نتواند بود و در دیگر شکلها برین
قیاس و مقدمه متحد الحدین نیز از ینجا معلوم شود که در کدام مقدمه
افتد و مطلوب سالبه جزوی جز در دو ضرب از شکل دوم و سیوم نتواند بود

فصل دوم در بیان کیفیت تعارض علم و جهل با علم و ظن

در ذات یک شخص و اسباب آن یک حکم یک شخص را در وقت بیک وجه هم معلوم
و هم مجهول بجهل بسیط که عدم علم بود یا بجهل مرکب که ضد علم بود و یا هم معلوم
و هم مظنون محال بود اما بدو وجه ممکن بود و آن چنان بود که بر وجه عام
یا بقوت معلوم بود و بر وجه خاص یا بفعل معلوم نبود پس از آن وجه
که معلوم نبود شاید که مجهول بود بجهل مرکب یا مظنون بود مثال
آنک بر وجه عام معلوم بود و بر وجه خاص نه چنان بود که کسی داند که هرچ

نج بود فرد بود اما نداند که آن نج که در دست زید است فرد است بسبب آنک
نداند که آنچ در دست اوست نج است پس باشد که اعتقاد کند که آنچ در دست اوست
زوج است یا گمان برد که زوج است و آنچ در دست اوست نج است تحقیق در آن
حکم عام که معلوم دارد داخلست پس بر وجه عام معلوم اوست اما بر وجه
خاص معلومش نیست و مثال آنک بقوت معلوم بود و بفعل نه چنان بود
که کسی داند که کواکب اجرام سماوی اند و داند که اجرام سماوی در ماده مشارک
عناصر نباشند پس چون کوکبی سرخ را بیند پندارد که جرم او از آتش است و در
ان
صورت چون دو مقدمه که منتج حکم باشد بانک کوکب از آتش نیست معلوم اوست
پس آن حکم او را بقوت معلومست اما بفعل معلوم نیست چه علم بمقدمات
بشرط تالیف مستلزم علم بنتیجه باشد و مستلزم غیر لازم بود و عدم شرط مقتضی
عدم مشروط پس وجود مقدمات پراکنده نفی وجود نتیجه ممکن باشد
و چون حکم نتیجه حاصل نبود حصول متقابلش ممتنع نبود پس باشد که بقیاسی
فاسد یا بتقلید یا ظن بمقابلش حکم کند و در اول کبری حاصل است و صغری
نه و در دوم مقدمات حاصلست و نتیجه نه پس یک چیز بدو وجه هم معلوم و هم
مجهول بوده باشد و باین سبب گاه بود که مردم در فکر خود متحیر شود و باشد
که بفکر صغری قیاس اول حاصل کند با مقدمات قیاس دوم را تالیف کند
با نتیجه خاص و بفعل حاصل آید پس دو حکم متقابل او را لازم آید و از آن قیاسی
مقتضی سلب الشیء عن نفسه مولف شود چنانک گفته آمد و شبهه که در
میان متاخران مشهور اولست و آن آنست که مطلوب اگر معلوم بود حکم و نه
طلبند و اگر مجهول بود بعد از حصولش چه داند که مطلوب اوست باین بیان
منحل شود چه بوجه عام یا بقوت معلوم باشد و بدیگر وجه مجهول و مطلوب
و بعد از حصول چون در تحت عام معلوم داخل بود یا همان چیز بود که
باول بقوت بود و باخر بفعل آمد داند که مطلوب اوست و گفته اند

متقدمان شخصی منهاتن نام از سقراط این سوال کرده است و او بجواب مسئله
هندسی دعوی کرده و گفته این مطلوبست و مجهولست و بعد از آن آنرا بقیاسی
برهانی بیان کرده و گفته همین مطلوبست که معلوم شد و بعد از او افلاطون گفته
این جواب نیست بل ایراد مادّه است مشتمل بر معارضهٔ بحثی دیگر و جواب مجرد
آنست که علم تذکرست پس بمعرفت سابق مطلوب را باز دانند چنانک کسی را
باز شناسند و واضع منطق گفته این هم جواب نیست بل ایراد مثال بعیدست
و چگونه توان گفت حکم کلی بر جزوی که بعد از حدوث آن جزوی آن حکم
او را حاصل شود تذکرست چه تذکر استدعاء علم سابق کند و علم سابق اقتضاء
وجودی سابق بل جواب آنست که گفته آمد اینست وجه تعارض علم و جهل
یا علم و ظن یک کس را در یک وقت و باشد که آن تعارض بحسب دو قوت مختلف
بود مانند عقل و وهم تا بحسب عقل مثلا حکم کند بیک طرف و بحسب وهم
حکم کند بدیگر طرف یا شاکر بود در دیگر طرف چنانک گویند بعضی
مردم بحسب عقل حکم کنند بامتناع وجود خلا و بحسب وهم رفعش نتوانند
کرد یا بحسب عقل دانند که در موضعی تاریک شدن از خطر خالی است و بحسب
وهم از آن خائف باشند **فصل یازدهم در تالیفاتی که شبیه بود
بقیاس مانند تمثیل استقرا و تمثیل** از آنجا بیش ازین گفته‌ایم معلوم شده
است که توصل از معلومات بمجهول که مطلوب باشد یا بطریق استلزام باشد
یا بطریق اشتمال و طریق استلزام انتقال بود از ملزوم بلازم و قیاسات
استثنائی عاید با آن طریق باشد و طریق اشتمال انتقال بود از امری بامری
که میان هر دو بحقیقت اشتمال مناسبتی باشد و خالی نبود از آنک یا میان
معلوم و مطلوب خصوص و عموم بود یا نبود اگر بود یا معلوم عام بود
و مطلوب خاص یا برعکس و اگر نبود لا محاله عامی بر هر دو مشتمل باشد
تا میان ایشان مناسبتی اشتمالی بود پس طریق اشتمال سه قسم بود یکی انتقال

از

از حصول حکمی امری کلی را بحصولش جزوی را که آن کلی بر او مشتمل بود و اصناف
قیاسات اقترانی عاید با این قسم بود و دوم برعکس یعنی انتقال از حصول
حکمی که جزویات را باشد بحصول همان حکم آن کلی را که بر آن جزویات مشتمل
باشد و این قسم را استقرا خوانند و سیم انتقال از حصول حکمی امری بحصولش
امری دیگر را که هیچ کدام از آن دو امر بر دیگر امر مشتمل نبود اما امری ثالث
بر هر دو مشتمل بود و این قسم را تمثیل خوانند و راجع بود تا ترکیب دو قسم
اول چه انتقال بحقیقت از یک جزوی بکلی باشد و از کلی بدیگر جزوی و چون
از مباحث قیاسات فارغ شدیم اکنون مباحث این دو طریق دیگر نیز که مشابه
قیاس اند ایراد کنیم **و استقرا** استقرا چنانک گفتیم حکمی ایجابی یا سلبی بود
بر امری کلی بسبب حصول آن حکم در جزویات آن امر کلی مانند حکم بحیوان
خردزهره بطول العمر بسبب حصول این حکم در یک یک صنف از اصناف
حیوانات خردزهره مانند مردم و اسب و گاو و پیل و این ترتیب عکس ترتیب
قیاسی است چه ترتیب قیاسی بل سیاقت طبیعی چنان بود که انسان و فرس
و فیل حد اصغر باشد و حیوان قلیل المراره اوسط و طویل العمر اکبر پس
گویند انسان و فرس و فیل حیوان قلیل المرارند و هر حیوان که چنین بود
طویل العمر بود تا تالیف بر وضع طبیعی بود اما چون حد اصغر و اوسط
متبدل شوند از وضع طبیعی بگردد و برین سیاقت شود که حیوان قلیل
المراره انسان و فرس و فیل باشد و ایشان طویل العمرند و این استقرا باشد
پس اگر اصغر و اوسط متساوی باشند در دلالت و آن چنان بود که جزویات
محصور بود و حکم در همه ثابت حکم بر آن کلی صادق بود و آن استقراء
برهانی بود و آنرا استقراء تام خوانند چنانک در اقسام قیاس ذکرش
ایراد کرده‌ایم و اگر جزویات منتشر باشد و حصر معلوم نه تساوی این
دو حد ظاهر نباشد پس حکم بر کلی یقینی نتواند بود چه ممکن بود که جزوی

دیگر باشد غیر آنچه مذکورست بخلاف جمله و حکم کلی را نقض کند چنانک در
مثالی که گویند حیوان در حال مضغ تحریک فک اسفل کند بسبب وجود
این حکم در انسان و فرس و ثور چه این حکم بتمساح منتقض گردد و این
استقرا ناقص بود پس باین سبب استقرا مطلقا موثوق نیست اما
فوایدش بسیارست چه بسیار حکمها یقینی حسی یا تجربی بتوسط استقرا
اکتساب کنند و اگرچه مستقری نداند که آن حکم باستقرا کسب کرده است
چنانک در برهان گفته شود و بحقیقت بنسبت با حس استقرا را بر قیاس
تقدم باشد و اگرچه بنسبت با عقل قیاس را برو تقدم باشد و هر حکم غیر بین
که میان محمول و موضوع واسطه که آن واسط موضوع را و محمول او را بین
باشد یافته نشود و محمول موضوعات موضوع را بین بود طریق اثبات
آن حکم جز استقرا نباشد و باشد که حکمی باستقرا ثابت شود صغری یا
کبری قیاس بود پس اگر کبری شکل اول بود نشاید که اصغر یکی از آن
جزویات بود که مفید حکم باشد بر اوسط چنانک در کبری گوییم کل ب ا
از جهت آنک ب یا ج یا د بود و هر دو آ اند پس نشاید که اصغر ج یا د
باشد بعینه چه این بیان دوری شود بل چنان باید که بر یکی از دو وجه بود
اول آنک اصغر جزوی دیگر بود اوسط را که بقسمتی غیر قسمت اول حاصل
شود چنانک ب بقسمتی دیگر یا ه یا د بود پس ه یا د اصغر باشد
و مثالش چنان بود که حیوان را بناطق و غیر ناطق قسمت کنیم و بماشی و غیر ماشی
قسمت کنیم پس حکمی که حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق ثابت شود باستقرا
ماشی را نیز بقیاس ثابت شود بتوسط حیوان دوم آنک اصغر جزوی بود
که در تحت یک قسم باشد چنانک بعضی از ناطق را بقیاس ثابت شود آنچه
حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق باستقرا ثابت شده باشد و اگرچه بهتر چنان
بود که حکمی که بر حیوان کنند بر ناطق بتوسط حیوان باشد و بر جزویات ناطق

بتوسط ناطق چنانک در علم برهان معلوم شود و استقرا ناقص در جدل
بسیار افتد و لیکن آنجا دعوی حصر جزویات کنند و وقوعش در جدل مغالط
نبود اما در برهان مغالط بود و در استقرا چند آنک عدد جزویاتی که در
تحت کلی باشد فی نفس الامر کمتر بود و عدد آنچه حصولش حکم درو معلوم
باشد بیشتر بود حکم مقبول تر بود چه حصر نزدیکتر بود
و تمثیل چنانک گفتیم حکم است بر چیزی مانند آنک بر شبیهش کرده باشند
بسبب مشابهت و آنرا قیاس فقهی نیز خوانند چه اکثر فقها بکار دارند چنانکه
گویند سرکه مزیل حدث است همچون آب زیراک مانند آب سیال است
و حدود این تالیف چهار بود یکی سرکه که محکوم علیه است در مطلوب و بجای
حد اصغرست در قیاس دوم آب که شبیه است و سیم سیال که سرکه و آب
در آن مشارکت دارند و بجای حد اوسطست و چهارم مزیل حدث که محکوم
به است در مطلوب و بجای حد اکبرست و شبیه اصغر را اصل خوانند و
اصغر را فرع و اکبر را حکم و اوسط را که وجه مشابهت بود معنی و وجه جامع
و علت حکم و امر مشترک و این تالیف را قیاس پس گویند قیاس الحاق
فرعی بود باصلی در حکمی از جهت وجهی جامع هر دو و حکم در اصل معلوم باشد
بنص شارع پس در فرع با او الحاق کنند از جهت مشابهت و قومی جدلیان
متکلمان بیش ازین در احتجاجات عقلی اعتماد برین تالیف بوده است
و ایشان اصل را شاهد گویند و فرع را غایب و شاهد آن خواهند که حکم
درو موجود و معلوم باشد و بغایت آنک درو مطلوب و مجهول باشد خواه
هر دو حاضر باشند و خواه هر دو غایب و خواه یکی حاضر و دیگر غایب باشد
گویند آسمان محدث است مانند خانه زیراک همچون خانه مشکل است
تحلیل این تمثیل با قوت دو قیاس آید یکی برین صورت که آسمان مشکل است و مشکل
محدث و صغری این قیاس همیشه بین بود و کبری غیر بین و اصل تمثیل این

قیاس بود و قیاس دوم مشتمل باشد بر بیان کبری برین صورت که مشکل چون
خانه بود و خانه محدث است پس مشکل محدث بود و این قیاس شبیه بود
باستقراء اوسط جزوی اصغرست وفرق آن بود که در استقرا حصر جزویات
کنند یا چنان فرا نمایند که حکم در همه جزویات حاصل است و درین موضع تعرض
دعوی حصر نرسانند بل بر ایراد یک جزوی بطریق مثال قناعت کنند و باشد
که زیادت از یک جزوی ایراد کنند اما حصر متوقع نباشد و در قیاس دوم
کبری همیشه بین بود و خلل در صغری باشد و بسبب رجوع این تالیف با این دو
قیاس گفتیم تمثیل مرکب از قیاس و استقرا است پس در تمثیل سه حکم بین بود یکی
حکم باوسط بر اصغر مثلا آسمان مشکل است و دوم حکم باوسط بر شبیه اصغر
مثلا خانه مشکل است و سیم حکم باکبر بر شبیه اصغر مثلا خانه محدث است و دو حکم
محتاج بود بیان یکی حکم باکبر بر اصغر که مطلوبست مثلا آسمان محدث است و دیگر
حکم باکبر بر اوسط مثلا هرچه مشکلست محدث است وحکم اول مبنی است بر حکم مبرهن
دوم پس اگر حکم دوم ثابت شود حکم اول که مطلوبست بر هیات قیاسی از شکل
اول لازم آید چنانک گفتیم و بر آن تقدیر ذکر شبیه و ایراد قیاس دوم حشو و فضله
باشد و کسانی که اعتماد بر تمثیل دارند در بیان آنک اوسط محکوم علیه است باکبر بتمثیل تمسک
بدعوی تعلیل حکم کنند در اصل بوجه جامع تا لازم آید که چون در فرع نیز علت
موجود باشد معلول نیز موجود باشد و ایشان درین مقام مطالب شوند بدو چیز
یکی آنک چرا حکم در اصل معلل بوصفی مغایر ذات اصل است چه اگر این قاعده در همه
احکام مطرد باشد دور یا تسلسل لازم آید چرا حکم مفروض در اصل از حکمهاست که بذات
معلل است و دوم آنک بر تقدیر تسلیم آنک هر حکمی معلل باشد بوصفی چرا حکم معلل
بوجه جامع است و بوصفی دیگر معلل نیست پس در اثبات تعلیل حکم بوجه جامع تنها
بعضی تمسک بدوران کنند و بعضی بطرد و عکس و بعضی بتقسیم و سبر و تمسک
بدوران چنانک گویند چون حکم با وجه جامع دایرست وجودا و عدما پس معلول او

لازم آید و اگر حکمی بذات معلل باشد قطع دور و تسلسل صح

باشد

باشد و این حجت فاسدست چه همچنانک معلول با علت دایر بود علت نیز با معلول بود
پس اگر دوران اقتضا کند علیت علت کند لازم آید که اقتضاء علیت معلول نیز
کند و تمسک بطرد و عکس چنان بود که گویند در هر موضع که تشکل حاصل است
بیرون موضع متنازع حدوث حاصل است و این طردست و در هر موضع که حدوث
حاصل نیست تشکل حاصل نیست و این عکس است و اعتماد در اثبات هر دو بر
استقرا کنند پس گویند چون چنین است تشکل علت حدوث بود و حکم این
حجت همانست که حکم دوران و تمسک بتقسیم و سبر چنان بود که در آنک علت
حکم چیست قسمتی منتشر ایراد کنند و بعضی اوصاف اصل بر شمرند مثلا
علت حکم تشکل باشد یا تبیع یا فلان یا فلان پس بسبر استثناء نقیض
یک یک قسم می کنند تا وجه جامع تنها بماند پس گویند علت او باشد و درین
مقام اولا انحصار اقسام مطالب شوند و بر آن محتی اقامت نتوانند کرد پس
قوی گویند اگر قسمی دیگر موجود بودی بر وجودش دلیلی بودی و ما دلیل علی
اثباته وجب نفیه و این حجت هم فاسدست بل حق آنست که کل ما وجب نفیه
فلا دلیل علی اثباته وعکسش کلی نبود و ایشان مهمل ایراد کنند و بجای کلی
بکار دارند و آن مغالط باشد و مع ذلک نه هرچه بر وجودش دلیل ندانند
بر وجودش دلیل نباشد و ثانیا ممکن بود که علت یک یک قسم مفرد
بود و ممکن بود که دو دو قسم باشد یا سه سه قسم ثنائی و ثلاثی و چند انک
برسد و ممکن بود که علت ذات اصلی بود بشرط بعضی اوصاف و ممکن بود
که حکم را در هر صورتی علتی دیگر بود و با بطال این همه مطالب شوند و از عهده
این اشکالات بیرون نتوانند آمد و باول خود یکی اشکال بیش نبود و اگر
این جمله بطریق مسامحت مسلم دارند تا ثابت شود که وجه جامع علت حکم
است در اصل اما واجب نبود که هرچه علت چیزی بود در صورتی دیگر
علت همان چیز بود چه سقمونیا اقتضاء اسهال صفرا کند از ابدان انسانی

در بعضی انواع و در بعضی نفع نکند پس همیشه در اما در فرق میان اصل و فرع بعد
از تسلیم تعلیل حکم بوجه جامع در اصل اشتراکیست که میان هر دو باشد منعش را در
فرع کافی بود و بدان وجه معلوم شود که تمثیل اقتضاء علم بثبوت مطلوب نکند
بل ان کان و لا بد موقع ظنی بیش نباشد و بهترین تمثیلات که وجه جامع علت حکم
باشد در اصل آنست که حالش گفته آمد و ناقص تر از آن در انواع ظن تمثیلی
بود که وجه جامع در دو علت حکم نباشد و ناقص تر از آن تمثیلی که وجه جامع
در و سلبی بود یا از وجه جامع خالی بود و هر دو بحقیقت یک حکم دارد و هر دو
چیز را که فرض کنند در سلب غیر ایشان از ایشان اشتراک بود و موضع
تمثیل قیاسات خطابی و اقناعی باشد چنانک بعد ازین گفته آید و در برهان
و جدل ازو نفعی نباشد اینست سخن در استقرا و تمثیل و ظاهر شد که هر یکی
در قوت قیاسی اند اما صغری ان قیاس در استقرا و کبراش در تمثیل محتاج
بود بیان و اینست وجه تشبیه این دو تالیف بقیاس **فصل**
دوازدهم در اصناف قیاساتی که بحسب صور یا مواد مخصوص اند بالقاب
قیاس مقاومت هرگاه که قیاسی منتج حکمی باشد و خواهند که منع آن قیاس کنند
بایراد قیاسی دیگر که منتج مقابل مقدمه باشد از قیاس اول که اساس آن قیاس
بر آن مقدمه باشد مانند کبری در شکل اول یا مقدمه کلی در اقترانی که یک مقدمه
ازو جزوی باشد تا بابطال آن مقدمه منع قیاس اول کرده باشد قیاس دوم
را قیاس مقاومت خوانند و آن دو مقدمه را که قیاس مقاومت موجه باشد بانتاج
مقابلش باشد مقدمه کلی و مقاومت یا بر وجه عناد بود یا بر وجه مناقضت
و بر وجه عناد چنان بود که قیاس مقاومت انتاج ضد مقدمه کلی کند و بر وجه
مناقضت چنان بود که انتاج نقیضش کند پس در مقاومت عنادی ضد
مقدمه کلی کند و بر وجه مناقضت چنان بود که انتاج نقیضش کند پس در
مقاومت عنادی ضد مقدمه کلی بر وجهی که موضوعش عامتر بود بگیرند و مقدمه

که موضوعش موضوع مقدمه کلی بود و محمولش آنچه موضوع بود درین ضد تا آن
تالیف کنند و لامحاله ان تالیف بر هیات شکل اول باشد و انتاج ضد مقدمه کلی
کند مثالش اگر مقدمه کلی چنین بود که هر دو چیز که متضاد بود علم بهر دو یک علم باشد
ضدش بر وجهی که موضوع عامتر باشد چنین بود که هیچ دو چیز که متقابل بود علم بهر
دو یک علم نباشد پس این مقدمه که هر دو چیز که متضاد بود متقابل باشد
با این مقدمه تالیف کنند نتیجه دهد که هیچ دو چیز که متضاد باشد علم بهر دو یکی
نباشد و این قیاس جز بر هیات شکل اول نبود چه اگر مقدمه کلی سالبه باشد
انتاج ضدش جز ضرب اول شکل اول نکند و اگر موجبه باشد جز بعکس مقدمات
باشکال دیگر نشود و عکس مقدمه در قبول رواج و بودن بر وضع طبیعی چون اصل
نبود و اما مقاومت بر وجه مناقضت چنان بود که جزوی را که در تحت موضوع
مقدمه کلی باشد و آن حکم ازو مسلوب بود بگیرند و یکبار بوجود آن موضوع
او را و یکبار بسلب محمولش ازو حکم کنند تا قیاسی بر هیات شکل سیم منتج
نقیض مقدمه کلی حاصل آید مثالش گوییم سواد و بیاض متضادانند و علم
بهر دو یک علم نیست پس بعضی متضاد چنان آید که علم بهر دو یک علم نباشد پس
قیاس مقاومت بر هیات یکی ازین دو شکل باشد **ضمیر** چنانک گفته‌ایم
قیاسی بود کبراش محذوف و علت حذف یا غایت وضوح بود چنانک گوییم خط
اب و خط اج از یک مرکز بیک محیط شده اند پس متساوی باشند یا آنک خواهند
که کذب مخفی باشد چنانک گویند فلان شخص بشب طواف می کند پس خائنست
چه بتصریح کبری کذبش ظاهر شود و این صنف در خطابیات بیشتر افتد **دلیل**
بنزدیک بعضی متقدمان قیاسی بود که کبری اولی باشد و در آن مقدمه محمود
باشد مشتمل بر حکم بانک چیزی موجود است یا نیست یا بودنی است یا نیست
یا کردنی است یا نیست حکمی عام یا اکثری و هر چند مراد در آن مقدمه کلی بود اما
بر وجه اهمال استعمال کنند برین وجه که لا احد ما ناصحون و من طلب وجد وجد

واضاع الفرضه غضه وامثال این دو نوعش دو قیاسی بوذ که صغرش شخصی
بوذ و دیاکثر احوال صغری حذف کنند چنانك در اثناء محاورات متداول بوذ
واین قیاس را دلیل از بهر آن خوانند که مقدمهٔ کبری دلیل حصول آن حکم باشد
در شخص مذکور **قیاس علامت** ضمیری بوذ که اوسطش علامت حصول
اکبر بوذ در اصغر و بر هیأت اشکال افتد اما در شکل اول چنانك کویند این
زن زرد روی است پس آبستن است و در شکل سیم چنانك کویند شجاعان
ظالم باشند چه حجاج شجاع بوذ و ظالم بوذ و ازین قیاسات آنچه بر هیأت شکل
اول بوذ مطرد باشد بخلاف دیگرها از بهر آنك اوسط در آنچه بر هیأت شکل
دوم باشد عام تر از هر دو طرف بوذ و در آنچه بر هیأت شکل سیوم باشد خاص تر
واین سبب کبری شکل دوم اگر عکس کنند کاذب بوذ چه در مثال مذکور
آبستن زرد روی بوذ اما لازم نبوذ که زرد روی آبستن است واختیار محققان
آنست که آنرا که بر هیأت شکل اول باشد دلیل خوانند و دیگرها را علامات واین
اصطلاح معنوی تر است و باشد که اوسط تنها را دلیل و علامت خوانند **قیاس فراسی**
بصورت بر هیأت تمثیل بوذ و ماده از مواد دلیل و علامات واین قیاس
از هیأت بدنی بر خلق نفسانی دلیل سازند واین معنی مبنی باشد بر تسلیم
آنك اخلاق که تابع انفعالات نفسانی اند و هیأت بدنی هم معلول امزجه
واحوال ترکیب ابدان قبلی باشد پس انتقال از یك معلول بدیگر استدلال باشد
از ملزوم بر لازم واین قیاس ازین روی شبیه بوذ بدلیل و علامت و اما در
تالیف بر هیأت تمثیل ایراد کنند مثلا کویند فلان کس را اعالی بدن
عظیم تر است مانند شیر پس او نیز شجاع باشد و استدلال از عظم اعالی بدن
بر شجاعت بنوعی استقرا یا طرد و عکس باشد چنانك در تمثیل کوییم و آن چنان
بوذ که چون در شیر این هیأت با شجاعت و اخلاق دیگر مانند کرم و حیا
یافته شوذ و در دیگر سباع این هیأت هم با شجاعت موجود بوذ و اخلاق

دیکر

دیکر مقصود باشد پس از عدم تخلف یکی از دیگر مساوات میان هر دو معلوم
شوذ و چون چنین باشد وجود هیأت دلیل وجود خلق باشد پس در آن
شخص که هیأت یافته شوذ بوجود خلق حکم کنند واز جهت ایضاح حال
کبری بر هیأت تمثیل ایراد کنند اینست تمامی سخن در علم قیاس وبالله التوفیق

مقالت پنجم در برهان

وانرا انولوطیقا دوم خوانند واین مقالت مشتمل است بر دو فن فن اول
در برهان و دوم در مواد

فن اول در کیفیت اکتساب
تصدیقات یقینی ببرهان هژده فصل است **فصل اول در اشارت
بانچه مطلوبست از علم برهان و ذکر دیگر** صناعات علمی
و بیان شرف مرتبهٔ برهان ٥ علم چنانك گفته ایم تصور است یا تصدیق و هر یکی
مکتسب یا نامکتسب اکنون می کوییم تصور چیزها یا تصوری تام بوذ بر وجهی که صورت
ذهنی آن چیز مطابق صورت خارجی باشد فی جمیع تفاوت یا تصوری غیر تام بوذ
بر وجهی که صورت ذهنی نزدیك بوذ بصورت خارجی یا شبیه بان یا تصوری
فاسد بوذ غیر مطابق و قسم اول یك نوع بیش نتواند بوذ و دیگر اقسام را انواع
بسیار بوذ مترتب بحسب بعد و قرب و وضوح و خفا و چون اکتساب تصورات
بواسطهٔ اقوال شارحه باشد و اقوال شارحه یا مشتمل بر محمولات ذاتی و عرضی
بوذ یا نبوذ و هر یکی را از ذاتی و عرضی اقسام است بعضی خاص موضوع که
اقتضا تمیز کند و بعضی مشترك میان او و غیر او پس قول شارح مشتمل
یا بر همه ذاتیات بوذ یا بر عرضیات یا بر هر دو یا بر هیچ کدام و مشتمل بر ذاتیات
یا بر مجموع ذاتیات بوذ یا بر بعضی و قسم دوم یا افادت تمیز کند از جمله
چیزهایی که غیر موضوع بوذ یا از بعضی یا افادت تمیز نکند و مشتمل بر عرضیات
نیز یا افادت تمیز کلی کند یا افادت تمیز جزوی یا افادت تمیز نکند و مرکب همچنین
و آنچه مشتمل نه بر ذاتیات بوذ و نه بر عرضیات لا محاله افادت صورتی کند شبیه

مطلوب بحسب مشابهتی قریب یا بعید والا آن قول شارح نبود پس اقوال
شارحه بحسب این اعتبارات اصناف بسیار باشد و از آن جمله آنچه مشتمل
بر مجموع ذاتیات باشد محققان آنرا حدّ تام خوانند و آن قولی بود دال
بر ماهیت محدود و لامحاله مفید صورتی باشد مطابق او در وجود و آنچه
مشتمل بر بعضی ذاتیات بود آنرا حدّ ناقص خوانند پس اگر افادت تمیز کلی
کند بهترین حدود ناقصه باشد و اهل ظاهر میان آن و حدّ تام فرق نکنند
چه مطلوب نزدیک ایشان تمیز بود نه تصور حقیقی و آنچه از عرضیات تنها
بود یا آمیخته با ذاتیات آنرا رسم خوانند پس اگر افادت تمیز کلی کند تام بود
والا ناقص و بهترین آن بود که مرکب بود از هر دو صنف و هر حدّ و رسم که
افادت تمیز نکند اصلا آنرا در تعریف مدخلی نبود و اما آنچه نه ذاتی
بود و نه عرضی و افادت صورتی شبیه کند آنرا مثال خوانند و این اقسام
باعتبار موادست و بحسب صور که از ترتیب و وضع این اوصاف حادث
شود هم اقسامی ممکن باشد چه بعضی ترتیبها چنان بود که باید و بعضی
نزدیک بآن یا شبیه بآن و بعضی بخلاف آن اما این اقسام را نامهایی
خاص وضع نکرده اند و همچنین تصدیق یا مقتضی اعتقادی بود یا
نبود و اگر بود آن اعتقاد جازم بود یا نبود و جازم مقارن حکم بود
بامتناع نقیض آن تصدیق مقارنتی بفعل یا بقوتی نزدیک بفعل و چون
امکان عبارت از عدم امتناع است پس هرچه ازین مقارنت خالی بود
لامحاله مقارن حکم باشد بامکان نقیض بقوت یا بفعل و آن غیر جازم بود
و اعتقاد جازم یا مطابق باشد با آنچه فی نفس الامر باشد یا با آنچه مقتضای
وضعی عام یا خاص بفعل یا بقوت یا مطابق نبود اول یقینی باشد و دوم
بحسب شهرت یا الزام بود و سیم غلط بود و در غیر جازم اگر مقارنت
حکم بامکان نقیض بالفعل نبود و سبب قبولش مساعدت نفس بود آن

تصدیق

تصدیق اقناعی باشد و اگر مقارنت بالفعل بود و امکان اقلی باشد یا اکثری
آن تصدیق که متعلق بطرف راجح باشد ظنی بود و اگر متساوی بود مشکوک
مطلق و از آن منفعتی نبود در علوم و همچنین از تصدیقی که متعلق بطرف
مرجوح بود و هر تصدیقی که مقتضی اعتقادی نبود اگر مقتضی تاثیری بود
در نفس بقبض یا بسط یا بر وجهی از وجوه آنرا تخییلی خوانند و اگر مقتضی
هیچ تاثیر نیز نبود از اعتبارش فایده نبود و ازین جمله تصدیق یقینی یک
نوع بیش نتواند بود و آن بحقیقت ممتنع الزوال بود و دیگر تصدیقات
را انواع بسیار بود و آنرا مراتب باشد بحسب بعد و قرب از یقین و بحسب
شدت و ضعف در شهرت یا در مشابهت بیقین یا در انواع ظن یا در اقتضا
تخییل و جمله آن انواع ممکن الزوال بود و چون اکتساب تصدیق بواسطه
اقوال جازمه باشد پس هر قول جازم که مفید یقین بود بالذات آنرا
برهان خوانند و هرچه مفید رای مشهور یا مقتضی الزامی باشد آنرا
جدل خوانند و هرچه مفید اعتقادی جازم غیر مطابق بود آنرا مغالطه
خوانند و هرچه مفید اعتقادی غیر جازم بود آنرا خطابت خوانند و هرچه
مفید تخییلی بود آنرا شعر خوانند و جمله اقوال جازمه که در علوم و محاورات
استعمال کنند باعتبار مواد این پنج قسم بود و هر قسم مشتمل بر اصناف
و تعلم هر قسمی صناعتی مفرد باشد اما بحسب صورتها اگر قیاسی بود
و اگر نزدیک بآن یا شبیه بود بآن استقرا یا تمثیل بود چنانک گفته ایم
و مطلوب بالذات ازین اقسام حدّ تامست که تصور حقیقی فایده دهد
و قیاس برهانی که تصدیق یقینی فایده دهد چه غایت تعلم منطق بالذات
معرفت طریق اکتساب این دو مطلوب است و بالعرض معرفت دیگر اقسام
که شبیه است بهر دو بر وجهی از وجوه مناسبت یا مضادت و صناعت
برهان مشتمل بر بیان کیفیت تحصیل این دو مطلوب است پس

بسیار هم
بر هیئتی باشد که با
صح

خلاصهٔ منطق این مقالت باشد و تصوّر اگرچه در اکثر احوال مقارن تصدیق
باشد چه هر تصوّر که از مقارنت تصدیقات خالی بود در علوم نامنتفع
بود امّا چون استلزام تصدیق تصوّر را واجبست مانند استلزام صورت
مرکب ماده را و استلزام تصوّر تصدیق را واجب نیست پس اکتساب
قیاس برهانی مستلزم اکتساب حدّ حقیقی باشد و مشتمل بر آن مانند
اشتمال کل بر اجزا و این حکم را عکس واجب نبود و بدین سبب این جزو را
از منطق علم برهانی خوانند و اگرچه تحقیقت علم حد و برهان است و تقدیم
علم قیاس بدین علم ازجهت آن باشد که قیاس عامتر است از برهان چه قیاس
اقسام بجملگی را مثابت صورتست و بدین سبب هر برهانی بر هیات قیاسی
بود امّا نه هرچه بر هیات قیاسی بود برهانی بود و ترتیب طبیعی در
تعلیم اقتضاء تقدیم اعم کند بر اخص چه اعم بعقل نزدیکتر بود چنانک
اخص بحس نزدیکتر بود پس قیاس بتقدیم اولی باشد و امّا تقدیم آنچ
بیش از قیاس است بر قیاس ازجهت تقدیم اجزاست بر کل بطبع و صناعات
چهارگانهٔ باقی هرچند باعتبار مواد بوجهی از برهان عامتر اند چنانک
گفته آید امّا برهان بریشان متقدمست بچند وجه ا آنک برهان
مطلوب بالذاتست و دیگران بالعرض ب آنک برهان هم بحسب شخص
نافع است هم بحسب نوع و دیگر صناعات بحسب مشارکت نوعی است
تنها ج خطابت و شعر متعلق بمطالب جزوی اند بخلاف برهان و مغالطه
و جدل هرچند متعلق اند بمطالب کلی امّا مغالطه بالذات نافع نیست
بل منفعت او از آن وجه است که از او احتراز کنند و این بالعرض باشد
و مواد جدل اگرچه از مواد برهان عامتر باشد بوجهی چه صادق بحسب
اغلب مشهور نبود و نه هر مشهوری صادق بود امّا اعمی عرضی است
چه تعلق صدق بشهرت ضروری نیست بخلاف قیاس که اعمی ذاتی است

چه جزو صوری است پس بدین سبب تقدیم برهان برین صناعات واجبست

فصل دوّم در احوال صناعات پنجگانه و مبادی اصناف قیاسات

در مفتتح این صناعت گفته آمد هر تعلیمی و تعلّمی ذهنی
بعلمی سابق باشد و بیان این سخن مشتمل بر چند بحث است ا اکتساب
که اخراج چیزی باشد از قوّت بفعل لا محاله متعلق بود بمبادی و آن
مبادی را دو نسبت بود یکی با موجدی و فاعل آن مبادی چه هرچه
از قوّت بفعل آید آنرا بفعل آرنده باشد و دوّم با قابل و محل آن مبادی
و چون آن مبادی علم بود نسبت اوّل را تعلیم خوانند خواه موجد
استاذ باشد و خواه قوّت فکر یا چیزی دیگر و نسبت دوّم را تعلّم
خوانند خواه قابل تلمید باشد یا قوّت ادراک یا غیر آن و چون مراد
درین موضع علم مکتسب است اینها با هر یکی ازین دو نسبت فرا گرفته
اند یا غیر مکتسب از آن خارج باشد ب تعلیم و تعلّم باشد که فکری
بود و آن چنان بود که تألیف مقدمات از حدود یا تصوّر حدود
باکتسابی بود که قوّت فکر کرده باشد بعد از تجشّم طلب و باشد که
حدسی بود و آن چنان بود که بعضی از آن تألیفات یا تصوّرات
بی تجشّم طلب در ذهن متمثّل شود و باشد که تفهیمی بود و آن چنان
بود که از تعلیم استاذ یا کسی دیگر حاصل شود و باشد که تنبیهی بود
و آن چنان بود که آن تألیف یا تصوّر اوّلی بود و ازجهت عبارت
ملتبس پس بایضاح عبارت دفعهً حاصل شود و ذهنی ازین جمله
عامتر بود و بدین سبب تعلیم و تعلّم بذهنی مقید کرده اند ج اکتساب
تصوّرات بعد از تصوّر اجزا اقوال شارحه تواند بود و آن مجهولات
باشد یا اشد و اکتساب تصدیقات بعد از تصوّر محکوم علیه و محکوم
به و بعد از تصوّر حدّها قیاسی یا استقرائی یا تمثیلی که منتج آن تصدیق

بوذ وبعد از تصدیق بمقدمات آن تالیف واین جمله سابق بوذ بر مکتب
د نسبت علم سبقی ذاتی خواسته اند چه باشذ که در بعضی صور
سابق ومسبوق بزمان مع باشند ه مراد بعلم عامترست از تصور
وتصدیق واز اقسام تصدیق چون یقین وظن وشك وآنچ اقتضاء
تحیل کند بل آن معنی است که شامل این اقسام باشذ چنانك تصدیق
بر آنچ اقتضاء حکمی جازم وبر آنچ اقتضاء حکمی غیر جازم وبر آنچ اقتضاء
تخیل کند اطلاق می کنند وچون این بحثها مقرر شذ ومعلوم
شذ که هر علمی مکتسب مسبوق است بعلمی یا بچند علم کویم نشاید
که همه علوم مکتسب باشذ چه دور یا تسلسل که هر دو مستلزم امتناع
اکتساب بوذ لازم آیذ پس انتهاء علوم مکتسب در تحلیل با علومی
باشذ که نه باکتساب حاصل آیذ وآن علوم در تصورات اموری عام
باشذ مانند موجود وواجد وبعضی از مقولات واصناف محسوسات
مانند سواد وبیاض ودر تصدیقات مقدماتی که آنرا مبادی قیاسات
خوانند وآن بر اطلاق شانزده صنف است ا محسوسات چنانك
آفتاب روشن است ب مجربات چنانك ضرب خشب مولم است
ج متواترات چنانك بغداد موجود است بنسبت باکسی که آنجا
نرسیده باشذ یا چنانك سقراط موجود بوده است واعتبار درین
دو صنف حصول یقین را بوذ نه کثرت امتحان یا عدد شهود را د
اولیات چنانك کل از جزو بزرکترست ه حدسیات چنانك نور
ماه از آفتابست واین بعد از مشاهده اختلاف تشکلات ماه بوذ
بحسب بعد وقرب از آفتاب ووقوف بر احوال خسوفات و
قضایایی که قیاسات آن قضایا در فطرت مرکوز بوذ مانند تصدیق
بآنك دو نیمه چهارست واین دو صنف یعنی پنجم وششم هرچند بحقیقت

از

از مبادی نیستند اما چون مستلزم قیاسی اند مفید حکم بی تجشم
کسبی آنرا از مبادی شمرده اند وفرق آنست که حد اوسط در اول
بحدس معلوم شوذ ودر دوم با دو حد دیکر مقارن در ذهن متمثل
شوذ واین شش صنف را الواجب قبولها خوانند ومبادی قیاسات
برهانی باشند ز وهمیات وآن حکم وهم بوذ بخلاف عقل بر
چیزهایی که وهم را بآن طریقی نبوذ مانند تصدیق بآنك هرچه موجودست
ذو وضع است وداخل فلك است یا خارج وعلامت این صنف آن
بوذ که قیاسی مولف از مقدمات واجبة القبول که وهم در قبول آن
با عقل مساعدت کند بر نقیض این قضایا منعقد شوذ ووهم از
قبول نتیجه بعد از تسلیم مقدمات اباکند چه وهم از ادراك بسیار
معقولات مانند وجود نهایت وکلی ومبدا وعلت وغیر آن قاصر باشذ
واحکام آن بر احکام محسوسات وجزویات قیاس کند بخلاف عقل
وآن احکام باطل بوذ واما احکام او بر محسوسات جزوی وبر آنچ منتزع
بوذ از محسوسات مانند اشکال هندسی حق بوذ ومطابق حکم عقل
بوذ وبسبب معاونت وهم عقل را از معارضات خیالی وغیر آن ایمن
بوذ واز اشتباه والتباس دور وانرا ازین صنف نشمرند ح مشبهات
واین قضایایی بوذ که بحقیقت در آن اشتباهی بوذ بوجهی حق بوذ وبوجهی
باطل بر ظواهر عقول رواج یابد از جهت مشابهت حق پس چون بر آن
وجه استعمال کنند آنرا مشبهات خوانند چنانك کویند هر عینی مبصرست
وبعین چشمه آب خواهند واین دو قسم از مبادی قیاسات مغالطی بوذ ط
مشهورات حقیقی مطلق چنانك عدل حسن است وظلم قبیح واین حکم
بحسب مصالح جمهور یا بسبب عادات فاضله واخلاق جمیله که در
نفوس راسخ باشذ یا بسبب قوتی از قوتهای نفس ناطقه غیر عقل مانند

رقّت یا حمیت یا حیا یا غیر آن مقبول بود نزدیک همه کس و بر جمله نزدیک
عقل عملی صحیح باشد و اما نزدیک عقل نظری بعضی صادق بود
و بعضی کاذب و آنچه صادق بود و باشد که صدقش برهانی معلوم شود
و باید دانست که نه هر مشهوری صادق بود بل مقابل مشهور شنیع
بود و مقابل صادق کاذب و صادق هرچند بحکم اغلب مشهور بود
اما گاه بود که بسببی از اسباب چنانک گفته شود مشهور نبود و نقیضش
مشهور بود و باشد که حکمی بتقییدی خاص صادق بود و نفی آن قید
مشهور و مثال مشهور کاذب قبیح ایذاء غیر است بسبب منفعت خود
و ذبح حیوان که نوعی از آنست بحسب عقل قبیح نیست و این صنف را
ذائعات نیز خوانند و آنچه از آن جمله بحسب مصلحت عموم یا بحسب سیرتی
پسندیده بود آنرا آراء محموده خوانند **ی** مشهورات محدوده و آنچنان
بود که نزدیک قومی مشهور باشد چنانک تصدیق بانک تسلسل محالست
نزدیک متکلمان و هر اهل علمی و صناعتی را مانند آن مشهورات باشد
که نزدیک عقل ایشان باشد که مقبول بنود **یا** قضایایی که شخصی معین
تسلیم کرده باشد و آنرا ملتزم شده و آنرا در حجتی که بر ابطال رای
او تألیف کنند بکار توان داشت و مبدأ قیاسی شود و آنرا وضعیات
خوانند و این صنف مبادی قیاسات جدلی بود **یب** قضایایی
که متعلم را در مبادی تعلیم تسلیم باید کرد تا بعد از آن در علمی دیگر یا
هم در آن علم تصدیقش معلوم شود و آن تسلیم اگر بر سبیل استنکار
بود آنرا مصادرات خوانند و اگر بر سبیل مسامحت و طیب نفس بود
اصول موضوعه خوانند و این صنف جز در مبادی علوم نیفتد و این
صنف را با وضعیات هم مسلّمات خوانند **یج** مقبولات و آن
قضایایی بود که از کسی که بتصدیق او واثق باشد فرا گیرند چنانک نصوص

واضعان

واضعان شرایع و اشارات ائمه دین و این سیزده صنف را مسلّمات خوانند
و بهری مسلّم است نزدیک عقل اوّل و بهری نزدیک وهم و بهری نزدیک
جمهور و بهری نزدیک قومی خاص و بهری نزدیک شخصی **ید** مشهورات
ظاهری و آن قضایایی بود که در بادی الرای مشهور و محمود نماید و باشد
که بتفکر و تعقب معلوم شود که شنیع است مانند تصدیق بانک نصرت
برادر باید کرد در هر حال که بود اگر ظالم بود و اگر مظلوم چه مشهور حقیقی
آنست که نصرت ظالم نباید کرد و اگر چه برادر یا فرزند بود **یه** مظنونات
مانند حکم بانک کسی که در شب ببام کسی شود خائن بود و این صنف
آخر مبادی قیاسات اقناعی و خطابی بود **یو** مخیلات و آن قضایایی
بود که تصدیق نیفکند و لیکن تخییل افکند و در نفس بواسطه آن تخیل
قبضی یا بسطی یا شوقی یا نفرتی یا حالی از حالها حادث شود پس بسبب
آنک آن تخیل بجای تصدیقی بود در تأثیر آن قضایا مبادی مقدمات
قیاسات شعری شود مثالش حکم بانک مطبوخ تلخ مانند شراب است
تناول توان کرد چه بسیار بود که این تخیل سبب آسانی تناول مطبوخ
شود و نفوس عوام تخیل را مطیع تر از آن بود که تصدیق را و آن
تصدیقات اقناعیات را مطیع تر از آن بود که یقینیات را این اصناف
مبادی قیاسات و ظاهرست که استعمال آن یا از جهت تخییل است یا از
جهت تصدیق و آنچه از جهت تصدیق است یا بحسب ترجیح یک طرف
است از دو طرف نقیض یا بحسب حکم جزم و آنچه بحسب حکم جزم بود
یا بسبب ترویج آن بود بر عقل یا بسبب تسلیمی یا بسبب تحقیق و تسلیم
یا از یک شخص بود یا از قومی خاص یا از عموم مردم و بعضی گفته اند
تسلیم یا مقارن تصدیقی بود یا مقارن تکذیبی یا خالی بود از هر دو
و مقارن تصدیقی مانند مشهورات حقیقی مطلق و محدود و ظاهری و مقارن

تکذیب مانند وضعیات وخالی از هر دو مانند مصادرات وعلی الجمله
این تأثیرات را مراتبی است وبعضی مواد مشترک است ومراتب جنانست
که اول تحصیل است بس ترجیح بس ترویج وتسلیم بس تحقیق وتحصیل مطلق
است در شعریات وترجیح در خطابیات وترویج در مغالطات وتسلیم
در جدلیات وتحقیق در برهانیات وهر قضیه که افادت تحقیق کند
بحسب اغلب در معرض تسلیم وترویج باشد وهر جه در مقارن تسلیم
یا ترویجی بود لا محاله ترجیحی کرده باشد وهر جه اقتضاء ترجیحی کند
بو تخییلی نیز مشتمل بود واین احکام منعکس نشود یعنی واجب نبود
که هر جه بترویج وتسلیم موصوف بود افادت تحقیق کند یا هر جه
اقتضاء ترجیح کند بصدد ترویج وتسلیم بود یا هر جه اقتضاء تحصیل
کند مستلزم تصدیقی بود بس مواد شعریات از همه عامتر بود جه
مواد برهانی وجدلی ودیگر اصناف در وی استعمال توان کرد
بسبب اقتضاء تحصیل نه بسبب اقتضاء تصدیق وبعد از آن مواد
خطابی بس مغالطی وجدلی ومواد برهانی از جمله خاصتر بود جه مواد
خاص هیچ صنف از اصناف جهارگانه در برهانی استعمال نتوان کرد
اینست وجه اشتراک مواد واین حکم کلی نیست بل بحسب اغلب واکثر
است والا مواد برهانی باشد که مروّج ومسلّم نبود وبنوعی از لطف
وتدقیق در معرض تسلیم وترویج آید ومواد جدل ومغالطه باشد
که اوهام عوام بآن نرسد والبته در خطابت نیفتد ومواد همه اصناف
باشد که در شعریات نیفتد واز اقتضاء تحصیل خالی بود وجون معلوم
شد که در هر صناعتی کدام اعتبار واجبست استعمال هر ماده بدان
اعتبار دشوار نبود ومانعی نبود از آنک یک قضیه بپنج اعتبار در پنج
مختلف در پنج صناعت استعمال کنند وآنجه بعضی متوسان

گفته

گفته اند مواد برهان جمله صادق بود ومواد شعر جمله کاذب ومواد
جدل ومغالطه وخطابت آمیخته اما صدق در جدل اکثری ودر
مغالطه اقلی ودر خطابت متساوی از تحقیق دورست واین حکم جز
در برهان صادق نیست وهمجنین آنجه گفته اند مواد برهان از واجبات
بود ومواد مغالطه از ممتنعات ومواد سه صنف دیگر ممکنات اکثری
واقلی ومتساوی بر آن منوال که در صدق گفتیم هم از تحقیق دورست
واصلا صادق نیست جه این مواد جمله در برهان واقع باشد جون
مطالب از آن جنس بود جنانک بعد ازین معلوم شود واگر خواهند
که قسمتی کنند مشتمل بر اصناف مبادی مذکور گویند هر قضیه که
مبدأ اول قیاسی باشد یا مقتضی تصدیق بود یا مقتضی تحصیل یا هیچ
کدام اقتضاء نکند وقسم سیوم در هیچ قیاس نیفتد بس مبدأ نبود
ومقتضی تصدیق یا جازم بود یا غالب وجازم یا ضروری بود یا غیر
ضروری وضروری یا ظاهری یا غیر ظاهری وظاهری یا بحس تنها بود
وآن محسوسات بود یا بمشارکت امری خارج وآن متواترات بود یا
بمشارکت امری غیر خارج وآن مجربات بود وغیر ظاهر یا بعقل بود
یا بغیر عقل وعقلی یا بمجرد عقلی بود وآن اولیات بود ویا باعانت
امری قیاسی بود وآنجه باعانت امری قیاسی بود یا اوسطش در عقل
مرکوز بود یا مستفاد بود واول قضایایی بود که قیاسش فطری بود
ودوم لا محاله حدسی بود جه اگر مستفاد از قوت فکر بود از مبادی
نتواند بود وغیر عقلی وهمیات بود وجازم غیر ضروری لا محاله
مقارن تسلیمی بود تام یا غیر تام وتام یا بسبب ترویجی باطل بود
یا نبود واول مشبهات بود ودوم یا تسلیم جمهور بود یا تسلیم قومی
خاص یا تسلیمی شخصی واول مشهورات مطلق بود ودوم مشهورات

عدد دوسیم یا آن شخص معاند بوذ یا نبوذ واول وضعیات بوذ و غیر معاند یا معلم بوذ یا متعلم واول مقبولات بوذ و دوم مصادرات و اصول موضوعه و مقارن تسلیم غیر تمام مشهورات ظاهری و مقتضی تصدیق غالب مظنونات بوذ و مقتضی تخییل مخیلات اینست تمامی سخن درین باب

فصل سیوم در اصناف مطالب

مطالب دو صنف باشد اصول و فروع صنف اول آنست که اقتصار بر آن کافی بوذ در اکثر مواضع و آن سه مطلب بوذ که هر یکی منقسم شوذ بدو قسم و بآن اعتبار شش شوذ ا مطلب ما و آن یا طلب معنی اسم بوذ چنانک عنقا چیست و یا طلب حقیقت و ماهیت مسمی را چنانک حرکت چیست ب مطلب هل و آن یا بسیط بوذ یا مرکب و بسیط طلب وجود موضوع را بوذ چنانک فرشته هست و مرکب طلب وجود محمولی بوذ موضوع را چنانک فرشته ناطق هست و وجود درین قسم رابط باشد و در قسم اول محمول و ارسطاطالیس اول را موجود بکل خواند و دوم را موجود بجزو ج مطلب لم و آن یا بحسب اقوال بوذ یا بحسب نفس امور و اول طلب علت وجود تصدیق را بوذ در ذهن چنانک چرا عالم را علی است و دوم طلب آن علت در خارج چنانک چرا مغناطیس جذب آهن کند و صنف دوم از مطالب که فروع است عدد بسیار بوذ و مشهورترین شش بوذ مطلب ای و مطلب کیف و مطلب کم و مطلب این و مطلب متی و مطلب من و جمله راجع بوذ یا مطلب هل مرکب اگر موضع طلب بتعین معلوم بوذ چنانک گوئی هل هو ناطق و هل هو اسود و هل هو عشرة و هل هو فی الدار و هل هو الان و هل هو زید و از جمله بسیطتر مطلب ای است و آن طلب تمیز را بوذ بفصول ذاتی یا خواص عرضی و اگر خواهند مطلب ای را نیز از اصول شمرند و دیگر فروع را با او راجع کنند چنانک گوئی ای لون له ای مقدار له فی ای موضع هو فی ای زمان هو ای شخص هو و بر آن تقدیر مطالب اصلی چهار شوذ دو طالب تصور و آن ما و ای بوذ و دو طالب تصدیق و آن هل و لم بوذ و بر جمله مطالب ذاتی در علوم اینست و آنرا امهات مطالب خوانند و فرق میان مطلب ما شارح اسم و طالب حقیقت چه اول آن معنی طلبد که اسم بوذ بر او اطلاق کنند بر اجمال خواه آن معنی موجود باشد و خواه معدوم و دوم آنچه حد اسم آنرا شامل بوذ بتفصیل و آن بعد از ثبوت وجود این معنی تواند بوذ و تعلق اول بلغت زیادت بوذ و تعلق دوم بمنطق و باشد که یک شرح هم و اعتبار مطلب هر دو ما باشد چنانک تفسیر مثلث در فاتحت کتاب اقلیدس مثلا شرح اسم است و بعد از تحقیق شکل اول که چون وجود مثلث معلوم شوذ همان تفسیر بعینه حد حقیقی مثلث باشد پس اول بمثابت معرفت است و دوم بمثابت علم و باین بیان معلوم شوذ که مطلوب ما شارح اسم بر همه مطالب مقدم بوذ و بعد از و مطلب هل بسیط بوذ پس مطلب ما دوم و مطلب ای که طالب فصول بوذ درین مطلب داخل بوذ تحقیقت و مطلب هل مرکب اگر بعد از تحقیق ماهیت بوذ بعد از مطلب ما دوم بوذ بوجهی و تحقیقش عطلب لم بوذ و مطلب لم طالب تصدیق تنها بر مطلب لم طالب علت مقدم بوذ و اگر اول روشن بوذ ساقط شوذ و دوم بماند چنانک گویند چرا مغناطیس جذب آهن کند و باشد که هر دو یکی بوذ چون حد اوسط علت بوذ و بباید دانست که مطلب لم با هر دو مطلب هل متصل باشد چه لم اگر طالب علت تصدیق مجرد بوذ و اگر طالب علت

مطلب

تصدیق و وجود هم در هر دو حال یا طلب علت وجود یا عدم موضوعی
کند بر اطلاق یا طلب علت وجود یا عدم چیزی موضوع را و این
هر دو مطلب هل است و قیاسی که بآن هل بسیط بیان کنند اولی
آن بود که استثنائی متصل بود و علت در جزو مستثنی افتد
چنانک گوئیم اگر موجودی هست واجب الوجودی هست و اگر هل
مرکب بیان کنند شاید که جملی بود و علت حد اوسط باشد چنانک
گوئیم عالم ممکن است و ممکن محتاج بوجدی و مطلب ما بحسب ذات
تابع هر دو مطلب هل باشد اما تابع هل بسیط بر آن وجه که گفتیم و اما
تابع هل مرکب در دو موضع بود یکی آنجا که طلب اکبر کنند و دیگر آنجا
که طلب حد اوسط کنند و اول چنان بود که موضوعی را که ماهیت
و هلیت معلوم باشد اثبات عرضی ذاتی یا نفیش خواهند کرد و لا محاله
وجود آن عرض بقیاس با آن موضوع از باب هل مرکب بود و بقیاس
با خود از باب هل بسیط بود چه هر عرض ذاتی که موضوع خود را وجود
بود فی نفس الامر موجود بوده باشد و هرچه خود را موجود نبود فی
نفس الامر ممتنع الوجود بود پس طریق اثبات هلیت بسیط اعراض
ذاتی اثبات هلیت مرکب ان اعراض تواند که موضوعات را چنانک
در فاتحت کتاب اقلیدس وجود مثلث متساوی الاضلاع فی نفسه بوجود
این حکم مثلث را که بر نصف قطری مشترک میان دو دایره متقاطع
کرده باشد اثبات کنند پس همچنانک از آن روی که عرض ذاتی بهل
بسیط مطلوب باشد مطلب ما تابع وی افتد چه موضع این طلب اینجا
باشد چنانک گفته آمد و اگرچه گاه بود که آنچه در مطلب ما شارح گفته باشد
بقیاس با این موضع کافی بود و از تکرار معنی از آن روی نیز که بهل مرکب مطلوب
باشد و مطلب ما که طالب حقیقت حد اکبر بوده باشد تابع هل مرکب باشد

ودر موضع

و در موضع دوم چنان بود که ما علت هل مرکب طلبند بالفعل چنانک
گویند ما علة انکساف القمر یا بالقوة چنانک گویند هل القمر منخسف گویند
نعم پس حد اوسطی که علت این حکم باشد و در ضمن این جواب بقوت مذکور
لم طلب کنند و تحقیقت لم همان بود که ما الحد الاوسط یا ما العلة فی ذلك
پس ما چون درین موضع طالب حد اوسط هل مرکب باشد تابع او بوده
باشد و مطلب لم نیز بدین وجه راجع بود با مطلب ما و از جهت اشتراك
ما و لم در بعضی مواضع میان اجزا حد حقیقی و برهان مشارکت افتد
چنانك بعد ازین معلوم شود و بدین بحث معلوم شد که هم مطالب بقوت
در هر دو مطلب هل و ما که یکی طالب برهان بود و دیگر طالب حد
حقیقی مندرج باشد و چون مطلب هل بر ما ذاتی متقدمست مباحث
برهان بر مباحث حد حقیقی مقدم باید داشت و چون تحقیق هر یکی
ازین دو مطلب یعنی هل و ما بقوت متعلقست بمعرفت علت که لم
طالب آنست بالفعل در هر یکی از مباحث برهان و حد احتیاج باشد
بمعرفت علل و ما درین موضع احوال علل بر سبیل مصادره ایراد کنیم

فصل چهارم در ذکر اصناف علل و مباحثی که بآن متعلق باشد بر وجه کلی

علت و سبب درین موضع دو اسم مترادف است
بر یك معنی و در علوم دیگر مقررست که اقسام آن چهار باشد ما منه
و آن فاعلی بود و ما له و آن غائی بود و ما فیه و آن مادی بود یا الحق
بجای ماده بود مانند موضوع و مایه و آن صوری بود و این علل را
احوال مختلف باشد بحسب قرب و بعد از معلول و بحسب آنك
علت بالذات بود یا بالعرض و بالفعل بود یا بالقوة و خاص بود
یا عام یا مساوی و جزوی بود یا کلی و بسیط بود یا مرکب و ما امثله
این اصناف بحسب اختلاف آن احوال در جدولی نهادیم تا بآسانی در نظر آید

جدول امثله علل اربعه بحسب اعتبار اختلاف احوال مرکبی

	علت فاعلی	علت غایی	علت مادی	علت صوری
قریب و بعید	قریب مانند اوتار و تحریک اعضا را عفونت تب را و بعید مانند نفس تحریک اعضا را یا سده تب را	قریب مانند صحت دارو را وطلب مال تجارت را و بعید مانند سعادت [illegible] دارو را وجود تجارت را	قریب مانند اعضای حیوان بدن او را و استسقا جو یا نیش از اخلاط بر جرو رطب موت را و بعید مانند اخلاط با ارکان بدن حیوان را و سعادت ارکان مرکب را	قریب مانند مثلث مثلث را و تمام خط ربط روحی که زاویه اردو حادثه مساوی بود را و بعید مانند دو زاویه قائمه را و تمام خط ربط مطلقا مثلث را و قائمه را
بالذات و بالعرض	بالذات مانند شل افتادن سقف را و مانند طبیب علاج را و بالعرض مانند [illegible] را و اما بالعرض مانند [illegible] سقف را و [illegible] طبیب [illegible] ناخن مانند سنگ شکستن [illegible]	بالذات مانند [illegible] داروی [illegible] صحت را و بالعرض مانند [illegible] داروی [illegible] چون حال ریختن را	بالذات مانند [illegible] اشتعال جراح را و بالعرض مانند [illegible] صورت را عکس صورت را	بالذات مانند مساوی دو زاویه [illegible] اردو حاصله خط قائم عمود بودن اورا و بالعرض مانند [illegible] قائمه از وقوع خط قائم بر خطی که موازی بودن اورا بر خطی که موازی آن خط بود
بالفعل و بالقوة	بالفعل مانند آتش سوختن هیمه را در وقت سوختن و بالقوه مانند آتش ازان	بالفعل مانند نشستن بر تخت در وقت نشستن و بالقوه نشستن او وجود تخت	بالفعل مانند بدن انسان انسان را وچوبی که درخت باشد تخت موجود را و بالقوه مانند نطفه انسان را وچوبی که از ان تخت خواهند ساخت پیش از وجود تخت	بالفعل مانند صورت تخت در تخت و بالقوه مانند صورت تخت در چوبی که از ان تخت خواهند تراشید
خاص و عام و مساوی	خاص‌تر از معلول مانند جراح [illegible] را و عام‌تر از او مانند [illegible] و طبیب علاج درد سر را و مانند آتش سوختن را	خاص‌تر از معلول مانند طلب فرزند شریف و عام‌تر از او [illegible] و مساوی مانند کمال ثانی حرکت را	خاص‌تر از معلول مانند [illegible] یا روا عانی را عام‌تر مانند چوب تخت و کرسی را و مساوی مانند بدن انسانی مزاج او را	خصوص و عموم در صورت معلول تخصص با معقول [illegible] خاص‌تر مانند صورت نوعی جسم [illegible] و عام‌تر مانند صورت کوزه [illegible] و مساوی مانند [illegible] تخص را و مساوی مانند حد محدود را
جزوی و کلی	جزوی مانند این طبیب این علاج را و کلی مانند طبیب مطلق این علاج را	جزوی مانند بازگرفتن [illegible] خود طلب او [illegible] را و کلی مانند انتصاف از ظالم مطلقا و طلب او درد را	جزوی مانند این چوب این تخت را و کلی مانند چوب مطلق این تخت را	جزوی مانند صورت این تخت را و کلی مانند صورت تخت این تخت را
بسیط و مرکب	بسیط مانند حادثه جذب را و [illegible] را و مرکب مانند حادثه [illegible] مانند [illegible] که [illegible]	بسیط مانند شبع اکل را و مرکب مانند جمال و قتل [illegible] حریر را	بسیط مانند هیولای اول اجسام را ما سطح مثلث را و مرکب مانند اخلاط بدن حیوان را	بسیط مانند صورت آب [illegible] و مرکب مانند صورت حیوان حیوان را

و بعد

و بعد از معرفت این اصول چند بحث دیگر از احوال علل مفید باشد
درین علم و آن اینست ا ازین علتها بعضی علل وجود اند و آن فاعل
و غایت بود و بعضی علل ماهیت و آن ماده و صورت بود که اجزا
معلول باشند و موضوع از علل وجود بود اما قابل بود نه فاعل
ب این علتها باشد که صناعی بود مانند علل تخت از نجار و چوب
و صورت تخت و جلوس بروی و باشد که طبیعی بود مانند طبیعت
که علت فاعل حرکت و سکون است در اجسام طبیعی و ماده و صورت
طبیعی و حصول مکان طبیعی که حرکت اجسام طبیعی است و باشد که [فایده]
نفسانی بود و آن نفوس و اجرام نباتی و حیوانی و فلکی بود و صور
و غایات افعال ایشان و باشد که ازین جمله خارج باشد و از جمله
اموری بود مفارق ماده که آنرا اموری ابداعی خوانند و آن دو
گونه بود یکی انجا ابداعی باشد بالذات مانند مفارقات که مبادی
اول وجود اند و دیگر انجا ابداعی باشد مانند مقادیر و اعداد [بالحدم]
ج باشد که بعضی ازین علتها علت وجود بعضی بود چنانک
فاعل علت وجود صورت باشد و باشد که علت علیت بعضی بود
چنانک غایت که علت فاعل شدن فاعل بود د غایت بماهیت
علت بود و بوجود معلول پس بماهیت متقدم بود و بوجود متاخر
و فاعل بهر دو وجه علت بود و متقدم ه باشد که بعضی ازین علل
بایکدیگر بنوع متفق باشند مانند محرک و متحرک چون هر دو
جسم باشند و مانند آتش که مقتضی احالت بعضی اجسام باشد
با آتش و درین صورت فاعل و صورت و غایت بنوع متحد باشند
و باشد که مختلف باشند و فاعل باشد که فاعل تام بود یعنی به
تمام جهات موثریت بود و بچیزی خارج از ذات خود محتاج نبود

فاعلیت مانند آنچه بالا، طبیعت بود و بعضی از علل طبیعی و در آن
صورت اگر فعل مادی بود موقوف بر استعداد ماده نبود و با
استعداد ماده هم حاصل آید مانند افاضت صور بر ماده و اگر فعل
مادی نبود همیشه موجود بود مانند نفس ماده که ابداعی است
و فاعل که تام شود مانند فاعلان صناعی که تا قدرت و ارادت و آلت
و شرایط دیگر حاصل نشود فاعل نتوانند بود و فاعلان طبیعی
که تا شرایط دیگر حاصل نبود هم فاعل نتوانند بود مانند طبیعت
که تحریک جسم طبیعی با استقامت بعد از خروجش کنند از
مکان طبیعی و بشرط ازالت موانع و شرایط دیگر و مانند افیون
که اظهار تاثیر بعد از آن کند که از حرارت غریزی متاثر شود
و همچنین در فاعلان نفسانی پس فعل در امثال این فاعلان
از ایشان متاخر باشد و حصول استعداد ماده در فعل کافی
نبود و بعد از حصول شرایط فعل بواسطهٔ حرکتی از فاعل صادر
شود و حرکت در زمانی بود پس فعل بزمانی حاصل آید و وجود
غایت در وقت انتهاء حرکت یعنی در آخر آن زمان صورت بندد
و هر فعل که از فاعلی تام بالفعل صادر شود نی توسط حرکت
بود از بهر آنک در وجیزی بقوت نبود که بتدریج حاصل آید
پس آنجا غایت برین وجه نبود بل باشد که نفس صورت بود
ز جون علت بفعل علت بود معلول هم بفعل حاصل بود
و جون علت بقوت بود لازم نیاید که معلول بقوت بود چه
قوت و امکان معلول مستفاد نیست از علت بل ان اوراً لذاته
است بخلاف وجودش که مستفاد از فاعل و غایت است ح
وجود صورت و غایت مستلزم وجود فعل باشد چه وجود صورت

بذات متقدم بود و بزمان مقارن و وجود غایت متاخر و وجود
ماده در بعضی امور طبیعی که فاعل تام بود هم مستلزم وجود فعل
باشد مانند مادهٔ انگشت ششم ط وجود معلول مستلزم وجود
دیگر علل باشد بالفعل الا وجود غایت که از او متاخرست مانند
جامهٔ خواب که وجودش مستلزم وجود اضطجاع بروی نبود
و دندان که وجودش مستلزم وجود مضغ نبود نباشد ی علت
تام آن بود که از وجود او بالذات وجود معلول لازم آید و این علت
قریب بود و بالذات و بالفعل و خاص معلول از آن جهت که
علت او باشد و دیگر علتها ناقص بود و بحقیقت علت نبود بل جزو
علت بود و قید بالذات بجهت آن کردیم که گاه بود که وجود بعضی
علل مستلزم وجود معلول بود مانند صورت یا علت منها اما
آن لزوم بالعرض بود چه بسبب استلزام حصول دیگر علل بود
یا لم جون طالب علت بود طالب علت تام بود چه اگر علتی
ناقص ایراد کنند سوال بلم منقطع نشود و مادام که شرطی
یا جزوی از علت باقی بود سوال را مدخلی باشد پس جون علت تام شود سوال
ساقط شود ب هرچه علت تام معلولی بود علت تام احوالی بود که
معلول را واجب بود و اما احوالی که معلول را ممکن بود محتاج بود بعلتی
دیگر مثلا علت وجود جسم علت حصول او بود در مکانی لا بعینه اما
حصولش در مکانی معین محتاج بود بعلتی دیگر یج علم تام بود بعلت
تام مقتضی علم بود بمعلول بر وجهی تام چه معلول اثر علت است و لازم
او بطریق وجوب و علم تام بحری مشتمل بود بر علم با ثار ان جنبه با نحو
واجب الحصول بوداورا پس اگر علم بعلت حاصل بود و بمعلول نه
از جهت نقصان علم بود یا از جهت نقصان علت در علیت و هر علت که

علم او مقتضی علم بود بمعلول از آن بین و واضح خوانند و باشد که علت
غیر تام نیز بین بود چون مستلزم معلول باشد پس هرچه تام بود بین
بود و نه هرچه بین بود تام بود یه علم تام بمعلول مقتضی علم تام بود
بعلل ماهیت معلول که اجزاء او باشد و مقتضی علم بود بعلل وجود
معلول بر وجهی ناقص چه علت وجود را ماهیتی است و علیت او حالی
عارض آن ماهیت و تعلق معلول باو از جهت آن حال است نه از
جهت مجرد ماهیت او پس از علم معلول علم بآن حال بیش حاصل نشود
و بعبارتی دیگر از علم معلول علم این قدر بیش حاصل نشود که او را
علتی است اما آنک آن علت چیست علمی دیگرست مگر که مساوات
معلوم باشد و بر آن تقدیر علم بمساوات غیر علم بود بمعلول تنها و
مسبوق بود بعلم بعلت و حاصل آنست که علم بمعلول مقتضی علم بود
بوجود علت تام و مقتضی علم نبود بماهیتش یه علم بملک معلول
مقتضی علم بود بدیگر معلول بتوسط علت اما تام تام نبود از جهت
اشتمالش بر انتقال از معلول بعلت یو فرقست میان اجزاء
ماهیت در خارج یعنی صورت و ماده و میان آنچه بمثابت اجزا اند
در عقل یعنی جنس و فصل چه اول نه بر یکدیگر مقول باشند
بمواطات و نه بر مرکب و نه مرکب بریشان و دوم مقول باشند باین
وجوه و جنس و فصل بحقیقت اجزا نباشند نوع را در وجود بل
اجزاء حد باشند در قول چنانک بعد ازین یاد کنیم و باشد که یک
چیز باعتباری ماده بود و باعتباری جنس مانند جسم حیوان را
و بازاء آن اجناس باعتباری صورت بود و باعتباری فصل و بیانش
آنست که جسم بآن اعتبار که جوهری ذو ابعاد است و بس چنانک
اگر چیزی غیر این معنی با این مقارن شود خارج بود از آن

و مضاف باشد باو ماده بود و حساس بهمین اعتبار صورت و هم
جنس بی این اعتبار بل چنانک اگر چیزها دیگر که متمم وجود او باشد
بر وجه تحصیل باو مقارن شوند مانند حساس و ناطق و غیر آن
حمل جوهر ذو ابعاد بر مجموع صادق بود و یا هیچ مقارن او نباشد
تا وجود او مبهم و غیر محصل بماند و مع ذلك هم حمل جوهر ذو ابعاد
برو صادق بود جنس باشد و حساس بهمین اعتبار فصل تام
جسم را حساس توان گفت و هم حساس را جسم و هم مرکب را هر دو
و هم هر دو را مرکب و اگر عقل جسم را باعتبار مقارنت آنچه متمم
وجود او بود مانند حساس بگیرد و او باول غیر محصل بوده
باشد و بآن اعتبار محصل شده با آن متمم هم نوع بود پس جسم
باعتبار لا مقارنت غیر ماده است و باعتبار مقارنت غیر نوع و بلا
اعتبار مقارنت و غیر مقارنت جنس و دانستن این اعتبارات از
مهمات باشد و حال جنس و فصل در باب علیت مخالف حال
ماده و صورت بود چه ماده و صورت علل مرکب اند و جنس و فصل
اگرچه بحسب طبیعت متقدم باشند بر نوع چنانک بعد ازین
یاد کنیم اما بحسب آنک مقول اند بر نوع معلول نوع اند بسبب
آنک اگر جنس و فصل را وجودی بودی باستقلال تا افادت
وجود نوع کردندی حمل هر دو بر نوع محال بود چه هیچ موجود
محصل مقول بر موجودی دیگر نباشد که مستفاد بود از او بطریق
هو هو بل وجود نوع مقتضی وجود امری است در عقل که محتمل
او و غیر او باشد باجمال و مقتضی وجود امری دیگر که مفصل
و محصل آن امر باشد هم در عقل چه تا آن انسان موجود نبود
نه آن حیوان بود که انسانست و نه آن ناطق و همچنین تا حیوانیت

عین له

انسان تعقل نکند نه حمل جسم و نه حمل حساس که جنس و فصل حیوان
اند بر انسان تعقل توان کرد بسبب آنك آن جسم و آن حساس
که محمول اند برو و مباین حیوانیت او نیستند بر حیوان سبب
حمل جسم و حساس بود بر انسان و اگرچه بوجهی دیگر جسم و حساس
که بمثابت ماده و صورت باشند سبب وجود حیوان باشند
اما وقوع جسم و حساس بر هر دو باشتراك باشد و ازینجا
معلوم شود که عام علت حمل اعم باشد بر خاص یعنی لحوق عامتر
از جنس نوع را بتوسط جنس بود و همچنین هرچه عام و خاص
را لاحق باشد لحوقش اول عام را بود و بتوسط او خاص را
چه اگر لحوقش خاص را از جهت خصوصیت بودی دیگر جزویات
عام را لاحق نبودی پس عام را لاحق نبودی مانند صحت و مرض
که لاحق حیوان و انسان اند پس بسبب حیوانیت لاحق انسان اند
و الا لاحق فرس و ثور نبودندی و ازین بحث معلوم شد که بسیط
باعتبار خارج دیگرست و باعتبار عقل دیگر چه باعتبار خارج آنست
که ماده و صورت و باعتبار عقل آنك جنس و فصل ندارد و بسیط
ندارد صح
عقلی خاصتر بود چه هرچه در عقل بسیط بود مانند وجود و جوهر
در خارج بسیط بود و باشد که در خارج بسیط بود مانند عقل و نفس
و مادت و صورت بل مانند لون و سواد و در عقل نبود و مرکب
بخلاف این بود

فصل نهم در ذکر برهان و اقسامش و نسبت حدودش با یکدیگر و طریق اثبات برهان بر هر مطلوبی که آنرا سببی باشد

برهان قیاسی بود مولف از مسلمات تا نتیجهٔ
یقینی ازو لازم آید بالذات و باضطرار چه لازم آید از مقدماتی یقینی
که مولف باشد بتالیفی یقینی بالذات و اضطرار هم یقینی بود یقینی

چنانك

چنانك گفته ایم اعتقادی بود جازم مطابق و اعتقاد جازم مرکب
بود از تصدیقی مقارن تصدیقی دیگر بامتناع نقیض تصدیق اول
و تصدیق اول که حکم باشد بثبوت یا انتفاء محمول موضوعی را
ضروری و غیر ضروری و دائم و غیر دائم تواند بود بحسب اصناف
جهات مذکور و تصدیق دوم که حکم است بآنك تصدیق اول
بر آن وجه که هست ضروری الثبوت است باشد که بضرورت باشد
یعنی ضروری بود که آن حکم چنان داند و باشد که نه بضرورت
باشد پس اگر بضرورت باشد لامحاله تصدیق اول مطابق وجود
باشد و آن تصدیق باین اعتبار یقینی بود و اگر نه بضرورت باشد
تصدیق اول هرچند سبب آنك مقارن حکم است بامتناع نقیضش
جازم باشد اما یقینی نبود چه این مقارنت واجب نیست فی
نفس الامر پس یقین تصدیقی است ضروری یا غیر ضروری مقارن
تصدیقی دیگر بآنك وقوع تصدیق اول بر آن وجه که هست ضروری
است مقارنتی ضروری و هرچه ضروری بود دایم بود پس تصدیق
دوم در اینجا یقینی باشد دائم بود اما تصدیق اول که دایم و غیر
دائم می تواند بود اگر متعلق باشد بوقتی معین مانند حکم بآنك امروز
شمس منکسف است چه این حکم در غیر این وقت صادق نبود آنرا یقینی
بوقت و متغیر خوانند و اگر متعلق نباشد بتعیین وقت مانند حکم
بآنك شمس در بعضی اوقات معین منکسف باشد چه این حکم همیشه
صادق بود آنرا یقینی مطلق دایم خوانند و اطلاق اسم یقین برین
قسم اولی باشد و همیشه مقدمات و نتایج قیاسات برهانی یقینی
باین معنی باشد و بعد از تقدیم این بحث گوییم هر حکم که در قضیه
باشد بسببی بود یا بی سببی و سبب یا نفس اجزاء قضیه بود

یا امری خارج وبر هر دو تقدیر یا سببیت سبب واضح بوذ در عقل
یا بنوذ بس اگر حکم را سببی بوذ لامحاله بنظر با وجود سبب وجود
حکم واجب بوذ وبنظر با عدمش واجب بنوذ بل ممکن بوذ بس
هر حکم آنرا سببی بوذ دانستن آن حکم بی دانستن سببش یقینی
نتواند بوذ از جهت عدم مقارنت آنچ مقتضی وجوب حکم باشذ
بس دانستنی بوذ ممکن الزوال وچون سبب نفس اجزا قضیه
بوذ یعنی موضوع لذاته اقتضاء ثبوت یا انتفا محمول کند خوذ را
وسببیت او واضح بوذ آن قضیه اولی باشذ واز اثبات بقیاس
مستغنی واما اگر سبب امری خارج بوذ یا نفس اجزاء قضیه بوذ
ولیکن سببیت او واضح نبوذ وبامری خارج واضح شوذ اثبات
ان قضیه بقیاسی برهانی تواند بوذ وحد اوسط در آن قیاس سبب حکم
بوذ یا در خارج وعقل یا در عقل تنها بس ازین بحث معلوم شذ که
حد اوسط در قیاس برهانی همیشه سبب وجود حکم بوذ در عقل یعنی
علت تصدیق باشذ بعد ازین گوییم خالی نبوذ از آنک حد اوسط با
آنک سبب وجود حکم است در عقل سبب وجودش نیز بوذ در خارج
تا هم علت تصدیق بثبوت اکبر اصغر را با انتفاش ازاو بوذه باشذ
در عقل وهم علت ثبوت اکبر اصغر را که انتفاش ازاو فی نفس الامر
یا نبوذ واول را برهانی لم خوانند چه مفید لمیت است بهر دو وجه ودوم را
برهان آن خوانند چه مفید انیت وثبوت حکم است تنها وحد اوسط
درین قسم که علت حکم نیست در خارج باشذ که معلول حکم بوذ
در خارج با آنک علتش بوذ در ذهن وباشذ که نبوذ وقسم اول
را از برهان ان دلیل خوانند وقسم دوم را لقب خاص نبوذ مثال
برهان لم درموجبه این محموم را مواد متوجه است باعالی بدن بس

ملیت صح

الرؤیه صح
در معرض سرسام است ودرین سالب این حیوان عادم الصوت است
بس متنفس نیست ومثال برهان آن بوذ که انرا دلیل خوانند
برعکس این ترتیب در اوسط واکبر مثال دیگر قسم از برهان ان در موجب
این محموم را بول ابیض خاثر است بس در معرض سرسام است ودر
سالب این حیوان عادم الصوت است بس متنفس نیست چه اوسط
واکبر درین صورت دو معلول اند یک علت را وبباید دانست که وجود
اکبر اصغر را غیر نفس اکبر واصغر بوذ بس علت او غیر علت هر یکی ازین
دو حد باشذ ووضع علت اوست تنها در اوسط که مقتضی لمیت برهان
بوذ نه وضع علت نفس اکبر اگرچه باشذ که یک چیز هم علت اکبر بوذ
وهم علت وجود اکبر اصغر را وآن چنان بوذ که علت اکبر مساوی
او باشذ در وجود تا علت او بوذ هرکجا بوذ در اصغر وغیر اصغر یا
اکبر را بنوذ وجود جز در اصغر نبوذ تا علت اکبر بعینه علت وجودش
بوذه باشذ در اصغر مثال اول زید را خلط اصغر خارج عروق
متعفن است بس تب غبش می آیذ چه این اوسط علت این تب است
علتی مساوی بس علت اوست در ابدان یک یک شخص که زید از آن
جمله است ومثال دوم قمر را زمین حجاب آفتاب شده است
بس منخسف است چه این اوسط علت اکبر است واکبر را جز در اصغر
وجود نیست بس علت وجودست در اصغر ودر غیر این دو صورت
باشذ که اوسط علت اکبر نبوذ بل معلول او بوذ یا معلول اصغر
یا معلول هیچ کذام نبوذ ولیکن علت وجود اکبر بوذ اصغر را
وبرهان برهان بوذ مثال اول این چوب بر سمت حرکت
آتش است بس آتش باو رسیذه است چه حرکت آتش معلول آتش
است وعلت رسیذن او بچوب وهمچنین جسم مولف است بس

اورا مولفی است جه وجود مولف اوّل مولف را بوذ که اعمّ است
وبتوسط او جسم را که مولفی خاص است ومثال دوم مثلث
را زوایا مساوی دو قایمه است بس مساوی نصف زوایا
مربع است جه اوسط که معلول اصغرست علّت حصول اکبرست
اورا ومجنین انسان حیوان است بس جسم است یا حساس
جه اوسط معلول اصغرست در وجود جنانک کفته ایم وعلّت
وجود اکبرست اورا ومثال سیم این حیوان غراب است بس
اسود است جه اوسط درین صورت معلول یکی از دو وصف
دیکر نیست امّا علت اسود بوذن این حیوانست ونشاید
که اوسط با وجود اکبر اصغر را در عقل متکافی بوذ مانند
متضایفان یا از او متاخر بوذ یعنی اوّل حصول اکبر
اصغر را معلوم شوذ وبتوسط او اوسط ومثال اوّل
این شخص بذر زیدست بس زید بسر اوست جه حصول این
دو معنی در ذهن جون متقارن یکدیکر باشند اقتضاء حصول
یکدیکر نتوانند کرد بل نتیجه در وضوح مانند صغری بوذ
بعینه بس ازین حدود قیاس نیایذ تا برهان جه رسد
ومثال دوم این عدد فرد نیست بس زوج است جه حکم
بانک این عدد فرد نیست اکر مستفاد بوذ از غیر علّت یقینی
نبوذ واکر مستفاد از علّت بوذ وعلتش فقدان حد فرد بوذ
در عدد مذکور وتا اوّل حد زوج موجود نبوذ این فقدان
صورت نبندذ بس اوسط متاخر بوذ در معرفت از نتیجه امّا
اکر اوسط معلول حصول اکبر بوذ اصغر را در خارج نه معلول
اکبر تنها یا اصغر تنها بعکس آنجه در برهان لم کفته ایم وعلت تصدیق

باشذ

باشذ آن تالیف دلیل بوذ واز اقسام برهان آن باشذ جنانک
کوئیم این شخص را تب غبّ است بس خلط صفراوی خارج عروق
او متعفن است ودرین موضع بایذ که معلول مساوی علت بوذ
ومساوات او علّت را معلوم باشذ تا از وجودش وجود علتش
که حکم مذکورست معلوم شوذ ومعنی در آنک علم معلول حکم نه
مقتضی علم علّت باشذ کفته آمذه است بس دلیل در اکثر احوال
مفید علمی ناقص جزوی باشذ واکثر وقوعش در جزویات بوذ
ودر کلیات مفید یقینی تام مطلق نبوذ مثلا اکر کویند انسان
ضحاک است بس ناطقست این قیاس مفید یقین نباشذ جه
ضاحکی انسان اکر بعقل معلوم شوذ بایذ که اوّل ناطقی او که
علت ضاحکی است معلوم باشذ بس ضاحکی بتوسط ناطقی معلوم
شذه باشذ واکر بحس یا تجربه معلوم شوذ یقینی کلی مطلق نبوذ
جنانک بعد ازین کفته ایذ ونیز در حال عدم ضحک این حکم صحیح
نبوذ واثبات حکم بقیاس خلف از باب برهان ان بوذ جه در
خلف صدق نتیجه بکذب نقیضش که مستلزم محال بوذ بیان
کنند واین جمله امور خارجی بوذ مقتضی تصدیق تنها مکر در خلفهایی
که برد با مستقیم برهان نمی شوذ بس در حقیقت لمی باشذ وقیاس
مقسم که استقرائی تام باشذ وحکم موضوع بجزویات اوّل اثبات
کنند هم ازین باب بوذ وبا سر تمامی سخن اوّل شویم کوئیم هر
حکم که آنرا سببی بوذ اکر سبب نفس اجزاء قضیه بوذ وواضح
بوذ آن حکم اولی باشذ جنانک کفته ایم واکر واضح نبوذ وضوحش
لامحاله باوسطی توانذ بوذ که مقتضی تصدیق تنها باشذ وباقتران
آن اوسط با دو حد دیکر یقینی تام حاصل آیذ از جهت آنک لمست

بهر دو وجه معلوم باشد و برهانی که درین صورت مفید یقین
باشد برهان آن بود اما اگر سبب امری خارج بود و سببیت
او واضح بود برهانی که از وضع او در اوسط حاصل آید برهان
لم بود چنانک گفتیم و اگر سببیت واضح نبود از وضعش در
اوسط سؤال بلم منقطع نشود چه جواب لا محاله بجزئی بود
که متمم سببیت آن سبب باشد چه عدم وضوح از آن جهت بود
که سبب اول بعید بوده باشد یا ناقص یعنی جزو سبب بر وجهی
که مستلزم مسبب نباشد اما چون قریب و تام بود واضح بود
و اگرچه باشد که واضح و قریب یا تام نبود پس چون سبب واضح
شود برهان تمام گردد و هم برهان لم بود و سبب بعید یا
سبب ناقص چون واضح بود برهان را از لمیت بیرون نبرد
اما سبب غیر واضح و اگرچه وضع او در حد اوسط نوعی از
قیاس بود اما در برهان اما در برهان لم واقع نبود مثلا
گوییم این موجود ناطقست پس انسانست چه ناطق علت انسان
بودن این موجود بشرط حیوانیت اوست از بهر آنک اگر از
مفارقات باشد اقتضاء انسانیت او نکند چنانک بعد ازین
گفته شود پس فقدان شرط اقتضاء نقصان علت و عدم
وضوح او می کند و خروج قیاس از آنک برهانی باشد هم ازین
جهت است و باید که سبب در برهان لم با آنک واضح و کامل
بود یعنی مستلزم وجود مسبب دائم بود تا حکم که معلول
او باشد یقینی دائم بود چه اگر علت او خاص بود بوقتی تعلق
یقین بان حکم مقصور بود بر آن زمان چنانک در مثال کسوف
گفته آمد و چون معلوم شده است که هر حکم که آنرا علتی بود

بیانش بی وضع علت یقینی نبود پس هر حکم که برهان لم بیان
توان کرد بیانش بی برهان آن یقینی نبود مثالش از بیاض و ثخونت
بول در تب لازم معلوم نشود که مریض در معرض سرسام است تا
علت آن دو معلول و وجه تعلق یکی بدیگر معلوم نشود که مریض
در معرض سرسام است تا علت آن دو معلول و وجه تعلق یکی بدیگر
معلوم نشود و همچنین استدارت زمین در علم هیات بانیت
اثبات کنند و در علم طبیعی بلمیت و آنچه در هیات گویند بیش از
آن فایده ندهند که زمین را در وقت احساس باحوال او مستدیر
یابند اما آنک لا محاله همیشه مستدیر بود معلوم نشود پس حکم
یقینی دایم فایده ندهند اما در طبیعی معلوم شود که طبیعت زمین
از جهت بساطت اقتضاء استدارت او کند و این حکم یقینی
دائم بود بدوام وجود این طبیعت و بدین بیان معلوم شد که
براهین علم هیات نه براهین طبیعی مفید نباشد چه افادت انیت تنها
کنند نه افادت لمیت و روشن شد که اطلاق اسم برهان بر لمی ذاتی
بتشکیک باشد و بدین سبب برهان مطلق لمی را گویند و کیفیت وقوع
اسباب در حدود وسطی براهین بتفصیل در فصلی مفرد در عقب این
فصل یاد کنیم ان شاء الله

فصل ششم در کیفیت وقوع اصناف علل در حدود وسطی براهین

وقوع

علتی که در حد اوسط افتد باید که در سببیت
کامل بود یعنی در وجود مستلزم معلول بود تا اقتضاء ثبوت نتیجه
کند و باید که علیت او واضح بود بخود یا بانچه متمم علیت او بود چنانک
گفته آمد تا در ذهن هم مستلزم معلول باشد و چون چنین بود وقوع
هر یکی از علل که باین صفت باشد کافی بود از جهت استعمالش بر دیگر
علل بقوت چنانک گفته ایم چه فاعل بی قابل فاعل تام نبود و قابل بی

فاعل قابل بالفعل نبود و فعل را اگر غایتی نبود فاعلیت فاعل صورت
نبندد و حصول غایت دال بود بر حصول دیگر علل پس هر یکی از
علل بالفعل قایم مقام باقی علل باشد و از ینجا معلوم شود که برهان
بر یک مطلوب بحقیقت عاید با ایراد یک علت باشد که مشتمل بود
بر همه علل اما بحسب ظاهر باشد که براهین بسیار بود بحسب
اختلاف علل مثال وقوع علت فاعلی در اوسط بیان خسوف
بتوسط ارضی و مثال وقوع علت صوری بیان مساوات دو
مثلث که دو ضلع و زاویهٔ متخلل میان هر دو متساوی باشند در
هر دو و هر یکی با نظیر خویش بتطبیق و مثال وقوع علت مادی
بیان وجود اصبع زایله بوجود مادهٔ مستعد قبول صورت و مثال
علت موضوعی بیان ضرورت موت بامتناع دوام اعتدال قسری
در ارکان که موضوع حیات و موت اند و مثال علت غائی بیان نفع
ریاضت سبک بعد از تناول عشا باستقرار طعام در معده تا مستعد
انهضام باشد در وقت خواب و باشد که یک مسئله بهر چهار علت
بیان کنند چنانک ضرورت موت بعلت فاعلی از جهت افنا حرارت
غریزی و حرارت رطوبت غریزی را و بعلت مادی از جهت وجوب
طریان فساد بر اجسام کون بر وطاری شود و این بآن اعتبار بود که
حیات صورت کمالی بود اما اگر حیات عرضی نهند بیان بعلت
موضوعی باید کرد چنانک گفتیم و بعلت صوری از جهت وجوب
تناهی انفعال قوی جسمانی و بعلت غائی از جهت حصول کمالاتی
که نوع را ممکن بود بتعاقب اشخاص بنظر با نوع یا از جهت تجرید
مطلق نفس ناطقه از شوایب ماده بنظر با شخص و از جهت اختلاف
علوم بحسب اختلاف موضوعات چنانک بعد از ین معلوم شود

گاه بود که بعضی علل از موضوع علمی خارج باشد پس برهان بحسب آن
علل از علمی دیگر افتد چنانک بعد از ین بیان کنیم و مواد و صور خارج
از موضوع علم نتوانند بود اما فاعل و غایت ممکن باشد که خارج باشند
چنانک فاعل اول در طبیعات که از امور طبیعی خارج بود بالذات و غایت
فعل او خارج بود بوجهی بعد بوجهی بذات و باشد که هم در طبیعیات
بعضی جزویات را علل چهارگانه از ذاتیات موضوع علم بود پس داخل
بود در علم مانند انسان که فاعل ظاهر و قریب او انسانی با نطفه باقی قی
و صورتی است و مادهٔ اخلاط با ارکان و صورت نفسی که کمال جسمی
طبیعی باشد و غایت وجود کاملترین مرکبی از اجرام کاین فاسد بوجهی
مؤدی باتحاد بدنی و نفسی که از شأن نفس او بود بقاء ابدی و نیل
سعادت اخروی و این جمله اعراض موضوع علم طبیعی است و در طبیعیات
غایتی که بحسب فاعلی بود که در آن علم افتد متصل بود بنهایت
حرکت و آن وجود تعریض بود مثلا در انسان و اما غایتی که متاخر
بود مانند مضع بحسب فاعلی بود بلندتر از آنک در علم باشد
چه غایت اول بحسب طبیعت با قوت مصوره باشد و غایت دوم
بحسب مفارقات که مصوره کمالات کائنات باشند و آنچه فاعل
و غایت و صورت از یک نوع بود چنانک گفته ایم از قبیل صنف اول
تواند بود و در علمی که اوسط از علل صوری بود باید گرفت مانند
هندسیات برهان ممکن نبود که از علمی دیگر افتد چه در آن علمی
صوری که در معرض بحث بود از مواد منتزع بود و چون ماده
را مدخلی نبود حرکت و قوت را که توابع ماده اند هم مدخلی نباشد
پس غایات یقین صور بود و فاعل هم داخل بود در صور مانند خطوط
که کانه که فاعل مثلث اند و داخل اند در صورت او و چون علل

نقش

مختلف نباشند براهین مختلف نتوانند بود پس از علمی دیگر بر مسایل
آن علم برهان نتوان گفت و در امور طبیعی گاه بود که علل و معلولات
بر سبیل دور بود چنانک تری زمین از باران مثلا علت تغیر
بود و تغیر علت حدوث ابر و ابر علت تری زمین از باران
و برهان که از امثال این علل باشد دوری بود چنانک گویند
زمین تر است از باران و چون زمین تر باشد از باران تر شود از
باران چه درین کبری سوال از مطلب لم باقی است و جواب آنست
که زیراک حرارت آفتاب ابرا بحر کند پس دیگر بار بلم سوال
کنند که چرا چون تغیر کند از باران تر شود گویند زیراک
آن بخار چون منعقد شود میغ باشد گویند چرا چون بخار میغ
شود زمین تر شود از باران گویند زیراک چون میغ سرد و
متکاثف شود باران آید پس زمین تر شود و تر شدن از باران
از آن روی که نوع است دایر است چه علت و معلول یکی اند اما
باعتبار تشخص علت غیر معلول است و دور نیست و برهان بر نوع
نباشد بلکه بر تر شدنی معین باشد از نوع و میان وسایط بعینها
در دلیل افتند چون ترست منعکس شود و دلیلی دایر باشد و چون
در یک مسئله علت و معلولی متساوی بود برهان لم و ان
بیکدیگر بدل شود بعکس کبری و هر چند اقامت هر دو بهم دور
باشد اما بسبب اختلاف اعتبار دور نبود چنانک در قیاس
دور گفته ایم و ترجیح بحسب تقدم بود در معرفت مثلا اگر ابتدا
کسوفی باحساس معلوم شود برهان آن توسط زمین معلوم
کنند و اگر اول توسط بحساب معلوم شود کسوف ببرهان
لم معلوم کنند و اگر معلولی را علل بسیار بود چنانک تب را که عفونت

خلط و شبث حرارت بعضو والتهاب روح علل اند پس از وقوع یکی در
اوسط برهان بر وجود معلول حاصل آید و لا محاله آن علت بنسبت
با آن معلول خاصتر بود و از اینجا معلوم شود که علتی که در اوسط
افتد شاید که مساوی بود و شاید که خاصتر بود بخلاف حد که در و
خاصتر نشاید چنانک بعد ازین بیان کنیم و علت بقوت مانند
فاعل و ماده غیر تام و بالفعل در برهان نیفتد چه اقتضاء وجود
معلول نکنند بل از وجود معلول بر ایشان دلیل توان ساخت پس
معلولات ایشان شاید که اوسط بود در دلیل و معلولات شخصی
را که مقید بود بوقتی از ماضی یا مستقبل علل که در اوسط افتد
هم مقید باید بآن زمان بعینه تا اقتضاء آن حکم کنند و علل اتفاقی
مانند رفتن زید بسوی طلب غریم خود که علت فاعلی یافتن
گنجی باشد اتفاق و این یافتن که علت غایتی رفتن است باتفاق
از قبیل اسباب عرضی باشند و در علوم از آن انتفاعی نبود چه
وجودان اقلی باشد و بنا در و مسایل مختلف بسبب اشتراک
در علت یک مسئله شوند مانند بیان انجذاب پوست و لختی
اب در سر اقدو اینفاعش در انبوها چه علت جمله بنوع یکی است
و آن ضرورت خلا است و باشد که علت بحسب جنس یکی بود
مانند صدا و قوس قزح که علت هر دو انعکاس محسوس است
اما در یکی سمعی و در یکی بصری و اگر علت در مسایل بسبب قرب
و بعد مختلف شود اقتضاء اتحاد مسایل نکنند مانند وجود دیه
که علت وجود تنفس و وجود صوت است اما در دوم متوسط
اولست و چون علت حمل لعوری شود عامتر یا مساوی خود
بر نوع مانند حیوان که علت حمل جسم و حساس بود بانسان اوسط

در بحره م

علت فاعل بوده باشد نتیجه را چنانک کفتیم و اکرچه علت غایی اکثر تنها باشد چه نوع از کمالات جنس بوذ و آنچ بعضی منطقیان کفته اند که علت موضوعی است خطا است چه موضوع ابتعاده بآن معنی است که در علل بکار دارند و منشاء این سهو اشتراک لفظ است

فصل منهم در حال مطلوبی که آنرا سببی بوذ و حال استقرا و تجربه و ذکر مبادی برهان

هر حکم که آنرا سببی بوذ یقین نتواند بوذ چه موضوع قضیه چون اقتضاء وجوب حکم نکند و اوسطی که از جهت افادت حکم وضع کنند غیر سبب باشد لا محاله حکم بنظر با غیر سبب ممکن بوذ نه واجب پس یقینی نبوذ و همچنانک قیاس درین موضع افادت یقین نکند استقرا هم نکند چه در استقرا جزویات موضوع که مساوی او باشند در دلالت متوسط شوند میان محمول و موضوع پس ثبوت حکم در هر یکی از جزویات یا بی سببی تواند بوذ یا بسببی و اوّل بیّن بوذ یا نبوذ اکر بی سببی بوذ و بیّن بوذ و در اکثر مواضع که استقرا بکار دارند برین وجه بوذ خالی نباشد از آنک حکم در هر یکی از جزویات بحس معلوم شوذ یا بعقل اکر بحس معلوم شوذ حکم یقینی دایم نبوذ و حکم حس بزمانی که باحساس مخصوص باشد مخصوص باشد و زوالش در غیر آن زمان ممتنع نبوذ و اکر بعقل بوذ خالی نبوذ از آنک محمول هر یکی از جزویات موضوع را ذاتی مقوم بوذ یا عرضی اکر ذاتی باشد لازم آیذ که ذاتی موضوع نیز بوذه باشد چه حکم بر همه جزویات کلی حکم بوذ بر طبیعت کلی مکر که موضوع مساوی آن جزویات نباشد بل عامتر بوذ مانند حیوان که موضوع بوذ و ناطق که ذاتی

یقینی را

الکثر

زید و عمرو است و عرضی حیوان محمول بوذ لیکن عموم موضوع قادح باشد در صحت استقرا امّا چون موضوع مساوی جزویات باشد چنانک شرط استقرا است هر حکم که بر همه جزویات کنند بر طبیعت موضوع کرده باشند پس ذاتی همه جزویات اکر نفس آن طبیعت نبوذ ذاتی آن طبیعت بوذ و لیکن درین موضع شاید که محمول ذاتی موضوع بوذ چه برین تقدیر تصور موضوع مشتمل بوذ بر تصور محمول پس حکم مطلوب نتواند بوذ بیان از غایت وضوح و اکر محمول عرضی مجموع جزویات بوذ عروض او اوّل نوع جزویات را بوذه باشد یا چیزی را که مقوّم نوع باشد مانند ضحک و حرکت اراوی که اشخاص انسان را عارض شوذ و الّا عارض همه جزویات نباشد پس معروض اوّل سبب عروض محمول باشد جزویات را و ما بی سبب فرض کرده ایم و این خلف باشد و اکر ثبوت حکم در هر یکی از جزویات بی سببی بوذ و بیّن نبوذ سخن در ثبوتش هر یکی باستقرائی دیکر بوذی و تسلسل بوذ امّا اکر ثبوت حکم را در جزویات سببی بوذ آن سبب اوّل مقتضی ثبوت حکم در موضوع بوذه باشد که اعم است و بتوسط او در جزویات که اخص اند پس دو حکم در موضوع بی توسط جزویات ثابت بوذه باشد و این خلف است اکر کویند پس از اینجا لازم آیذ که تجربه هم افادت حکم یقینی نکند چه حکم بر آنک سقمونیا مسهل صفرا است بواسطه احساس بیک بار که این فعل کرده باشد حاصل شوذ و این هم استقرا است و شما مجربات را از مبادی برهان شمرده اید و نیز اکر فرض کنیم که در وقتی از اوقات جمیع انسان جز یکی موجود نبوذ [illegible] اقتضا کند که انسان اسود باشد و این حکم باطل بوذ کوییم فرق است

بود از جزویات بهمان را که در ثبوتش موضوع وسیان بقیاس یقینی نبود وضع نیست

میان استقرا و تجربه و آن آنست که تجربه مشتملست بر برهانی لمی
پوشیده بخلاف استقرا و آن آنست که تکرار احساس بتأثیر سقمونیا
مقتضی علم باشد بآنک صدور این فعل از او اتفاقی نیست چه
اتفاقی نه دایم بود و نه اکثری بل آنرا سببی است و سبب نشاید
که جسمیت سقمونیا باشد یا امری جاری مجری آن باشد و الا همه اجسام
همین تأثیر کردندی پس مصدر آن تأثیر امری است خاص
بسقمونیا و علم بوجود سبب از آن روی که آن سبب سبب مسبب
معین باشد و اگر چه ماهیت سبب معلوم نباشد در استلزام
علم بوجود آن مسبب کافی بود پس باین وجه حکم بآنک سقمونیا
مسهل صفرا است حکمی کلی ضروری است مستفاد از علم بسببی
که مقتضی حکم است و لامحاله چنین حکمها یقینی دایمی باشد و در استقرا
نه چنین است و چون همه مجربات در اشتمال بر وجود سببی بر
اجمال و عدم علم بماهیت سبب بتفصیل اشتراک دارند مجربات
را در آن از مبادی شمرده اند یعنی قضایایی است که در ثبوت آن
باقامت براهین مستأنف احتیاج نیست و اگر چه بحقیقت از مبادی
نیستند و باید دانست که در مجربات جملگی شرایط تجربه و قراین
که در وقت تجربه بر سبیل استمرار یافته باشند بضرورت اعتبار
باید کرد چه هر حکم کلی که مقید بآن اعتبارات و قراین صادق
باشد ممکن بود که با اطلاق از آن قیود کاذب چنانک در مثال
سقمونیا اگر حکم در مکان و زمان و ابدان خاص یافته باشند حکم
بهمان قیود مقید باشد چه باشد که در غیر آن صحیح نبود و از
اختیار ما بالعرض مکان ما بالذات احتراز باید کرد تا غلط
نیفتد چنانک در مغالطات بیان کرده آید و باشد که در بعضی مجربات

فوق

بعضی از بیان اعتبارات واجب و غیر واجب متعذر بود و بان سبب
حکم در معرض غلطی باشد و یقینی نبود و هم باین بیان معلوم شد
که در آن وقت که بالفرض انسان جز زنگی نبود چون حکم کنند که هر
انسانی که ببلاد زنگ باشد اسود بود حکم یقینی بود پس حکم
مجربات هر چند کلی است اما کلی مطلق نیست بل کلی مقید است
بشروط و اعتبارات و حس نیز چنانک گفته آمد افادت یقینی
دایم نکند بسبب عدم وجود حکم در غیر وقت احساس مگر که
مقارن سببی بود چنانک در مجربات گفته آمد مانند حکم بسواد
غراب چه این حکم مقارن حکم باشد بآنک غراب را مزاجی ذاتی
است که اقتضاء سیاهی ظاهر جسم او میکند و الا این حکم دایم
نبودی پس حکمش حکم مجربات بود و از این بحث معلوم شد که
حس بانفراد اقتضاء رای کلی نکند و تجربه اگر چه اقتضاء رای
کلی کند اما اقتضاء کلی مطلق نکند و استقراء اقتضاء ظنی غالب
بیش نکند و متواترات راجع بود با حکم باحساس غیری پس حکمش
حکم محسوسات بود و اما آن استقراء و تجربه که مقتضی اقتناص
رای کلی یقینی مطلق باشد در مبادی فطرت بوقت اکتساب
معقولات اولی از قبیل معدات نفس باشد در حصول آن رای
مانند شهادات و متواترات نه از قبیل طریق اکتساب معقولات
نظری بر سبیل استلزام چنانک حالش یاد کنیم پس منطقی را از آن
انتفاعی نبود درین موضع و معلوم شد که معظم اعتماد در مبادی
براهین بر اولیات است که مفید رای کلی یقینی مطلق است

فصل ششم در کیفیت انتفاع حس در اکتساب علوم

هر چند حس بانفراد افادت رای کلی نکند چنانک گفتیم اما باید که

معلوم باشد که مفتاح ابواب علوم کلی و جزوی حس است چه نفس
انسانی انا بتدا فطرت تا آنگاه که جملگی معقولات اولی و مکتسب اورا
حاصل شود اقتباض مبادی تصورات و تصدیقات بتوسط حواس
تواند کرد و باین سبب معلم اول گفته است درین علم که من فقد حسًّا
فقد فقد علما و آن چنان بود که چون نفس بیکی از حواس ظاهر ادراک
محسوسی کند صورتی مساوی آن محسوس در خیال او مرتسم شود
تا بعد از غیبت آن محسوس بهر وقت که خواهد با ادراک آن صورت
معاودت تواند کرد در باطن خود و آن صورت مساوی صورت اول
بود در همه اعراض و لواحق کمی و کیفی و وضعی و اینی و غیر آن الا
آنک در ادراک محسوس اول بحضور ماده که مکتنف بود بآن عوارض
احتیاج بود و در ادراک این صورت احتیاج نیست بعد از آن نفس
بتوسط فکر و قوت تمیز در آن صورت تصرف کند و عوارض و لواحق
غریب را از ماهیت آن صورت نفض کند و از اشراق نوری که از
مبادی او بحسب استعداد برو فایض شود تجریدی اکتساب کند
تا آن ماهیت را که جمع اعراض غریب است و مستعد قبول اضداد
و متقابلات بتنهایی ادراک کند و آن طبیعت آن محسوس باشد
که آنرا کلی طبیعی خوانده ایم و از انجا که آن طبیعت بود نه واحد بود
و نه کثیر و نه کلی و نه جزوی و نه موجود و نه غیر موجود بل آن طبیعت
بود تنها اما بنسبت او با همه اشخاص یکسان بود چنانک اگر از
همان نوع احساس جزویات بسیار کند واحدا بعد واحد هیچ کدام
در نفس او تاثیری مستانف نکند بل از آن جمله همان یک صورت
حاصل شود و آن تصوری بود مستفاد از حس و هیچ حد و رسم
و تعریف و بیان عقلی در افادت آن صورت بجای حس نتواند ایستاد

پس

پس چون تصورات بسیار هم برین نسق اقتباض کند آنرا هم بقوت
تایدی که از مبادی خود یابد ترکیب کند ترکیبات تقییدی و خبری
تا تصورات و تصدیقات مکتسب حاصل آید و هر ادراکی معد باشد
نفس را در حصول ادراکی دیگر و بآن سبب ادراک دوم برو آسان
تر از ادراک اول بود پس چون تجرید کمالی حاصل کند مستعد
تعقل ذواتی شود که از نیل حواس منزه باشند تا تمامی موجودات
را تعقل کند چه موجودات محسوسات بود یا معقولات و محسوسات
را بتصرف مذکور معقول باید کردانید تا بعقل توان کرد و اما
معقولات را بتصرفی حاجت نبود بل معقول لذاته باشند و بحصول
استعداد حاصل شوند اینست طریق توصل نفس از ادراک جزویات حسی
بنیل تصورات عقلی و ظاهرست که فقدان بعضی حواس مقتضی
فقدان بعضی از معارف باشد و اما اعانت حس در ادراک
تصدیقات بر چند وجه تواند بود ا چون تصورات عقلی حاصل
شود میان آن بسبب تعلقاتی که ماهیات آن تصورات را با یکدیگر
باشد از اشتمال و استلزام و عروض و تقابل نسبی ایجابی و سلبی
ادراک کند بعضی بمجرد اشراق نور مبادی او برو و آن اولیات
بود چه حصول اولیات بر حصول تصور حدود بیش موقوف
نباشد و بعضی با آن بمعاونت قوت فکر در طلب حدود وسطی
که علت ایقاع آن نسبتها بود و آن مکتسبات باشد و اعانت حس
درین باب بالعرض بود چنانک گفته آمد ب آنک حکمی در جزویات
محسوسات بر سبیل استمرار ادراک کند پس همچنانک در
استقرا از جزویات بکلی توصل کنند نفس را از آن جزویات بر حکمی
کلی اولی اطلاع حاصل شود الا آنک حکم در استقرا ظنی بود و درین

موضع یقینی نی هیچ اشتباه و تردد و استقرا درین موضع افادت
حکم نکند بل افادت تذکیر و تنبیه کند که معدات نفس باشد و نفس
بعد از حصول حکم ملاحظت جزویات نکند بخلاف استقرا
و بیشتر مقدمات هیات و طبیعی مانند آنک کواکب را طلوعی
و غروبی است و حرکت ثوابت حافظ وضع است و آتش خفیف است
و زمین ثقیل و امثال این از آن قبیل باشد بل حکم بانک کلی از جزو
بزرگترست در مبادی فطرتها کوذکان هم برین سیاقت حاصل
شده باشد الا آنک جون بکمال عقل رسند استقرا سابق فراموش
کنند و بندارند که آن تصدیق همیشه در عقول انسان مرکوز بوده
است و باین سبب بوذ که ناقص فطرتان را بر تصدیق اولیات
باین جنس استقرای تنبیه دهند بل بعضی عاقلان را نیز از اهل نظر مثلا
از تذکر مماست دو جسم از دو طرف و سطحی را که مانع هر دو باشد از
ملاقات بر وجوب حکم با مکان تجزی وسط تنبیه دهند ج انک تجربه
حکمی یقینی اکتساب کند و آن مرکب بوذ از استقرا و قیاس جنانک
گفته ایم د انک افادت قیاسی جزوی کند و آن جنان بوذ که حکمی
کلی بر جنسی معلوم باشد بس از احساس بعضی جزویات آن جنس
تصور نوعی که در تحت جنس باشد اقتباس کند و بقیاس از حکم جنس
بحکم نوع توصل کنند بس حس اعانت کرده باشد در حصول
آن قیاس و این قسم بحقیقت عاید است با قسم اول و جون طریق
اکتساب تصدیقات قیاس است یا استقرا حقیقی و مقدمات اول
قیاس بمعاونت استقرا حاصل می شوذ و در استقرا معول
بر احساس است بس معلوم شد که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل
نشوذ و معنی سخن حکیم ظاهر شد اما باید که معلوم باشد که از حس

در

در تصور معقولات جز اعانتی ستفادی نیست و حاکم بالذات در همه
مواضع عقلست و باین سبب حس بانفراد افادت هیچ رای کلی نکند
جنانک گفتیم بل حکمی جزوی خاص بوقت احساس بیش فایده
ندهد اما هم جنانک تکرار احساس بحواس ظاهر مستتبع حفظ
صورتی جزوی باشد در باطن تکرار جزویات در حس مستتبع حصول
صورتی کلی باشد در عقل و جون از تقریر این معانی فارغ شدیم
باسر مباحث برهان شویم **فصل نهم در شرایط مقدمات برهانی**
مقدمات برهان را جند شرط باشد ا آنک
یقینی الصدق باشد تا بطبع انتاج صادقی کند بیقین نه بحسب
وضع تنها مانند قیاس ج انتاج صادق از غیر صادق جنانک در جدل
و دیگر صناعات افتد برهانی نبوذ از جهت آنک نه بالطبع و بالذات
نبوذ ب آنک اقدم باشند بالطبع یعنی بطبع بر نتایج مقدم باشد
جه علل نتایج اند ج انک در عقل نیز اقدم باشد بزمان یا
توصل از آن بنتایج صحیح بوذ د آنک اعرف باشد در عقل
یعنی از نتایج واضح تر و یقینی تر باشند تا اقتضاء وضوح و یقینی
بوذن نتایج کنند نه آنک در یقینی بوذن نتایج قصوری افتد
بل بآن وجه که حکم بیقین اول مقدمات را بوذ بتوسط مقدمات
نتایج را ه انک مناسب نتایج باشد بحسب علمی که نتایج از آن
علم باشد یا علمی که مشارک آن علم بوذ جه علت مناسب معلول باشد
و معنی مناسبت آن بوذ که محمولات موضوعات را ذاتی بوذ جنانک
گفته آید و آنک اوایل براهین بر آن مقدمات هم اقدم و اعرف
بوذ تا رسیدن بمقدماتی که بنفس خوذ بین بوذ و از جمله اقدم و اعرف
بوذ و بباید دانست که اقدم فی نفس الامر دیگر بوذ و بنسبت با ما

دیگر واول اقدم بطبع بوذ واز اقدم بنسبت با ما اقدم بحسب
عقل ما دیگر بوذ و بحسب حس ما دیگر و همچنین اعرف بطبع دیگر
بوذ و بحسب عقل و ادراک ما دیگر چه اقدم بطبع آن بوذ که
رفعش مستلزم رفع غیری بوذ بی انعکاس و اعرف بطبع
آن بوذ که آنچه مقتضی وجود و بقا طبایع موجودات عالمست
بر ترتیب ظاهر و نظامی که هست قصد و اعادوی بالذات کرده
باشند نه آنچه بالعرض در طریق تحصیل غیری افتند و اقدم و اعرف
بنزدیک ما آنچه سابق بوذ در ادراک عقلی یا حسی بالذات پس
چون اعتبار اجناس و انواع کنند بحسب طبع اجناس اقدم بوذ
چه رفعش مقتضی رفع انواع بوذ و انواع اعرف بوذ چه اگر تحصیل
اجناس بالذات مقصود طبیعت بوذی اجناس بی انواع تحصیل
توانستی بوذ و نیز بر تحصیل یک نوع اقتصار افتاذی و بنزدیک
ما اجناس هم اقدم بوذ و هم اعرف چه در مبادی عقول اول اعم
متمثل شوذ و بعد از آن بتدریج اخص بعد از اخص بحسب
استکمال عقول و مزید نظر و تامل تا ختم بر نوع آخر افتذ و اما
چون اعتبار انواع و اشخاص کنند با کلیات معقول و جزویات
محسوس انواع بحسب طبایع کلی هم اقدم بوذ و هم اعرف اقدم
چنانک گفتیم و اعرف بسبب آنک مقصود از وجود اشخاص
استیفاء انواع بوذ و بحسب طبایع جزوی انواع اقدم بوذ و اشخاص
اعرف چنانک گفته آمذ و بنزدیک ما اقدم و اعرف اشخاص
بوذ بحسب حس و انواع بحسب عقل تا آنک نه عقل مدرک
اشخاص بوذ و نه حس مدرک انواع چه تا اول تا احساس اشخاص
نکنیم تعقل انواع و دیگر کلیات نتوانیم کرد و چون تعقل انواع

کنیم تعقل همه اشخاص توانیم کرد بی توسط احساس و اگر اعتبار
بسایط و مرکبات کنند بطبع بسایط اقدم بوذ و مرکبات اعرف
و در تعقل گاه بوذ که بسایط اقدم و اعرف بوذ چون اطلاع اول
بر بسایط باشذ و بطریق ترکیب توصل کنند بمرکبات مانند
سرکه و انگبین بسکنگبین و گاه بوذ که مرکبات اقدم و اعرف
بوذ چون بطریق تحلیل بعکس توصل کنند ببسایط مانند جسم
بماده و صورت را و در علل و معلولات بحسب طبع علل مطلقا
اقدم بوذ و فاعل و غایت اعرف نیز بوذ از جهت تقدم در وجود
و ماده و صورت بخلاف آن بل چنانک در بسایط و مرکبات
گفتیم و در تعقل حال علل و معلولات چون حال بسایط و مرکبات
بوذ و چون این مقدمات مقرر شد گوییم سلوک از اجناس
با نواع و از بسایط بمرکبات و از علل بمعلولات بشرط آنک بسایط
و علل بنزدیک ما اقدم و اعرف باشند سلوکی برهانی بوذ اما
در اول و دوم سلوک از اقدم بطبع و عقل و از اعرف بنسبت
با ما با اعرف بطبع بوذ و در سیوم اگر علل مادی یا صوری باشند
همچنان و الا سلوک از اقدم و اعرف بطبع و عقل بغیر اقدم
و اعرف بوذ بهر دو وجه و سلوک از مرکبات به بسایط و از
اشخاص بانواع بر وجه استقرا سلوک استدلالی بوذ نه برهانی
اینست شرطهایی که در همه مقدمات برهانی واجب باشد رعایت
آن و باقی شرایط مقدمات آنست که محمول موضوع را ذاتی
و اولی بل کلی و ضروری باشد و معنی هر یکی ازین شرایط عین
آنست که در پیشتر گفته ایم اما ذاتیت محمول و جه مناسبت
مذکور باشد و در همه مقدمات واجب بوذ که رعایت کنند و باقی

شرایط خاص بوذ پانج مطلب دروی کلی وضروری باشذ
چنانک حال هریک بشرح یاذ کنیم ان شاء الله تعالی فصل
دهم در ذاتی بحسب این صناعت مناسبت مقدمات ونتایج
برهانی آن بوذ که محمولات مقدمات موضوعات خوذ را ذاتی
باشذ تا غریب نبوذ چه غریب علت حکم نتواند بوذ وذاتی
درین موضع عامترست از آنچه در ایساغوجی گفته ایم چه
ذاتی اینجا اجزا حد باشذ که مقومات محدود بوذ وآن
جنس وفصل بوذ وجنس وفصل هریکی از جنس وفصل
واینجا اعراض ذاتی را هم ذاتی خوانند وآن محمولی باشذ که
لحوقش موضوع را بحسب ذات موضوع بوذ نه بسبب امری
عامتر یا خاصتر ازاو مانند حرکت ارادی حیوان را وامثال
این محمولات را باشذ که مقابل نبوذ مانند تساوی زوایا دو
قایمه مثلث را وقبول تجزیه نامتناهی مقدار را وباشذ که مقابل
بوذ مانند زوجیت وفردیت عدد را واستقامت وانحنا خط
را وباشذ که میان دو مقابل نیز متوسطی بوذ مانند نقصان
ومساوات وزیادت عدد را ونقصان ومساوات وزیادت کم را واگر
چه بحقیقت این تثلیث از تقابل خاسته است وراجع با تقابل
است وباشذ که لازم بوذ مانند ضحک بقوت انسان را وباشذ
که نبوذ مانند ضحک بفعل او را وبجمله لواحقی که بر اطلاق
یا بر وجه تقابل عارض چیزی باشذ بحسب جوهر وطبیعت
وذات او ووجودش در غیر آن محال بوذ آنرا اعراض ذاتی
خوانند وچنانک بعد ازین معلوم شوذ حد هیچ کذام
نتوان گفت تا ذکر موضوع در حد ایراد نکنند از ناحیه
ومثلا

استقامت عبارت نتوان کرد تا خط که معروض او باشذ با او بهم
یاد نکنند پس چون خواهند که این دو ذاتی را باین هر دو مفهوم
در یک رسم جمع کنند گویند ذاتی موضوع چیزهایی بوذ که حد
موضوع آنرا یا حد آن موضوع را شامل باشذ وچون هر علمی را
موضوعی است که در آن علم بحث از احوال او کنند مانند عدد
علم حساب را وعلوم بحسب تباین موضوعات از یکدیگر ممتاز
اند چنانک بعد ازین یاد کنیم ذاتی بوجه دوم از آنچه گفتیم هم عامتر
شوذ چه اعراض ذاتی موضوع هر علمی همچنانک بر آن موضوع
محمول باشذ بر انواعی که در تحت آن موضوع باشذ هم محمول
باشذ وبر آن تقدیر حد عرض ذاتی شامل نفس موضوع قضیه
نبوذ بل شامل جنس او باشذ چنانک تساوی زوایا دو قایمه را
چون بر مثلث متساوی الساقین حمل کنند حد این محمول
مشتمل برین موضوع نبوذ بل بر مثلث بوذ که جنس اوست
وهمچنین از اعراض بعضی بر بعضی محمول باشذ وبر انواعی
که در تحت بعضی باشذ محمول باشذ وبر آن تقدیر حد محمول شامل
موضوع نبوذ بل شامل معروض موضوع یا شامل معروض جنس
موضوع بوذه باشذ مثلا در علم حساب عدد موضوع علمست
وزوج وفرد عرض ذاتی اوست وناقص وزاید وتام همچنین
ودرین علم گاه گویند عدد زوج است وگاه گویند هشت که نوعی از
عدد باشذ زوج است وگاه گویند فرد ناقص باشذ
وگاه گویند زوج الزوج ناقص باشذ ودر صورت اول حمل عرض ذاتی
است بر معروض او ودر صورت دوم بر نوعی از انواع معروض او
ودر صورت سیم بر عرضی ذاتی دیگر معروض او را ودر صورت چهارم

بر نوعی از انواع که در تحت عرضی دیگر است معروض اورا و محمولات
در هر چهار صورت مشتمل بر عددست که جز در قضیهٔ اول موضوع
قضیه نیست بل در قضیهٔ دوم جنس موضوعست و در سیوم
معروضش و در چهارم معروض جنسش و جملهٔ این محمولات را درین
علم ذاتیات شمرند این موضوعات را و اگر چه عرض ذاتی حقیقی
محمول اول بیش نیست چه دیگران بتوسط موضوع اولاحق شده‌اند
پس بسبب امری اعم اند ولیکن چون این جمله را ذاتی خوانند
اورا باولی قید کنند و تحقیق معنی اولی بعد ازین بیان کنیم
پس ذاتی باین اعتبار محمولی بود که در حد موضوع افتد
و یا موضوع یا جنسش یا معروضش یا معروض جنسش در حد
او افتد و چون این جمله مقومات موضوع اند و اگر چه بیک معنی
مقوم نیستند توان گفت که موضوع یا یکی از مقوماتش در حد
محمول او افتد اما باید که معلوم باشد که این حکم بر اطلاق نبود
مثلا اگر جنس موضوع قضیه در حد محمول افتد و آن جنس خارج
بود از موضوع علم مانند کم که از علم عدد عام‌تر است که از موضوع
علم حساب خارج پس چون عرض ذاتی او بر عدد حمل کنند
محمول بود که جنس موضوعش در حد وی افتاده باشد و مع
ذلک بآن اعتبار نکنند و امثال این محمولات را درین شمار نیارند
چه از لحوق او باین موضوع درین علم انتفاعی نباشد بل وقتی که
آن محمول را بموضوع صناعت مخصص گردانند یعنی لحوقش
بحصهٔ نوعی که موضوع صناعت است خاص کنند مثلا مساوات
و مناسبت از اعراض ذاتی کم است چون در علم حساب بر عدد حمل
کنند بهمان معنی از آن فایده صورت نبندد اما چون بمساوات

در موضوع

مساوات عددی خواهند و تخصیصش در لفظ چنان کنند که گویند
این عدد مساوی آن عددست نه آنکه گویند مساوی مطلق است
یا مساوی آن مقدارست محمول ذاتی موضوع باشد باین اعتبار نه که
و همچنین در مناسبت چه مناسبت عددی غیر مناسبات دیگر باشد
و چون این بحث ملخص شد اگر خواهند که این دقیقه در رسم ذاتی
اعتبار کنند گویند ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد و یا
موضوع یا مقوماتش که از علم مفروض باشد در حد او افتد و یا گویند
ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد یا موضوع علم در حد او افتد
و چون اصل این ممهد شد معلوم شد که ذاتی عامتر از موضوع تواند
بود مانند زوج هشت را و خاصتر مانند زوج عدد را و مساوی
مانند ضاحک انسان را و خاصتر بوجهی و عامتر بوجهی مانند اول زوج
را و همچنین باشد که یک چیز ذاتی بود هم جنس را و هم نوعش را
مانند زوج عدد را و هشت را و بر عکس مانند زوج و زوج الزوج
عدد را و باشد که نوع ذاتی نوع بود و جنس ذاتی جنس مانند زوج
عدد را و منقسم که جنس اوست کم را و همه اجناس و انواع را از
نوع اخیر تا جنس عالی ذاتی تواند بود چنانک ضاحک انسان را و موجود
نه در موضوع جوهر را و همچنین امور عامه را که غیر اجناس باشند هم
ذاتی بود مانند کثرت و وحدت و وجود را اما ذاتی اولی یا ذاتی
مقوم در هیچ ازین صورتها ممکن الوقوع نبود و باید دانست که
ذاتی موضوع مطلق غیر ذاتی موضوع باشد با مقارنت اعتباری
یا وصفی مثلا وجود قطب و محور کره را بر اطلاق ذاتی نبود و به
اعتبار حرکت ذاتی بود و تحقیق این معنی در موضوعات علوم از
مهمات باشد

فصل یازدهم در اولی بحسب این موضع

هرچه لاحق شوذ چیزی را و بتوسط آن چیزی دیگر را لحوق او
متوسط را اوّل بوذ چه بالذات متقدم بوذ و پیش ازین گفته‌ایم هرچه
محمول بوذ بر عامی و خاصی اوّل محمول بر عام بوذه باشذ و بتوسط
عام بر خاص پس درین موضع هر محمولی که بر عامتر از موضوع محمول
نبوذ آن حمل را اولی خوانند و اگرچه حمل اولی بتحقیق خاصتر از آن
باشذ و چون این معنی مقرر شذ گوئیم محمول اوّلی یا مقوم بوذ
یا نبوذ و مقوّم باشذ که عام بوذ مانند جنس نوع را و باشذ که
مساوی بوذ مانند فصل و حدّ نوع را امّا خاص نتواند بوذ
و غیر مقوم باشذ که عام بوذ مانند تساوی دو زاویه داخل از
یك جهت با دو قایمه وقوع خطی را بر دو خط که اقتضا تساوی
متبادلان کنند و وقوع خطی را بر دو خط که اقتضا تساوی خارجه
و داخله کنند چه این دو معروض اگرچه بذات یکی اند امّا باعتبار
دو اند و باشذ که مساوی بوذ مانند ضاحك و ناطق را و باشذ که
خاصتر بوذ مانند زوج عدد را و خاصتر باشذ که مقوم انواع بوذ
مقسم مانند فصول مقسّم جنس را و باشذ که نبوذ مانند عرضیات غیر متنوع
و هر یکی باشذ را استیفا اقسام کنند بر وجه تحقق تقابل چنانك
اتّصال و انفصال از فصول کم را و حرکت و سکون از غیر فصول
جسم را و باشذ که نکنند چنانك ناطق و صهال از فصول و طایر
و ماشی و سابح از غیر فصول حیوانات و باشذ که با صحت انقلاب
اقسام بوذ مانند حرکت و سکون جسم را و باشذ که نبوذ بل لازم
بوذ معروض خود را مانند ذکر و انثی حیوانات را چه شایذ که جسم
متحرك ساکن شوذ و نشایذ که حیوان ذکر انثی شوذ و همچنین
باشذ که لحوقش نفس موضوع را باشذ مانند ذکر و انثی حیوانات را

وباشذ

و باشذ که انواع او را باشذ مانند زوج و فرد عدد را بیانش آنست
که حیوان ما تواند بوذ که ذکر بوذ و تواند بوذ که نبوذ چه فصول
مقسم که محصل نوع باشند مانع آن قسمت نبوذ و در عدد بخلاف
این بوذ چه تحصیلش بفصول اگر مستلزم زوجیت بوذ فردیت
بر وی محال بوذ و بعکس و بوجهی دیگر ذکورت و انوثت لاحق بحسب
ماده است که مناسب جنس باشذ و زوجیت و فردیت بحسب صورت
که مناسب فصل باشذ و محصل وجود صورت بوذ نه ماده و درین
موضع باشذ که میان فصول و اعراض اشتباه افتذ بخلاف آنچه
با صحت انقلاب اقسام بوذ و بیان آنك امثال این اعراض فصول
نیستند آنست که تصور حیوان بی تصور ذکورت و انوثت صحیح
بوذ و نیز ذکورت و انوثت راجع با حال آلات تناسل بوذ و تناسل
بعد از حیات ممکن صورت بندذ و حیات بفصلی متقوم شوذ پس
تا متنوع نشوذ محصل نشوذ و تا محصل نباشذ تناسلش صورت نه
بندذ و همچنین تا عدد که موضوع انقسام و عدم آنست محصل
نباشذ عروض این دو عارض که مقتضی زوجیت و فردیت اند
صورت نبندذ و بتحقیق آنچه لاحق انواع بوذ لحوق او نفس
موضوع را اولی نبوذ امّا بحسب اصطلاحی که در صدد این فصل
گفتیم اولی شمرند و فرق باشذ میان قضیه اولی و میان قضیه
که حملش اولی بوذ و میان قضیه که برهانش اولی بوذ و اوّل آنست
که میان محمول و موضوع او وسطی نباشذ و قضیه بنفس خوذ بیّن
بوذ چنانك در مبادی براهین گفته آمذ و دوم آنست که محمول او بر عامتر
از موضوع محمول نبوذ چنانك گفتیم و شایذ که میان هر دو وسایط
بسیار بوذ امّا اوسط لامحاله مساوی اصغر باشذ و باشذ که مساوی

هر دو وحدة بوذ وآن اعراض مساوی را بوذ مانند حال زوایا، مثلث ۲
واکه جزویات اصغر باشند ثانی وبالعرض بوذ وبرهان تحقیقی نسبت
باهر مطلوبی آن بوذ که اوّل بوذ ودرین صورت باشد که برهان
اولی بوذ ونتیجه غیر اولی جون اوسط عامتر از اصغر بوذ جه
حمل اکبر درآن صورت بر اصغر اولی نبوذ امّا جون اوسط مساوی
اصغر بوذ برهان ونتیجه هر دو اولی بوذ **فصل**
دوازدهم در کلی بحسب این صناعت درباری ارمینیاس کفته‌ایم
قضیهٔ کلی آن بوذ که محمولش یک یک شخص را از اشخاص موضوع
متناول بوذ واینجا میان مقول برکل وکلی فرق نکرده‌ایم درین
موضع می‌کوئیم دو شرط دیکر اعتبار بایذ کرد تا حکم کلی بوذ یکی
آنک همه زمانها وجود موضوع نیز متناول بوذ وباقتران این
شرط با شرط اوّل قضیه مقول علی الکل باشد ولیکن کلی نبوذ
ودیکر آنک اولی بوذ وکلی مستجمع این سه شرط باشد یعنی محمولش
مقول بوذ بر یک یک شخص در همه زمانها حملی اوّلی امّا شرط
دوم ازجهت آنک درین موضع جون مطلوب یقینی دایم باشد
مقدماتش دایم بایذ وحکم دایم شامل اشخاص که مقول برکل
بوذ مطلقا همچنانک یک شخص که ازآن خالی بوذ عمومش منتقض
شوذ یک زمان که شخصی ازآن خالی بوذ دوامش منتقض شوذ
پس مقول برکل نبوذ بر اطلاق وشمول اطلاق خاص دایم وصفی را
بروجه مذکور بیش ازین مخالف این سخن نیست جه اطلاق آنجا باعتبار
ذاتست ودوام باعتبار وصف ومیان هر دو مناقضت نباشد
واینجا دوام متعلق بوصف باشد جنانک بعد ازین کفته شوذ پس
مناقض اطلاقی بوذ که هم بحسب وصف بوذ امّا شرط سیوم

مثلث را وسیوم آنست
که برهان اوّلا وبالذات
بروی بوذ مانند
برهانی که اقتضاء
حال زوایاء مثلث
کند مثلث مطلق را
چه همان برهان انواع مثلث را

ازجهت آنک هر حکم که اولی نبوذ بر عامتر از موضوع صادق بوذ
پس بر موضوع تنها جزوی بوذ ومعلم اوّل کفته است بسیار
باشد که ما حکمی کلی اولی کنیم وپندارند جزوی است وبسیار بوذ
که حکمی جزوی کنیم وپندارند کلی است مثلا در صورت اوّل کوئیم شمس
در فلک خویش جنین حرکت کند وقمر جنین وزمین در میان اجرام
است واکر این احکام اکرجه پندارند مخصوص است امّا بحقیقت همه
کلی اولی است جه کلی مفرد جنانک کفته‌ایم طبیعتی مفرد بوذ که در
وجود مقارن کثرت با امکان کثرت یا امتناع کثرت باشد واین
هر سه اعتبار مختلف زاید بوذ بر نفس تصور او وتنها ازآن روی
که مانع شرکت نبوذ بل قابل شرکت ولا شرکت بوذ وموضوع
قضیهٔ کلی آن امر مشترک بوذ میان این هر سه که معروض
معنی سور باشد جنانک کفته‌ایم پس حکمی که بر شمس کنیم بر طبیعت
شمس کرده باشیم وباین اعتبار تا معقول بوذ نه بدین شمس محسوس
وجون جنین بوذ کلی اولی بوذ واکر حکمی کنیم بدین شمس آن حکم
نه کلی بوذ ونه اولی ونه معقول وامّا آنک در وجود یک شمس بیش
نیست مانع حکم نباشد بر طبیعت مذکور واکرجه مقتضی ظن
بوذ بجزویت حکم وصورت دوم دوکونه بوذ یکی آنک بظاهر
مخالف صورت اوّل نماید در دو جیز یکی آنک حکم پندارند
که در صورت اوّل مقول علی الکل نیست ودرین صورت مقول
علی الکل است ودیکر آنک پندارند که در صورت اوّل اولی نیست
ودرین صورت اولی است وبحقیقت هم مخالف صورت اوّل باشد
امّا هرجه درحکم برعکس بوذ در هر دو صورت ثالثش کوئیم هر دو
خط که خطی بر آن افتد جنانک دو زاویه داخل در یک جهت دو قایمه

باشد آن دو خط متوازی بوذ چه این حکم بر یك یك شخص است
و در همه زمانها بس مقول علی الکل اولی نماید و نه چنانست بسبب
آنك اکر دو زاویه داخله دو قایمه نبوذ بل مساوی دو قایمه و چون
چنین بوذ حکم اول نه بر یك یك شخص بوذ از ین موضوع
بوذ و اولی بر آن موضوع بس نه مقول علی الکل بوذ و نه اولی
و دیکر آنك موضوع را چند نوع بوذ و حکمی عام که بر و باید کرد
بر یك یك نوع کنیم یا از روی ضرورت یا بغلط و حکم بر هر نوعی
جزوی بوذ و کلی بندارند چنانك در وجه اول کفتیم اما وجه
ضرورت چند چیز بوذ ا آنك کلی را اسمی مطابق نبوذ و عبارت
از او بایراد اسامی انواع توان کرد ب آنك هر یکی از انواع موضوع
صناعتی برهانی بوذ بخلاف کلی بس حکم بر و خارج افتد از آن
صناعات و صناعتی نبوذ که از حکم داخل افتد در وی ج آنك برهان
بر کلی دشوار بوذ و بر انواعش آسان د آنك تصور کلی از تخیل
دور بوذ و تصور یك یك نوع نزدیك و از شان آن علم بوذ
استعانت عقل بخیال مثلا در هندسه کوئیم مقادیر متناسبه بعد از
ابدال متناسب بوذ و در اعداد همچنین بیان کنیم و هر یکی از ین
دو حکم جزوی باشد چه این حکم از لواحق کم مطلق است که جنس
است و چون از آن غافل باشند در هر یك کلی بندارند و این
مثال هر چهار وجه ضرورت مذکور را شاملست چه این جنس را در
لغت اسمی مطابق نیست و خارج است از موضوع هر دو صناعت
و موضوع صناعتی مفرد ست و برهان در هندسه با ضعاف
و در حساب باجزا آسانست و ایراد بر هیاتی شامل هر دو دشوار
و تصور یك یك نوع بمعاونت تخیل آسانست و تصور کلی که

بود هم متوازی بود
پس حکم اولی بر آن
دو خط باشد که
مشترك بود میان
این دو صورت
یعنی دو داخله
یا دو قائمه بود
یا مساوی دو قائمه ع

خیال دور او معاون نیست بخلاف آن و حکم مقدار و انواعش
که خط و سطح و جسم و زمان اند در عسر و سهولت تخیل همین بوذ و اما
وجه غلط چنان بوذ که حکمی که در کلی طلب باید کرد بغلط در یك
نوع طلبند بس در هر یکی که یافته شوذ کلی بندارند و بوذ مثلا
کسی حکم زوایاء مثلث در مثلث مطلق طلب نکند و در متساوی
الساقین طلب کند و چون بیابد از آنك تساوی ساقین را در
آن مدخلی نیست و وقوعش درین حکم بالعرض است غافل باشد
بالکه مثلثی دیکر بیابد از استیفاء اقسام که مودی بوذ باستقراء
تام غافل بوذ و استقراء ناقص مفید علم نبوذ بس بنه ادراکه
حکم در آن نوع که یافتست کلی است و وجه تحرز ازین غلط
آن بوذ که حکم در معنی مشترك امتحان کنند و با یك یك لاحق
خاص همچنین تا معلوم شوذ که لواحق در ثبوت حکم موثر
هست یا نه اکر ثبوت حکم کلی بوذ و الا مقید بوذ بلاحق خاص
و اختلاف میان دو وجه که ضرورت دوم مشتمل است بر آن
بحسب اعتبارست و الا در معنی حکم هر دو یکی است **فصل**
سیزدهم در ضروری بحسب این صناعت هر کاه که مقدمات
برهان مفید علمی یقینی بوذ دایم باشد که متغیر نشوذ باید که ضروری
باشد چه حال نتیجه معلول حال مقدمات است بس اکر مقدمات
ممکن بوذ شاید که نتیجه متغیر شوذ و چون چنین بوذ از مقدمات
ضروری در همه اوقات نتیجه یقینی دائم آید و از مقدمات ضروری
بحسب وقتی نتیجه یقینی آید بحسب آن وقت و از مقدمات غیر
ضروری نتیجه غیر ضروری اکر کویند در باب قیاس از صغری غیر
ضروری یا کبری ضروری نتیجه ضروری آمده است بس چرا نشاید

خیال

کبری مقدمات برهان غیر ضروری بوذ کوییم ان انتاج اکر یقینی
بوذ هم بقوت برهانی باشذ مشتمل بر دو مقدمهٔ ضروری مثلا
درین صورت که کوییم انسان ماشی است باطلاق غیر ضروری
و ماشی حیوانست بضرورت کبری اکر نه بسبب علت دانیم
یقینی نبوذ و بعلت چنان توان دانست که چون دانند که صدور
مشی از حیوان مقتضاء طبیعتی مقارن اوست دانسته باشند
که هرچه از شان اوست که ماشی بوذ حیوان بوذ و صغری چنین
باید که انسانست که از شان او باشد ماشی بودن و چنین
صغری هم ضروری بوذ درین موضع چنانک بیان کنیم و اوسط
طرفین را ذاتی باشذ و اکرچه هریکی را بعینی دیگر بوذ پس قیاس
برهانی بوذ اما اکر صغری وجودی محض باشذ و اکرچه بحسب
صورت چنانک در قیاس کفته ایم نتیجه ضروری آیذ اما بحسب
ماده نتیجه یقینی نتواند بوذ چه اکر مشی علت حیوانیت انسان
بوذ لازم آیذ که در آن حال که ماشی نبوذ حیوان نبوذ از بهر آنک
چون علت مرتفع باشذ معلول مرتفع تواند بوذ و در باب
قیاس نظر مقصورست بر حال صورت و درین موضع شامل
هر دو اعتبار باید پس باید که مقدمات و نتایج بیان وضع
باشذ که طبع اقتضا کنذ نه نفس بلا امر تا مطلق وجود باشد
و انتاج ضروری از غیر ضروری مقتضاء طبع نبوذ همانند
انتاج صادق از غیر صادق و اکرچه مقدمات باعتبار صورت
متناول نتیجه و مستلزم او باشند چه فرقست میان آنک مقدمات
بضرورت انتاج حکمی کنذ که آن حکم باتفاق ضروری بوذ
و میان مقدمات بضرورت انتاج ضروری بوذن حکمی
الکم

ضروری کنذ و اوّل اکرچه علمی بوذ اما نه برهانی بوذ و دوم برهانی
بوذ و بعد از تقدیم این معانی کوییم ضروری درین علم عامتر از ضروری
مطلق باشذ که در قیاس بکار داشته ایم چه ضروری مطلق آنجا ضروری
بحسب ذات تنها بوذ و اینجا ضروری بحسب وصف چنانک ذاتی
و وصفی را شامل بوذ و علتش آنست که ضروری درین موضع محمولی را
کویند که بحسب جوهر اجزاء قضیه ضروری بوذ نه بحسب امری خارجی
که مفید یقین نباشد و ضروری بحسب جوهر موضوع ذاتیات مذکور
باشند تا اکر در حدّ موضوع داخل باشند از آن روی که مقوم ذات
باشند ضروری باشند و اکر موضوع در حدّ ایشان داخل بوذ از آن
روی که لازم ذات باشند ضروری باشند بر اطلاق یا بر وجه تقابل
پس محمولات ضروری در برهان جنس و فصل باشذ که اجزا حد اند
و اعراض ذاتی غیر مفارق بر وجه مذکور و اکثر این محمولات موضوع را
چنان بوذ که بزوال وصف متغیر شوذ چه هر نوع که نوعیت او زایل
شوذ لا محاله فصل و حدّ او و عرضهایی که تابع نوعیت او بوذه باشند
بر و حمل نتوان کرد اما جنس و اعراضی که تابع جنس بوذه باشند
شاید که زایل شوذ و شاید که زایل نشوذ مثلا ابیض چون غیر ابیض
شوذ اکر مشف شوذ جنس او که ملوّن است هم زایل شوذ اما اکر
اسود شوذ تفریق بصر و غیر آن زایل شوذ و جنس و توابعش زایل
نشوذ پس حکم دایم بدوام وصف موضوع شامل بوذ هم ضرورت ذاتی
را و هم این ذاتیات عرضی را که یاذ کرده آمد و ضروری مطلق اینست
بحسب این موضع اما در مقدمات برهان ذکر شرط ضرورت نکنند
بل بر اطلاق ایراد کنند و بآن ضروری خواهند باین اعتبار مذکور
و از اینجا معلوم شذ که هر قضیه که ضرورت او نه بحسب جوهر و طبیعت

ومقبولات هم

اجزاء او بود افادهٔ یقین را نشاید و آن مانند مشهورات و مقبولات
بود که حال هر یك بعد ازین معلوم شود **فصل چهاردهم در کیفیت
وقوع مقدمات غیر کلی و ضروری
در علوم** حال مقدمات برهانی اینست که گفته آمد و شرایط
مذکور عام بود همه مقدمات را مگر دو شرط یکی کلیت و دیگر
ضرورت اما شرط کلیت خاص بود بمطالب کلی چه انتاج مطالب
کلی جز از کلی ممکن نبود و در مطالب جزوی شاید که یك مقدمه جزوی
بود و دیگر مقدمه بهمه حال کلی بود چنانك معلوم شده است
و اما شرط ضرورت هم خاص بود بمطالب ضروری چه انتاج
ضروری بالذات از ضروری بود چنانك گفته آمد پس اگر مطلوب
غیر ضروری مطلق بود یا ضروری بود بحسب وقتی یا نبود و ضروری
وقتی را یك مقدمه یا هر دو مقدمه هم وقتی باشد و آنچ خالی بود
از ضرورت ممکن بود و هرچ ممکن بود نظر یا در وجودش کنند
یا در امکانش اگر نظر در امکان کنند و امکان نفس محمول بود یعنی
خواهند که اثبات امکان کنند موضوع را جهت ضروری باشد
چه امکان ممکنات را ضروری باشد و اگر امکان جهت بود یك مقدمه
یا هر دو لا محال ممکن باشد و اگر نظر در وجودش کنند یا مطلوب
اکثری الوجود بود یا اقلی الوجود یا متساوی الوجود والعدم
مثال اکثری وجود پنج انگشت اشخاص نوع مردم را و مثال
اقلی وجود شش انگشت ایشان را و مثال متساوی نرینه زادن حیوانات
و اقلی الوجود اکثری العدم بود پس قسم اول و آخر داخل بود در اکثری
ایجابی و سلبی و باین اعتبار ممکن اکثری بود یا متساوی و وجود
و عدم در متساوی مطلوب نتواند بود چه آن مشکوك محض بود

وتعلق

و تعلق یقین بمشکوك محال بود و اگر طبیعت تساوی مطلوب بود
حالش همان بود که در ممکن گفته آمد و چون وجود اکثری مطلوب
برهانی بود مقدماتش هم اکثری باید هر دو یا یکی چنانك گویند
مردان را مواد بتحلل غلیظ شود پس پوست گردن و زنخ ایشان را
کثیف گرداند چون چنین بود در آن وقت ایشان را ریش بر آید
و این هر دو مقدمه اکثریست و شاید که یك مقدمه ضروری بود
چه نتیجه چون تابع اخس مقدمات بود یك مقدمه اخس کافی
بود و جمله این مقدمات باید که ذاتی بود اما از ذاتیات غیر لازم
باشد و اکثریات را مراتب بسیار بود میان دو حد دوام و تساوی
بحسب کثرت وجود و قلتش مبادی اکثریات و دیگر ممکنات انی
مجربات بود و بهری از محسوسات و بیشتر مطالب در فروع طبیعیات
مانند حوادث کون و فساد و احوال معادن و نبات و حیوان و دیگر
علمهایی که تحت این علم بود مانند طب و فراست و غیر آن ازین قبیل
بود و تفاوت و علم ثاقب در آن راجع بود با کثرت وجود و قلتش
**فصل پانزدهم در موضوعات و مبادی و مسائل
علوم برهانی و آنچ در خواتیم بعضی علوم یاد کنند** هر علمی را
سه چیز بود موضوع و مبادی و مسائل و موضوع علم آن چیز بود
که علم مشتمل بر بحث از اعراض ذاتی او بود و مبادی علم قضایایی
بود که براهین آن علم مولف از آن قضایا باشد و در آن علم بر آن
قضایا برهان نگویند یا از جهت وضوح یا از جهت آنك آن قضایا
مسائل علمی دیگر بود بلندتر یا فروتر از آن در مرتبه و مسائل آن
قضایایی بود که در آن علم برهان بر آن گویند بل علم مشتمل بر آن براهین
باشد پس موضوع ما علیه البرهان و ما منه البرهان بود و مبادی

مامنه البرهان و مسائل ما له البرهان اما موضوع علم یا یك چیز
مفرد بود یا چیزهاء بسیار و یك چیز مفرد یا بحسب ذات بر
اطلاق موضوع علم بود یا بحسب عارض و عارض یا ذاتی بود
یا غریب و اول مانند عدد حساب را و دوم مانند جسم از آن
روی که موضوع تغیر است علم طبیعی را و سیم مانند اکر متحرکه
علمها که با و منسوبست و چیزهاء بسیار را باید یکدیگر مناسبتی بود
که مؤدی بنوعی اتحاد موضوع یك علم تواند بود و آن مناسبت
یا بسبب اشتراك بود در معنی ذاتی چنانك خط و سطح
و جسم اگر هر سه را موضوعات هندسه نهند در مقدار و موضع
که جنس ایشانست و یا در معنی عارضی چنانك نقطه را با این
سه نوع در اتصال که در اتصال مناسبت مانند آنهانست اگر
او را نیز در هندسه مدخلی نهند و یا در نسبت با یکی مانند مبدأ
موضوعات علم کلام که منسوب اند بیك مبدأ و یا در نسبت
با غایتی مانند ارکان و امزجه و اخلاط و اعضا و غیره بنزدیك
کسی که آنرا موضوعات طب نهند چه غایت معرفت همه حصول
صحت است و اما مبادی علوم از جمله مقدمات برهانی بود
و نه هر مقدمه مبدائی باشد بل مبدأ برهان مقدمه باشد که آنرا
وسطی نبود یعنی بحدی اوسط که میان هر دو حد مقدمه افتد
آنرا بیان نکند و آن یا باعتبار علم مطلق بود یا باعتبار علمی خاص
و مبدأ علم مطلق را وسط نبود علی الاطلاق یعنی بین بود بنفس
خود بی احتیاج بیرهانی چه اگر هر مقدمه محتاج برهانی بودی
دور لازم آمدی تا هر یکی بیش از آنك بین شوند بین بودندی
یا تسلسل و بعد ذلك ثبوت هر حدی حدی را که بعد او بودی هم

نی وسطی بودی و مبدأ علم خاص را وسط نبود اما در آن علم خاص
و شاید که در علمی دیگر وسطش بود و سبب آن بود که وسط متعلق
بموضوع علمی دیگر بود پس اگر در آن علم ببیان آن مشغول شوند
تداخل علوم لازم آید و آنگاه همه علمها یك علم شود و بر آن تقدیر
هر که خواهد که یك فن بشناسد او را همه علوم بباید شناخت
و همچنانك در علم خاص اثبات مبدأ نتوان کرد صاحب آن
علم را با کسی که منکر آن مبدأ بود یا بنا نه بر آن مبدأ نهد منازعت
نتواند بود و باعتباری دیگر مبادی یا عام بود یا خاص و عام همه
علوم را بود یا چند علم را مثال عام همه علوم را آنك یك چیز یا ثابت
بود یا منتفی و مثال عام چند علم را آنك چیزهایی که مساوی
یك چیز باشند متساوی باشند چه این مقدمه علوم ریاضی را
عامست و در غیر آن علوم نیفتد و مثال مبدأ خاص بعلمی
آنك جسم مؤلف از ماده و صورت است علم طبیعی را و آن نیز یا
همه اجزا علم را عام بود یا خاص بود ببعضی اجزا علم و موضوع در
مبدأ خاص تا موضوع علم باشد یا جزوی از او یا نوعی در تحت
او یا عرضی از اعراض ذاتی او و محمولش یا خاص بود بموضوع یا
نبود و اول اقتضاء آن کند که آن مقدمه جز در آن علم نیفتد
و دوم اقتضاء آن کند که استعمال آن قضیه در آن علم مقتضی
تخصیص آن مقدمه بود چنانك در مثال عدد و مساوات گفتیم
و مبادی عام یا بقوت استعمال کنند یا بفعل و اول مانند مثال
سلب و ایجاب بود در همه علوم که از غایت وضوحش تصریح بآن
مفهوم نباشد مگر در تبکیتات که بر وجه تشنیع تصریح کنند بآن
یعنی معاند انکار واضحات می کند و استعمالش در علوم برین وجه

بوذ که فلان حکم ثابت بوذ یا نبوذ و همچنین اگر فلان نباشد
لافلان باشد و نگویند زیراك یك چیز ثابت و منتفی نتواند بوذ
پس فایده آن تاکید مقدمات یا تکمیل قیاسات باشد
و بنفس خوذ مقدمهٔ مفرد نگیرند و آنچ بفعل استعمالش کنند آنرا
بآن علم خاص کردانند یا بهردو جزو چنانك مقدمهٔ عام مذکور را
چون هندسه خاص کردانند کویند مقدار یا مشارك بوذ یا مباین
چ شئ را بمقدار تخصیص کرده اند و ثبوت و نفی را بمشارکت
و مباینت یا بموضوع تنها چنانك چیزهاء مساوی را با اعداد
مساوی کنند و حال محمولش کفته آمذ و آنچ ازین مبادی بالفعل
استعمال کنند باشد که در فاتحهٔ علم ایراد کنند چنانك در هندسیات
و باشد که در اثناء مسایل آورند چنانك در طبیعیات و قومی
حدود را که در فواتح علوم ایراد کنند از جملهٔ مبادی شمرند و تحقیق
از مبادی نبوذ چ مبادی مقدمات بوذ و حدود از قبیل مفردات
بوذ و برجمله آنچ در فواتح علوم وضع کنند سه صنف باشد صنف
اوّل آنچ هلیت تنها وضع کنند و آن مبادی علم باشد و آنرا مقدمات
موضوعه خوانند و خالی نبوذ از آنك بنفس خوذ بیّن بوذ یا نبوذ
و اوّل از اولیات و مجربات و امثال آن باشد و آنرا اصول متعارفه
و القضایا الواجب قبولها خوانند و مبادی علم مطلق ازین صنف
بوذ و دوّم یا چنان بوذ که نفس متعلم در بدایت تعلیم بآسانی آنرا
اعتقاد کند اعتقادی ظنی یا تقلیدی یا نه چنان بوذ و اوّل را
اصول موضوعه خوانند و دوّم را مصادرات و لامحاله نفس
متعلم را مقابل آن اعتقاد حاصل بوذ بتقابل عدم یا ضد یعنی
از اعتقاد بهر دو طرف نقیض خالی بوذ یا معتقد طرف نقیض

بوذ

بوذ مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم متناهی بر استقامت
اخراج توان کرد و مثال مصادره هر مقداری متناهی تجزیهٔ نامتناهی
بوذ و بعضی منطقیان میان اصل موضوع و مصادره فرق نکرده
اند و بعضی فرق باعتباری دیگر کرده اند و در تحقیق آن زیادت
فایده نباشد و باشد که یك مقدمه بنسبت با دو شخص هم اصل
موضوع بوذ و هم مصادره بآن اعتبار که کفتیم و باشد که قضیهٔ
از اصول متعارفه بنسبت با بعضی مردم از قبیل مصادرات بوذ
و سبب آن یکی از چهار چیز تواند بوذ ا قصوری که در اصل
فطرت یا بعد از فطرت بسبب آفتی یا مرضی افتاذه باشد ب
تدنیسی که فطرت را باعتقاد قضایایی مقبول یا مغالطی که بفعل
یا بقوت متناقض مقتضاء آن قضیه بوذ حاصل آمذه باشد ج
اشتباهی لفظی که مقتضی توقف بوذ در آن حکم و بازالت آن اشتباه
توقف زایل شوذ د غموضی که معنی را از جهت فرط تجردش از
عوارض حسی و خیالی باشد و استقراء جزویات در بعضی ازین
مواضع بر تنبیه اعانت کند چ استقرا در تذکیر و تنبیه از قیاس
نافع تر بوذ صنف دوّم از آنچ در فواتح علوم وضع کنند آنچ
ماهیت تنها وضع کنند مانند اعراض ذاتی موضوع چ تحقیق
هلیت آن جزوی از علم بوذ و چون هلیت با ماهیت مضاف شوذ
آنچ شارح اسم بوذه باشد بعینه حدّ حقیقی کردذ چنانك در مثال
مثلث کفته ایم صنف سیوم آنچ هلیت و هم ماهیت وضع
کنند و آن نفس موضوع علم بوذ یا آنچ داخل بوذ در او مانند وحدت
و در علم اعداد چ تا تصوّر حقیقی موضوع که مشتمل بر هلیت
و ماهیت بوذ هم حاصل نباشد از او بحث نتوان کرد چنانك کفته ایم

واین هر سه صنف را اوضاع خوانند واول از قبیل مولفات
بود وغرض از آن افادت تصدیقات باشد ودوم وسیوم
از قبیل مفردات بود وآنرا حدود خوانند وغرض از آن افادت
تصورات باشد واگرچه در عبارت شبیه بود بتصدیقات
چنانک گویند نقطه چیزی است که جزوش نبود ومراد نه حمل
این معنی است بر نقطه بل آنست که تفسیر لفظ نقطه یا حدّ او
چنین است وباین سبب در آن منازعت صورت نبندد وباشد که در
بعضی علوم بهری ازین اوضاع بیش احتیاج بود چنانک در
حساب که حدود واولیات احتیاج نباشد وباشد که بهمه
اصناف احتیاج بود چنانک در هندسیات وطبیعیات اگرچه در
یکی تمیز ودر دیگر خلط عادت رفته است واما مسایل علوم یا
حملی بود ویا شرطی وشرطی باحتمال با حملی اند وموضوع در حملی
یا نفس موضوع علم بود یا داخل در او یا خارج از او وداخل یا جزو بود
یا نوع وخارج عرض ذاتی بود موضوع را یا نوعش را یا عرض
دیگر را یا نوع عرضی دیگر را چنانک از علم طبیعی در مثال اول
گویند جسم متغیر واقعست در زمان ودر مثال دوم جسم قابل تجزیه
نامتناهی است ودر مثال سیم آتش خفیف بالطبع است ودر مثال
چهارم حرکت قابل تجزیه نامتناهی است ودر مثال پنجم ضوء آفتاب
سخن است ودر مثال ششم زمان از آنات مرکب نیست چه زمان
عرض عرض جسم است ودر مثال هفتم بطوء تخلل سکنات
نیست چه بطوء عرضی بعضی انواع حرکت است ومحمول مسائل یا محمول بود
موضوع را بانیت تنها یا بلمیت یا بهر دو وجه اگر بانیت تنها بود
نشاید که ذاتی مقوم موضوع بود در آن مسئله چه تصور موضوع

چون محصّل بود بر تصور آن محمول مشتمل بود پس مجهول نبود واگر
چه بیان بعضی از آن بحدّ اوسط بهیأت قیاسی ممکن بود اما
نه هرچه بهیأت قیاسی بیان توان کرد بیانش مطلوب باشد
چه اولیات را چون حدود یا رسوم موضوعات حدّ اوسط کنند
هم بهیأت قیاسی بیان توان کرد واما آنک در بعضی مسایل
گویند این محمول حدّ یا جنس این موضوع هست یا نه ازین قبیل نبود
چه معرفت محمول از آن روی که طبیعتی خاص است دیگرست واز آن روی
که ذاتی غیری است دیگر پس نشاید که از دو یکی محمول ومطلوب بود واین
آنگاه بود که موضوع را بمعرفتی محصل نشناسند وهمچنین گاه بود
که موضوع را بعوارض تنها شناسند واثبات ذاتیاتش کنند چنانک
گویند نفس جوهرست چه درین موضع نفس را از آن روی که کمال جسمی
است بامبداء فعلی شناخته باشند وخواهند که ماهیتش بشناسند
وهمچنین چون گویند صورت جوهرست چه صورت را دو مبداء جز
باسم نشناسند ~~وهمچنین چون گویند صورت جو~~ ونیز باشد که بانقص
فطرت بیان ذاتیات باید کرد بر سبیل تنبیه مانند بیان اولیات
واما اگر محمول موضوع را بانیت معلوم بود ولمیت مطلوب شاید
که از قبیل ذاتیات بود چنانک گویند ممیزی انسان از جهت ناطقی
اوست یا حساسی او از جهت حیوانی اوست واین اندک بود وچون
این قاعده مقرر شد گوییم اگر موضوع مسئله موضوع علم بود یا داخل
در او ومحمول بانیت مطلوب لامحاله محمول از اعراض ذاتی یا مقومات
باشد بتفصیلی که معلومست واگر موضوع مسئله از موضوع علم
خارج بود شاید که محمولش از امور داخل بود وشاید که از خارج بود
بشرط آنک از مقومات موضوع نبود بل اعراضی دیگر بود واعراض
مقو

در موضوع بانکه
جنس موضوع
بود یا نوع یا فصل
صح

ذاتی جنس موضوع علم شاید که محمول همه موضوعات داخل وخارج بود
وامّا مقدمات برهانی را حکم همین بود چه هرچه محمول مطلوب نتواند
بود محمول مقدمه نتواند بود الا مقومات ذاتی که شاید که در یک مقدمه
تنها محمول باشند واگرچه نشاید که در مطلوب محمول باشند پس چون
اوسط مقوم اصغر بود واکبر عرض ذاتی اوسط آنرا ماخذ اول خوانند
از ماخذ برهان و چون اوسط عارض اصغر بود واکبر عارض یا مقوم
اوسط آنرا ماخذ دوم خوانند ومدار براهین برین دو ماخذ باشد
وباید دانست که مسایل علمهایی که مبنی بود بر مبادی غیر بین واگر
چه در ظاهر بر صورت قیاسات حملی باشد اما بحقیقت بر صورت قیاسات
شرطی اقترانی باشد ومقدم بر وضع مبادی مشتمل بود وتالی صور
قیاسات مسایل بعینها یعنی اگر مبادی حق بود مسایل برین جمله لازم
آید پس نتایج در آن علمها یقینی مشروط بود بوضع مبادی و در علمهایی
که مشتمل بود بر مبادی نتایج بقوت قیاسی استثنایی یقین مطلق
شود واستثنا برین جمله بود ولکن مبادی حق است پس این مسایل
یقین مطلق غیر مشروط است و علمی که متمم همه علمها بود مطلقا یعنی
مبادی همه علمها در و روشن شود مقتضی اطلاق همه یقینها بود که
در علوم اکتساب کرده باشند پس هیچ علم بی آن علم تمام نبود
و چون معلوم شد که موضوع ومبادی ومسایل علوم واحکام هر یکی
چیست گوییم موضوع علم منطق که این مباحث جزوی است از آن
معقولات ثانیه است باعتبار آنک مقتضی وقوف بر کیفیت اکتساب
علوم باشد و معقولات اولی صوری عقلی میخواهیم که مستفاد از اعیان
موجودات بود مانند جوهر وعرض و واحد وکثیر وغیر آن ومعقولات
ثانیه صوری عقلی که مستفاد بود از معقولات اولی مانند کلی وجزوی و ذاتی

و عرضی وامثال و نظر در معقولات ثانیه مطلقا ازین علم نبود بل
باعتبار مذکور ازین علم باشد و منطق را علم بعلم از آن جهت گویند
که موضوعش معقولات ثانیه است واین مبادی بین این علم مانند آن
بود که حکم بر چیزی متناول حکم بود بر جزویات آن چیز وآنچه برو حکم
کنند با ایجاب غیر آن بود که برو همان حکم کنند بسلب ومبادی غیر
بین از قبیل مصادرات بود مانند حکم بوجوب مقارنت علت ومعلول
در وجود وتقدم علت بر معلول بذات ومباحث معقولات عالیه را
از آن جهت ازین علم نشمرند که متعلق بمعقولات اولی است اما چون
معین است بر اکتساب حد وقیاس شبیه بود بمصادرات ومسایل
علم ظاهر است و درین علم اوضاع ومبادی مختلطاند بمسایل و هرچند
عادت چنان رفته است که این معانی در صدر علم ایراد کنند اما از
جهت آنک معنی موضوع ومبدا ومسئله اینجا روشن می شود ایرادش
اینجا اولی دیدیم

فصل شانزدهم در اختلاف واشتراک علمها

سبب اختلاف علمها یا اختلاف موضوعات بود یا اختلاف اعتبار
یک موضوع وموضوعات علمها مختلف یا متباین بود بهمه وجوه
یا میان ایشان اشتراک بود واول یا در تحت یک جنس باشند
یا نباشند اگر باشند مانند مقدار وعدد بود که موضوع
هندسه وحساب اند و در تحت کم اند واگر نباشند مانند عدد
وبدن انسان که موضوع حساب وطب اند ودوم یا یکی داخل
بود در دیگر یا نبود اگر نبود لا محاله بجزوی اشتراک بود وهر یکی را
بجزوی مباینت وآن مانند طب واخلاق بود که در قوی نفس
انسانی اشتراک دارند ولیکن نظر طبیب از آن جهت بود که
مبادی افعال طبیعی وحیوانی باشند ونظر صاحب اخلاق از آن

جهت که مبادی انفعال نطقی باشد و باقی اجزاء موضوع هردو علم
متباین بود و اگر یکی در دیگر داخل بود یا عام جنس خاص بود یا
نبود و اول یا خاص را مقارن عارضی فرا گیرند یا نگیرند اگر نگیرند
مانند مقادیر و مجسمات یا مانند مجسمات و مخروطات بود که
موضوعات این علمها اند ولامحاله علم خاص جزوی از علم عام بود
و داخل درو باشد و اگر خاص را مقارن عارضی گیرند آن عارض ذاتی
بود یا غریب اگر ذاتی بود مانند جسم طبیعی باشد و بدن انسان
مقارن اعتبار صحت و مرض بود که موضوع طبیعی و طب اند
ولامحاله نظر طبیعی در موضوع طب نظری مطلق باشد و نظر طبیب
درو نظری مقید باعتبار مذکور و بسبب مقارنت این قید علم
خاص جزو علم عام نبود بل در تحت او باشد بمرتبه و اگر عارض
غریب بود یا افادت هیاتی کند موضوع را یا نکند و اول
مانند مجسمات و اکر متحرکه بود که موضوع این دو علم اند و دوم
مانند جسم طبیعی و بصر حیوان بود باعتبار اتصال مخروط
نور یا خطوط تعلیمی در آن سطح با او که موضوعات طبیعی و مناظر
اند و این هردو علم یعنی اکر متحرکه و مناظر در تحت هندسه اند و اگر
چه موضوع یکی نوع موضوع طبیعی است و موضوع دیگر نوع
موضوع هندسه و سبب آنست که اعراض ذاتی انواع مقدارست
و اگر عام جنس خاص نبود یا معروض خاص بود یا عارضش
و اول یا خاص مقارن عارضی دیگر باشد یا نبود اگر باشد مانند
جسم طبیعی بود و اصوات باعتبار مقارنت مناسبات عددی
که عارض غریبی است او را و این هردو موضوع طبیعی و موسیقی اند
و خاص را در تحت ریاضی شمرند هم بسبب اعراض ذاتی که مطلوب

اعراض ذاتی هر یک
بحسب مقارنت
عارض که مطلوب
باشد در آن
علم ع

است در مسایل اما اگر خاص مقارن عارضی نباشد مانند جسم طبیعی
و اصوات مطلق خاص درین صورت نیز جزو عام بود چه موضوعش
از ذاتیات اوست و اما اگر عام عارض خاص بود و عامتر بود
مانند وجود و جسم طبیعی که موضوع فلسفه اولی و طبیعی اند درین
صورت خاص جزو عام نبود اما در تحت او بود و اگر عامتر نبود
بمثابت دو موضوع متباین باشند مانند جسم طبیعی و تعلیمی که
موضوع علم طبیعی و مجسمات اند و یکی عارض دیگر است و اما اگر
موضوع هردو علم یک چیز باشد و باختلاف اعتبارات مختلف
شوند یا یک موضوع مطلق بود و دیگر مقارن اعتباری یا هردو
مقارن دو اعتبار مختلف باشند و اول مانند اکر و اکر متحرکه بود
و ازین دو یکی در تحت دیگر باشد بجهت مسایل دوم مانند اجرام
عالم که هم موضوع سما و عالم است از طبیعیات و هم موضوع هیات
از ریاضیات اما در اول باعتبار تغیر و انفعال و در دوم باعتبار
مقادیر و اشکال و ازین مباحث معلوم شد که بودن علم جزو
علمی با مشارکت در موضوع بسبب اختلاف مقارنات است و بودن
علمی در تحت علمی بسبب دو چیزست یکی خصوص و عموم موضوع و دیگر
اعتبار مسایل و چون هردو جمع شوند حکم اعتبار مسایل راست
و حکم اجزاء علوم درین ابواب حکم علوم بود و باشد که جزوی از
علمی بسبب عارضی که با موضوع آن جزو مقارن باشد داخل شود
در علمی دیگر چنانک باب هاله و قوس قزح از طبیعیات که در تحت
علم مناظر باشد بخلاف باقی علم تا باشد که یک مسئله را این حال عارض
شود چنانک در طب گویند جراحت مستدیر عسر الاندمال بود
جهة مقارنت استدارت این مسئله را بعلم هندسه تعلق عارض

شده است و باین سبب بیان مرکب باشد از هر دو علم چنانک گویند
اندمال بحرکت گوشت نابت بود از وسط بطرف و حرکت در مستدیر
دشوارتر بود از جهت تشابه جهات و انبات بر تساوی از همه
جوانب و متفاوت اجزا با یکدیگر اما انجا که زاویه بود آسانتر بود
از جهت تعین جهت حرکت و موضع انبات و اگر این علت از
هندسه تنها گویند چنین بود که گویند زیرا که دایره اوسع الاشکال
بود و فلسفهٔ اولی بسبب آنک موضوعش اعم اشیا است بلندترین
علومست و چون موضوع هیچ علم نوع یا عرض ذاتی موضوع او
نیست پس هیچ علم جزو او نیست و چون مبادی بعضی علوم مسایل
بعضی است و دور و تسلسل محال پس انتهای همه علوم با ان علم
باشد و فیلسوف بسبب آنک موضوع علمش شامل موضوعات
دیگر علومست نظر او عامتر از نظر دیگر اصحاب علوم باشد و هر چند
جدلی و سوفسطائی بوجهی ناظر باشند در اصناف علوم اما
فلسفی جز در اعراض ذاتی موجود مطلق که شامل موضوعات همه
علومست نظر نکند و در موضوعات یک یک علم نظر نکند و ایشان
نظر کنند و هر چند ذاتی اعتبار نکنند پس موضوع نظر فیلسوف
عامترست و نظر او خاصتر و عموم نظر ایشان تبع عموم موضوع است
و ایشان را موضوعات خاص است و نظر عام و نیز مبادی فلسفهٔ
اولی یقینیات بود و غایتش اصابت حق بخلاف این دو صناعت
و اشتراک علوم یا در موضوعات بود یا در مبادی تنها یا در
مسایل تنها یا در مسایل و مبادی هم یا در براهین و اشتراک
در موضوعات گفته آمد و معلوم شد که بر چهار گونه است آ
آنک موضوع یک نوعی از موضوع دیگر بود مانند هندسه و مجسمات

یا ذاتی موضوع دیگر بود چون طبیعی و کون و فساد ب آنک موضوع
یکی مطلق بود و موضوع دیگر مقید مانند اکر و اکر متحرکه ج آنک
موضوع هر دو را دریک جزو اشتراک بود مانند طب و اخلاق
د آنک موضوع هر دو یکی بود و بدو اعتبار استعمال کنند
مانند سما و عالم و هیات و اما در مبادی اشتراک عام را
حال گفته آمده است و اشتراک عام یا بر تساوی بود یا یکی را
اول بود و دیگر را بعد از آن و بر تساوی میان دو علم تواند بود
که در مرتبه متساوی باشد و در موضوع با جنس مشترک مانند
هندسه و اعداد در مبداء مذکور و بر غیر تساوی میان دو علم
بود که یکی عالی بود و دیگر سافل تا مبداء اول عالی را بود و بعد
از او سافل را مانند هندسه و مناظر یا حساب و موسیقی
و اما شرکت در مسایل و آن بعد از شرکت در موضوع تواند
بود و بسبب اختلاف اعتبار حد اوسط مختلف شود
و الا برهان یکی بوده باشد نه مسئله تنها و مثالش کریت زمین
که از مسایل هیات و طبیعی است اما برهان مختلف است
و ارسطاطالیس گفته است باشد که مطلوب را که در علمی بیان
کنند اوسطی دیگر باشد از علمی بلندتر پس برهانی که بر آن
مطلوب از علم عالی بود لمی بود و آنچه از سافل بود انی بود
و سبب آن بود که اوسط در علم سافل از معلولات بود یا از
علل ناقص یا از معلولی مساوی علت بر معلولی دیگر مانند
امارات و غیر آن و در علم عالی از علل تام مثلا در علم طبیعی از
نظر در حال حرکت دایم که علت وجود زمانست وجود مبدای
مفارق طبیعیات را اثبات کنند و آن برهان انی بود و در الهی

ازنظر در آنك مبداء اوّل نشاید که بر سطی مبداء قریب بطبیعیات
بوذ هم وجود آن مبداء اثبات کنند واین برهان لمّی بوذ و همچنین
آنچه در علوم جزوی بعلامات وامارات دانند و در علوم کلّی
بعلل مانند مسایل علم فراست نسبت باعلم طبیعی وآنچه اصحاب
علوم عملی بقیاسات جزوی اکتساب کنند نسبت باصطلاح
که اصحاب نظریات آن علوم از اصول وقواعد یقینی اکتساب
کنند واین جمله تعلق بباب شرکت در مسایل دارد واما شرکت
در مبادی ومسایل هم چنان بوذ که یك قضیه هم مبداء علمی
بوذ وهم مسئله علمی دیگر وآن دو علم بعلو وسفل مختلف بوذ
یا نبوذ اگر بوذ یا مبداء سافل مسئله عالی بوذ ویا برعکس واوّل
بر وضع طبیعی باشد ومبداء حقیقی بوذ مانند وجود ماده وصورت
که مبداء طبیعیات بوذ ومسئله از فلسفه اولی ~~مسئله~~ واما
برعکس مبداء حقیقی نبوذ بل بقیاس با نظر ما بوذ مانند بقی خود
لا یتجزی که مبداء اثبات ماده است در فلسفه اولی ومسئله است
از طبیعیات واگر میان هر دو علم اختلاف نبوذ بعلو وسفل لا محاله
در موضوع یا جنس او اشتراکی بوذ وآن مانند مسایل علم حساب
بوذ که مبادی باشد در جزوی از هندسه که مشتمل بر بیان شارکت
ومباینت مقادیر باشد واگرچه آن مبداء است از جهت ضرورت
بیانست نه فی نفس الامر وابو البرکات گفته است شاید که یك
قضیه دریك علم هم از مبادی بوذ وهم از مسایل بشرط آنك در
یك مرتبه نبوذ یا دور نباشد مثلا آ مبداء ب باشد و ب
مبداء ج دریك مرتبه ودر مرتبه دیگر د مبداء ه و ه مبداء آ
واین سخن مردودست اگر بمبداء مبداء علمی خواهد چه سبب مباینت

تعلیلاته

آ درین صورت جزئی ترتیبی وضع نیست والا ا مطلقا از مسایل
است وحق آنست که وقوع این معنی دریك علم ممکن نباشد اما
در دو علم چنانك گفتیم ممکن بوذ چه وجود ماده از مبادی طبیعی
است ونفی جزو که از مسایلست مبداء اوست ولیکن در علمی دیگر
اما اگر بمبداء مبداء مسئله دیگر می خواهد یعنی بعضی مسایل
مبادی مسایل دیگر بوذ حقست ولیکن مراد درین موضع مبداء
علم است وبر آن تقدیر شرط اختلاف مرتبه را وجهی نباشد چه
ب که میان آ و ج متوسطست همین حکم دارد واما اشتراك
در برهان چنان بوذ که مسئله در علمی بیان کنند بحدی اوسط
از علمی دیگر بس حدود قیاس را شایستگی وقوع بوذ در هر دو
علم مانند آنك مسایل علم مناظر که اعراض ذاتی مخروط نورست
باوساط هندسی بیان کنند واگر مخروط مطلق گیرند همان اوساط
واعراض بعینه مسئله از علم هندسه شوذ بس برهان از هندسه
بوذه باشد در اصل وبنوعی تخصیص نقل کرده باشند بعلم مناظر
واین را نقل ولا محاله میان این دو علم تواند بوذ یکی عالی ودیگر
سافل چه دو علم که دریك مرتبه باشند یا در موضوع یا در
اعتبار مختلف باشند بس ملخذها برهانی در هر دو یکی تواند
بوذ وبعضی مسئله را که از علمی نقل کنند ومبداء علمی دیگر سازند
نقل برهانی نیز خوانند اما اوّل باین اسم اولی است وباید دانست
که براهین علم مناظر وموسیقی بحقیقت از هندسه وحسابست
اما چون هر یکی را از آن صورتی که بمثابت نوع باشد در صناعت
حدود خوذ بقوت نظایر بسیار باشد خارج از حد احصا واخراج
آن بتمامی از اصول صناعت بفعل در وسع بشری نیاید واگر بعضی

در برهان خوانند صح

را که وقتی دیگر یا در علمی دیگر بکار آید اخراج کنند آن علم نامتناسب
شود پس در آن علم تعرض امثال آن نرسانند و در علم سافل چون
بآن احتیاج افتد لا محاله از آنجا بیان باید کرد پس بر وجهی خاص
موضوع آن صناعت بیان کنند و اینست سبب ضرورت نقل
براهین درین موضع بحقیقت **فصل مقدم در بیان آنکه
محمولات غیر مناسب در مقدمات ونتایج برهان نیفتد** هر محمول که
موضوع را ذاتی نبود بحسب موضوع یا جنس قریب او مناسب او
نبود چنانک گفته آمد پس با بحسب جنسی بعید ذاتی بود یا نبود
اگر بود وجودش موضوع را در آن علم که بآن موضوع خاص بود
مطلوب نتواند بود اما ممکن بود که در علمی بلند تر که موضوعش
جنس بعید باشد مطلوب بود مثلا حکم بآنک بدن انسان ملوّن
بود یا مشف در علم طب مطلوب نتواند بود اما در طبیعی شاید
که مطلوب بود ولیکن در طبیعی این محمول غیر ذاتی و غیر
مناسب نباشد پس محمولات عرضی که عامتر از موضوعات
بود و اگرچه لازم بود در هیچ صناعت مطلوب نتواند بود
بر اطلاق و همچنانک مطلوب نتواند بود حد اوسط نیز نتواند
بود هیچ مطلوب را چه اقتضاء حکمی موضوع را از آن جهت که
موضوعست نتواند کرد بل اگر کند از جهت امری عامتر کند
و انگاه آن امر را عارض عام نبوده باشد بل ذاتی بوده باشد
مثلا سواد غراب را اثبات قبض بصر از آن جهت که غرابست
نتواند کرد چه زنگی و قیر غیر غراب اند و درین حکم با او یکسان
اند بل اثبات این حکم چیزهایی را کنند که غراب یکی از آن باشد
و آن حکم ذاتی اوّلی باشد و تناولش غراب را ثانیا و بالعرض

پس اگر کسی قیاسی ترکیب کند ازین حدود آن قیاس صادق بود
اما برهان نبود و باین بیان معلوم شد که محمولات عرضی عام
در علوم برهانی نه حد اکبر تواند بود و نه حد اوسط و اما آن
محمول که ذاتی نبود نه بحسب حقیقی قریب و نه بحسب جنس بعید
بل غریب مطلق بود مانند حُسن و قبح خط را و زوجیت و فردیت
ابوت را خود ظاهرست که محمول نتواند بود تا بآن چه رسد که حدود
برهانی باشد یا نباشد و ارسطاطالیس گفته است قیاسی که ابروسن
در اثبات تربیع دایره ایراد کرده است برهانی نیست بآن سبب
که مناسب علم هندسه نیست و اگرچه مقدماتش صادق و پیش است
و قیاس اینست که گفته است دایره از جمله اشکال مضلع مستقیم
الاضلاع نامتناهی که باو محیط فرض توان کرد یکی کهتر از دیگری
کهتر بود و از جمله مضلعات نامتناهی که داخل او فرض توان کرد
یکی مهتر از دیگری مهتر بود پس مساوی مضلعی بود که بزرگتر از مضلعات
نامتناهی داخل بود و خردتر از مضلعات نامتناهی خارج بود و هر
مضلعی مساوی مربعی تواند بود چنانک در آن علم معلومست پس
دایره مساوی مربعی تواند بود و گفته است بجهت آن برهانی نیست
که این تخصیص خاص نیست بهندسه بل چیزهاء مختلف الاجناس
شاملست و بعضی شارحان گفته اند وجه خلل آنست که این سخن
بقوت این مقدمه ثابت می شود که گویند چیزهایی که بزرگتر از چیزهایی
معلوم می شوند مانند مضلعات داخل و خردتر از چیزهایی معلوم
مانند مضلعات خارج ان چیزها متساوی تواند بود مانند دایره
و مضلع مطلوب پس چون موضوع مقدمه که چنینست خاص نیست
بهندسه برهانی نباشد و خواجه ابوعلی سینا گفته است که این وجه

که گفته اند علت اختلال این قیاس نیست چه این مقدمه تبدیل
لفظ چیزها باشکال خاص شود خلل باقی باشد بل علت آنست
که مقدمات نامتناهی مرتّب که در مقدمه گفته است جز بقوت
موجود نباشد و همچنین مضلع مطلوب در نتیجه و قوت و فعل
از اعراض ذاتی وجود باشد و بطریق تخصیص جز در علمهایی که
متعلق بود بحرکت و تغیّر واقع نباشد اما در علوم منتزع از ماده
مانند هندسه استعمال نتوان کرد چه عارض غریب بود و اموری
که درین علم واقع باشد بشرط وجود بود و چون مضلع مطلوب
مشار الیه نیست بالفعل بل بالقوة موجودست قیاس برهانی نیست
بل جدلی یا منطقی است این سخن اوست و ظاهرتر آنست که آنچه
ازین قیاس لازم آید آنست که سطحی بود بزرگتر از مضلعات
داخل و خردتر از مضلعات خارج و این خود معلومست چه دایره
که موجودست باین صفت است اما آنک آن سطح مضلّع بود
بالفعل ازین سخن لازم نیاید و مطلوب در اصل همین بیش
نبوده است و امکان وجودش کافی نبود چه امکان وجود اشکال
از مطالب هندسی نباشد چنانک گفته است و باین سبب این
قیاس تعرض مطلوب نرسانیده است بر وجه خاص باین علم
معنی وجه خلل اینست نه وقوع امور بالقوة در مقدمات چه درین
علم امور بالقوة بسیار ایراد کنند بشرط آنک هرچه از آن جمله
فرض وجودش کنند حکمش حکم موجودی دیگر مفروض بود
مانند فرض اضعاف نامتناهی در رسم تناسب و نقطهٔ نامتناهی
در طلب مرکز دایره بل خط نامتناهی در بیان موازاه و غیر آن
اینست تمامی مباحث برهان **فصل هشتم در نسبت علم و ظن**

مضلعات

با یکدیگر و رسمها و لفظهایی چند که در بعضی مواضع متداول باشد
عادت چنان رفته است که ختم مباحث برهانی ببیان نسبت علم
و ظن با یکدیگر کنند گوییم علم و ظن متقابلان اند بوجهی و اختلاف
ایشان بوثاقت و اضطرابست و هر دو داخل اند در تحت رأی
پس رای علم بود یا ظن و علم درین موضع قسم تصدیقی میخواهیم
بانفراد چه تصور را با ظن نسبتی نبود و چون علم یقینی اعتقاد
است بحکمی ضروری یا غیر ضروری با اعتقاد بانک آن حکم بضرورت
چنانست بر وجهی که ممتنع الزوال بود و هرچه نه علم بود ظن
بود پس را اقسام بود یکی وجود اعتقاد اول با اعتقاد دوم تا
جازم بود یا بی اعتقاد دوم تا جازم نبود و لیکن هر دو ممکن
الزوال باشد و سبب آن بود که آن حکم را نه بطریق علتش دانند
و دیگر وجود اعتقادی ضد اعتقاد اول با اعتقاد بانک آن
حکم بضرورت چنانست تا جازم بود یا بی اعتقاد تا جازم نبود
و سیم وجود اعتقاد اول یا ضدش با اعتقاد نحو بانک مقابل آن
حکم نباشد و هر سه اشتراک دارند در آنک ممکن الزوال باشد
بامکانی قریب یا بعید و باین سبب جمله از قبیل ظن اند و اول
ظنی صادق است و دوم ظنی است یا جهل مرکب و سیم ظنیات
یا جهلی بسیط و همچنانک علم اکتسابی باشد که از سببی مقتضی
وقوع علم حاصل آید و باشد که از غیر سبب بود ظن نیز باشد
که از سببی مقتضی وقوع ظن بود و باشد که نباشد و علم و ظن بیک
چیز یک کس را در یک وقت جمع نتواند بود چه امتناع زوال و
امکان زوال در یک موضوع جمع نتوانند آمد و همچنین دو ظن
مختلف جمع نتوانند بود چه هر طرف که راجح بود ظن بآن طرف

حاصل بود مرجوح مظنون نبود و اگر هر دو طرف متساوی بود
حکم مشکوک بود نه مظنون و درین موضع رسم چند چیز ایراد کرده
اند هر چند موضع آن رسوم علوم دیگر باشد مانند طبیعی و اخلاق
و آن اینست که گویند ذهن قوتی استعدادی است نفس را در
اکتساب حدود و رایها و فهم شایستگی این قوت تحصیل تصوری
را که نفس منبعث شود در طلب آن و حدس قدرت این قوت
بر اقتناص حد اوسط در هر مطلوب بذات خود و ذکا شایستگی
او آنرا که آنچه بحدس اقتناص کند در زمانی اندک باشد و فکر
حرکت ذهن باحضار مبادی تا از آنجا رجوع کند با مطالب بر استقامت
و صناعت ملکهٔ نفسانی که با حصول آن افعالی ارادی که مقصود
باشد بحسب آن ملکه بی رویتی از او صادر شود و حکمت بفعل
آمدن هر کمالی که در نفس انسانی بقوت باشد از علم و عمل
و اما در علم بانک تصور او موجودات را و تصدیقش باحکام
هر یک چنانکه باشد که هست تصوری تام و تصدیقی یقینی
و اما در عمل بانک خلق عدالت که مشتمل بود بر تهذیب قوتهای
نطقی و شهوی و غضبی او را حاصل بود و باشد که استکمال نفس
را باحاطت او بمعقولات نظری و عملی باعتبار خلق حکمت
خوانند و ما سخن در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی برهانی
بدین فصل ختم کنیم و بعد ازین سخن در کیفیت اکتساب تصورات
تام بحد گوییم ان شاء الله تعالی **فن دوم** در کیفیت اکتساب
تصورات تام بحد و آن دوازده فصل است **فصل اول**
در بیان امکان اکتساب تصورات قومی گفته اند اکتساب
تصورات بحدود و آنچه جاری مجری حدود باشد ممکن نیست چه

مطلوب

مطلوب اگر در ذهن حاصل بود از اکتساب مستغنی بود و اگر
حاصل نبود اکتسابش صورت نبندد چه آنچه متصور نبود مطلوب
نتواند بود و اگر متصور شود نتوان دانست که مطلوب او بوده
است یا غیر او بخلاف تصدیقی که تصورات اجزائش معلوم تواند
بود و حکم باثبات یا نفی مطلوب بود و سبب این غلط غفلت
از شعور بکیفیت حصول تصورات بود و آن آنست که معرفت
چیزها امری نیست که حصول آن دفعةً واحدة باشد بل آنرا مراتب
است در قوت و ضعف و وضوح و خفا و خصوص و عموم و کمال
و نقصان و باشد که شیئاً بعد شیء حاصل می شود تا بحد کمال می
رسد و بیانش آنست که معرفتی هست چیزی را بذات آن چیز و
معرفتی هست همان چیز را بذاتیات آن چیز و معرفتی هست همان
چیز را بعرضیاتش و معرفتی هست او را باشباه و نظایرش و یکی
از دیگر تمامتر است میان حدی در نقصان که جهل محض باشد و حدی
در کمال که تمامی احاطت باشد مانند مراتب نور در ظهور و خفا
و مثالش در محسوسات چنان بود که کسی شخصی را از دور بیند
داند که جسمی کثیف است و نداند که سنگی است یا درختی است یا
جانوری پس معرفت او آن شخص را معرفتی مبهم عام ناقص بود
محتمل این انواع بعد از آن اگر او را متحرک یابد معلومش شود
که حیوانست پس این معرفت محصل تر و خاص تر و کامل تر شود
بی آنکه در آن شخص تفاوتی حادث شود و همچنین اگر بوقوف
بر اثری دیگر معلومش شود که فرس یا انسانست پس کدام صنف
است پس کدام شخص و تحصیل و استکمال این معرفت در ذهن آن
کس بسبب وقوف بر مخصصات واحداً بعد واحدٍ مقتضی آن نباشد

که آن شخص را در وقتی وجودی عام بوده باشد و بعد از آن بتدریج
خاص شده و مع ذلک اقتضا آن نکند که در بعضی احوال آن کس
مخطی بوده باشد و معرفت او غیر مطابق وجود بوده و بعد از
آن مصیب شده و معرفتش مطابق گشته و همچنین اگر کسی آتش
را نشناسد و اوّل احساس دود کند و آتش را مصدر دود
داند و بعد از آن سوزش احساس کند و داند که مصدر دود و مضیء
است پس حرارتش احساس کند و داند که مسخّن است پس جرمش
مشاهده کند لاجرم معرفت او در تزاید بود تا رسیدن بمعرفت
حقیقی و چون حال معارف اینست پس شاید که یک چیز معروف
بود بمعرفتی عام و ناقص و مجهول بود از روی خصوص و کمال
و مطلوب بود از آن روی که بذات یک چیز بود تا بوجه مجهول
نیز معروف شود و بعد از او حالان داند که مطلوب همان چیزست
که بوجهی معروف بوده است و هیچ نقض برین قاعده وارد نباشد
و شک او زایل شود **فصل دوم در ذکر تصورات مکتسب**
و غیر مکتسب و اشارت باصناف تعریفات معانی متصور در عقول
و اذهان یا بنفس خود بیّن و مستغنی از اکتساب بود یا نبود و قسم
اوّل یا معقول محض بود مانند وجود و وجوب و امکان و امتناع
یا محسوس بود بحواس ظاهر مانند حرارت و برودت و سواد و بیاض
و نور و ظلمت یا مدرک بحواس باطن و وجدان نفس مانند
شادی و غم و خوف و شبع و جوع و فرق میان قسم اوّل و این دو
قسم آنست که بمعقول صورتهای کلی می خواهیم که حواس را با دراک
جزویات آن طریقی نبود و اگرچه آن جزویات مقارن محسوسات
باشد امّا از شأن عقل بود که بقوت تمیز آنرا بتنهائی مجرد ان

محسوسات ملاحظه کند و بتجرید از محسوسات کلی شود و بمحسوس و مدرک
صورتهای کلی می خواهیم که عقل از جزویات انتزاع کرده باشد و جزویاتش
مدرک حواس ظاهر یا باطن بود و هرچند اقتباس این تصورات در مبادی
فطرت بنوعی اکتساب صورت بندد شبیه باستقرا چنانک گفته ایم امّا
عقل را بعد از تقریر صور المعانی بوجه اکتساب باقی نماند البتّه و این
سبب بیّن بود و اولی التصور و مبادی تصورات مکتسب از تصورات
بیّن غیر مکتسب بود چنانک در تصدیقات گفته آمده است و واجب بود
که هر تصوری غیر مکتسب مبدأ تصوری مکتسب باشد و توصل از تصورات
بیّن بتصورات غیر مکتسب بطریق انتقال بود یا از محمولات ذاتی مقوّم
که بمثابت علل باشند در ذهن ماهیات موضوعات را بموضوعات یا از
محمولات عرضی ذاتی که بمثابت معلولات ذهنی باشند یا غیر ذاتی بمعروضات
یا از علل ذاتی در خارج بمعلولات یا بر عکس یا از شبیه بشبیه یا از مقابل بمقابل
و بعضی ازین انتقالات مفید تصوری حقیقی تام بود و آن انتقال از ذاتیات
مقوّم بموضوعات یا از علل ذاتی بمعلولات بود و بعضی مفید تصوری
ناقص بود شبیه بتصوری تام یا غیر شبیه و آن باقی اقسام بود بر حسب
مراتب و از همه بهتر انتقال از اعراض ذاتی بمعروضات یا از معلولات بعلل
بود و ناقص ترین انتقال از شبیه بشبیه و مقابل بمقابل که تعریفات مثالی
بود و ذاتیات مقوّم و علل ذاتی که مقتضی افادت تصور حقیقی باشند اجزا
حدود باشند و معلولات و عوارض که مقتضی افادت تصوری باشند غیر
حقیقی اجزاء رسوم باشند و ایراد نظایر اجزاء باشد و مبادی همه حال
باید که از مطالب معروف تر باشند در عقل پس اگر بطبع نیز اقدم باشند
افادت معرفت حقیقی کند بر وضع طبیعی بمثابت برهان لم باشد در
تصدیقات و اگر بطبع اقدم نباشد افادت معرفتی ناقص کند و بمثابت

برهان آن باشد و آنچه از معلولات بعلل بود بمثابت دلیل باشد و حاصل
آنست که آنچه نزدیک عقول ما بیّن باشد از حد و رسم مستغنی بود
و آنچه بیّن نبود اگر مرکب و معلول بود و مقومات و عللش بیّن بود آنرا
بحدود اکتساب توان کرد اکتسابی تام و اگر بسیط یا غیر معلول بود
و معلولات و اعراض ذاتی و غیر ذاتی و خواص و لوازمش بیّن بود آنرا
برسوم اکتساب توان کرد اکتسابی ناقص‌تر از قسم اول و اگر آنرا شبیهی
یا ضدی بود بمثالی بر آن وقوفی حاصل تواند شد وقوفی بعید و آنچه
بجز و بیّن نبود و آنرا مقومات و علل و معلولات و عوارض و نظایر بیّن
نباشد طریقی نبود بمعرفتش اصلا و هر یکی از علل و معلولات که در
حدود آیند باید که ذاتی و مساوی بود و معلولات مساوی ذاتی مانند
اعراض ذاتی باشد و خواصی که بمثابت اعراض ذاتی بود و علل متقدم بود
بر مطلوب و معلولات متاخر از او و علل اتفاقی و اعراض غریب را در
حدود و رسوم مدخلی نباشد و بعد از تقریر این معانی با سر سخن شویم
و گوییم تعریفات یا بچیزهایی بود که بر معرف متقدم بود و آن مقومات
و علل باشد یا بچیزهایی که از او متاخر بود و آن خواص و عوارض بود
یا بمرکب از هر دو صنف یا بخارج از هر دو صنف و اول یا بمجموع مقومات
و علل بود و آن حد تام بود یا ببعضی از آن و آن حد ناقص بود و حد
تام مشتمل بر اجناس و فصول باشد و در حد ناقص از فصلی چاره
نبود و الا افادت تمیز نکند و کمترین فایده که از تعریف مطلوب باشد
افادت تمیز بود و حد تام یکی بیش نتواند بود و حدود ناقص بسیار
بود و چندانک ذاتیات در او بیشتر بود بتام نزدیکتر بود و در ترتیب
اعم مقدم باید داشت چه اعم اعرف بود و نیز اخص باستلزام بر اعم دال
بود پس از تقدیم اخص بر اعم شبه تکراری حادث شود چه اعم یکبار

بقوت در اخص داخل بود و یکبار دیگر بفعل ایراد کرده شود اما چون
اعم مقدم بود و باخص مقید شود ازین خلل خالی باشد و اما تعریف
بخواص و اعراض رسم مفرد بود و باید که افادت تمیز کند و الا رسم نبود
و افادت تمیز یا بخواص بود چنانک تعریف انسانی بضاحک منتصب
القامه یا باعراض عام زیادت از یکی که مجموع مساوی معروض باشد چنانک
تعریف خفاش بمرغ زاینده و اول بهتر بود چه اول تمیز بالذات کند
و چون اعراض و خواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت و تعریف باعراض
ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی بود چه اعراض ذاتی بقوت مشتمل
بود بر معروضات و اما تعریف مشتمل بر ذاتیات و عرضیات رسم
مرکب بود و بهترین آن بود که ذاتی جنسی بود تا اول ماهیت بوجهی
از وجوه وضع کرده باشد و بعد از آن آنرا بدیگر اوصاف مقید گردانند
و چندانک جنس قریب‌تر بود بهتر بود و عام بر خاص تقدیم باید کرد و ذاتی
بر عرضی پس اگر عرضی عام بود و ذاتی خاص عرضی مقدم باید داشت
بسبب مذکور و از رسوم آنچه افادت تمیز کلی کند آنرا رسم تام خوانند
و باقی رسوم ناقص باشد و بعضی رسم مرکب را تام خوانند و مفرد را ناقص
و اما تعریف بغیر ذاتیات و عرضیات تعریف بنظایر و اشباه بود
و آن بقوت هم تعریف بعرضیات باشد چه وجه مشابهت امری عارض بود
شبیهی را و ایراد نظایر گاه بود که جهت بیان تماثل بود و گاه بود که جهت
بیان تقابل بود چه ذهن همچنانک از شبیه بشبیه انتقال کند از مقابل
بمقابل انتقال کند و بهترین امثله آن بود که بر وجه مشابهت و وجه مخالفت
مثال و ممثول مشتمل بود چنانک گویند ارادت نفوس فلکی مانند ارادت
نفوس حیوانی بود در شعور بفعل خود و ایثار آن و مخالف آن بود که آنک
افعال فلکی بر یک نهج بود مانند افعال طبیعی چه این بیان بر دو مثال

مشتمل است هر یکی متضمن وجه مشابهتی و وجه مخالفتی و تعریف کلیات
بجزویات چنانک گویند جنس مانند حیوان بود و نوع مانند انسان
و شخص مانند زید و مثلث مانند این مثلث ازین قبیل بود و همچنین
تعریف معقولات بمحسوسات تعریف یقین بنور و تعریف حیرت
بظلمت و معقول ناقص را با امثلهٔ استیناس زیادت بود و این سبب در
مخاطبات با متعلمان یا با عوام بیشتر استعمال کنند و بر جمله مقصود
بالذات درین موضع حدّ تامست و دیگر تعریفات مقصود بالعرض و با
دیگر صناعات مناسب تر توانند بود چه فایده اصلی از تحدید تحصیل
صورتی عقلی است مطابق محدود نه تمیز تنها چنانک اهل ظاهر پندارند
چه تمیز خود بضرورت تابع تصور حقیقی بود و اقتصار بر طلب تمیز
مغنی نباشد از آن با آنک تمیز تام استدعاء تقدم حصول تصور متمیز
و متمیز عنه یعنی هر چه غیر او باشد از متصورات نامتناهی کند و اول
دور بود و دوم محال و باشد که چیزی بین بود بحسب بعضی عوارض
و غیر بین بود بحسب ذات یا بحسب دیگر عوارض مانند نفس از آن
جهت که موجودست و متصرف در بدن بین است و از آن جهت که
ماهیت او چیست و جوهرست یا عرض غیر بین است پس باعتبار اول
از حد مستغنی بود و باعتبار دوم بحد محتاج و هر چه مطلقا بین بود
بحسب عقل یا حس اشتغال بتعریف آن بی فایده بود چه هیچ بیان در
تعریف او افادت آن معرفت که بعقل یا حس حاصل باشد نتواند کرد
فضلا عن الزیاده و بباید دانست که افادت آن معرفت که بعقل
یا حس حاصل که هیچ تعریف حدی و رسمی و مثالی بیک لفظ مفرد
نتواند بود چه انتقال از معنی مفرد بمعنی دیگر بسبب لزوم یا وجهی
دیگر صناعی نباشد و مراد بتعریفات درین موضع تعریفات صناعیات

که تصرفات اختیاری را در آن مدخلی بود و آن بتالیف معانی باشد که
اجزا قول باشند در اصناف تعریفات **فصل سیم**
در انواع یعنی در حد و بیان مناسبت و مباینت بر هان و حد
قومی گفته اند حد قولی باشد مشتمل بر تفصیل آن معانی که اسم بالذات
بر آن دلالت کند بر اجمال بحسب وضع واضعان و فهم مستمعان و فرق
میان اسم و حد آن بود که دلالت یکی اجمالی بود و دلالت دیگر تفصیلی
و برین تقدیر حدی تام مشتمل بر مجموع ذاتیات و حدی ناقص مشتمل
بر بعضی و رسمی مشتمل بر عرضیات نبود چه ذاتی و عرضی مضاف با
معانی معقول باشند نه با الفاظ مسموع و چون حکما این معانی در حد
اعتبار کرده اند و وجود خارجی محدودات در حدود حقیقی ملاحظت
کرده پس معلوم شد که هر حدّ ها تفصیل ما دلّ علیه الاسم اجمالا نباشد
و نیز اگر هر چه اسم بر آن دلالت کند حد باشد هر قول مولف بل هر قصیده
و کتاب که آنرا اسمی بود آن سمی حدّ آن اسم باشد و معلومست که حد برین
منوال هم اعتبار نکرده اند پس مفهوم حد بحسب اصطلاح اهل علم ازین
تفسیر عامترست بوجهی و خاصتر بوجهی و آنچه تحقیق اقتضای کند آنست
که حقیقی مست بحسب اسم که موجود و غیر موجود را ساول بود چه هر اسم
که کسی بر معنئی معقول یا غیر معقول اطلاق کند آنرا تفسیری باشد
بحسب عنایت واضع و مستی و اگر مستمع همان معنی فهم کند مصیب باشد
و الا مخطی و در آن نزاعی صورت نبندد الا آنک میان آنچه آن اسم بالذات
یا بالعرض بر آن دلالت کند اشتباه افتد و آنگاه آن نزاع لغوی بود نه
معنوی و غایت کار در بیان وجه صواب تمسک بنقلی باشد یا استشهاد
بوجه استعمال طایفهٔ و مع ذلک هر کسی را رسد که گوید من باین لفظ این
معنی می خواهم پس با او سخن بر آن تفسیر باید گفت که او خواهد طلب

ماشابح اسم بحسب این حدّ باشذ وباین سبب استفسا والفاظ مبهم
ومتنازع ودرمساوی محاورات بسند یذه باشذ تا میان قایل ومستمع
درمعانی اتفاق حاصل شوذ وحدّی دیگرست بحسب ذات محدود
وآن حدّ محدودی رابوذ که اورا ذاتی وماهیتی موجود بوذ وجون اعیان
موجودات مختلف اند بعضی بدیهی التصورات وبعضی غیر بدیهی واز
غیر بدیهی بعضی واضح بقوت وبعضی خفی وبعضی متصور بحقیقت وبعضی
بحسب علل واسباب وبعضی بحسب معلولات وآثار وبعضی بحسب
عوارض ولواحق دیگر بس حد دال بر ماهیت نیز مختلف باشذ بحسب
این اختلافات بعضی تام بوذ وبعضی ناقص وبعضی بامور ذاتی وبعضی
بامور خارجی وبعضی ازمیان این امور لازم باشذ تا حدّ حقیقی تام که
قول بوذ دال بر ماهیت محدود وتصورش ومقتضی حصول صورتی
عقلی بوذ مطابق موجود خارجی ملخص شوذ ومراتب حدود دیگر بحسب
قرب وبعد از آن هم معلوم کرذذ ودرین حدّ نزاع ممکن باشذ چه توان
گفت این حدّ مطابق محدودست واین حدّ مطابق نیست بس هر چه حدّ
بوذ بحسب ذات باعتباری باشذ که باعتبار دیگر حدّ بوذ بحسب اسم
اگر آن ذات را اسمی مطابق بوذ امّا این حکم منعکس نشوذ وبرهان را
با حدّ بحسب ذات مناسبتی باشذ ودر آن تنبیه بر آن حدّ منفعتی
واگرچه اکتساب نفس حد ببرهان ممکن نبوذ چنانک گفته اند ووجه
مناسبت آن بوذ که برهان همچنانک افادت وجود حکمی کنذ موضوع را
افادت نفس وجود موضوع نیز کنذ وتا وجود موضوع معلوم نباشذ
اورا حدّی بحسب ذات معقول نبوذ ووجود موضوع بحد معلوم نتوانذ
شذ چه حد اگرچه مشتمل بوذ ذاتیات بوذ ووجود بیشتر اعیان موجودات را
ذاتی نبوذ وبرسم نیز معلوم نتوانذ شذ چه حدّ رسم مشتمل بر عرضیات

زني

بین بوذ الّا انچه ثبوتش ببیان محتاج بوذ وچون اثبات عرضیات غیر بیّن
جز ببرهان صورت نبنذذ بس اثبات وجود موضوعی را که وجودش بیّن
نبوذ ببرهان توانذ بوذ ودرین موضع اگر حدّ بحسب اسم مطابق مسمی
بوذه باشذ ومشتمل بر اوصاف ذاتی وعلل ماهیت او بمعاونت برهانی
که معطی هلیت مطلق بوذ حدّ حقیقی گرذذ چنانک درمثال مثلث
متساوی الاضلاع گفته ایم چه حد مثلث دراوّل مشتمل بوذ که اضلاع
ـش کانه است که علت ذاتی مثلث اند بس بعد از آنکه بیان وجود مثلث
همان قول حدّ حقیقی است مثلث گرذذ بس برهان بوجهی اعانت
کرده باشذ بر اعطا حدّ حقیقی واینست سبب آنک مطلب هل بسیط
میان دو مطلب ما متوسط است در مرتبه ودر موضعهایی که برهان
بر هل مرکب بوذ وافادت وجود عارضی ذاتی کنذ موضوعی را بشرط
آنک حدّ اوسط هم علت وجود اکبر باشذ علتی ذاتی مساوی وهم علت
وجودش اصغر را تا وجودش اصغر را وجودش مطلقا بوذ بس اوسط
بآن اعتبار که علت وجود اکبر بوذ اصغر را مفید برهان باشذ وبآن
اعتبار که تصورش علت حصول تصور اکبر بوذ حد یا جزو حد بوذ
وهمچنانک افادت لمیت کرده باشذ هم افادت ماهیت کرده باشذ
بس برهان مقتضی تنبیه بوذ بر حدّ والا عاده اجزا برهان وحدود
درین موضع مشترک افتذ وباین سبب مطلب ما ولم بیکدیگر متعلق
بوذ چنانک بیش ازین گفته ایم ومناسبت برهان وحدّ برین وجه
باشذ ونفع برهان در اکتساب حد درین موضع ظاهر گرذذ امّا بایذ
که معلوم بوذ که این مشارکت عام نبوذ چنانک ظن بعضی منطقیان
است که گفته اند هر حدّی مشارک برهانی بوذ وهر برهانی مناسب
حدّی تا حکم کرده اند که هر چه حدّ اوسط بوذ در برهانی حد محدودی بوذ

جه واجب نیست که حدّ اوسط همیشه ذاتی مفهوم بوذ چنانك گفته ایم
ونیز اوسط جون علت وجود اکبر بوذ در اصغر وعلت وجود اکبر
نبوذ مطلقا مانند حیوان که علت وجود جسم است انسانرا وعلت
وجود جسم فی نفسه نیست واکر علت بوذ ولیکن علتی مساوی اکبر نبوذ
بل خاصتر بوذ ویا وجود مطلقا علت نبوذ چنانك در برهان ان
افتذ حد نتواند بوذ و همچنین واجب نیست که هر چه حد محدودی
بوذ حدّ اوسط برهانی بوذ جه حدّ بر محدود محمول نبوذ بحقیقت
بلکه خوذ عین او بوذ واکر نیز در لفظ بر محدود حمل کنند ان حمل
همیشه کلی واخلی ومساوی بوذ و واجب نبوذ که مقدمات برهان
همیشه باین شرائط بوذ جه در برهان سلبی وجزوی ومحمولات غیر
مساوی بسیار افتذ ونیز اجزاء حد ذاتیات مقوم باشذ واجزاء
برهان در اکثر احوال اعراض ذاتی واولیات را برهان حاجت
نبوذ و باشذ که اجزاء از احدود باید گفت وماهیاتی که وجود آن
ظاهر بوذ مانند وحدت که مبداء موضوع علم حساب است باشذ که بحد
محتاج بوذ و ببرهان نبوذ پس باین وجوه وامثال آن معلوم شوذ
که حد و برهان در بیشتر مواضع متباین اند واشتراك اجزاء
ایشان خاص است ببعضی مواد چنانك گفتیم وکیفیت مشارکت بعد
ازین بیان کنیم انشاء الله **فصل چهارم در انك حد بهر یکی از برهان
وقسمت واستقرا بانفراد اکتساب نتوان کرد ه**
حکم انك هر یکی را از برهان وقسمت واستقراء در اکتساب چه نوعی
از معاونت است چنانك بعد ازین معلوم شوذ بعضی را ظن افتاده
است بهر یکی از آن که طریق اکتساب حدّ همانست بانفراد و آن ظنها
باطلست چه اگر حد ببرهان اکتساب توان کرد جز بقیاسی از ضرب

اوّل و شکل اوّل نتواند بوذ که نتیجه موجبه کلی دهد و باید که اصغر
که محدود بوذ واکبر که حدّ بوذ متساوی باشند و بر یکدیگر منعکس وچون
چنین بوذ اوسط نیز مساوی هر یکی بوذ لامحاله و هر محمول که مساوی
موضوع بود یا فصل بوذ یا خاصه یا رسم یا حد و ارسطاطالیس این جمله
را درین موضع خواص خوانده است پس گوییم نشاید که اوسط فصل
یا خاصه یا رسم اصغر بوذ جه حمل اکبر بر اوسط یا بران وجه بوذ که اوسط
بان اعتبار که اوسط است اکبر بر و محمولست یا بر آن وجه که هر چه موصوف
بود با وسط اکبر بر و محمولست و اوّل کاذب بوذ جه فصل بان اعتبار
که فصل بوذ حد نتواند بوذ وخاصه و رسم همچنین و دوم خالی نبوذ
از آنك بان چیز که با وسط موصوفست طبیعت محدود خواهند یا یك
یك شخص و بر تقدیر اوّل حد معلوم بوذه باشذ بی توسط اوسط
و بر تقدیر دوم کاذب بوذ جه حدّ طبیعت نوعی حدّ یك یك شخص
نبوذ اگر چه یك شخص در محدود داخل باشند و حاصل آنست
که یا کبری کاذب است یا مفید حد نیست اصغر را امّا اگر اوسط حد
بوذ ولامحاله حدّی دیگر بوذ و دو حدّ تام نتواند بوذ پس یکی ناقص
بوذ و اوسط تام نشاید و الا موضع کبری حاجت نبود و اگر اوسط
ناقص بوذ و اکبر تام اوسط جزو اکبر بوذ پس اکتساب حد با وسط
بوذ که بفصل گفتیم و اگر اکبر حدی ناقص دیگر بوذ خارج از اوسط
همان بوذ که بخاصه گفتیم ونیز حمل اکبر بر اوسط یا بر آن وجه بوذ که
حد اوست و اوسط با اصغر همچنین تا اکبر حد بوذ یا بر وجه
حمل مطلق بوذ اگر بر وجه اوّل بوذ اثبات اوسط اصغر را اثبات
حدّی محدودی را بی برهان یا بتوسط حدّی دیگر تا بتسلسل انجامد
و لازم آید که میان هر حدّی و محدودی حدود نامتناهی بوذ و مع ذلك

مفهوم کبری آن بوذ که انچه اوسط حد اوست اکبر حد اوست وازین
مصادره بر مطلوب بوذ چه مطلوب همین قدر بیش نیست که موضوع
بر آن مشتمل است واکر بر وجه دوم بوذ از حمل اکبر بتوسط اوسط
با صغر لازم نیایذ که اکبر حد اصغر بوذ چه محمولات ذاتی بسیار بوذ
که حد نبوذ پس اکر بعد از آن بوجهی دیکر معلوم کنند که آن نتیجه حد
بوده است برهان اول افادت حد نکرده باشذ و بعضی کفته اند
اکتساب حد بقیاسی استثنائی توان کرد چنانک کویند چون محدود
ضد فلان چیزست ضد حد آن چیز حد محدود بوذ واین هم باطلست
چه سخن در حد ضد اول همانست که در حد ضد دوم و دو ضد
نبوذ که یکی از دیکر واضح‌تر باشذ و نیز پس آنچه او را ضد نبوذ حدش
نبوذ وازین جمله معلوم شوذ که اکتساب حد برهان و قیاس معقول
نبوذ و قسمت نیز چنانک مفید قیاس نبوذ بحسب بیان مذکور
در باب قیاس مفید حد هم نباشذ بانفراد و قسمت چنان بوذ که
کویند مثلا انسان حیوانست یا نیست واکر هست ناطقست یا نیست
و چون هم حیوانست و هم ناطق پس حیوان ناطق حد اوست و وجه
خلل درین بیان بسیارست ا تعیین حیوان در قسمت اول و ناطق
در قسمت دوم از دعوی مجرد از بیانست و باستثنا نقیض دیکر قسم
بیان نتوان کرد چه نقیض قسم باقی از عین قسم معین خفی‌تر باشذ
یا مساوی او و اکر بیان حاجت نیست پس قسمت نیز حشوست ب
بسیار بوذ که حمل اوصافی متفرق بر موصوف صحیح بوذ و مجتمع
صحیح نبوذ چنانک شاعر و نیک بر زید پس بر تقدیر تحصیل اوصاف
از قسمت حد دانند که حملش بر محدود بر سبیل اجتماع صحیحست ج
بسیار بوذ که جمع اوصاف ناصحت موذی باتحادی که محصل ماهیت

موصوف باشذ نبوذ مانند اسود و حار و تا چنان نبوذ حد نبوذ
د باشذ که قسمت بذاتیات نبوذ بل حیوان بماشی و غیر ماشی قسمت
کرده باشند پس غیر ذاتیات در حد آورده باشند ه باشذ که قسمت
اول نبوذ چنانک جسم بناطق و غیر ناطق قسمت کرده باشند پس
بعضی ذاتیات ساقط شوذ و باشذ که جمع اوصاف بر ترتیبی که
در حد شرط بوذ اتفاق نیفتد پس از سوء ترتیب اختلال بحد راه
یابذ ز چون حد اوصاف مجتمع شوذ بچه معلوم شوذ که از اوصاف
حدست اکر قیاس کنند برین وجه که مجموع آن اوصاف قولی دال بر
ماهیت است پس حدود صغری عین نتیجه بوذ یا مشتمل بر آن
واستقرا نیز مفید خوذ نتواند بوذ چه استقراء حقیقی از اشخاص
محسوس باشذ واشخاص محسوس را حد نبوذ چنانک کفته اند ونیز
در استقرا حدی که معلوم شوذ یا اول حد یک جزوی باشذ
بعد از آن آن حد را بنوع نقل کنند مانند حکمی که باستقرا معلوم شوذ
یا اول حد نوع بوذ نشایذ که اول حد جزویات بوذ چه حد جزویات
مختلف بایذ واختلاف بذاتیات نتواند بوذ واکر بوذ پس منقول
بنوع از زیادت از یک حد بوده باشذ و نشایذ که اول حد نوع بوذ
چه حد نوع اول بر نوع افتد و بعد از آن بالعرض جزویات را متناول
شوذ و محال بوذ که نوع و حد نوع نادانسته تناولش جزویات را
معلوم باشذ اینست بیان آنک هر یکی ازین وجوه بانفراد طریق
اکتساب حد نتواند بوذ واما آنک انتفاع بهر یکی در اکتساب حد
چکونه باشذ بعد ازین بیان کنیم ان شاء الله

فصل نهم در آنک طریق اکتساب حد ترکیب است

هرگاه که معلوم باشذ
که محدود در تحت کدام جنس است از اجناس عالیه و محمولات ذاتی

مقدم او که در تحت آن جنس باشد جیست تمامی ان محمولات جمع کنیم
جه آنچه عامتر بوذ از محدود وجه انچه مساوی او باشد وجه آنچه اولی
بوذ وجه آنچه غیر اولی بوذ و وقوف بر محمولات ذاتی ممتنع نبوذ جه
تصور ذاتیات بقوت در تصور ماهیت مندرج بوذ بس نکاه کنیم
اکر بعضی از آن محمولات در ضمن بعضی داخل باشد حکم بحذف کنیم
واکر مجموع ذاتیات اعم را اسمی محصل یا اسم آن اسم بجای آن ذاتیات
بنهیم که ان جنس قریب محدود باشد واکر اسمی محصل نیابیم و بعضی
را از آن جمله اسمی محصل یابیم ان اسم بجای ~~نجوع~~ پنجم بنهیم که فصل بوذ واکر اسمی
محصل نیابیم و دو معنی مختلف باشد و هر یکی بانفراد در افادت
تحصیل و تحقق نوع کافی بوذ جمله ایراد کنیم که هر یکی فصلی باشد
آنچه حاصل شوذ ازین جمله لا محاله مساوی محدود باشد هم در
معنی تا افادت تصور کمال ماهیت محدود کند و هم در انعکاس
تا افادت تمیز ذاتی کنند و ان حدی تام بوذ مثلا خواهیم که حد
انسان معلوم کنیم نکاه کنیم در تحت مقوله جوهر بوذ و اوصاف ذاتی
او قابل ابعاد ثلثه و ذو نفس غاذیه و نامیه و مولده و حساس و متحرک
بارادت و مدرک و ممیز و ناطق است و جون درین اوصاف نکاه
کردیم مدرک در ضمن حساس حاصل بوذ و ممیز در ضمن ناطق
هر دو را حذف کردیم و اوصاف عام را اسمی مشترک یافتیم و آن
حیوانست بس دانستیم که حیوان جنس است و ناطق فصل
و مجموع حد و اکر خواهیم که حد جنس محدود معلوم کنیم اوصاف
اولی ازین جمله حذف کنیم جه اولی خاص فصل محدود بوذ و عام
جنس او و فصل در حد جنس داخل نتواند بوذ و جنس نیز حد نبود
نبوذ بس سیح کدام را شایستکی وقوع در حد جنس نبوذ و دیکر

آن بعض بنهیم
که آن جنس عالی
باشد و همچنین
اکر ذاتیات
مساوی را اسمی
محصل یابیم آن
اسم بجای ح

اوصاف

اوصاف عام غیر اول واقع در جواب ما هو بشرکت بکریم و ان جوهر
ذو ابعاد و ذو نفس متحرک و حساس است بس بجای جوهر ذو ابعاد
جسم بنهیم و جون بجای جسم ذو نفس اسمی محصل نیابیم ماهیتی را که
مولف بوذ ازین مجموع و اکر جه اسمی محصل ندارد دانیم که جنس حیوان
است و جون بجای متحرک و حساس نیز اسمی محصل نیابیم و دانیم
که هر یکی افادت تحصیل نوع حیوان می کند دانیم که هر یکی فصل اند
بس در حد تام بر یکی اقتصار نکنیم بل هر دو ایراد کنیم و اکر جه در حدی
که افادت تمیز کند یکی کافی باشد و باید دانست که ترتیب نکاه داریم
یعنی تقدیم اعم بر اخص جنانک کفته ایم و ترتیب در فصولی که در
مرتبه متساوی باشد جنان بوذ که فصلی مناسب فاعل و ماده بوذ
مقدم دارند بر انچه مناسب صورت و غایت بوذ و غایت از همه
متاخر دارند تا بر ترتیب طبیعی باشد و اکر فصول نه باین اعتبارات
بوذ مانند حساس و متحرک بارادت تقدیم یکی اولی نباشد و باید
دانست که اجزاء حدود و رسوم را ارتباطی بوذ تا از مجموع
یک جیز حاصل شوذ که حد یا رسم باشد و آن ارتباط در حد شارح
اسم بربطی تقییدی باشد در لفظ جنانک کفته آمده است و در حد
دال بر ماهیت بحصول اتحادی که موذی بوذ بتصور ماهیتی
در عقل مطابق ذاتی موجود در خارج یا هم در عقل

فصل ششم در بیان وجه انتفاع بتحلیل و قسمت در اقتناص حدود و غیر آن

همجنانک در قیاس اغلب جنان بوذ که اول مطلوب
وضع کنند و بعد از آن طلب مقدماتی کنند که منتج مطلوب بوذ در
حدود نیز اول محدود وضع کنند و بعد از آن طلب ذاتیات او کنند
بطریق تحلیل و قسمت و امثال آن تا از آن ترکیب حد کنند و اقتناص

محمولات ذاتی بطریق تحلیل چنان بود که در ماهیت محدود تأمل کنند
تا در تحت کدام جنس افتاده است از اجناس عالی و دیگر انواعی که با
او در تحت آن جنس افتاده اند چیست و مشارکت و مباینت ذاتی
میان آن انواع بکدام صفت است تا هر یکی از ذاتیات مشترك
و ذاتیات خاص بدست اید و استقرا را درین باب معاونتی تمام باشد
مثلا خواهند که ذاتیات خط معلوم کنند نگاه کنند خط در تحت
مقوله کم باشد و از نوع کم متصل و خط مستقیم و خط مستدیر
و خط منحنی و خط محدب در معنی خط اشتراك دارند پس چون در
معانی ذاتی هر یکی تأمل رود خط مستقیم طولی بود نی عرض که
نقطهایی که بر و فرض کنند مقابل یکدیگر بود و خط مستدیر طولی
بود نی عرض که نقطه فرض توان کرد که خطهایی که از آن نقطه
باو کشند متساوی بود و خط محدب طولی بود نی عرض که بر
یك نقطه موضع اتصال دو خط مستقیم بود بر غیر استقامت و خط
منحنی طولی بود نی عرض که از محیط قطعی زاید یا ناقص یلکانی بود
پس چون این خصوصیات بیفکنند حد خط بماند طول نی عرض
و طول متضمن معنی کم متصل باشد پس این معانی مجموع ذاتیات
خط باشد و محدود بغیر خصوصیت هر یکی بوده باشد از انواع
و اگر بعد از حذف خصوصیات هیچ معنی مشترك نماید معلوم شود
که آنچه باشتراك بر آن معانی مقول بوده است بر سبیل اشتراك
لفظی بوده است مثلا تشابه بر اشکال و الوان مقولست و معنی
یکی تناسب اضلاع و تساوی زوایا است و معنی دیگر انفعال حاسه
از هر یکی مانند انفعالش از دیگری و چون هر یکی ازین دو معنی
خاص است بیکی ازین دو موضوع و هیچ مشترك باقی نمی ماند

میان هر دو معلوم شد که وقوع تشابه بر هر دو باشتراك بوده
است و اقتناص مشترکات ذاتی باین طریق که از طرف اخص ابتدا
کنند باحتیاط نزدیکتر بود از آنك ابتدا از طرف اعم کنند چه اگر
در تشابه نگرند و آنك عارض دو نوع است از جنس کیف گمان
افتد که مگر عرضی ذاتی است جنس کیف را و اشتراك انواع
در و اشتراکی معنوی و این ظن خطا بود و نیز اصاص کلی از جزویات
در مبداء فطرت هم برین منوال بود و چون صناعت مجاری
طبیعت بود باعمال نزدیکتر باشد و اما قسمت دوگونه بود
قسمت کلی بجزویات و قسمت کل باجزا و قسمت کلی بجزویات یا
بفصول ذاتی بود یا نبود و اول یا اولی بود یا غیر اولی اما اولی
قسمت جنس بود بانواع بعید مانند قسمت جسم باین انواع و قسمت
بغیر فصول ذاتی یا قسمت معروض بود بعوارض یا برعکس یا قسمت
عوارض بعوارض و اول یا بعوارض صنفی بود یا بعوارض شخصی
و اول یا قسمت جنس بود باصناف نوع چنانك قسمت حیوان بعربی
و عجمی و دوم یا قسمت جنس بود باشخاص چنانك قسمت حیوان بزید
و عمرو یا قسمت نوع چنانك قسمت انسان باین اقسام و قسمت عارض
بمعروضات قسمت صنف بود بمعروضات جنسی مانند کائن فاسد
بمعدن و نبات و حیوان یا بمعروضات نوعی مانند قسمت طایر بعقاب
و غراب یا بمعروضات شخصی مانند قسمت عزبی بزید و عمرو و قسمت
عوارض بعوارض قسمت اصناف بود باصناف مانند قسمت مرغ
بانچه گوشت خورند و انچه دانه چینند و انچه گیاه خورند و درین
موضع جز از قسمت بفصول ذاتی اولی انتفاع نبود و معرفت حال
این فصول در فصلی مفرد ایراد کنیم و چون ذاتی اعم یعنی جنس عالی

قریب مانند قسمت
حیوان بانسان
و فرس و اما بغیر
اولی قسمت جنس
بود بانواع صح

بکنند و قسمت کنند بفصول ذاتی اولی و همچنان قسمت میکنند تا رسیدن
بانواع سافل که اختلاف در آن جز باشخاص نبود همگی فصول بر ترتیب
معلوم شوند در طول و اگر در میانه فصل غیر اولی باشد لا محاله طفره
افتد چنانک اگر کسی قسمت جسم ذو نفس کند بناطق و صهال فصل
حیوان در میان فرو کذاشته باشد یا اگر قسمت حیوان کند بمتصل
الجناح و منفصل الجناح اعنا و طایر فرو کذاشته باشد و اول قسمت
جسم ذو نفس بحساس و غیر حساس و قسمت حیوان بطایر و غیر طایر
باید کرد و بعد از آن این قسمت و بعد از آن در هر مرتبه نکاه کنند
تا اگر جنس را چند فصل متساوی در رتبت قسمت ممکن بود بحسب
اعتبارات مختلف مانند قسمت جسم ذو نفس بحساس و غیر حساس
باعتباری و متحرک بارادت و غیر متحرک باعتباری دیکر آن فصول
را نیز در عرض اعتبار کنند باین هر دو نوع قسمت لا محاله تمامی
ذاتیات را استحضار کرده باشند و قسمت افادت سه چیز کرده
باشد ا ترتیب فصول ذاتی مختلف بعموم و خصوص در طول
چنانک قابل ابعاد پس ذو نفس پس حساس و متحرک پس ناطق
ب حد هر جنسی که درین ترتیب افتد چه از ترکیب هر فصلی
با جنس عالی بعد از فصلی دیکر جنسی دیکر حاصل آید ج الحاطت
بهمه ذاتیات در طول و عرض تا ترکیب حد ممکن باشد و باید که
ظن نبرند که این قسمت بعد از معرفت فصول نا متناهی که مقتضی
معرفت انواع نا متناهی باشد ممکن شود و چون معرفت نا متناهی
محال بود این قسمت محال بود چه قسمت حیوان مثلا بناطق و غیر
ناطق کافی بود و اگر محدود در طرف ناطق افتد بمعرفت تفصیل غیر
ناطق و اگر چه محتمل بود که بقوت فصول محتمل نا متناهی را شامل بود

ممکن صح

احتیاج نباشد و اگر در طرف غیر ناطق افتد بر سبیل استیناف بصهال
و غیر صهال قسمت باید کرد و اگر در طرف صهال افتد از تفصیل دیکر طرف
استغنا حاصل شود و هم برین قیاس و چون ذاتیات مقوم بین باشند چنانک
کفته ایم طرف مطلوب بآسانی معلوم شود پس بمعرفت نا متناهی احتیاج
نیفتد و قسمت کل باجزا یا باجزا متشابه بود مانند قسمت خط بدو قسم یا باجزا
مختلف و آن یا تالیفی بود مانند قسمت حیوان باعضا یا ترکیبی مانند قسمت
اعضا باخلاط و درین موضع قسمت کل باجزا تالیفی و ترکیبی هم مفید بود و آن
در عدد وی بود که دو کم باشد مثلا قسمت حیوان بتشریح باعضا آلی و قسمت
اعضا آلی باعضا بسیط و قسمت اعضا بسیط باخلاط و قسمت اخلاط
بارکان چه همچنانک از قسمت کلی بجزویات معلوم شود که حیوان در تحت
جسم ذو نفس است از قسمت کل باجزا معلوم شود که مرکب از جسمی رطب
و جسمی یابس است و چون اجزا بسیار شوند و انواع بسیار از مقارنات و مباینات
اجزا حکمهای کلی معلوم شود مانند آنک حیوان عادم اذن بیضه نهد و ذو
اذن بچه زاید و کمیت وجود بعضی نیز معلوم شود چنانک چون بعضی
حیوانات را کوش بود و بعضی را نبود و بعضی را قرن بود و بعضی را نبود
و بعضی را در فک اعلی دندان باشد و بعضی را نبود و بعضی ذو رجلین بود
و بعضی نبود و ذو کوش و ذو قرن و عادم السن در وجود متساوی یابند
بتجربه و ذو رجلین از آن عامتر معلوم شود که ذو رجلین علت این اوصاف
نیست پس بمعاونت نظر در قواعد طبیعی معلوم شود که وجود قرن علت
عدم سن است بسبب صرف ماده در قرن و عدم سن علت احتیاج است
بکوش تا تلافی قصوری که بسبب نقصان مضغ افتد بکوش صورت بندد
و همچنین از قسمت نباتات باجزا و اعتبار احوال اقسام معلوم شود
که وجود عرض ورق و انتشار آن در درختان مانند انکور و انجیر متساوی

الی

کالطاوس

فلک

باشد پس معلوم شود که رطوبتی که سبب تماسك اجزا بود بسبب عرض
ورق ودر معرض تلاشی باشد وباین وجه عرض سبب انتشار بوده باشد
وامثال این علل در براهین وحدود واقع باشد وازآن انتفاع بود
واحتیاط در آنك ملزوم هر لازمی بالذات حیث واجب باشد باجای
ملزوم امری عامتر یا خاصتر وضع نکنند که اخذ ما بالعرض مکان بالذات
لازم آید وحکم منتقض شود وباید دانست که مسایل بیان در علمها
معادن ونبات وحیوان ازین نوع قسمت مستفاد بود وحدود بسیار
چیزها بمعرفت آن معلوم شود ولیکن فایده قسمت کلی بجزویات در حدود
بیشتر بود وفایده قسمت کل باجزا در براهین واقسام بیشتر **فصل**
هفتم در بیان حال فصول وراساس حدود بعد از معرفت اجناس
عالیه هیچ بحث مهمتر از استکشاف حال فصول نباشد چه اجناس وانواع
متوسط وسافل بل حدود حقیقی از ترکب جنس عالی با فصول مترتب
حاصل شود چنانك گفته ایم وفصول را اوصاف وشرایط بسیار
شمرده اند اما اکثر آن شرایط مشترکست میان فصول وبعضی خواص
واعراض ذاتی وآنچه از آن جمله معلوم فصل است که فصل برعایت آن
شرط فصل باشد یك شرط است وآنچه مقتضی کمال فصل است که
فصل برعایت آن شرط قریب باشد یك شرط باشد دیگر ودیگر شرایط
هرچند لوازم فصل باشد اما رعایت این دو شرط از آن جمله مغنی بود
واقتصار بر آن شرایط بی رعایت این دو شرط کافی نبود وشرط
اول ازین دو شرط آنست که فصل محصل وجود جنس بود بروجه
تنویع چه جنس را وجودی عقلی مبهم محتمل انواع مختلف باشد
ودر خارج همچنان بی زیادت لاحقی موجود محصل نتواند بود وچون
آن لاحق با جنس مضاف شود مجموع نوعی محصل کردد پس آن لاحق



محصل ونوع جنس بود وفصل عبارتست از آن لاحق الا آنك فصول
قریب وبعید درین معنی اشتراك دارند وشرط دوم که فصل قریب
را از دیگر فصول ممتاز گرداند آنست که لحوق او جنس را اولی بود
یعنی نه بسبب امری غیر ذات جنس بود چه لواحق دیگر که عامتر از جنس
بود یا بسبب جنس حسی یا ماده او یا عرضی از اعراض ولاحق شود ولحق
مساوی او بود بسبب فصل جنس یا ماده او یا عرضی از اعراض او لاحق شود
واین جمله انواع واشخاص را که در تحت جنس بود لاحق باشد وتنویع وتقسیم
جنس نتواند کرد وآنچه خاصتر بود واولی نبود جنس را یا فصل بعید
بود یا لاحق فصلی قریب یا بعید وفصل قریب بقید اولی ازین جمله ممتاز
شود واین فصل لا محال از اعراض ذاتی جنس تواند بود واما از اعراض
غیر مساوی بل از اعراض خاص که جنس را بر سبیل تقابل مانند اتصال
وانفصال کم را یا غیر تقابل مانند ناطق وصهال حیوان را عارض
شوند یا قسمت جنس کنند بانواع واعراض ذاتی اولی غیر مساوی که
اقتضاء تقسیم کنند چون از شرط اول خالی بود فصل نبود مانند ذکورت
وانوثت از متقابلات وطایر وسابح وماشی از غیر متقابلات حیوان را
وبعد از تقریر این دو شرط گوییم باقی اوصاف وشرایط که اهل صناعت
فصول را یاد کرده اند یا راجعست با این دو شرط مذکور یا از قبیل اوصاف
مشترك است میان فصل وغیر فصل وبعضی از آن اوصاف اینست
ا آنك مقسم جنس بود وحالش گفته آمد ب آنك طبیعت فصل
خارج بود از طبیعت جنس ومعه عوارض جنس بود ج آنك فصل علت
وجود حصه جنس بود چنانکه در صورت با ماده همین حکم دارد واکر
تفسیری خاص کنند باین موضع راجع باشد با شرط اول د آنك لحوقش
جنس نه بسبب امری عامتر یا خاصتر بود واعراض ذاتی همچنین بود دوم دلك

فصل باید که بسبب امری مساوی هم لاحق نباشد وتحقیق این شرط
راجعست با شرط دوم ه انک قسمت با ولازم بود یعنی قبول انقسام
ممتنع بود چه قسمت جسم بحرکت وسکون اولی است اما متحرک ساکن
تواند شد وساکن متحرک و ذکورت وانوثت همین حکم دارد بانک
فصل نیستند و انک مانع سوع بود بدیگر انواع یعنی لحوق بجنس
تابع آن بود که جنس نوعی دیگر شود چه ذکورت وانوثت بالزوم مانع
آن نیستند که حیوان انسان بود یا فرس وبعضی عرضیات نیز چنین
بود چه زوجیت بالزوم قسمت مانع تنوع عدد نشت بسه وپنج ز
انک قابل شدت وضعف نبود واین حکم مطلقا صحیح نبود چه
هر نوع که قابل شدت وضعف بود فصلش همچنان بود مگر قید
کنند که در تنویع قابل نبود وانگاه دیگر علل را همین حکم بود ح آنک
عدمی نبود واین موضع بحث است چه شاید که جنسی باشد محتمل
دو مقابل که یکی وجودی باشد ودیگر عدمی و بهر یکی از آن نوع محصل
شود مانند کم که بوجود وعدم حد مشترک دو نوع شود و همچنین
امتداد طولی که محتمل مقارنت ولا مقارنت عرض بود پس بقید لا
مقارنت نوع خط شود واین عدمات عدم مطلق نبود طبیعت جنسی
بعینه طبیعت نوع بوده باشد پس فصل سلبی نشاید بآن معنی که
عدم مطلق بود طبیعت جنس بعینه طبیعت نوع بوده باشد اما
عدمی شاید بآن معنی که وجود فصل عدمی بود اینست حال این شرط
ودر تقدیر صحتش بر اطلاق همه ذاتیات همین حکم دارد ط فصل
باید که مقول بود در جواب ای شی هو واین بذاتی معتد بود الا الخاصه
همچنین بود وباشد که مقول در جواب ای متضمن اشارت حسی بود
یا اسم علمی وآن انجا بود که ای مضاف با جیزها مشار الیه بود جنانک

بل عدمی بود مقابل
وجودی مانند عدم
ملکه جه اگر عدم
مطلق بود دو

گویند ایهم زید اما اگر ای مضاف با کلی بود جنانک ای شی زید جواب
جز کلی ممیز نشاید ودر همه مواضع ای تمیز طلبد وتمیز تابع تحصیل ذات
بود پس این شرط نیز راجع با شرط اول باشد ی انک در یک
مرتبه دو فصل نبود چه اگر بیک فصل تحصیل نوع حاصل آید دوم
فضل بود واگر حاصل نیاید اول فصل نبود وهرچند بحسب تحقیق
این حکم صحیح است ودیگر علل واعراض ذاتی حقیقی نیز درین حکم
اشتراک دارد اما بحسب این موضع باید که داند که فصول بسیار
از علل مختلف ممکن بود جنانک یاد کنیم وهرچند علت تام یک جیز
بود که شامل همه علل بود اما درین موضع هر یکی با نفراد فصلی خوانند
جون افادت تحصیل عقلی لازم آید ونیز باشد که بسبب عدم اسما
یا قلت شعور بحقایق فصول از فصلی بلازم اخص او عبارت کنند
ویک جیز را که در غایت بساطت نبود ولازم متساوی در مرتبه تواند
بود جنانک احساس وحرکت ارادی نفس حیوانی را پس هر یکی را از
احساس ومتحرک بارادت باعتباری فصلی شمرند در منطق واجب
نباشد بیان انک این هر دو بحسب ذات یکی اند یا دو بل بر او باشد
که جمله را اعتبار کند همچنانک بر او واجب نباشد که بیان کند که کدام
عرض ذاتی بحسب ذات تنها است وکدام بحسب اعتباری دیگر یا
انک مساوی نوع بود ودرین موضع هم بحثی وارد ست وآن آنست
که شاید که طبیعت فصل را چون با نفراد بگیرند از آن روی که مخصص
جنس باشد عامتر از نوع بود باعتباری دیگر مثلا ناطق مطلقا نفوس
وعقول فلکی را نیز شامل تواند بود اما چون حیوان با او مقید کنند انرا
بیش شامل نبود پس این ناطق که فصل حیوان بود مساوی نوع بود
نه ناطق بر اطلاق وحصه جنس همچنین بود و همچنین انقسام بدو متساوی

از زوج عاشر بود اما چون بعدد مقید شود فصل زوج باشد
یا ماهیت زوجیت و بر تقدیر صحت این شرط بعضی خواص همین
حکم دارد اینست بعضی اوصاف فصول که ایراد کرده اند و حال هریکی
و باقی احوال فصول در مواضع حد لی معلوم شود و ختم این فصل
بر بحثی مهم کنیم از مباحث فصول و آن سوالی است که گویند اگر فصول
از محمولات اعم بود یا داخل بود در محمولات اعم اگر از محمولات اعم بود
اجناس عالیه بود و اگر داخل بود در آن پس تمیز و تخصیص فصل
از جنس مطلق بفصلی دیگر بود و تسلسل لازم آید و حل این اشکال
آنست که فصول اگر از محمولات اعم بود لازم نبود که اجناس عالیه بود
چه اعراض ذاتی اجناس عالیه همه محمولات اعم باشند و امور عام مانند
وجود و وجوب و وحدت همچنین و نیز جنس عالی اگرچه فصل خود نتواند
بود اما مبداء فصل جنسی دیگر تواند بود و اگر داخل بود در اجناس
عالیه هم لازم نبود که امتیازش بفصلی دیگر بود چه امتیاز بفصل
خاص است بنوع که از جنس ممتاز بفصل شود اما امتیاز نوع از
فصل بجنس بود و امتیاز فصل از جنس بذات و همچنین امتیاز عوارض
از معروضات پس هرچه داخل نبود در جنس دخول نوعی و را امتیاز
بفصلی محتاج نبود و مبادی فصول مانند نطق و حس هرچند
باشد که از انواع اجناس عالیه باشد بشرط آنک در تحت غیر آن
جنس باشد که مقسم او شوند اما چون فصل شوند مانند ناطق
و حساس داخل شوند در تحت آن جنس که مقسم او باشند نه بر آن
وجه که نوعی باشند از آن جنس بل بر آن وجه که جنس بر ایشان محمول
باشد چنانک معروض بر عرض ذاتی محمول بود نه چنانک جنس بر نوع
و باین سبب فصول جنس هر جوهر بود و فصول کیف کیف یعنی لازم بوند

که جوهر بود تا کیف و هرچند اکثر این مباحث تعلق بعلمی دیگر دارد اما
چون درین موضع مفید باشد ایراد کرده آمد **فصل هشتم**
در کیفیت وقوع علل در حد هر محدود که ماهیت وجوهر
او را عللی ذاتی ساوی بین بود حد او باید که بر آن علل مشتمل بود
تا افادت صورتی کند در عقل مطابق محدود در خارج و اگر علت ناقص
بود مثلا بعید بود یا جزو علت افادت صورت نه چنان کند که باید
و باین سبب حد تام مولف از علل جزئیه حد ناقص باشد بود و وقوع
علت در حد در موضع فصل بود چه علت محصل و محقق وجود
معلول باشد و تخصیص و تحصیل ماهیت متصور بفصل تواند
بود پس باید که در اصل معلول را وجودی مبهم و منتشر بود تا تحصیل
صورت بندد و تاثیر علت باو خاص باشد و دال بر موجودی مبهم
و منتشر جنس تواند بود پس باید که در حد اول جنس وضع کنند و بعد از
آن بعلتی که در موضع فصل افتد مخصص و محصل کرداند و علت
نفس فصل نتواند بود چه فصل بر نوع محمول بود و علت بر معلول
محمول نبود پس مبداء فصل بود مثلا نگویند تب غب عفونت صفرا
بود بل گویند از عفونت صفرا بود و همچنین رعد نگویند انطفاء آتش
بود بل از انطفاء آتش بود و علت صورت چون نهاده باشد محمول تواند
بود و تنها یی محمول نتواند بود مانند ناطق و نطق و علتی که در حد افتد
مساوی معلول باید از جهت وجوب تساوی حد و محدود در معنی و وقوع
هریکی از علل تنهایی در حد ممکن بود اما فاعلی چنانک گویند غب تبی
بود که از عفونت صفرا خارج عروق حادث شود و مادی چنانک
گویند و تر عضوی بود که از عصب و رباط مولف بود و صوری چنانک
قائمه زاویه بود که از قیام خطی بر خطی حادث شود مساوی زاویه که

دردیگر جانب افتد و موضوعی چنانک فطوست تقعیری بود که در
بینی باشد و غائی چنانک انگشتری حلقه بود که در انگشت کنند و نیز
چهار هم چنانک شمشیر آلتی بود صناعی آهنین دراز دهن و کناره‌ها
تیز کی بآن در حرب اعضا خصم ببرند چه آلت جنس است و صناعی
فصلی از علت فاعلی و آهنین فصلی از مادی و دراز و دهن و تیز از صوری
و باقی از غائی و هرچه اعتبار تصور ماهیت او کنند بی ملاحظت وجود
اقتصار بر علل ماهیت کافی بود و سبب قطع نظر از وجود یا ظهور
وجود بود یا آنک حد هنوز بحسب اسم بود اما اگر ملاحظت وجودش
کنند لا محاله علل وجود نیز در فصل باید گرفت اگر مساوی و ذاتی باشد
و باشد که تصور ماهیتی نه بحسب جوهر ذاتش کنند بل بحسب عرضی
از اعراض او و حدش بآن اعتبار گویند مثلا بنظر با فاعل اعتبار
حرارت در سوخته چه حد سوختن بی ذکر حرارت نتوان گفت و بنظر
بالغایت اعتبار پوشیدن در جامه و در امور طبیعی چون مواد ملازم صورند
و وجود بی صور بی مواد ممتنع بر علل مادی بضرورت در حد آگفته
و در هندسی و عددی چون صور از مواد ممتنع اند مواد در حد نیفتند
و از بیکرا احوال علل دیگر اعتبارات آسان باشد پس این قدر درین
موضع کفایت بود **فصل نهم در بیان مشارکت**
برهان و حد برهانی که شارک حد بود در اجزا برین مثال بود
که چه گوئیم قمر جرمی است که نورش از شمس مستفادست و از شأن اوست
که زمین میان او و شمس متوسط شود و هرچه چنین بود نورش در
وقت توسط منمحی شود پس قمر جرمی است که نورش منمحی شود
و انمحاء نور قمر خسوف بود پس قمر جرمی است که منخسف شود
واین دو برهان است که اشارت خسوف قمر باین دو برهان تمام

شود

شود چه اگر بهر یکی اقتصار کنند و گویند قمر جرمی است که زمین میان
او و شمس متوسط شود و چون چنین بود قمر منخسف شود یا گویند
قمر جرمی است که نورش منمحی شود و چون چنین باشد منخسف شود
برهانی ناقص ایراد کرده باشند و صورت سؤال لم را جواب بود پس
برهان تام اولست که مشتمل بود بر دو قیاس مذکورست و بر دو حد
اوسط یکی توسط زمین و دوم انمحاء نور و اول علت دوست و دوم
حقیقت خسوف از آن جهت که معلولست باول و چون حد خسوف
گویند همین دو اوسط اجزاء حد خسوف باشند اما وقوع ایشان
در حد بر عکس این ترتیب بود چه حد خسوف چنین بود که خسوف
انمحاء نور ماه بود بسبب توسط زمین میان او و آفتاب و این حد
تام بود و مشتمل بود بر سه چیز یکی توسط زمین که علتست و آنرا
مبداء برهان خوانند و دوم انمحاء نور که معلولست و آنرا کمال برهان
خوانند و سیوم خسوف که محدودست و ماهیتش مجموع دو امر
اولست و این هر سه متساوی باشند در عموم و خصوص و بر یکدیگر
منعکس والا شایسته وقوع در حد نباشند پس اگر در حد خسوف نیز
یکی از دو امر اول اقتصار کنند و گویند خسوف انمحاء نور ماهست
یا خسوف آنست که زمین میان ماه و آفتاب متوسط شود هم حدی
بود مفید عمر از جهت مساوات اما حدی تام مفید کمال تصور ماهیت
نبود بل حدی ناقص باشد مستفاد از برهانی ناقص پس حد
ناقص درین موضع دو نوع بود حدی که از مبداء برهانی گرفته باشند
و حدی که از کمال برهان گرفته باشند مثالی دیگر میغ جرمی رطب است که آتشی
در و منطفی شود و هر رطب که آتشی در و منطفی شود آوازی در وی
حادث شود و هر آواز که در میغ حادث شود رعد باشد و این برهانی

تامت بر وجود رعد و میغ و حد تام رعد آوازی بود که در میغ حادث
شود بسبب انطفاء آتش در وی و حد ناقص از مبدا برهان انطفاء
آتش در میغ و حد ناقص از کمال برهان آوازی که در میغ حادث
شود برهانها ناقص بر قیاس گذشته و جنس درین مثالها همیشه
مفارق نتیجه برهان بود مانند انحناء نور و آواز که جنس حنوی رعد
بود و مثال دیگر فلان را ازرق انتقامت و مرکب را آرزوی انتقام بود
خون دلش بجوشد و چون چنین بود او را غضب بود و این برهانی
تامست و حد تام غضب جوشیدن خون دل از آرزوی انتقام بود
و حدها و برهانها ناقص بر مثال مذکور و ظاهر شد که ترتیب اجزا
در برهان و حد بر عکس یکدیگر بود اما اکثر برهان از علل ذاتی نبود
بل از اعراض و لواحق بود چنانک گویند قمر جرمی است که از شان
اوست که در بعضی استقبالات اشخاص را از او سایه شود و چون
چنین بود خسوف از اجزا آن حد نباید بل اگر ممکن باشد رسمی اید
مناسب آن برهان اینست کیفیت مشارکت حد و برهان در اجزا
و این مشارکت خاص بود بمواضعی که بیش ازین کرده‌ایم فصل

دهم در کیفیت وقوع اعراض ذاتی در تعریفات

تعریف با عراض ذاتی و خواص اولی از سه گونه بود ا انک عرض ذاتی
معروف تر از معروضات بود پس از تصور عرض توصل کنند بتصور
معروض چنانک از ضحک بر آن چیز که ضحک ازو صادر شود و این
تعریف رسمی باشد بشرط تالیف ب انک ماهیت معروض را
بحسب لغت اسمی نبود و بآن سبب عبارت ازو بمطابقه متعذر
باشد پس از عرضی که عروضش او را معلوم بود دلیل سازند بر وی
تا تنبیه حاصل شود و عدول از معروض بعارض از روی ضرورت بود

درین موضع و شاید که عرض در معرفت تابع معروض بود و این از قبیل
تعریفات لفظی بود چنانک در وضع گویند در کیات جنس و سطح
و جسم را ج انک حقیقت و ذات معروض آن چیز بود که از شان
او بود صدور آن عرض ازو و وجود آن عرض او را بین بود و او را
جز این حقیقت نبود و ذاتی متصور نبود چنانک گویند جاذبه آن قوت
بود که از شان او بود جذب غذا و عرض درین موضع تعریفی حدی
فایده دهد بعد از معرفت وجود چه این تعریف دال بود بر حقیقت
متصور از آن جهت که متصور راست و چون از یک ذات اعراض
بسیار صادر شود لامحاله اول و بالذات از آن جمله یکی تواند بود
چه از یک ذات مفرد یکی معلول بیش صادر نشود و باقی بتوسط
آن عرض بود و بسبب اعتبارات دیگر پس اگر آن عرض بین بود
تعریف معروض جز باو نشاید مانند نفس انسانی که ازو تمیز
و ضحک و خجلت و حیا و غیر آن صادر شود اما اول و بالذات تمیز
بود و باقی بحسب اعتبارات مختلف از قوت تمیز صادر شود پس
تعریف او جز بصدور تمیز ازو نشاید و نطق عبارت از آنست اما
اگر ریاست از یک عرض بین بود و اولیت یکی از آن اعراض بین
نبود تعریف بیکی اولی نبود و ایراد هر یکی باعتباری دیگر دال بود
بر معروض مثلا مانند حساس و متحرک بارادت بر نفس حیوانی
و وقوع اعراض ذاتی در تعریفات حدی بحد ذات مرکب را در
موضع فصول افتد مانند ناطق و حساس در تعریفات انسان
و حیوان و نطق و حس که مجرد عرض باشند نفس فصل نتوانند
بود بل دال باشند بر فصل و در تعریفات بسایط ذهنی مانند
اجناس عالیه در موضع فصول نیفتد چه آنرا فصول مقوم نتواند

العلام ٤ اكه

بود بل بر سبیل تعریف لفظی یا تعریف رسمی باشد ذات معروض را

فصل یازدهم در تتمهٔ سخن در حد و بیان احوال حدود و سبب حدود با محدود ذات معانی متصور یا بسیط بود یا مرکب و مرکب
یا ذهنی یا خارجی بسیط ذهنی مانند اجناس عالیه و محمولات عامه علی
الاطلاق که آنرا جنسی و فصلی نبود و بسیط خارجی مانند عقل و نفس بل
مانند سواد و بیاض و مرکب ذهنی آنچه آنرا جنسی و فصلی بود از ماهیات
نوعی و مرکب خارجی سه صنف بود ا آنکه هیچ جزو را از اجزاء او
بانفراد قوامی نبود بل قوام اجزاء بیکدیگر بود مانند ماده و صورت
در جسم ب آنکه هر جزوی را بانفراد قوامی بود مانند سرکه
وانگبین در سکنگبین ج آنکه یک جزو را بانفراد قوامی بود و دیگر
جزو را قوام بان جزو بود مانند سواد و جسم در اسود و بسیط ذهنی
را حد نبود چنانک گفته آمد و بسیط خارجی را حد بود و حد بسبب
اشتمالش بر جنس و فصل اقتضاء ترکیب او نکند چه جنس و فصل
هرچند اجزاء حد باشند در عقل اما اجزاء محدود نباشند فی نفس الامر
چنانک گفته‌ایم بسبب آنکه بر محدود محمول باشند بمواطات بخلاف
جزو که بکل محمول نبود و صورت بسیط ماهیت او بود چه در و
ترکیبی نباشد اما مرکب خارجی را صورت غیر ماهیت بود چه
صورت جزوی بود از مرکب و آن جزو حال بود در صنف اول
یا هیأت مقارنت اجزا با یکدیگر که مقتضی اتحاد و ترکیب باشد در
دو صنف دیگر و ماهیت مرکب مجموع اجزا و آن هیأت باشد بر وجه
ترکب که او بآن او باشد و بعد از تقریر این اصل گوئیم حد مرکب
مشتمل بود بر حدود اجزا بقوت مانند حد جسم بر ماده و صورت
یا بفعل مانند حد اسود بر حد جسم و سواد و حد سکنگبین بر سرکه

وانگبین و حدود یا مساوی محدود باشند یا مشتمل بر نقصانی یا مشتمل
بر زیادتی و مساوی محدود ذاتی را بود که بسیط بود و تام بحدود ناقص
مانند حدود ناقصه بود که بر بعضی از ذاتیات مشتمل نبود و زاید
حدود بسائطی بود که قایم بغیر باشد مانند اعراض ذاتی چه تصور
عرض بی تصور معروض محال بود و باین سبب بیان ماهیت عرض
متعسر بود بذکر معروض مانند زوجیت که انقسامی بود بدو
متساوی در عدد پس از ذکر عدد درین حد چاره نبود و آن غیر
ذات محدود است و در اضافات زیادتی دیگر لازم باشد و آن
ذکر ذاتی بود که مضاف بقیاس با او معقول باشد چنانک گویند
ابوت حال حیوانی بود که از نطفهٔ او شخصی دیگر هم از نوع او
کاین شود بآن اعتبار که چنین بود پس ذکر حیوان اول که ابست
و حیوان دوم که ابن است زیادت است بر ماهیت اضافت و مع
ذلک محدود در حد مکرر شود از جهت تنبیه بر آنک وجود اضافت
بهمین معنی است و آن آنست که گوئیم بآن اعتبار که چنین بود
چه اگر این قید حذف کنند اضافت حقیقی نبود و این قید تکرار
معنی ابوت است و از جهت وقوع مضاف در حد مضاف توقفی
را امکان افتاده است که بیکدیگر تعریف توان کرد و در مرکب از
عارض و معروض هم معروض مکرر شود چنانک در حد عدد زوج
باید گفت مولف بود از آحادی که منقسم شود بدو عدد متساوی
پس عدد مکرر است یکبار در مولف از آحاد که حد اوست و یکبار
در حد عارض او و هر عددی که کم یا ذو کم بود و او را بعد از تحصیل
نوعیت انقسامی عارض شود بحسب ماده پس خواهند که جزو
او را از آن روی که جزو اوست حد گویند کل در حد جزو افتد بضرورت

از جهت اضافت بخلاف مرکبات که انجا جزو در حد کل افتد مثلا انسان
در حد اصبع و دایره در حد قطعه و قایمه در حد حاده افتد و سطح در
دو مثال ماده عقلی است و فرق میان این مثالها اینست که اصبع
جزو بالفعل است انسان را و قطعه و حاده جزو بالفعل نیستند دایره
و قایمه را و نیز تا دایره بالفعل موجود نبود قطعه نتواند بود و اگر
چه بعد از حصول قطعه دایره دایره نبود و واجب نبود که قایمه
بالفعل موجود بود تا حاده موجود بود اما تعقل حاده بی تعقل
قایمه صورت نبندد چه معنی حادث میل خطی است بخطی که با وی متصل
باشد و تصور میل بعد از تصور قیام خط بود بر خطی میل بین
تصور قیام مماثلت و مساوات است و تصور میل بخروج از ان و اگر
گویند حاده زاویه کمترست از دو زاویه حادث مختلف کمتر و مهتر
بعد از تصور مماثلت و مساوات متصور بود چه مهتر زاید از
مثلث بود و کمتر ناقص از او و بعد از تقریر فرق کنیم این اجزا ذاتی
مقوم کل نیستند از آن جهت که طبیعت نوعیت کل باشد بس
واقع نیستند در حد کل چه انسان از آن روی که انسانست اصبع
جزو او نبود و در تصورش بتصور اصبع حاجت نبود مگر انسان
شخصی کامل الاجزا خواهند و بر آن تقدیر چون اعتبار کمال اجزا
شخص کرده باشند اصبع او را جزو ذاتی بود چه در تصور انسان
باعتبار کمال شخص بتصور جملگی اجزا شخص احتیاج افتد و این
انسان نه انسان اولست که اعتبار ماهیت نوع بیش نکرده باشند
اما در حد اصبع چاره نبود از ذکر انسان با آن معنی چه اصبع جزو
جسم انسان نه بسبب ماده تنها است بل بسبب لحوق انسانیت
است آن ماده را و برین قیاس در دیگر صور تنها و بعد از تقریر این

مباحث گوییم از فصول گذشته معلوم شد که حدی است بحسب
اسم و حدی است بحسب ذات تام و حدی دیگر ناقص و حدی
شارك برهان تام و حدی ناقص از مبداء برهان و حدی دیگر هم
ناقص از کمال برهان و همچنین حدی مساوی محدود و حدی کمتر
از محدود و حدی بیشتر از محدود و این جمله در معنی حد متساوی
نیستند بل بعضی از بعضی باین معنی اولی است پس وقوع حد
برین جمله بتشکیك باشد و حد بحقیقت آن بود که مساوی محدود
بود در معنی و خواجه ابو علی سینا در صعوبت تحدید اعیان موجودات
مبالغتی عظیم کرده است و گفته ایراد جنس قریب و فصل ذاتی
مقوم اولی بی آنك فصلی مقسم جنس باشد نوع در طول و عرض
اهمال کرده باشد بلعرضی بجای فصلی ایراد کرده بغایت دشوار
باشد و بعضی اهل صناعت این سخن برو رد کرده اند و در سهولت
تحدید مبالغت کرده و گفته حد بحسب اسم باشد و اسم بحسب تصور
واضع و فهم مستمع و حق آنست که اگر حد حقیقی تمام خواهند که مطابق
محدود بود بالذات و فی نفس الامر بی زیادت و نقصان حال برین
جمله بود که ابو علی گفته است و اگر تعریف خواهند بحسب تصور
متصور حال برین جمله بود که این معترض گفته است چه از تصور
چیزی معلوم بود که کدام معنی بالذات در وی داخلست و کدام
معنی خارج و اینست علت آنك یك چیز را بحسب اعتبارات مختلف
حدود مختلف گویند چنانك صورت و طبیعت و غیرت را در علم طبیعی
با آنك بحقیقت هر سه بحسب ذات یکی اند و آن حدود حدود مفهومات
مختلف باشد که از آن اعتبارات لازم آید اینست تمامی سخن در حد
و از مباحث علم جدل اطلاعی زیادت بر احوال حدود و رسوم ناقص

با مقوم

وغیر ناقص حاصل شود و وجوه فسادی که در هر یکی افتند معلوم کردد
و این مقالت بر بیان کیفیت تناول برهان و حد شخصیات را ختم کنیم

فصل دوازدهم در بیان آنکه بر اشخاص جزوی نه برهان توان گفت و نه آن را حد توان گفت

هر حکم که بر اشخاص کائن فاسد کنند برهانی نتواند بود چه وجود چنان شخصان
جز بحس معلوم نشود و حکمی که بمقتضاء عقل بود بالذات جز بر
موضوعات کلی نبود و هیچ کلی اقتضاء آن نکند که شخصی معین
در و داخل باشد پس اگر شخص معین اقتضاء آن کند که او در آن
کلی داخل باشد دخول او در آن کلی امری عرضی بود آن کلی را که
در وقت تکون شخص حادث شود و در وقت فسادش زایل و چون
چنین بود هیچ محمول را بر شخصی معین حمل نتوان کرد جز در وقت
احساس بوجود او و اگر چه آن محمول ذاتی مقوم باشد مثلا اطلاق
حکم بانسان بر زید جز در وقت احساس بوجود او صادق نبود
چه بعد از غیبت از حس اگر منعدم شود زید معلوم ایشان تواند
بود و نیز اثبات آنچه از شأن او بود احساس بدان محسوس را
جزئی ممکن نبود اما لواحق معقول که بتوسط یکدیگر اثبات توان
کرد چنانک جسمی بتوسط حیوانی مثلا زید را و اگر اثبات او زید را
اولی نبود چه اول انسان را بود و حکم بتناول آن قیاس شخص
را خاص بوقت احساس وجودش بود پس امثال از قیاسات
نیست با شخصیات افادت حکمی ثابت اولی نکند پس برهانی
نبود و اگر کسی بعد از وضوح تفاوت میان حال از قیاس دیگر
قیاسات برهانی آن را برهانی نام کند در عبارت مضایقت نباشد
اما باید که داند که وقوع برهان بر آن در حکمهای ثابت اولی بیک

معنی نباشد و اما برهان بر قضایا وقتی مانند کسوف افادت حکمی یقینی
دایم کند طبیعت کلی آفتاب را نه چنانک متعلق بود بوقتی دون وقتی
و تعلق آن برهان بکسوف معین همان حکم دارد که بر شخصیات گفته آمد
و همچنانک بر چنین شخصیات برهان توان گفت چنین شخصیات را نیز
حد توان گفت و نه رسم چه حد بل اثبات بود و امتیاز میان شخصی
و شخصی دیگر از نوع او بذاتی نتواند بود پس بذاتیات خصوصیت
او معلوم شود و رسم بعرضیات بود و عرضیات کلیات بود و از
ترکب کلیات جزوی معین حاصل شود بل مجموع هم کلی بود و افادت
تعیین جز از اشارت که بر تعلق بمکانی خاص و زمانی خاص و ماده
خاص دلالت کند متعقل نبود و اشارت متعلق باحساس بود
یا او جاری بود مجری احساس بود و نیز اجزاء حد و برهان مشترک
اند و در بعضی مواضع چون بر شخص برهان نتوان گفت پس او را حد نیز
نتوان گفت و چون حمل ذاتیات بر شخصیات دایم نتواند بود پس تناول
حد آن را دایم نبود و حد دال باشد بر ماهیت دایما پس وقوع اسم حد
بل اسم ماهیت بر شخصیات و غیر شخصیات باشتراک لفظی تنها بود
و چون این معانی واضح شد معلوم شد که دخول شخصیات در برهان
و حد دخولی ثانی و بالعرض باشد و متعلق بوقتی دون وقتی والله الموفق

مقالت ششم در جدل

و آن را طوبیقا خوانند سه فن است اول در مقدمات
دوم در مواضع و سیوم در وصایا فن اول در مقدمات پنج
فصلست

فصل اول در بیان ماهیت و منفعت جدل و ذکر احوال سائل و مجیب

جدل صناعتی علمی است که با وجود آن

اثبات حجت آن مقدمات مسلم بر هر مطلوب که خواهد و محافظت وضعی
که اتفاق افتد بر وجهی که مناقضی لازم نیاید ممکن باشد و بعبارتی
صح الصناعة
دیگر صناعتی که اقتضاء اقتدار کند بر تمشیت حجتها مؤلف از مسلمات
یا رد آن بر حسب ارادت و بر احتراز از لزوم مناقض در محافظت وضع
و صناعت ملکه نفسانی بود که با وجود آن بآسانی بر استعمال موضوعات
از سر بصیرت در تحصیل غرض بحسب ارادت بقدر امکان قادر باشد
و بحسب این رسم برهان و جدل و باقی اصناف مذکور بل دیگر علوم
و آداب و حرفتها صناعت باشد و مردم باشد که بحسب فطرت مستعد
صناعتی بود یا بحسب مزاولت جزویات آن صناعت او را بتجاربی
که معین بود بر تعاطی از صناعت حاصل شود اما او را باین سبب
صاحب صناعت نخوانند بل صاحب صناعت کسی بود که او را قانونهایی
بود که رعایت آن موصل بود بغرض از آن صناعت مانند طبیب که
بکیاست فطری و عادت تنها طبیب نباشد بل باید که قوانین حفظ
صحت و ازالت مرض را مستحضر بود و همچنین اگر کسی بقوت ذکا
با کثرت ممارست درین فن شروع کند جدلی نباشد بل باید که قوانینی
که باین صناعت خاص بود مستحضر بود و نه هر صناعتی متکفل
رسیدن بود بکمال اقصی در آن غرض مثلا نه طب متکفل ازالت
همه امراض تواند بود و نه مصارعت متکفل افکندن همه مصارعان
بل صناعات در رسانیدن باغراض متفاوت باشند بحسب زیادت
و نقصان مواد در استقصا از انفعال یا مساعدت در آن و قرب و بعد
امکان وجود غرض پس تصوری که باین اسباب در فوات غرض افتد
قادح نبود در نفس صناعت بل صناعت رساننده بود بمطلوب بقدر
امکان و بتقریر این مقدمه معلوم شود که عجز مجادل از تحصیل بعضی

مطالب که حصولش متعذر باشد قادح نبود در صناعت جدل بل مانند
عجز دیگر اصحاب صناعت بود از رسیدن بغرضی که صناعت متکفل
حصولش نبود و جدلی دو کس را گویند یکی آنکس که محافظت وضعی کند
و وضع درین موضوع رایی بود که آنرا معتقد یا ملتزم باشند مانند
مذاهب و ملل مختلف که اهل ادیان ملتزم آنند و دیگر آنکس را که نقض
آن وضع کند بمقدماتی که ملتزم وضع آنرا مسلم داشته باشد و بر وجه
بود و اول را مجیب خوانند و دوم را سایل و در عرف بعضی متاخران
تحسب صح
اول را مجهد گویند و دوم را یا محدود معترض و اعتماد مجیب در تقریر
وضع خویش بر مشهورات مطلق یا محدود بود بجای [illegible] تسلیم اهل وضع
و اعتماد سایل بر آنچه مجیب مسلم دارد پس مواد جدلی از مسلمات بود
مطلق یا محدود یا بحسب شخصی و صورت حجتها نه قیاس تنها بود بل
تعرض صح
قیاس و آنچه شبیه قیاس بود از استقرا و غیر آن بغیر عاشر بود
از آنچه در برهان گفتیم پس قیاس درین صناعت و دیگر صناعات که
بعد ازین آید قیاسی بود مؤلف از اقاویلی که وضع آن مستلزم قولی دیگر
بود فی نفس الامر یا بحسب تصور قایس بعینه مستلزم بود یا بدانکه
که مستلزم است و واضع آن قیاس یا محق بود و طبیعت وجود و آن
مواد قیاس برهانی بود یا غیر آن مانند جمهور یا قومی یا شخصی و آن
بوجهی شامل اول بود چه آنچه غیر حق وضع کرده باشند باشد که
نفسه مستحق آن بود که آنرا لحق نیز وضع کنند و باشد که نبود پس هیچ یکی
از صور و مواد درین صناعت عام تر از آن بود که در برهان و مقدمات
هر قیاسی یک طرف بود از دو طرف نقیض اما در برهانی یک طرف
بعینه و در جدل لا بعینه چه جدلی را نظر بر الزام بود نه بر تعیین مطلوب
چنانک طبیب را نظر بر حصول صحت بود نه بر تبرید مزاج یا تسخین

توطیه کیفیت جدل ۴

واستعمال او دو طرف متناقض را بحسب دو غرض مختلف مانند
استعمال طبیب بود داروی متضاد را بحسب دو مرض مختلف
وچون هرچه نه یقینی بود ظنی بود یا آمیخته بظنی وظن جهل بود نه علم
بس ظنی مطلق مشتمل بر جهل متضاعف بود مانند جهل مرکب وآمیخته
بظن مقارن جهلی بود ولیکن ان جهل اقتضاء فساد اعتقادی کند
که مقارن او باشد چه هرچه نه برآن وجه دانند که باشد واگرچه چنان
بود نه علم بود واستعمال امثال آن در استفادت مطلوبی که ورای نفس
خود معتمد نبود بس بالذات مفید نبود اما بسوی غیر باشد که مفید
بود بس جدل بحسب شخص نافع نبود بالذات بل منفعت او بحسب
شرکت بود و باین سبب از برهان متاخر است در مرتبه و وجه منفعت

آنست ۵ جدل آنست که تعیش نوع انسان که بمعاونت ومشارکت ممتنعست
وحسن مشارکت مبنی است بر التزام جمهور دو چیز را یکی آنچه باید که
بآن اقرار کنند مانند اعتراف بوجود خالق وصحت نبوات و
اثبات معاد ودوم آنچه باید که برآن عمل کنند مانند عبادات ومعاملات
بس آنچه مودی بود بحصول این اعتقاد باسانی جمهور را نافع بود
در شرکت وانچه مقتضی ابطالش بود ضار بود و برهان که مبنی
بر معقولات صرف بود بنسبت با عقول همه کس این افادت نتواند
کرد چه بعضی را استعداد قبول آن نباشد و بعضی را بدشواری و در روزگار
دراز استعداد حاصل شود اما جدل بسبب آنکه مبنی بود بر آنچه
محمود و مقبول بود بحسب آراء جمهور این افادت کند بس جدل
بالذات نافع بود در امور شرکت و متوجه بود بدو غرض یکی تقریر
وتاکید اعتقاد نافع ودیگر کسر و نقض غیر نافع واول متعلق
بمجیب بوده ودوم بسایل واما منافع جدل بالعرض چند گونه بود

ا آنکه صاحب این صناعت مرتاض شود در اکتساب مقدمات
تا مقدمات بسیار بکم و سند یده بکیف در هر بابی ایراد تواند کرد
ومتخرج شود در اقامت حجت بر مطالب علمی وغیر علمی ب آنکه بقوت
این صناعت از تالیف مقدماتی که انتاج هر دو طرف کند وتفحص
حال هر یک تحصیل حق بتخصیص طرف موافق وتزییف دیگر طرف
ممکن بود چنانک از تصفح خواص واعراض تحصیل فصول توان
کرد ج آنکه ممارست ومقابله هر چیزی مفید زیادت بصیرت
بود در معرفت آن چیز لا جرم اقتضاء تمیز کند بس نظر در مواد وصور
جدلی در برهان نافع بود وبنظر در مقدمات اعم تمییز برهانی از
غیر برهانی دست دهد د آنکه متعلم چون در علم خاص تحقیق
مصادرات نتواند کرد باشد که جهل او بآن مقتضی استیحاش وتنفر
شود و موجب حرمان او باشد از آن علم ومقدمات جدلی چون
افادت تصدیقی کند ازالت آن وحشت ونفرت کرده باشد بس
در تحصیل آن علم جهد کند تا آنگاه که بمرتبه تحقیق مصادرات رسد
ه آنکه طالب غلبه را نیز در رسیدن بمطلوب نافع بود وچون
مقصود از جدل الزام غیر است لا محاله مشتمل بود بر نزاعی
ودر اغلب احوال جدلی را باستعمال نوعی از عناد واحتیال احتیاج
افتد خاصه آنجا که رای نافع حق مطلق نبود وبایراد مشهوراتی که
انتاج آن کنند ودفع مشهورات وصادقاتی که انتاج مقابلش کنند
محتاج شود واگر حق بود ولیکن اثباتش برهان بحسب ادراک
جمهور متعذر بود بس در نصرتش بمشهورات تحلی ومراوغت وامثال آن
باید داشت ونصرتی از لجاج محتاج شود ولفظ جدل بحسب لغت
مبنی بود از نزاعی قولی مشتمل بر تسلطی که قوت سخن در الزام اقتضا

توطیه ذکر
احوال سائل
ومجیب ۲۵

کند و متعارف استعمال زیادت قوتی وحیلتی که اندک مایه از عدل
صرف وانصاف مطلق خارج باشد پس این رسم برین صناعت
نهادند واین لفظ از دیگر الفاظی که بضد واشتراك بود در
محاورات علمی با این صناعت مناسب ترست چه مجادلت مثلا میان
دو مستفید بود که از انضمام مقتضاء حدس هر دو با یکدیگر اقتباس
علمی میسر شود با هریك باعتباری جزو معلمی باشند وباعتباری
متعلمی تمام ومناظره میان دو صاحب رای متقابل بود که هریك
متکفل بیان رای خود باشند بشرط آنك هر دو بعد از وضوح
مساعدت حق کنند واین معانی متعلق بعلم مطلق بود ومباحثه
استکشاف غامضی بود کیف ما اتفق بطریق تعاون واما
معانده وامتحان ومغالطه از مواد مغالطی باشد الا آنك غرض معاند
اظهار نقصان مخاطب وتفخیم او بود وغرض ممتحن استکشاف
قوت او واستعمال بحث وعرض مغالط عویه وتلبیس برو وتشبه
بفیلسوف یا مجادل ودیگر الفاظ متداول که مناسب این معانی باشد
همین حکم دارد وهیچ کدام مناسب این صناعت نیست ونظر جدلی
خاص نبود بموضوع علمی دون علمی بل او را رسد که در موضوع
هر علمی نظر کند چنانك گفته ایم پس موضوع ناظر بحسب این صناعت
محدود نبود ومبادی صناعت او هم محدود نباشد بالذات چه
جدلی را رسد که مبادی وغیر مبادی هر صناعتی در آن صناعت
بکار دارد بشرط شهرت خواه آن مسئله فی نفس الامر مبرهن باشد
چنانك آفتاب از زمین بزرگترست یا غیر مبرهن چنانك مشتری
سعد است اما محدود بود بالعرض بسبب آنك جز از ذایعات
ومتسلمات نبود چنانك گفتیم چه مجیب که حافظ وضعست اثبات

بحث بر تقریر وضع از منتهی راتی تواند کرد که جمهور یا قومی که
ملتزم آن وضع باشند آنرا مسلم ومحمود شمرند ولا محاله از ذایعات
بود با آنك واجب نبود که هر که مجیب بود با بتدا حجتی گوید بر
اثبات وضعی بل اگر ذب کند از وضعی بمنع مقاومات سایلی هم
بحث باشد وسایل تالیف مقدماتی کند که مجیب آنرا ملتزم باشد
بر وجهی که منتج نقیض وضع او بود پس مقدمات او متسلمات بود
از مجیب ومقاومت او بجهت وجود فعلی بود ومقاومت مجیب بجهت
عدم انفعالی بود وبباید دانست که مباحث جدلی باید که بزودی
سودی بود بمقصود تا با فهام جمهور نزدیك باشد چه اگر بعید
از وضع مقدمات واوساط بسیار بمطلوب رساند وبتدریج وترتیب
بیشتر محتاج گرداند بتعلیم ماننده تر باشد وعادت قدماء جدلیان
بوده است که سایل یك یك مقدمه از مجیب سوالی می کردی بر
طریق استفهام که هل کذا کذا او لیس اذا کان کذا وکذا او اوجب موافق
وضعش بودی تسلیم می کردی تا آنجا که سایل خواستی پس
سایل بازگشتی وازآن مقدمات تالیفی منتج نقیض وضع او
کردی ومجیب اگر توانستی از آن نقض کردی ومقاومت او را
دفع کردی ومتاخران طریقتی دیگرست وآن آنست که سایل جز از
مذهب یا از رای مجیب در مسئله متنازع سوال نمی کند وبعد از
استکشاف مذهب قیاسی از مقدماتی که خواهد تالیف می کند
که انتاج نقض آن مذهب می کند ومجیب آن مقدمات می شنود
وباشد که مسلم می دارد تا چون احساس می کند نقض بمنع ومغالطه
ولجاج مشغول می شود وسایل برین قاعده سایل نبود چه سوال از
مذهب را در صناعت مدخلی نبود بل باثبات وضع هدف بود

کسانی را در تیر انداختن مسابقت طلبند ونیز مقدمهٔ که سایل بی تعلیم
مجیب ایراد کند بر مجیب حجت نباشد پس نه مقدمات سایلی
بود واگر از مشهورات مطلق ایراد کند باشد که مجیب در آن
مشهور نزاع کند چه متقابلات مشهورتی اند بود وچون چنین
بود سعی سایل باطل باشد پس طریقت متقدمان بسیاقت طبیعی
نزدیکترست ودر طریقت ایشان استدعاء مهارت کند در صناعت
چه سایل باید که داند که سوال از چه می باید کرد تا تالیف نقض
از آن صورت بندد وچگونه می باید کرد تا مجیب بر موضع نقض
واقف نشود ومجیب باید که داند که چه تسلیم می باید کرد تا نقض
متوجه نشود واین بعد از وقوف تمام تواند بود بر یک یک
مقدمه بتفصیل وکیفیت تلفیق آن بر وجهی که نافع یا ضار بود
وطریقت دوم بخلاف آن بود چه سایل باشد که جز آن یک
مسئله که مبیت ومقرر کرده باشد نداند واگر مقدمات از آن ترتیب
که در خیال او باشد بگردانند باشد که مشوش شود ومجیب نیز
نداند که سخن او بچه ادا خواهد کرد و بر موضع نقض واقف نشود
تا بالفعل احساس نکند

فصل دوم در ذکر مواضع جدلی وکیفیت انشعاب مقدمات از آن

موضع حکمی باشد
منفرد که احکام بسیار از او منشعب توانند شد وهر یکی از آن
احکام که بمثابت جزوی باشند در تحت او شایسته آن باشد
که مقدمه قیاسی جدلی شوند باعتبار شهرت مثلا این حکم که گوییم
اگر یکی از دو ضد موجود بود موضوعی را دیگر ضد موجود بود
ضد آن موضوع را موضعی است واین حکم که اگر احسان با
دوستان پسندیده است پس اسائت با دشمنان پسندیده باشد

جزوی

جزوی است در تحت این حکم ومنشعب از او ومشهورست پس
شاید که مقدمهٔ شود در قیاس جدلی ونفس موضع اگر مشهور
بود شاید که باعتباری موضع باشد وباعتباری مقدمه شود واگر
مشهور نباشد نشاید که مقدمه شود واکثر مواضع چنین بود
بدو سبب یکی آنک تصور عامش از ظواهر عقول دورتر بود پس
شهرتش کمتر بود ودیگر آنک عام در معرض نقض زیادت از آن
بود که خاص چه نقض خاص مقتضی نقض عام بود واین حکم
منعکس نشود بل بعضی عام را نقضهایی بود که خاص را نبود وازین
جهت اطلاع بر کذب عام آسان تر بود چه در موضع مذکور چون
تصور جزویات ضد کنند وسواد موجود یابند جسم را وبیاض
وضدش موجود نبود ضد جسم را بل هم جنس را بود پس بر کذب
واقف شوند باسانی اما در آن امثال که ازین منشعب است
چون نظر کنند وآنرا نقضی نیابند بحسب جزویات وبر مشهوری
بین دیگر مقابلش مطلع نشوند باشد که مسلم دارند وبامور
خارج از آن التفات ننمایند واگر بمثل کسی نقض آن کند بایراد
نقض در حکم عام بجواب توانند گفت این حکم خاص است باین
صورت چه از ثبوت حکمی در خاص ثبوتش در عام لازم نیاید مثلا
از امتناع تعاقب زوجیت وفردیت بر یک موضوع امتناع
تعاقب همه اضداد لازم نیاید وفایدهٔ موضوع آن بود که صاحب
صناعت را اصولی باشد معد ومحفوظ که از آن مقدمات می
انگیزد بحسب حاجت وتصریح نکند بان اصول تا آنرا در معرض
رد ونقض نیاورده باشد وآنرا موضع از آن خوانند که موضع
انتفاع یا اعتبار یا حفظ بود چنانک گویند موضع نظر وبحث

وموضع اين دخوف وعلم اول كتابى راكه برين فن مشتملست
كتاب مواضع خوانده است وآن معنى لفظ طوبيقا است جه اكثر
اين كتاب مشتمل بود بر ذكر مواضع وباقى كتاب كه بيش از ذكر
مواضع يا بعد از آن باشد مقرر در بيان كيفيت استنباط يا استعمال
مواضع بود وسبب احتياج بذكر مواضع درين كتاب بخلاف
برهان آنست كه اسباب شهرت قضايا جون امور خارجى نامعدود
بايراد تفصيل احتياج افتد ودر برهان جون اسباب صدق
معدود بود ولجزاء قضايا از متضمن از ايراد تفصيل استغنا
حاصل بود **فصل سيم در اجزاء قياسات ومطالب
جدلى واصناف مواضع** هر قضيه كه سائل در حال سوال
عين آن قضيه يا مقابلش را با حرف استفهام ايراد كند آنرا بآن
اعتبار مسئلهٔ جدلى خوانند وبعد از تسليم مجيب سائل جون جزو
قياس كند بآن اعتبار مقدمهٔ جدلى خوانند ونتيجهٔ قياس را كه در
علوم برهانى مطلوب كويند در جدل وضع خوانند ومعنى وضع
نزديك بود بمعنى دعوى كه اثبات يا ابطالش خواهند كرد وباشد
كه وضع خوانند هر دعوى راكه اثبات آن نه ببرهان ممكن بود
ونه بجدل بل دعوى ضرورت بود بحسب قول تنها جنانك كسى
كويد همه موجودات يكى است يا كويد ميان اهل عالم در رايها
مناقضت نيست يا كويد حركت را وجود نيست ودرين موضع
مراد بوضع نه اين معنى است بل معنى اولست كه يا ذكرديم پس بناء
قياس جدلى بر مسئله بود وجزو او مقدمه ونتيجهٔ او وضع وموضوع
هر سه بذات باشد كه يك جيز بود وباعتبار مختلف ومحمول
مقدمات يا مساوى موضوع بود در انعكاس يا نبود واول

را خاصه خوانند ودوم يا واقع بود در جواب ما هو يا نبود واول
را جنس خوانند ودوم را عرض پس محمولات باين قسمت سه بود
خاصه يا جنس يا عرض ومحمول مساوى يا دال بر ماهيت بود
يا نبود واول يا حدود يا اسم ومحمل اسم لفظى بود پس ساقط بود
وانجه دال بر ماهيت نبود يا مفرد بود يا مولف ومفرد خاصه
مفرد بود ومولف خاصهٔ مولف وانرا باعتبار انك معرفت ماهيت
بود رسم خوانند ودرين فن فرق ميان افراد وتاليف در محمولات
مقتضى فايده نبود وهر دو را خاصه خوانند وباين معنى خاصه
خاصتر بود از انك باول كفتيم پس محمولات مساوى يا حد بود
يا خاصه وباين اعتبار محمولات جهار بود حد يا خاصه يا جنس
يا عرض وجنس شامل بود هر يكى را از جنس وفصل واجزاء آن
باين اعتبار جه جمله واقع باشند در جواب ما هو وعرض شامل
بود عرضيات عام را وعرضياتى راكه خاصتر بود از موضوع جه
جمله غير مساوى وغير واقع از جواب ما هو باشند ونوع محمول
نتواند بود جه نوع محمول بار شخص بود يا بر صنف وشخص از
اعتبار ساقط بود جه مباحث جدل كلى بود وحمل بر صنف
بمثابت حمل لوازم بود جه نوع نوع صنف نبود پس وقوع نوع
در موضوع قضيه باشد نه در محمول وبعد ازين تقرير كوييم حد
قولى بود دال بر ماهيت يا قولى بود دال بر آنجه محدود باو بود
واين حد حدست ورسمش آنست كه قولى بود كه قايم مقام اسم بود
در دلالت بر ذات وجنس كلى باشد مقول بر جيزها مختلف الحقيقة
واقع در جواب ما هو وشمول اين رسم جنس وجنس جنس وفصل
جنس را ظاهرست اما فصل را از آن جهت بود كه فصل من حيث

ذاته بالقوة بر چیزها مختلف واقع تواند بود واگر چه از آن جهت که
بجنس مقید بود بالفعل بر چیزهاء مختلف واقع نتواند بود چنانک
پیش ازین گفتیم وخاصه بروجه اعم محمول منعکس بود وبروجه اخص
با این قید هم که دال بر ماهیت نبود وعرض محمولی غیر مساوی
وغیر واقع در جواب ماهو بود بوجهی دیگر محمولی بود که شاید
که طبیعت موضوع را بود وشاید که نبود یعنی عروضش نه بسبب
طبیعت تنها بود وجمله مطالب متوجه بود باثبات یا بابطال
یکی ازین محمولات وبعد از تقدیم این بحث گوییم اهل ظاهر
از منطقیان گفته اند در اثبات عرض اثبات وجودش محمول را
کفایت بود ودر اثبات هر یکی از خاصه وجنس شرطی دیگر اضافه
شود وآن مساوات بود در انعکاس در خاصه ودر وقوع در
جواب ماهو در جنس وهر سه هم در حد اثبات باید کرد با شرطی
چهارم وآن قیامش بود مقام اسم در دلالت وبحسب تحقیق در
اثبات عرض دو شرط دیگر سلبی اثبات باید کرد انک مساوی
نبود و واقع نبود در جواب ماهو ودر خاصه انک واقع نبود
در جواب ماهو ودر جنس یا اثبات عموم تا جنس بود یا مساوات
تا فصل بود ودر حد وجنس وفصل بحسب حقیقت باثبات
وجود حاجت نبود چنانک گفته ایم اما شرطی دیگر در حد بفزاید
وآن مساوات بود در معنی ولیکن چون بحسب شهرت فرق
میان حدود واجزا حقیقی وغیر حقیقی معتبر نباشد باثبات
وجود حاجت بود پس شرایط حد چهارست وشرایط هر یکی
از جنس وخاصه وعرض بحسب تحقیق ونزدیک ظاهریان
شرایط خاصه وجنس دو وشرط عرض یکی وانچه شرایط او زیادت

القدماء قد یطلقون الجنس والفصل علی الجنس فافهم کلامهم ۱۲

بود

بود اثباتش دشوارتر بود وابطالش آسانتر چه در اثبات همه
شرطها باید کرد ودر ابطال ابطال یک شرط کافی بود وآنچه
شرایطش کمتر بود بر عکس آن باشد وچون بحسب هر یکی ازین
محمولات مواضعی باشد معد پس مواضعی بود اثبات وابطال
مطلق را که نافع بود در همه محمولات ومواضعی بود هر یکی را ازین
محمولات که بعضی از آن در حد نافع بود وچون اشتراک در اعراض
شاید که بروجه اشد واضعف بود بخلاف حد وجنس وخاصه
چه شدت وضعف امری بود بنسبت با غیر وهر چه بنسبت با غیر
بود عارض بود ودر جدل بیشتر مطالب مبنی بود بر اولی
وغیر اولی پس مواضعی باشد معد جهت اثبات شدت وضعف
وآنرا مواضع اولی وآثر خوانند ومتعلق بود باعراض ونیز از جهت
نظر در بحثی دیگر که آنرا هو هو خوانند لازم آید وان میان دو چیز
بود که میان ایشان مغایرت بود بامری ومشارکت امری
ومشارکت یا بحسب جنس بود چنانک انسان وفرس را یا بحسب
نوع چنانک زید وعمرو را یا بحسب شخص آنجا که بعد یکی بود
واگر چه کلی بود ومشارکت بذات وحد بود ومغایرت بحسب
دو اسم مانند انسان وبشر یا بحسب دو خاصه مانند انسان
وضاحک که هر دو خاصه یکدیگرند یا بحسب یک عرض وتجرد
از آن مانند این انسان واین کاتب یا دو عرض مانند این کاتب
واین بنا چون هر دو یک کس باشند واز همه باسم هو هو سزاوار
تر این قسم بود که بعد یکی بود واز آن آنچه مغایرت باسم
بیش نباشد پس آنچه بحسب خاصه بود پس آنچه بحسب عرض
بود وازین بحث معلوم شد که اصناف مواضع هشت بود در

شش باب ایراد کنیم ا اثبات وابطال را ب عرض را وهردو
دریك باب ایراد کنند ج اولی دا اثر را د جنس را ه فصل
واین هردو هم دریك باب ایراد کنند و حدرا ز خاصه را ح
موضوع را واعتبار این محمولات در برهان واجب بود چه انجا مطلوب
تحقیق بود اما در جدل از جهت طلب مواضع بان حاجت افتد
وبعد از معرفت موضع از آن توسل کنند باثبات یا ابطالی جزوی
بر آن وجه که مطلوب جدلی باشد نی اعتبار حال محمول که از
کدام صنف است چه در جدل از آن اعتبار منفعتی نبود

فصل چهارم دربیان حال مبادی ومسایل ومقدمات ومطالب ولوازم جدلی

قیاسی

مبادی اولی در جدل چنانك
گفتیم مشهورات بود واستعمال حق غیر مشهور درین صناعت
مغالطه باشد چه صاحب صناعت در استعمال هیچ قضیه دعوی
آن نکند که فی نفس الامر حقست بلکه گوید ظاهرست که این حکم
بدین جمله است وهمگنان باین معترفند واین حکم نزدیك
همه کس مقبولست وازین غلط واگرچه حقیقت حق امری ذاتی
است اما شهرت مشهور امری عرضی باشد وآن بحسب مناسبتی
بود که ماده مشهور را با اذهان باشد تا چون بآسانی ادراك
کنند وبان الف گیرند انرا قبول کنند ومحمود شمرند وچون
این معنی عام باشد قضیه دایع ومشهور گردد ومناسبت را
اسبابی بود که اقتضاء شهرت را کند واذهان جمهور در اکثر
احوال از آن اسباب غافل باشند وبان اعتبار مشهورات را از
مبادی غیر مکتسب شمرند چه اگر حکم با ملاحظت اسباب مقرون
باشد مکتسب بود واسباب مناسبت بسیارست وبعضی از آن اینست

ا سهولت تصور اجزا قضیه که مقتضی سهولت انجذاب
نفس بود بان چه صعوبت تصور اقتضاء صعوبت تصدیق
کند وآن مانع شهرت بود وباین سبب حکمی مشهور وچون
بعبارتی غوص که اقتضاء نفرت طبع کند ایراد کنند از
معرض شهرت بیرون آید وهمچنین کلیات که عقل مجرد بی
معاونت خیال آنرا ادراك کند از شهرت دورتر بود از جزویاتی
که خیال وحس را در آن مدخلی باشد چه ذهن از استحضا ر
امثال آن محترز باشد وهم باین سبب قول موثوق به ومحبوب
ومحتشم وکسی که بیانش واضح ونیکو کند وکسی که سخنش سمع
رضا شنوند بسبب چنین موقع درمعرض تسلیم بود واز مقابلا
آن آسان تر مقبول افتد وباشد که بزوال این عوارض
مردود شوند ب اشتمال بر صدق بحسب ظاهر چه اطلاع
بر کذب بآسانی اقتضا نفرت کند پس کذب مشهور باید که
مخفی بود تا در شهرتش قادح نباشد ج اشتمال بر مصلحتی
عام وامثال آن بجمع علما اصحاب ملل توانند بود ومثابت
شرایع عام غیر مکتوب باشد د تالف طبع بان بحسب ترتیب
وتادیب وعادت واین صنف شاید که مختلف باشد ه اقتضا
خلقی از اخلاق انرا مانند حمیت وانفت حسن محافظت حرم را
وحیا قبح کشف عورت را ورقت ورحمت قبح تعذیب الحیوان
بلا فایده را و مشاکلت حق بظاهر واگرچه بوجهی خفی مخالف
باشد وشهرت بسبب اسم مشترك ازین قبیل بود وآنچه مقید
بشرطی حق بود ومطلق از آن قید مشهور همچنین ز استقرا
جزویات وباین سبب آنچه عوام آنرا یك مثال یا زیادت یابند

وبر نقضی ظاهر واقف نشوند بآسانی تسلیم کنند و چون اسباب
شهرت مختلفست شهرت مختلف باشد بکیف و کم و باعتبار
اوّل اقتضاء قسمت مشهورات کنند مشهور حقیقی و ظاهر
و شبیه بمشهور و مشهور حقیقی بحسب تعقّب رای و در همه
احوال مشهور بود باشد که در شهرت او بوشیده بود و بعبارتی
مثالی که مطابق باشد واضح کردد و مشهور ظاهر در بادی الرای
مشهور بود و بحسب تعقّب مشهور نبود و شبیه بمشهور بسبب
عرضی غیر لازم مشهور نماند و بزوال آن عرض مشهور نباشد
بس شهرت او در وقتی و بحسب حالی بود و در غیر آن وقت
و حال مشهور نبود و مشهور ظاهر در خطابیات استعمال
توان کرد و شبیه بمشهور در قیاسات مشاغبی چنانک بعد ازین
گفته شود و هیچ کدام در جدل استعمال نتوان کرد و باعتبار
دوم اقتضاء قسمت مشهور کنند بعام چنانک کذب قبیح است
و عدل واجب و اکثری چنانک خدای تبارک و تعالی یکی است
و خاص مثلا بنزدیک خواص چنانک ایثار جمیل بهتر از ایثار
لذیذ و بنزدیک عوام چنانک عکس این حکم و بنزدیک اهل
صناعتی خاص چنانک صحت اجماع بنزدیک فقها و یا بنزدیک
اتباع فاضلی چنانک اطلاق طبیعت خامسه بر فلک بنزدیک
اصحاب معلم اوّل و مشهورات از مبادی مشترک بود میان
سایل و مجیب و اما مسلمات مبداء تواند بود و لیکن خاص
سایل را و سوال جدلی نشاید که از مشهور مطلق بود یا محدود
در جدل با اهل آن صناعت که بنزدیک ایشان مشهور بود چه
اگر سایل سوال از مشهور مطلق کند آنرا در معرض اشتباه و تنازع

آورده

آورده باشد و مجیب را بر مخالفت مشهورات دلیر کردانیده بل
ایراد آن بر سبیل تمهید قواعد باید کرد و همچنین نشاید که سایل
از ماهیت و لمیت چیزها سوال کند چه آن تعلم باشد نه جدل بل
سوال از ماهیت یا بر سبیل استفساد لفظ باشد یا برین وجه که گویند
هل تقول ان الانسان هو الحیوان الناطق ام لا تا بر آنچه اعتراف کند ایراد
نقضی کند و باشد که سوال برین جمله کند که اگر حد انسان حیوان ناطق
نیست بس چیست و مجیب را حدی بباید گفت اگر مصطلح چنان بود که
درین موضع جواب بحد گویند و الا گوید حد آن بر من واجب نیست که تا
بگویم و از لمیت یا برین وجه که گویند لم قلت ما قلت چون سوال از علت
حکم بود یا هل تقول ان علة کذا کذا ام لا چون سوال از علت
خارجی بود یا بر نوعی مذکور در ماهیت و مقدمات جدلی شاید که
مشهورات مطلق بود یا محدود یا مشهورات بقراین یا آنچه بمشهورات
اثبات کرده باشند یا مقابل مشهور که شنیع باشد و مشهور مطلق و محدود
بیان کرده آمد و اما مشهور بقرینه مقدماتی بود که بنفس خود مشهور
و محمود نباشد و بسبب اتصال بمشهوری مطلق یا محدود از جهت مشابهت
یا مقابل مشهور شود و اتصال افادت انتقال ذهن کند از تصور شهرت
اوّل بتصور شهرت دوم و اگرچه آن انتقال فی نفس الامر واجب نبود
بس شهرت دوم منوط بود بشهرت اوّل چنانک گویند اگر علم باضداد
یکی است حس باضداد یکی باشد چه حس مناسب علم است و همچنین
اگر احسان با اصدقا حسن است اسائت با اعدا حسن باشد و اما آنچ
بمشهورات اثبات کرده باشند چنان بود که مطلوب بود در قیاسی
و مقدمه در قیاسی دیگر و اما مقابل مشهور در قیاسات خلفی افتد
و نتیجه قیاس جدلی هم نشاید که مشهور حقیقی بود چه مشهور حقیقی را

انکار نتوان کرد و باثبات حاجت نبود و امثال آن مطلوب نتواند بود
یکی بقیاس یا شاغب چنانک اوّلیات بقیاس یا مغالطه یا بقیاس با کسی
که از مشهور نبود بل او معروف نبود و چیزی معروف‌تر از او را تنبیه دهند
بر آن و بحث با منکر مشهورات نافع نبود بل جواب ایشان یا عقوبت
باید داد چنانک کسی را که انکار حسن عبادت خدای و قبح عقوق پدر
و مادر کند و یا بخشایش و رحمت بر ایشان چنانک کسی را که انکار آن
کند که محبت پسندیده است یا بحیرت و استهزا چنانک کسی را که گوید آفتاب
هر روز شخص دیگری است یا بتکلیف احساس چنانک کسی را که انکار
روشنی آفتاب و گرمی آتش کند و مشهوراتی که در آن اختلافی بود شاید
که مطلوب باشد و بقیاس طرف متنازع اثبات کنند مثلا مشهوری که
میان خواص و عوام متنازع بود یا میان هر یکی ازین دو فرقه و دیگر مطالب
جدلی یا حکمهایی بود که جمهور را در آن رایی نبود مانند آنک اشکال
منطقی چهار است یا حکمهایی که علما را در آن رایی نبود مانند آنک عدد
کواکب زوج است یا فرد یا متنازع بود بسبب تکافی حجتها یا بسبب فقدان
حجت بر هر طرفی و هر جا مطلوب جدلی باشد که مشارک برهان بود
و باشد که مباین بود و مشارکت در آن صورت بود که هم مبادی برهان
و هم مبادی جدل اثبات توان کرد مانند حدوث عالم و مباینت آنجا
بود که مطلوب خاص بود ببرهان مانند اثبات حال زوایاء قایمه
که جدل را در آن مدخلی نبود یا خاص بود بجدل مانند اثبات سعادت
و نحوست کواکب که برهان را در آن مدخلی نبود و تمامی مقدمات و مسایل
این صناعت محصور بود در سه صنف ا منطقیات و آن رایهایی بود
که در رایهای دیگر نظری یا علمی نافع بود چنانک گویند حدود اضداد
در یکدیگر داخل باشند یا نه ب خلقیات و آن رایهایی بود که متعلق

بافعال ما باشد تعلقی نه اولی چنانک لذت پسندیده است یا نه یا تعلقی
غیر اولی چنانک تبدیل اخلاق ممکن است یا نه و عدالت قابل اشتداد
و اضعف باشد یا نه ج طبیعیات و آن رایهایی بود متعلق بآنچ افعال
ما نباشد از اعیان موجودات مانند آنک عالم قدیمست یا محدث و نفس
باقی است یا نه و هر چند این صنف در خلقیات هم نافع بود اما بالعرض
و مقصد ثانی

فصل پنجم در ذکر ادوات جدل که از آن ناظر بآن مفید ملکه جدلی باشد و اشارت بدیگر منافع آن

چون از بیان حال اجزاء بسیط و مرکب قیاسات جدلی فارغ شدیم گوییم
صورت حجت جدلی یا قیاس بود یا استقرا و اگرچه قیاس بعقل نزدیکتر
بود و الزام او تمامتر اما استقرا بحس نزدیکتر بود و در اقناع مفیدتر
و نزدیک جمهور از جهت استعمالی بر اشکل مقبول‌تر و فایده قیاس
و استقرا بمعرفت مواضع تمام شود که بحث از مواد باشد و استنباط مواضع
و استعمال آن ملکه جدلی صورت بندد و آن بتحصیل اموری حاصل
آید که آن را ادوات خوانند و آن چهار بود ادات اوّل استحصال اصناف
مشهورات بود از مواد منطقی و خلقی و طبیعی و آن مشهورات مطلق بود
و مشهوراتی که بایراد مثال واضح شود و مشهوراتی که در میان جمهور
واضح نبود و چون تصور حدود آن کنند و در ضمن جمهوری مقبول
و محمود باشد مانند اکثر مواضع که درین صناعت ایراد کنند و مشهورات
محدود بنزدیک اهل هر صناعتی و رایهای بزرگان اهل صناعات مانند
بقراط در طب و فیثاغورس در موسیقی و مشهورات بقراین که بسبب
تشابه یا تقابل مشهوری دیگر شهرت اکتساب کنند و مشهورات متقابل
که هر طرفی باعتباری و بنزدیک قومی مشهور بود مثلا بحسب قول
موت باذکر محمود بهتر از حیات با عار و درویشی با عدالت بهتر

ازتو انکری بلجود و باشد که بحسب اعتقاد و طبع بهری مردم دیگر طرف
بهتر بود و همچنین بحسب شریعت مشهور آنست که عدالت بهتر و بحسب
بعضی طبایع آنک منفعت بهتر و اگرچه مقارن جور بود و بشریعت عام
غیر مکتوب آنک بر سر یک زن شایسته زنی دیگر نشاید کرد که مقتضی
وحشت او بود و بشریعت خاص مشهور آنک شاید کرد و بنزدیک
خواص مشهور آنست که سعادت اقتناء علم و عدالت بود و بنزدیک
عوام آنک ملک و ظفر بمرادات دنیاوی بود و بنزدیک بهری خواص
آنک علم بهتر از عبادت و بنزدیک بهری برعکس و بنزدیک بهری عوام
آنک جمع مال بهتر از انفاق و بنزدیک بعضی دیگر برعکس چه انتفاع بهر
طرفی در وقتی ممکن بود و همچنین اضداد مشهورات که مناقضت آن
حکم کنند و هرچند در غایت شناعت باشند اما در خلعت استعمال
توان کرد و بطریق انتقال از ضد بضد توسل از آن مشهورات مطلق
نافع و بعد از استقصا درین اصناف باید که بر جمع نظایر در حکمی
کلی جامع بجهت ضبط و حفظ و بر تفصیل آن در احکام مفصل جزوی
بجهت ایراد مقدمات قادر باشند چه اول طریق استنباط مواضعات
و دوم طریق استعمال آن در صناعت ادات — دوم قدرت بر
تفصیل اسم مشترک و متشابه و مشکک بود تا در آن بر دعوی مجرد
قناعت نکند بل وجه اشتراک یا تشکیک بیان کنند مثلا اگر گویند
اسم خیر بر صحت و نفع باشتراک لفظی افتد بیان کنند که از جهت
آنک در اول دال بر کیفیت خیریت و در دوم بر فاعل خیر و هرچند
بعضی از قوانین معرفت اشتراک لفظی و عدمش از جهت مؤانست
مبتدی در صدر کتاب آورده ایم اینجا بحسب مرتبه ناظر درین کتاب
گوییم قوانین مذکور یا راجع بود با حد و ماهیت مدلولات لفظ یا با

وجهش
عوارض و لواحق و قسم اول چنان بود که حدود و ماهیات چیزها که
یک لفظ بر هر یکی از آن اطلاق کنند تامل کنند و خالی نبود از آنک
میان آن معانی اشتراک یابند که مدلول لفظ بود یا نیابند و اول
یا اشتراک ذاتی بود یا عرضی اگر ذاتی بود و یا عرضی بود و مختلف
نباشند باشند واضع آن لفظ متواطی بود و اگر مختلف باشند
مشکک بود و دوم مشترک بود و باید که اعتماد بر حقایق معانی
کنند نه بر الفاظی که در تعریف ایراد کنند چه باشد که الفاظ حدود
هم مشترک بود و بازاء الفاظ معدودات باشند مثلا صحی اسم مشترک
است و دال بر آنچه منسوب بود باعتدال بدن و آن هم مشترک است
چه بر سبب اعتدال و علامتش بیک معنی واقع نباشد و بعد از تقریر
این معنی گوییم ارتقا با جناس مختلف خواه عالی مانند جسم طبیعی
و تعلیمی که جسم بر هر دو اطلاق کنند و در تحت دو جنس عالی باشند
و خواه متوسط غیر مترتب مانند آلت قبان و خرکه هر دو را حمار خوانند
و یکی در تحت جماد بود و دیگر در تحت حیوان دلیل اشتراک لفظی
بود و اما اگر اجناس مترتب بود مانند جسم و حیوان دلیل نبود
و همچنین اختلاف مدلول بخصوص و عموم مانند موصوف بامکان
خاص و عام که ممکن بر هر دو افتد و بقبول شدت و ضعف و لا بقبولش
مانند شعاع و حق که نور بر هر دو افتد و بعضی که مختلف که مدلوله را بود
مانند تفریق بصر و خشی یا سدی که فصل لون باشد اما یکی فصل
لون مبصر و دیگر فصل لون مسموع که جنسی باشد از الحان و یا بانک
مدلول فصل اجناسی مختلف باشد مانند حاد که فصل صوت و آلتی
صناعتی باشد دلیل اشتراک لفظی بود و قسم دوم چنان بود
که مناسب آن چیزها با امور خارجی اعتبار کنند تا مختلف است یا

بعضول

یا مشتق و بحسب آن حکم کنند باشتراك لفظی و عدمش و از آن جمله اعتبار
اختلاف لغات قراین و اضافات و اضداد باشد و در اضداد
انك یکی را ضد بود تنها یا هردو را بود ولیکن باسانی بود و اگر نبود
ولیکن یکی را تنها متوسط بود یا هردو را متوسط بود ولیکن باسانی
مختلف بود یا در یکی متوسط یکی بود و در دیگر چیزها بسیار بر آن
جمله که در صدد کتاب بعضی از آن یاد کرده ایم و همچنین در متقابلات
بسلب و ایجاب و عدم و ملکه چنانك اگر بینایت یا کورت باشتراك
بدو معنی اطلاق کنند لا محاله طرف ایجاب و ملکه نیز مشترك بود
و در وقوع متقابلات در اجناس و موضوعات مختلف و همین حکم دارد
و اختلاف افعال و آثار که از هر یکی صادر شود چنانك صافی در
آواز و لون که بحسب اعتبار ضد و متوسط مختلف نیست اما تاثیر
یکی در سمع بود و دیگر در بصر و اختلاف مقایست چنانك تیزی
شمشیر و آواز و طعم که هر یکی قابل شدت و ضعف اند اما شمشیر
بقیاس با شمشیری دیگر نه بقیاس با آوازی یا طعمی دیگر هم دلیل اشتراك
بود و همچنین اعتبار اشتقاقات و تصاریف چه اشتراك اسم مصدر
اقتضا اشتراك اسامی مشتق از او کنند مانند لون و ملون که هر یکی
بحسب بصر و سمع باشد و در جمله باید که استعمال این قراین و امثال
این ملکه باشد و معرفت تشابه هم باین طریق معلوم شود و اما در
تشکیك یك لفظ چیزها متباین را بحد و ماهیت متناول بود
همچنانك در اشتراك گفته ایم اما نه بحسب اشتراك لفظی صرف
باشد بل بحسب اشتراکی معنوی بود و باین قید مخالف اشتراك
باشد و تناول او بعضی را اولی و اول بود و بعضی را غیر اولی و اول
و باین قید مخالف تواطی بود و آن مانند تناول حال زوایا مثلث

باشد مثلث را و متساوی الاضلاع را چه اول را بالذات بود و ثانی
را بالعرض از جهت آنك این حکم متساوی الاضلاع را بسبب مثلث
متناول شود و اگر مضلعی و متساوی الاضلاع باشد این حکم او را
متناول نبود و قید چیزها متباین الحد و الماهیة بسوی آن کردیم
که تناول اسم چیزها مختلف را بعموم و خصوص مانند مثلث مطلق
و مثلث متساوی الاضلاع و اگرچه عام را اول بود و خاص را ثانی
ولیکن ازین قبیل نبود چه آن اختلاف ذهنی است و در وجود
مثلث نبود الا متساوی الاضلاع یا نوعی مخالف او بماهیت و تناول
وجود جوهر و عرض را که بماهیت متباین اند و یکی را اولست و دیگر
را ثانی بتشکیك است از جهت حصول قید مذکور و تناول منسوب
بغایت چیزهای را که منسوب باشند بغایتی و مختلف النسبه مانند
صحی امور معین را با تناول لفظی که معانی او بغایات بسیار منسوب
باشند هم بر وجه اختلاف آن معانی را مانند علم بمتقابلات را که
نسبتها او با اصناف متقابلات مختلف است و همچنین تناول علم
علمی را که منسوب بمبدا بود و علمی را که منسوب بغایت بود و تناول
مشتهی آنرا که بحسب مبدا بود چون مداوات و آنرا که بحسب غایت
بود چون صحت و آنرا که بالذات بود چون حلاوت و آنرا که بالعرض
بود چون خمر که مشتهی از آن روی بود که مسکر بود ازین قبیل باشد
و اکثر این صنف در امور مضاف و منسوب باشد مانند علم که مضاف
بود بچیزی و شهوت که بچیزی را بود و تملك که ملکی را بود و از ذات
سیوم قدرت بر تمیز میان متشابهات بفصول و غیر فصول باشد
و این ملکه بطلب فرق حاصل شود میان چیزهای که نیك متشابه
باشند بیکدیگر خاصه در اعتبار اختلاف احکام یك چیز مانند حدث

که احکام مختلف دارد باعتبارات مختلف و همچنین بطلب مباینت
میان چیزهایی که اجناس آن متشابه بود مانند فرق میان احکام
حس و احکام علم و ادات چهارم قدرت بر بیان مشابه مختلفات
بذاتیات و غیر ذاتیات باشد برعکس ادات گذشته و این ملکه
بطلب وجه مشابهت حاصل شود در چیزهایی که بنیک دور باشد
از یکدیگر و تحصیل ما به الاشتراک و اگرچه یعنی سلبی بود مانند
اشتراک جوهر و کم در آنک هر دو را ضد نبود و باشد که وجه
مشابهت نسبتی عارضی باشد و حدود نسبت یا متصل تواند بود
یا منفصل متصل چنان بود که یک چیز در هر دو طرف منسوب
یا منسوب الیه باشد در یکی منسوب و در دیگر منسوب الیه بود چنانک
گویند نسبت ممکن با وجود مماثلست که با عدم و نسبت و بدن با نفس
مماثلست که نسبت شنیدن با او و نسبت نقطه با خط مماثلست که
نسبت خط با سطح و منفصل چنانک نسبت حس با محسوس مماثلست
که نسبت علم با معلوم و همچنین طلب وجوه مشابهت در چیزها مختلف
متجانس بعد از اشتراک در جنسیت مانند انسان و فرس نافع
باشد درین باب و منفعت ادات اول در استنباط مواضع
و استعمال آن ظاهرست و منفعت ادات دوم از تحرز از مغالطات
و مشاغبات و استعمال آن با معاندات بوقت ضرورت چنانک بعد
ازین بیان کنیم انذک باشد و این دو ادوات چون ملکه باشد
بسیار منازعات نادر و لجاج بی فایده کفایت کنند مثلا چنانک
متکلمان سنی و عدلی در اثبات و نفی رویت الله و قدم و حدوث
کلام او متخالف اند و بحقیقت وضع هر دو متقابل نیست چه یکی برویت
ادراک بصری می خواهند مانند آنچه در مرایات مقابل احساس می کنند

متکلمان سنی و عدلی در اثبات و نفی رویت و قدم و حدوث کلام مختلف اند

وآن

و آنرا نفی می کنند و دیگر معنیی می خواهند که از آن عبارت نمی تواند کرد
و آنرا اثبات می کنند و یکی بکلام مسموع مولف از حروف
می خواهند و آنرا محدث می گویند و دیگر معنیی می خواهند که از تصور
و تعریف آن عاجزست و آنرا قدیم می گویند و اسم رویت و کلام بر هر دو
باشتراک است پس تحقیق عدم تقابل میان هر دو مطلوب بحسب
ادات اول با بیان اشتراک بحسب ادات دوم هر دو طایفه را از
منازعت خلاص دهد و منفعت دو ادات باقی در اساس حدود
و رسوم که اوصاف مشترک و ممیز طلبند ظاهرست و نیز بطلب
ما به الامتیاز تخصیص خاص بحکمی که عام را در آن مدخلی نشمرند
و بطلب ما به الاشتراک و الحاق بعضی قضایا ببعضی در شهرت
یا در حکمی دیگر بسبب مناسبت بعد از تعلیل حکم بامر مشترک
چنانک در تمثیل گفته ایم صورت بندد و درین مقام جدلی مانع
را با ایراد فرق مطالبت تواند کرد تا اگر عاجز شود حکمش مسلم
باید داشت و این مقابله در جدل عدل باشد هرچند بحسب تحقیق
عجز از ایراد فرق بل عدم فرق مقتضی الحاق چیزی بشبیه نبود
چنانک گفته ایم اینست بیان ادوات جدل و منفعت کلی در
ارتیاض باین ادوات و تمرن ذهن بر آن حصول ملکه جدلی باشد
چه انتفاع از جدلی بحصول ملکه صورت بندد فن دوم
در مواضع شش فصل است فصل اول در مواضع اثبات
و ابطال عادت چنان رفته است که ابتدا از مواضع
اثبات و ابطال کنند چه نفع آن در همه مواضع عام است و اثبات
و ابطال اعراض هم داخل است درین باب و ابطال عرض چون بلا وجود
در کل صورت بندد چه لا وجود در بعضی مقتضی ابطال عرض بود در

حد و خاصه وجود در کل موضوع باید و لا وجود در کل لا موضوع و اثبات
مساوات اگر چه دشوار بود ابطال عرض بود و اثبات و ابطال
یا از جوهر وضع بود یا خارج از آن و بهری مواضع خارج خاص بود
در نفع و بهری عام و مشترک و مشهورترین مواضع اینست که در
بیست بحث ایراد کرده آمد آ حد موضوع و محمول بگیریم و هر یکی
را باجزاء ذهنی یعنی جنس و فصل و اجزاء وجودی یعنی ماده و
صورت تحلیل کنیم و باجزاء اجزا تا رسیدن بسایط پس اگر محمول
یا حدش یا جزوی مساوی او بر موضوع یا حدش یا جزوی مساوی
او محمول بود اثبات کلی فایده دهد و بر عکس اثبات جزوی و اگر
میان کلی و جزوی یا میان دو جزو منافات بود میان موضوع و محمول
منافات بود مثلا خواهیم که بدانیم که فاضل حسود بود یا نه
حد فاضل اینست که افعال و انفعالات و تکدد و تادی او بر وجه
محمود یا بر سیرت عدالت بود و حد حسود آنست که چون از حسن
حال اخبار خبر یابد متادی شود و این تادی نه محمودست و نه بر
سیرت عدالت پس معلوم شود که فاضل حسود نتواند بود و این
اعتبار در ابطال نافع بود و در علوم برهانی هم نافع بود و بر جمله
تذکر کیفیت اکتساب مقدمات درین موضع مفید باشد اما باید که
حدود و رسوم حقیقی و مشهور اعتبار کنند که باشد که آنچه در مشهور
حد بود بحقیقت رسم بود و بر عکس یا بحسب حقیقت فاسد بود
و بحسب شهرت صحیح و بر عکس و این موضع بحسب جوهر وضع است
ب قسمت کنیم موضوع را بانواع و اصناف او و آنچه تحت هر یکی
بود تا رسیدن باشخاص و محمول را در یک یک می طلبیم و بتدریج از بالا
بشیب می آییم اگر در همه یا اکثر موجود بود حکم کنیم باثبات کلی و اگر

مقصود

مقصود بود بسلب کلی و اکثری در جدل بشرط عدم مناقض علی
کلی بود و خصم اگر بر نقض قادر نبود باید که تسلیم کند و الا در
معرض استقرا آمده باشد و این موضع طلب حکم است باستقرا
و در اثبات و ابطال نافع باشد و اگر اجزا محصور بود علی باشد
و الا مشهور صرف ج عوارض محمول موضوع را عارض باشد و
عارض موضوع محمول را و کلی لا بعینه از موضوعات محمول که انواع
او باشد محمول بود بر موضوع بکلی یا بجزوی و این بحقیقت موضع است
مثال اول حس ما تمیزناست و هر تمیزی شاید که صواب بود
و شاید که خطا بود نه بر وجه لزوم انقسام بل باصحت انقلاب
پس حس شاید که مصیب بود و شاید که مخطی بود و این حکم علی بود
اگر عروض عارض محمول را کلی بود و جدلی بود اگر اکثری بود و در
اثبات نفع این موضع عام بود چه عارض عام هر خاصی را واجب
نبود که عارض بود اما در ابطال عام بود چه هر چه عام را عارض
نبود خاص را نبود و مثال دوم چون علی شریف ماند توحید
و علی خسیس ماند سحر مست پس حال شریف و حال خسیس باشد
و این موضع علی است چه عارض خاص عارض عام بود و در اثبات
کلی نافع نبود چه عارض همه عام نبود و در ابطال نافع نبود چه حکمی
که خاص را نبود لازم نبود که عام را نبود و مثال سیوم را انسانی
که عالم بود لا محاله طبیب بود یا فقیه یا نوعی دیگر از انواع عالم و این
موضع علی بود و نافع بود در اثبات بوجود نوعی نامعین و در
ابطال بلا وجود همه و این موضع در منفعت نزدیکست بموضع قسمت
کلی بجزویات د مطابقت اسما و معانی اعتبار باید کرد تا اگر اسمی
بنسبت با معنی مقصود زیادتی یا نقصانی بالحوق شرطی یا اعتباد

وضعی اقتضا کند و آن تفاوت مقتضی تفاوتی بود در مطلوب از
اطلاق آن اسم بدان معنی منع کنند چنانک کسی بجای شجاع قوی دل
یا پیروزبخت یا بلندهمت استعمال کند و در اثبات فضیلت بیان
لفظ شجاع و این الفاظ تفاوت یابند و این موضع در استکشاف مطلوب
و تحرز از التباس مفید بود و تغییر معانی بسبب اسامی که مترادفه
بنداشته‌اند و نبود ازین قبیل بود ه اگر لفظی اختراع کرده باشند
بجهت معنیی و بر چیزی که پنداشته‌اند که داخلست در آن معنی اطلاق
خواهند کرد منازع را رسد که منع کند و گوید که متابعت جمهور در
استعمال الفاظ واجب بود اما در ادخال جزویات در کلیات
واجب نبود بل در آن متابعت حق باید کرد مثلا چون عوام
مفید صحت را صحیح نام نهند متابعت ایشان کنیم اما اگر آنرا بر
تناول مسهل در ما مضی جاده پیش از نفع اطلاق کنند منع کنیم و گوییم
ادخال این معنی در مفید صحت تعلق بوضع عوام ندارد و این
موضع در اثبات و ابطال نافع بود و جدلی بود چه برهانی را در
الفاظ مضایقتی نباشد بل اعتماد بر معانی بود و اگر اثبات حکم
عام در جمله چیز مطلوب باشد و بیان در یکی از آن جمله ممکن بود
و اسمی باشتراک یا تشکیک بر آن چیزها واقع بود و بحسب شهرت
آنرا متواطی شمرند بهمان سان اثبات حکم در همه معانی ممکن بود
بحسب جدل اما بحقیقت مغالط بود و منازع جدلی چنانکه بر
اشتراک واقف شود نقض حکم کند یا منع کند مگر که مسلم داشته
باشد که حکم آن چیزها حکم یکی است از آن جمله و اما در ابطال چون
حکم عام کرده باشد بیان مخالفت یکی از آن جمله کافی بود و این موضع
بحقیقت حیلتی است اثبات حکم را در آنچه طریقی نباشد باثباتش چه

وقوع حکم مطلوب با دیگر چیزها در تحت اسم مشترک مثلث الجنب
تحقیق نشود و از دو متساوی زیان مگر که بجهت اظهار قدرت گویند این
حکم نه بر مطلوب تنها حق است بل بر هر چه با مطلوب در تحت اسم
آمده است هم حق است و باید دانست که استعمال اسم مشترک بجای
متواطی است بر وجهی که منازع را بر آن وقوف باشد مستدعی استهزا
و ضحک باشد ز نگاه باید کرد تا ملزومات و لوازم مطلوب چیست
چه اثبات ملزوم اثبات فایده دهد و نفی لازم ابطال و این
علمی است ح وجود مقابل محمول موضوع را مقتضی ابطال بود
از جهت امتناع متقابلین ط اعتبار اختلاف زمان در آنچه زمانی
بود نافع بود در ابطال چنانک اگر گویند مغتذی نامی باشد باید
گوییم باعتبار زمان وقوف و انحطاط این حکم باطلست و همچنین
اگر گویند تذکر تعلم بود گوییم باطلست چه یکی تحصیل علم ماضی است
و دیگر تحصیل علم در مستقبل و مر این موضع برین وجه بوسع
ابتدایی اید ی وجود چیزی موضوع را غیر احوال وجود بود
مانند دوام و اکثریت و اقلیت و تناول همه موضوع یا بعضی بل
از همه عامتر بود و از تسلیم هر یکی تسلیم وجود لازم آید اما از تسلیم
وجود تسلیم یکی لازم نیاید و از تسلیم بعضی نیز تسلیم بعضی لازم
نیاید پس از استعمال بعضی بجای بعضی احتراز واجب بود
و مدعی را چون دعوی بر اجمال کند بتفصیل و تعیین مطالبه باید
کرد و این موضع علمی است و در اثبات و ابطال نافع و از توابع
این موضع آنست که هر چه تعالی یا وقتی یا موضعی یا در موضوعی
موجود بود مطلقا موجود بود و هر چه بحسب غرضی ممکن یا نافع
یا جمیل بود مطلقا ممکن و نافع و جمیل بود و بحسب مشهور باشد

مثبت

که عناد کنند بانک قتل برادر کافر مثلا حسن بود و قتل برادر
مطلقا حسن نبود و کذب در موضعی جایز بود و مطلقا جایز نبود
واین غلط بسبب اشتراک لفظ است چه مطلقا بر حسن و جایز
افتد بی سبیل زیادت و بر حسن و جایز در همه احوال و با همه زیادات
و اول حق است و دوم ناقض حکم اول واین را بانفراد موضعی
شمرند و همچنین هرچه بمعنی باشد واضعف محمول بود مطلقا محمول
بود چنانک چون خمری مسکرتر از خمری بود خمر مطلقا مسکر بود
واین علی است و اثبات را شاید و در مشهور عناد کنند بانک
حمود شهوت از نحو پسندیده تر دشوان گفت حمود پسندیده است
و بحقیقت هیچ کدام پسندیده نیست تا پسندیده تر چه رسد بل نحو
ناپسندیده تر است و اینرا نیز بانفراد موضعی شمرند یا عروض ضدین
موضوع را بر تساوی بود اگر یکی طبیعی بود و دیگر هیجان بود و اگر
نبود نبود مثلا اگر بغض عارض قوت غضبی باشد حب هم عارض
او بود نه عارض شهوی بود و اگر جهل عارض شهوی بود علم هم
عارض او بود نه عارض نطقی و در ابطال نافع بود و در اثبات اگر
مطلوب امکان عروض بود هم نافع بود و اگر مطلوب وجود بود
نافع نبود و بحسب تحقیق ضدین را موضع یکی بود اما طریان
هر دو لازم نبود بل شاید که یکی لازم بود یا منتقل عدم و سبب
شهرت حکم مذکور استقرا است با ایهام عکس که منتقل ضد بود
اگر چه ضد شاید که منتقل نبود واین موضع بقوت مقابل این موضع
است که ضد عارض موضوع عارض ضد موضوع بود یب
هرچه بمقارنت اقتضاء حالی کند یا هرچه زیادت او اقتضاء زیادت
حالی کند او را آن حالت ثابت بود مثال اول عدالت در مرد اقتضاء

جمال

جمال او کند پس عدالت جمیل بود و مثال دوم شجاعت چون
مقارن عدالت شود فضیلت بیفزاید پس شجاعت نیز فضیلت
بود واین موضع مشهور ضعیف است در خلقیات استعمال کنند
وابطال را نشاید و علی نبود چه حرکت چون مقارن ماده باشد اقتضاء
حرارت کند و بیفزایدش حرارت بیفزاید و حار نبود یج انچه در
موضوع اکثر بود در محمول هم اکثر بود مثلا گوییم اگر لذت خیر بود
پس هرچه لذت او بیشتر خیرش بیشتر واین مشهور است چه سکنجبین
نافع است و لازم نیست که چندانک بیشتر نافعتر مگر مقدم کلی بود
که هرچه سکنجبین بود اگر اندک بود و اگر بسیار نافع بود واین
موضع در اثبات و ابطال نافع بود و سه موضع دیگر باین متصل باشند
اول آنک چون دو محمول باشند یکی موضوع را اولی از ثبوت غیر
اولی اثبات اولی و از عدم اولی ابطال غیر اولی توان کرد و دوم
آنک در موضوع باشند یکی محمل اولی و سیوم آنک هر یکی از موضوع
و محمول دو بود و حمل در یکی اولی و حال اثبات و ابطال چنانک
گفتیم و جمله مشهور بود چه اگر اولی اقدام بطبع خواهند حق بود
والا شاید که باطل بود مثلا اگر اولی و غیر اولی متقابلان باشند
وجود غیر اولی منافی وجود اولی بود تا باثبات چه رسد واین چهار
موضع را مواضع اکثر و اقل خوانند و چهار موضع دیگر بود که آنرا
مواضع مساوات خوانند هم برین منوال که از وجود مساوی در
استحقاق اثبات وجود دیگری مساوی کنند و از اسماء او ابطال نظیرش
ید انچه کونش خیر بود خیر بود و انچه کونش شر بود شر بود
و در فساد بخلاف انچه فسادش خیر بود شر بود و انچه فسادش شر
بود خیر بود واین موضع مشهور بود و اگر گویند فاعل خیر خیر بود و فاعل

در اثبات بدل

دیگری بدل

شر شر شهوری بس ضعیف بود و باشد که در علمی کذب بود و این
موضع کون و فساد خوانند **یه** موضعی دیگر بود منسوب بواحد
و کثیر و ابطال را شاید چنانک کسی کوید علم فهم است کوید علم
بچیزها بسیار باهم تواند بود و فهم نتواند بود و علم است **یو**
حکمی که شبیه را بود دیگر شبیه را بود و این را مواضع متشابهات
خوانند و مانند تمثیلات بود الا آنک در تمثیلات وجه مشابهت
محتاج بیان بود بحسب اغلب و اینجا نبود مثالش اگر علم با اضداد یکی
بود ظن با اضداد یکی بود و اگر ابصار بخروج چیزی بود از چشم سمع
بخروج چیزی بود از گوش و در اثبات و ابطال استعمال کنند و مشهور
صرف باشد **یز** چون متقابل موضوعی را بر حال بود دیگر متقابل
متقابل موضوع را بر همان حال باشد یا موضوع را بر ضد آن حال و درین
موضع تالیف از سه متقابل تواند بود مثلا یکی اصدقا و اعدا و دیگر
احسان و اسات و سیوم که حال بود و ضدش جمیل و قبیح و همیشه
دو طرف دو متقابل مقارن یکدیگر باشند و یک طرف از متقابل
سیوم مقارن هر دو متقارن بر سبیل تکرار پس ازین سه متقابل
اول چهار قضیه مولف شود اول آنک احسان با اصدقا جمیلست
دوم آنک اسات با اصدقا قبیحست سیوم آنک اسات با اعدا
جمیلست چهارم آنک احسان با اعدا قبیحست پس ازین چهار قضیه
شش متصل مرکب شود چه مقدم اول با تالی هر یکی از سه باقی و
مقدم دوم با تالی هر یکی از دو باقی و مقدم سیوم با تالی چهارم تنها
تالیف توان کرد و این موضع مشهور بود چنانک پیش ازین حالش
گفته‌ایم چه حرکت مقارن حار و بارد طبیعی تواند بود و نیز چون نور
مبیض بود لازم نبود که ظلمت مسود بود و این را مواضع متقابلات خوانند

یح مواضع دیگر از متقابلات اما از ایجاب و سلب مانند عکس نقیض
بود و آن علی باشد و عکس مستوی باشد که در بعضی مواد حق بود و در
بعضی باطل بود و باشد که در بعضی مشهور بود و دیگر عکس همچنین
و انتقال از نقیض بنقیض خود ظاهرست و در اضداد باشد که عکس
صحیح بود و مشهور چنانک نجاست مصلحت و چنین رذالت
و صحت مرغوبست و مرض محذور و باید که اصناف بسیار ازین جنس
و از مواد عکس مستوی منعکس و غیر منعکس بحسب استقرا بود و در
بعضی مواد این حکم حق نبود چه اعتدال مزاج مستوجب ترکیب مستلزم
صحت بود و در ضد بر عکس باشد یعنی مرض مستلزم ضد مزاج
بود و در عدم و ملکه اگر بصر حسیست عمی عدم حس است و این حق
است و در تضایف اگر ذو ثلثه اضعاف کثیر الاضعاف است ذو
ثلثة اجزا کثیر الاجزا باشد و اگر علم ظن است معلوم مظنون نیست
و اگر بصر حس است مبصر محسوس است و مواخات اجزا قضیه و اعتبار
حال تضایف بر طریق تساوی درین باب شرط بود **یط** موضع
معروف نظایر و آن اشتقاق اسم بود بحسب نسبت با چیزی
مانند عادل بحسب نسبت قابل با مقبول و صحی بحسب نسبت غایت
با فاعل و حافظ و صحیح که بحسب نسبت غایت باشد **ک** و مواضع
ماخوذ از تصاریف که بحسب اشتقاق اسم نبود و تذکر مناسبت و ملازمت
از آن عبارت کنند مانند جاری مجری طبیعت و مذهب عدالت
و ماخذ حکمت و نسبت هر یکی با منسوب مانند نسبت چیزهایی بود
که بر سبیل تصاریف بود و گفته‌اند تصاریف از نظایر خاصتر بود
و انتفاع باین دو صنف از دو وجه بود یکی خاص علقیات چنانک
گوییم اگر عدالت محمودست عادل محمودست و اگر جاری مجری عدالت

معدوم

اگرچه بصر سر

با مبدا مع

محمودست عدالت محمودست و مساوات در دیگر محمولات واجب نبود
چه موضوع متقدم و تالی بحد و ماهیت مختلف اند و دیگر بحسب
اعتبار متقابلات چنانک کوییم اگر شجاعت حکمت بود شجاع حکیم
بود و اگر جاری مجری شجاعت جاری مجری حکمت بود شجاعت
حکمت بود و این موضع جدلی صرف بود و منعکس نشود چه از
مقارنت دو وصف در موصوفی حمل یکی بر دیگر لازم نیاید و مشهور
ترین مواضع این باب مواضع متقابلات و نظایر و تصاریف و اکثر
واقل و کون و فساد بود و آن موضعها یی بود کلی مشترک در اکثر
مطالب چنانک بعد ازین معلوم شود اینست مواضع اثبات و
ابطال مطلق و این مواضع در اعراض نافع بود چنانک کفتیم
و از مواضع خاص باعراض یکی آنست که اگر محمول جنس یا فصل
یا خاصه بود عرض نبود و این موضع علمی بود ابطال را و اگر اثبات
خواهند کرد ابطال هر سه بهم باید کرد و بعد از تسلیم وجود تواند
بود و دیگر آنک عرض را اصلی بود که عارض موضوع بود و مقول
نبود بر و بمواطات و عرض را از و مشتق بود و این ابطال را شاید
تنها چه فصل و خاصه نیز همچنین بود و دیگر آنک عرض و معروض
یکی نبود و هم ابطال تنها را شاید **فصل دوم در مواضع اولی و آثر**
اصل باب ترجیح یک چیزست از دو چیز
که بوجهی از وجوه میان ایشان شارکتی باشد و لفظهایی که درین
باب متداولست آثرست و افضل و اولی و اکثر و ازید و اشد و اشرف
و اقدم و آنچه جاری مجری این الفاظ و مقابلات هر یکی باشد
و معانی بیشتر ازین الفاظ ظاهرست و مهمتر تفسیر آثر و افضل
و اولی است که مدار این مباحث بر آنست پس کوییم معنی آثر کزیده

تر بود یعنی بایثار اولی و این معنی اگرچه بظاهر خاص بود بخلقیات
می نماید اما بحسب تحقیق نظر در آثر بنظر در اولی و افضل متعلق باشد
پس تغیر خلقیات نیز سرایت کند و فرقست میان آثر و افضل چه
علم از لباس همیشه فاضلترست اما برهنه را کاه بود که جامه بایثار
اولی بود و افضل بحسب معنی بکار دارند ا آنچ مشارکت غیری بود
در خصلتی که قابل مساوات و لا مساوات بود و او را مثل آن بود
که غیر را و زیاده مانند توانکرتر ب و اگر فضیلت قابل اشد و اضعف
بود و قابل مساوات نبود او را اشد بود مانند سخی تر ج و اگر
قابل اشد نیز نبود یا هر دو در آن فضیلت متساوی باشند و لیکن او را
فضیلتی دیگر بود خاص مانند شجاع عفیف بنسبت با شجاع تنها د و آنچه
شارک نبود بل هر یکی را فضیلتی بود و لیکن فضیلت او ثابت و باقی
بود یا در مطلوب بالذات نافع بود مانند حکمت بنسبت با بسیار
ه با فضیلت او در وجوه مصلحت لم بود مانند شجاعت بنسبت
با عفت ما او هم نبود مانند صحت سایر بنسبت با یسار اما اگر اکثر بود و
اعتباری دیگر باشد که افضل نبود مانند شجاعت و عفت بنسبت با حکمت
و آنچ اولی بود از غیر در فضیلت یعنی فضیلت او را بالذات بود و غیر را
مستفاد از او یا بالعرض و اما اگر اولی بانفراد استعمال کنند بان ترجیح وجود
خواهند بان اعتبار بر همین معنی که در وجه ششم کفتیم بعینه اطلاق کنند
و بر معنی دیگر و آن چنان بود که حکمی را علتی بود غیر تام و تمامی آن علت
را شرایط بسیار بود غیر محصور و بعضی از آن مخفی پس چون وجود
او را یکبار با مقارنت عددی بیشتر از آن شرایط بکیرند و یکبار با مقارنت
عددی کمتر حصول حکم با اول متوقع تر باشد بحسب ظن از آنک با آخر
و اما بحسب وجود اگر علت تام بود حصول معلول واجب بود و اگر تام

نبود ممتنع بوذ اما چون بر حصول تمامی شرایط ولاحصولش وقوف
نبوذ حکم بوجوب وامتناع نتوان کرد پس طرفی را از حکم که میل نفس
بحصولش زیادت بوذ اولی خوانند و باشد که باولویت ترجیح خواهند
در معنی دیگر که مقارن اولی بوذ در ذکر چنانک آفتاب از چراغ بافادت
اولی فاولویت باشد که باعتبار وقوع بوذ چنانک گویند اگر قرض کرده
شوذ اولی یعنی اتفاق وقوع این طرف بیشتر و باشد که باعتبار جمیل بوذ
چنانک گویند که اداء قرض اولی یعنی جمیل تر واولویت در همه
مقولات افتد در جوهر چنانک گویند صورت ونوع بجوهریت اولی از
ماده وجنس واین باعتبار سبقت وجودست والاجرام در جوهریت
متساوی باشند ودر کم مانند بزرگتر و بیشتر ودر کیف وفعل وانفعال
که قابل شدت وضعف اند ظاهرست ودر این چنانک آتش بلندترست
از هوا ودر متی چنانک نوح بیشترست از ابرهیم ودر وضع چنانک اهل
در اقلیم دوم مایلترست از آنک در اقلیم اول ودر ملک چنانک سپر
از زره دفع را بهترست ودر این مباحث گاه بوذ که موضوع دو بوذ
چنانک گویند شجاعت گزیده تر یا عفت و باشد که محمول دو بوذ چنانک
فضیلت نظری تر است یا عملی تر واین بعینه عایدست با اول و باشد که
شی دو هر دو طرف باشد چنانک شیر در سبیعی بیشتر از کلاغ در
سیاهی و باشد که موضوع در هر دو یا در یکی شی بوذ مثلا حکمت یا تجارت
بهتر از حکمت یا عفت واین بتکرار حدوی است وفقر با حکمت بهتر از
توانگری با صحت واین بی تکرارست و باشد که محمول نیز شی بوذ مانند
آنک حکمت وعدالت نافع تر در دین ودنیا از حکمت وشجاعت و بعد از
تقریر این معانی با سر تفصیل مواضع شویم و گوئیم باعداد مواضع در
امور احتیاج افتد که تفاوت خفی بوذ پس آنچ ظاهر باشد ایراد تی

حشو

حشو بوذ ومواضع مشهور اینست که در بیست و پنج بحث ایراد کردیم ا
هر چه پاینده تر وثابت تر بهتر و بهتر اثری خواهیم واین مشهورست ولکن
بتساوی در نوع مقید شود علی بوذ وفرق میان پاینده وثابت آنست
که دو متساوی در زمان باشد یکی در شدت وضعف متزاید باشد
ودیگر نباشد ب مختار شریعت حق یا فاضل نیکو اختیار یا مختار
اکثر مردم بعد فاضلتر بوذ دم مشهورست ومحبین آنچ گویند
مختار کل فاضلتر بوذ چه اگر مختار خیر بالذات بوذ علی بوذ والا صحت
که مختار جمهورست از سعادت که مختار تقی ای اندکست فاضلتر نیست
ج مختار در صناعات اشرف مانند حکمت از مختار در صناعت
اخس مانند موسیقی فاضلتر وحکمش همانست د آنچ در بحث جنس
افضل بوذ مانند عدالت فاضلتر از آنچ نبوذ مانند عادل چه فضیلت
عادل از اوست دم مشهورست چه اشتراک معنوی نیست ه
مطلوب بخود مانند صحت فاضلتر از مطلوب بسبب غیر مانند ریاضت
یا معالجت واین علی است الا آنک گاه بوذ که مفضول آثر بوذ
وباعتباری دیگر نزدیکست باین آنک گویند مطلوب بالذات
فاضلتر از مطلوب بالعرض بوذ الا آنک گاه بوذ که آنچ بالعرض
بوذ مطلوب نبوذ بحقیقت مانند صفرت که مقارن حلاوت باشد
بنزدیک کسی که حلاوت خواهد و باشد که مطلوب بالعرض بسبب
کراهت ضد مطلوب باشد مانند فضیلت دشمن که ضد شی بسبب
شر بوذ و سبب خیر بالذات مانند کفایت مال را بهترست
از سبب بالعرض مانند بخت نیک ودر طرف شر بعکس یعنی بی کفایتی
بتر از بخت بد ز گزیده مطلق بها مانند صحت بهتر از گزیده بسبب
عددی یا حالی که اگر نبوذی آن حر نخواستندی مانند مرضی که جذب

نفعی کند یا مانند علاج ونزدیك باین آنست که گزیده بالذات مانند
علم بهتر از گزیده بالعرض مانند کتاب ح سبب مطلوب بالذات مانند
چراغ نور را بهتر از انچه بالعرض بوذ مانند آینه روشن که بعکس نور
دهد واین علی است ط انچه اشرف را بوذ بهتر از انچه اخس را بوذ و علی
شوذ بتقیید انك اشرف بآن شریف بوذ چه تجلیه مردم بهتر از شجاعت
شیر بوذ و باید هم فاضلتر باید گفت آنچه باشد که اختیار را در آن
مدخل نبوذ ی انچه بحسب اقدم بوذ مانند صحت که بحسب مزاجهاست
بهتر از انچه بحسب غیر اقدم بوذ مانند جمال که بحسب تناسب اعضاست
و همچنین انچه متعلق باشرف بوذ مانند صحت نفس از خودت منضم
یا غایت بنفس خوذ بهتر از فاعل غایتی دیگر و مشهورست که صحت
غایتست نزدیك جمهور و فضیلت سبب سعادت است و بحقیقت بهتر
از صحت و بحث دیگر باین موضع متصلست و آن آنست که چون فضل غایت
افضل بر غایت غیر افضل بیشتر از فضل غایت غیر افضل بوذ بر
فاعلش فاعل غایت افضل از نفس غایت غیر افضل فاضلتر بوذ مثلا
چون فضل سعادت بر صحت بیش از فضل صحت بوذ بر صنع فضیلت
از صحت بهتر بوذ چه نسبت غایت با غایت نسبت فاعل بوذ با فاعل
پس فضل فضیلت بر صنع که مساوی فصل سعادتست بر صحت بیش است
از فضل صحت بوذ بر صنع پس فضیلت از صحت فاضلتر بوذ یب
مودی بغایتی ذو ذات بهتر و این سبب جمهور اسباب نفع معاش بر اسباب
نفع معاد اختیار کنند و بتقیید تساوی علی شوذ یج مطلوب هم بخوذ و هم
بسوی غیر بهتر از مطلوب بسوی غیر تنها مانند صحت و مال ید ملزوم
چیزی بیشتر بهتر و اگر در خیریت متساوی باشد انك ملزوم شی کمتر
بوذ بهتر و لوازم یا متقدم باشد مانند جهل متعلم یا متاخر مانند علمش

و متاخر اگر غایت بوذ بهتر یه خیر بعید و بیشتر بهتر از کمتر و دخول کمتر
در بیشتر شرط بوذ تا حق بوذ و درمند اخل اگر وجود یکی سوی دیگر باید
مجموع مردود را بر وجود بهتر زیادت مجموعی بنوذ مثلا صحت و علاج از صحت
تنها فاضلتر نبوذ یو لذیذتر نزدیك جمهور بهتر و در ضد بر عکس مثلا
داروی آسان خوردتر بهتر یز انچه در وی الم بوذ و نه لذت بهتر از انچه
دروی لذت تنها یا با المی بهم بوذ و این مشهورست یح حصول مطلوب
در وقت مناسب بهتر مانند تعلم در جوانی و حکمت در پیری و اگر چه
بر عکس غریب تر و خوش آینده تر یط نافع در همه اوقات یا در بیشتر
اوقات بهتر از آنك در وقتی خاص یا کمتر و تحقیق باشد که نافع
در آن وقت منفعت زیادت از آن نکند که نافع در همه اوقات و نزدیك
باین آنك مطلوب در همه احوال مانند صحت بهتر از مطلوب در
حالی مانند اکل ک انچه با وجودش بدیگری حاجت نبوذ بهتر
از آن دیگر که با وجودش باو حاجت بوذ مانند وجود عدالت
و شجاعت در همه مردمان کا هر چه بحصولش رغبت بیشتر بوذ
یا از فساد احتراز بیشتر بهتر بوذ کب انچه بدوستان بسندند
بهتر از آن بوذ که بغیر ایشان یا از انچه بایشان بسندند کج انچه
بسوی آن انکار فعل دیگر کنند بهتر از آن فعلی بوذ مانند تقوی
و محبت لذت کد انچه از و فعل خاص صادر شوذ بهتر از انچه
فعل دیگر از و صادر شوذ مانند انسان عاقل از انسان شجاع
که شبیه بهتر بهتر از شبیه بغیر بهتر و این مشهوری ضعیف
است و عنا و گفته بانك استر که شبیه بحرست بهتر از کبی که شبیه
مردمست پس حکم مقید باید انك در آن چیز که شبیه بوذ و باید
دانست که بعضی از مواضع اثر اقتضا اشار تعیین ان چیز کنند

مانند آنك جون انفع بسندیده تر بود نفع بسندیده بود واكر دو
متساوی بود و مرجحی اقتضاء آن كند كه یك طرف بهتر بود آن
مرجح هم بسندیده باشد مانند آنك خیر بطبع از خیر بغیر طبع بهتر
بس وجود طبع بهتر بود از عدمش واكر خواهند این مواضع بتبدیل
اثر بازید عامتر كنند مثلا كویند انچ بالطبع اقتضاء حالی كند
بیشتر اقتضاء كند از آنچ بغیر طبع كند وسبب عموم آنست كه
اثر ازید بود در حال ایثار و حال مطلق از حال ایثار تنها عامتر بود
واستعمال مواضع مشترك مذكور در باب ابطال و اثبات اینجا
چنان بود كه كویند در متقابلات جون این سخن كه اكر همه لذت
خیرست بس همه اذی شرست شهودست بس این سخن نیز كه اكر
لذتی معین خیرست بس یك اذی معین شر باشد هم مشهور بود
و در باب اكثر و اقل اكر علم خیرست اولی لذات و لذتی خیرست بس
علمی خیر باشد و علمی خیر نیست بس لذتی خیر نباشد و برین قیاس

فصل سیم در مواضع جنس

عوام اهل
این صناعت را بر حال جنس و حقیقی زیادت نبود و آنها كه تمیز نوعی
باشد لوازم غیر منعكس را بجای جنس بكار دارند مانند مقسم
عدد را و صحی باز ایستادن بار اناء و خواص را كه و حقیقی بهتر باشد
هم رعایت شرایط آن بآن غایت كنند كه مقتضاء تحقیق بود و باین
سبب میان جنس و فصل تمیز نكرده اند و مواضع جنسی بعضی
با فصول باشتراكست و بعضی بجنس خاص و تمیز آن از یكدیگر
هرچند عادت اهل صناعت نیست اما در علوم بغایت نافع بود
بس باین سبب هر قسمی را بانفراد ایراد كرده ایم و جون اكثر این
مواضع علمیست مشهور را بتعریف خاص كرده اند و ابتدا

بمشتركات كنیم و آن اینست ا انچ بجای جنس ایراد كنند اكر بر
بعضی انواع یا اشخاص مقول نبود یا اكر مقول بود واقع نبود در
جواب ما هو جنس نبود و در مشهور میان نفس جواب و واقع در
جواب فرق نكنند ب و آنچ حد نوع بر و محمول بود حملی ذاتی ج
و آنچ نوع بر بیشتر از آن واقع شود مانند مظنون جون آنرا نوع
علوم شمرند د و انچ بعضی را از آنچ ماهیت متفق باشد متناول
بود دون بعضی مانند ابیض اشخاص انسانرا ه و آنچ فصل او را
بجای نوع بود خواه آن جزء عشابت نوع بود مانند سواد جون
جنس قابض بصر نهند چه نوع عامتر از فصل نتواند بود وخواه
بمثابت جنس مانند عدد جون جنس فرد نهند هرچند فرد فصل
حقیقی نیست اما در مثال مضایقت نشاید كرد و و انچ نوع
بجای او افتد و او بجای نوع مانند انك سوء المزاج را جنس مرض
نهند و اتصال را جنس التقا و مزاج را جنس اختلاط ز و جنس
و فصل جون متبادل باشد مانند انك كویند تصدیق قوت
رای آنست و حق آنست كه رای قوی بود ح و اكر جنس تنها را
جزو فصل مرجح یا نفس فصل او كنند ط و آنچ فصل یا خاصه
جنس بود و بجای جنس نهند ی و انچ محمولات نوعش بر جیزی
از محمول نبود مثلا عدد جنس نفس نهند و محمولات نفس مانند حی
و حساس و مدرك بر هیچ عدد محمول نبود یا و انچ محمول بر
انواع نه متواطی بود بل باشتراك یا بتشابه بود مانند اتفاق بر
نغمات و بر حال دوستان یب و انچ بطریق استعارت یا تشبیه
مقول بود مانند دخان بر میغ یج و ملكه را جون جنس فعل كنند
یا بر عكس مانند آنك كویند حس حركتی جسمانی است و حس مبداء

نقلت وحرکت نفس فعل یا قوت مصابرت راجنس ملك کنند چنانك
کظم غیظ را جنس حلم کنند یا مصابرت بر خوف را جنس شجاعت یا قوت
بر فعل را جنس فعل کنند چنانك گویند دزدی قدرت است بر انتفاع
از ملك غیر پنهان از و وقوت مذموم نبود وفعل مذموم بود **ید**
ولازمی که انرا بجای جنس نهند مانند غم غیظ را وغم بیش از غیظ بود
وهمچنین انچه زایل شود در بعضی احوال ونوع باقی بود چنانك نامی
حیوانرا یا بر عکس چنانك ملکه نفسانی تذکر را چه ملکه ثابت بود
وذکر متجدد **یه** وانچه موضوعش غیر موضوع نوع بود مانند الم
غیظ را چه الم متعلق بحس بود وغیظ بقوت غضبی واین در اثبات
نیز نافع بود **یو** وانچه مقول بر جزو نوع بود یا بر کل نسبت جزو
مانند محسوس انسانرا که بسبب ظاهر بدن بر وافتد وبر جمله هر چه
بسبب امری غیر ماهیت نوع بود وبر نوع مقول بود **یز** ومنفعل
را چون جنس انفعال کنند چنانکه گویند باد هوائی متحرکست یا بر
عکس وهمچنین انچه گویند یخ آب فسرده است ویخ آب نیست آب بوده
است وگل خاکی است آمیخته باب وانچه بجای جنس است خود درین
مواضع مقول نیست بر محدود **یح** وهمچنین چون ماده بجای جنس
نهند مثلا حیوان جسمی است حامل نفسی وتخت چوبی چنینی وچنین
است یا موضوع را بجای او بنهند مثلا گرداب آبی مستدیر است
یط وانچه مختلف بچیزی بود که اقتضاء قسمت ذاتی نکند مانند
ابیض که یخ وبرف مختلف است چه قسمت عارضی معروض است
ک وانچه جمیع نوع از انواع او مشارك آن موضوع نبود چه جنس
بقیاس با او بود مانند حرکت که انواعش مشارك آن موضوع نبود
چه جنس بقیاس با او بود مانند حرکت که انواعش مانند نقلت واستحالت

مشارك لذت نیست پس جنس لذت نبود واین بشرط حصر انواع بود
واین جمله در ابطال نافع باشد **کا** ویکی از دو چیز متساوی النسبة
نشاید که جنس بود مانند تمکن واختیار دزدی را وهمچنین نوعی که
بنسبت با دو ضد یکسان بود مانند نفس با متحرك وساکن او را در
تحت احدی نهند مانند متحرك چه ساکن ثابت تر واین مشهورست
کب وانچه ضدش مقول بود بر نوع **کج** واگر نوع با ماهیت مضاف
بود جنس همچنان باید وبر عکس واین علی است واگر مضاف لازم
نوع بود لازم جنس نیز باشد ودر عنادش گویند علم مضافست و
کیفیت مضاف نیست اما اگر جنس مضاف بود لازم نبود که نوع
مضاف بود مانند علم وطب چنانك پیش ازین گفته ایم واین هم
مشهورست چه طب بحسب لفظ مضاف نیست اما بحسب معنی
واز آن جهت که نوع علمست مضافست **کد** ودر تمیز میان جنس وفصل
گویند جنس اول بود بر ذات وماهیت از فصل چه دال بر اصل
ذات جنس بود ودال بر تکیف او فصل واگر کسی گوید بل فصل
اول است چه تحصیل وتحقیق نوع باوست وتنبیه است بصورت
هم باشد که مقبول افتد وفرق از جهتی دیگر بود واین علی باشد
ونزدیك بود بانکه گویند جنس اقدم بود از فصل در معرفت
از جهت عموم وفصل اقدم بود از حصه نوع در وجود واز جهت
علیت وتقویم ونظر در مواضع عام مانند اقل واکثر ومساوی
ومتقابلات ونظایر وتصاریف وغیر آن مفید مواضع بود درین
باب مثلا اگر نوع قابل شدت وضعف نبود بخلاف جنس مانند
عدالت وفضیلت انچه جنس فرض کرده از جنس نبود وبر عکس واین
موضع علی بود چون قبول شدت وضعف بحسب ماهیت بود

وهمچنین اگر یکی از دو چیز متساوی جنس بود دیگر هم جنس بود مانند
غم وظن غیظ را واگر نبود هیچ کدام نبود واین مشهورست واگر غیر
اولی جنس بود اولی هم جنس بود واگر اولی جنس نبود غیر اولی هم
نبود مثلا قوت از فضیلت اولی است بجنسیت بجنس صط نفس
را پس اگر فضیلت جنس بود قوت هم جنس بود واگر قوت نبود
فضیلت هم نبود وباشتقاق اگر عالم جنس طبیب بود علم جنس
طب بود واگر عدالت نوع علم بود عادل نوع عالم بود ودر کون
وفساد اگر انحلال یافت نوع آنست که فاسد شد انحلال یابد
که نوع آنست که فاسد شود اینست مواضع مشترک بقید آن لفظ
جنس با فصل همین حکمها بر فصل صحیح بود واگرچه مثالها غیر این
مثالها باید واما آنچه خاص است بجنس که مشارکت فصل اینست
ا آنچه در جواب ما هو واقع نبود بشرکت تنها جنس نبود چه فصل
هم دو وجه واقع بود ب وآنچه با نوع در دو مقول افتد مانند بیاض
وثلج ج وآنچه مساوی نوع بود در عموم د وآنچه حد نوع بروی
مقول بود واگرچه ذاتی نبود مانند آنک کسی موجود را نوعی کند
در تحت جنسی ولا محاله آن جنس موجود بود ه وآنچه طبیعت
او برفع طبیعت نوع مرتفع شود و وآنچه ممکن نبود که او را نوعی
دیگر بود ز وآنچه جنس عالی برو مقول نبود در طریق ما هو چه اگر
مقول بود برو بشرکت اثبات وجود او نوع را کافی بود در
اثبات چه عالی بود که عالی مقول بود و وسط نبود وهم جمله
چون دو مقول باشند در طریق ما هو یکی اعم از ان اعم جنس بود
واین اثبات را شاید ح وباعتبار تقابل اگر نوع را ضد بود وجنس
را نبود وجنس بر حد نوع مقول نبود جنس نبود واین اثبات را

نیز شاید ط وباعتبار تقابل اگر نوع را ضد بود وجنس را نبود
وجنس بر حد نوع مقول نبود جنس نبود واین اثبات را نیز شاید
ی واگر جنس را ضد بود وضد نوع نوع او نبود جنس نبود واین
مشهورست چه بحقیقت جنس را ضد نبود وضد آن در تحت یک
جنس باشند اما بحسب شهرت مثلا فضیلت ورذیلت دو جنس
متضاد اند وعفت وفجور دو نوع بیفتند یا بر عکس هیچ کدام جنس
نبود چه متوسط میان دو جنس باید که جنس متوسط بود میان
دو نوع یا واگر یک متوسط وجودی بود ودیگر عدمی یعنی رفع
طرفین همچنین نبود چه وجودی وعدمی جنس ونوع یکدیگر نباشد
بل عدمی جنس عدمی بود مانند عدم ملکه یب واگر متوسط دو ضد
که تحت یک جنس باشند از آن جنس نبود آن معنی جنس نبود یج
واگر جنس را ضد بود ونوع را نبود آنچه جنس فرض کرده اند جنس
نبود واین حکم هم مشهورست وایراد عنادش کنند بانک فرض
را ضدست وبعضی انواع او را مانند استدارت معده ضدیت
ید واگر نوع اخس در تحت جنس اشرف بود وضدش در تحت
جنس اخس مانند برودت وحرارت اگر برودت که اخس است در
تحت نور نهند که اشرف است وحرارت در تحت ظلمت هیچ کدام
جنس نبود یه وچون یکی از دو ضد واقع نبود در تحت جنسی
مانند شر دیگر ضد هم نبود وهم مشهورست یو عدم با ملکه
در تحت یک جنس نبود بل عدم با اگر جنس بود جنس عدم جنس
ملکه بود مانند عدم ابصار در تحت عدم جنس پس اگر عدم نوع
در تحت عدم جنس نبود آنچه جنس گرفته اند جنس نبود واین
هم مشهورست وبحقیقت علم عام بود در تحت عدم خاص بود

در تحت هر دو وهم
اگر در دو جنس
متضاد متوسطی
افتد ودر نوع صح

یز واگر نوع مضاف باحری بود که جنس با آن حرمضاف نبود
جنس معروض جنسی نبود مانند ضعف که مضاف بانصف است
وکثیر الاضعاف که بمثابت جنس اوست نه باضافت بانصف پس
جنس نتواند بود واین مشهوری ضعیف است عبارت مثال
وحق نیست بل زاید که جنس ضعیف است باضافت با نا قطرت
که جنس نصف است یح اگر جنس تعدی بحری کند نوع هم باآن حرف
کند چنانک ادراک چیزی را و احساس همچنین واین حکم
مشهوری ضعیف است چه علم بحری بود وملکه حری را وزاید بر
چیزی وصفت حری واما مواضع خاص بفصل بعضی بحسب
تحقیق بیش ازین معلوم شده است وموضعی چند دیگر شاید که اینجا
ایراد کنیم بحسب این صناعت تمامی سخن را وآن اینست ا نشاید
که فصل محمول بود بر جنس حمل کلی ب ونه جنس بر فصل حملی
ذاتی ج ونه نوع بر فصل حملی کلی یا ذاتی د ونه آنک جنس بجای
فصل گیرند اما بر تبادل گفته آمده است واما بر غیر تبادل چنانک
گویند عدالت مساوات است در فضیلت واما آنچ گویند فصلت
ملکه محمودست ومحمود جنس فصلت بحسب شهرت است وبحسب تحقیق
هرچند هر یکی از ملکه ومحمود از دیگر یک عامترست بوجهی اما ملکه
بجنس اولی چه داخلست در مقوله کیف بخلاف محمود که دخولش
در مقولات عرضی است ه ونه آنک نوع بجای فصل گیرند چنانک
گویند تعییر شتمی بود با استحقاق واستحقاق نوعی بود از شتم
وجه شتم قولی موذی بود دال بر عیب مخاطب تو واستحقاق قولی موذی
دال بر قلت مخاطب و باشد که نوع فصل جنس مانند ناطق حساس
را فصل نوع بود و ونشاید که فصل فصل دو جنس متباین بود

در دو مقوله جنس بر فصل مقول بود چنانک گفته ایم یعنی فصل
جوهر جوهر بود وفصل مضاف مضاف ودر دو مقوله بر یک چیز مقول
نتواند بود ز ونشاید که فصل انفعال واستحالت نوع بود
مانند برودت آب را ح ونه فعل از افعال نوع مانند تبرید آب را
ط ونه خواص او مانند حال مثلث مثلث را ی ونه عوارض
او مانند مائی وارضی حیوانرا چه این جمله بعد از تقوم نوع بود
یا باید که هر فصلی را تحت جنس قسیمی بود محصل مانند مفرق
بصر جامع بصر را یا غیر محصل مانند غیر ناطق ناطق را وفصل
عدمی نشاید الا آنجا که جنس نیز عدمی بود وحال فصل عدمی گفته ایم
واما جنس عدمی از اعدام بود مانند سکون که جنسش عدم
حرکت بود وازو مقارن دو فصل تواند بود یکی قوت حرکت
ودیگر لاقوت پس با اول سکون بود وبا دوم ثبات یب وباید که
فصل خاص بود بجواب ای واگرچه مشارک جنس بود بوجهی
در جواب ما وجنس بآن اندر اولی باشد بوجهی دیگر واین موضع
هم مذکورست بیش ازین اینست مواضع متعلق باین باب ودر
بعضی ازین مواضع حد ورا نیز مشارکت بود **فصل چهارم در
مواضع خاصه** چنانک گفته ایم خاصه درین موضع شاملست
خواص مفرد ومرکب ورسوم را وشرایط خاصه دوگونه است یکی
عام همه خواص را ودیگر خاص بسم که از اشتراط جودت خاصه خوانند
وصنف اول دو شرط بود آنک دایم بود موضوع را وآنک مساوی
او بود در انعکاس وصنف دوم یک شرط بود آنک معروف تر
ازو بود تا تعریف موضوع بادو ممکن بود ومواضع این باب بعضی
باعتبار آن بود که آنچ بجای خاصه ایراد کرده اند خاصه هست یا نه

وبعضی باعتبار وجود خاصه و بعضی بحسب فواید اشتراک و مواضع
اینست آ باید که خاصه مطلق لاحق نوع بود بسوی نوعیت او مانند
حال زوایا مثلث را نه بسوی امری دیگر مانند مداحی انسانرا و خاصه
مقید بقیدی بحسب آن قید کیرند چی آن قید خاصه نبود مثلا
اگر مقید بطبع بود مانند ذو رجلین انسانرا چون ترک این قید
کنند خاص شود ببعضی از نوع و اگر مقید باول بود مانند تلون
سطح را باعدم قید جسم را نیز موجود بود بس خاصه نبود و همچنین
ذو اربع اصابع انسانرا که بقید آن بود که بر سبیل ندرت افتد
و باشد که خاصه بحسب صورت بود مانند الطف اجسام در
قوام اجزاء آتش را یا بحسب ماده بود مانند انفصال جسم را و باشد
که بحسب نسبت بود با کل موضوع مانند احساس حیوانرا یا با
جزوی از و مانند نهم انسانرا که بحسب حیوانیت بود و چنین
خاصه بقیاس با غیر حیوان بود نه با همه جزها و باشد که باعتبار غایت
بود در افراط مانند حفیف آتش را چی این اعتبار بر هوا نیز
افتد بس خاصه جسم حار بود نه خاصه آتش یا مثلا و خاص موضوع
مطلقا خاصه او بود در همه احوال با مقارنت او صاف مختلف و بی
مقارنت چنانک ضاحک که خاصه انسانست خاصه مستحی
و خاصه خجل و خاصه کاتب بود و مقارنت این اوصاف را در ثبوت
خاصه اثری نبود بس وقوع هر یکی درین موضع بالعرض بود
و اما خاصه بحسب وصفی خاصه نبود با زوال آن وصف
و این موضع علی است و در اثبات و ابطال نافع بود ب آنچه بر
بهری از موضوع صادق نبود خاصه نبود مانند آنک غلط نکنند
علما را چه بهری علما غلط کنند و همچنین اگر موضوع متشابه الاجزا بود

وان کانت مقیدة بان
یکون لشیء اولا و لشیء
اخر ثانیا و اذا اطلق القید
فیما فیه اولا بالاولیة
لم یکن الخاصة خاصة
لکونها موجودة فی
شیء اخر م شرح ق

قوت فکر بود و باشد
که بحسب قنیة و
اکتساب باشد
مانند علم انسانرا
و باشد که بحسب
امری عام تر مانند
احساس انسانرا
که بسبب حیوانیت
بود صح

دیر اکثر افتد مانند مالح آب دریا را و حفیف مطلق آتش را چه باشد
که جزوی نه چنین بود یا بر اقل مانند مستنشق سوار ا ج و آنچه عام تر
از موضوع بود خاصه نبود د و آنچه دایما موجود نبود موضوع را خاصه
نبود مانند کتابت انسانرا و باین نزدیک بود تعریف بحری خاص بعهد
بزمانی مانند جلوس زید را بقیاس با عمرو که قاعد بود بشرط آنک معرف
معهد بزمان و حال نگرفته باشد و بر اطلاق گرفته و همچنین چون خاصه
بقیاس با احساس بود و احساس لا محاله زمانی بود بس دایم نبود
مانند کوکب مضی بغایت فوق الارض آفتاب را مر بشب این حکم
صادق نبود و اما آنچه کلی بود و اگرچه بحسب حس بود مانند تلون
سطح را ازین قبیل نبود و همچنین نشاید که بیش از موضوع یا بس از و
موجود بود مانند معنی بقیاس با زید ه نشاید که موضوع را بجای
خاصه نهند چنانک انسانرا خاصه ضاحک کنند چه یک موضوع
را خواص بسیار تواند بود و اگر موضوع خاصه هر یکی باشد خاصه
هیچ کدام نبود و و نشاید که فصل بجای او نهند ز و نشاید
که بحسب اسمی بود و بحسب مرادف او نبود چنانک خمر مثلا خاصه مطلوب
نهند و خاصه موثر نبود و این مواضع بحسب اعطاء نفس خاصاتست
و اما باعتبار وجود خاصه اینست ح باید که خفی تر از موضوع
نبود و خفی تر دو نوع بود یکی آنچه تعریفش جز بموضوع نتوان کرد
چنانک کسی گوید محرک حیوان خاصه نفس است و تعریف حیوان
جز بنفس ممکن نبود و دیگر آنچه تعریفش بر معرفت موضوع موقوف
نبود اما خفی تر بود از موضوع و آن هم دو نوع بود یکی آنچه خفی تر
بود بحسب تصور مانند شبیه بنفس در لطافت آتش را و دیگر آنچه
خفی تر بود بحسب تصدیق یعنی وجودش موضوع را خفی بود مانند

لان خاصة الشیء
ما لا یوجد
فی غیره

انچه تعلق بس اول باد بود جزو حار را و این موضع علی است و در ابطال
نافع بود واما در اثبات بعد از مساوات باید که اعرف بود بتصور
وتصدیق و باید دانست که اعرف یا بذات خود بود مانند حرکت
فوق و روشنی آتش را یا بنظر وآن دو نوع بود یکی انک بخود خفی
بود و بنظر معروف شود و علت معرفت موضوع شود پس بنسبت
با او اعرف بود مانند بزرگتر بودن زاویه خارجه مثلث از دو داخل
متقابل تساوی زوایاء مثلث را با دو قایمه و دیگر انک بنظر معروف
شود و علت معرفت موضوع نباشد مانند حال زوایاء مثلث را
واسم رسم الخواص مرکب بر آن افتد که معرف موضوع بود یا در معنی
وان ظاهرست یا بحسب اسم یعنی چون اسم مفهوم نبود بخاصه
مفهوم نشود که دال بر کدام معنی است واگرچه معنی از خاصه معروف
تر بود مانند وقوع حال زوایا در تعریف معنی اسم مثلث بر تقدیر
اشتباه نه در تعریف ماهیت او اما اگر موضوع هم بحسب معنی
وهم بحسب اسم معلوم بود ایراد این خاصه تعریف نکند بل اعطاء
خاصه کند ط وباید که مساوی موضوع نبود در معرفت مانند
ضد ومضاف در تعریف مقابل هریک واما ملکه واعدام از این
قبیل نبود چه هریک از مقابل خود معروف تر باشند واین هم علی
است ی وباید که موضوعات موضوع را بجای خاصه نیارند چنانک
گویند انک نوعش انسان بود در موضع خاصه حیوان چه این موضع
راجع بود با قسم اول از اخفی یا وباید که ممیز بود مانند فصل
تا افادت تعریفی کند که درین موضع مطلوب باشد چه مشترک
معرف نتواند بود یب وباید که دال باشتراک لفظی نبود مانند
آنک احساس کند در خاصه حیوان چه اگر مراد بالفعل بود مساوی

نبود

نبود واگر بالقوه بود مساوی بود و خاصه بود و لفظ بیکی
خاص نیست و در موضع ضرورت تعیین مقصود باید کرد یج
وباید که در قول تکراری نبود بالفعل چنانک جسمی لطیفترین
اجسام در تعریف آتش یا بالقوه چنانک جوهری که از اجسام
بمیل بمرکز خاص بود در تعریف زمین و بحسب شهرت هر لفظ که
بی آن معنی ادراک توان کرد و بحسب عادت حذف کنند بسنده
بود ایرادش واما بحسب تحقیق اگر معنی را با آن لفظ بالذات
تعلقی بود ایراد باید کرد واز تکرار باک نبود چنانک پیش ازین
گفته ایم ید وزیادت از یک خاصه بجای یک خاصه نشاید که
ایراد کنند چنانک الطف واخف اجسام آتش را و بحسب تحقیق
تعریفات سوالی بخواص بسیار پسندیده بود یه وشرط اهم در
جودت وضع جنس بود با لخاصه چه جنس دال بر ماهیت بود
بوجهی وتمییز بخواص بعد از آن صورت بندد که مادة الاشتباه نقل (?)
کرده باشند و بحسب قوانین مشترک مذکور یو باید که ضد
خاصه خاصه ضد موضوع بود مانند افضل واخس عدالت و
جور را واین موضع مشهور صرف است چنانک گفته ایم یز از
مضافات مثلا اگر فاضل خاصه ضعف بود مفضول خاصه نصف
نبود یح واز عدم و ملکه اگر عدم حس خاصه کوری نبود وجودش
خاصه بینایی نبود یط واز متناقضات اگر الخاصه ب باشد
لا الخاصه لا ب بود واین هر سه موضع اثبات وابطال را شاید ک
خاصه موضوع خاصه نقیضش نبود واین ظاهرست وابطال را پیش
نشاید کا بر سبیل تعادل اگر حیوان محسوس ومعقول قسمت
کنند ومایت وغیر مایت ومایت خاصه محسوس بود غیر مایت
میرنده

خاصه معقول بود اثبات وابطال را شاید کب باعتبار تصاریف
اکر عدل خاصه جلست عدالت خاصه جهالت شهی بود در اثبات
وابطال ونظائر همچنین وبنظر علی ضاحك خاصه ناطق بود
وضحك خاصه نطق نبود چه معقول نبود بر و واکرچه مقارن
او بود در موضوع اما اکر بعکس مصدر خاصه مصدر بود
مشتق خاصه مشتق بود کج وباعتبار نسبت اکر نسبت مرتاض
با خصب بدن نسبت طبیب بود با صحت ومفید خصب خاصه
مرتاض بود پس مفید صحت خاصه طبیب بود ومشهورست اثبات
وابطال را وبنظر علی اکر مسافات معلوم بود ذکر بسبب حشو
باشد والا بنسبت معلوم نشود کد ودر کون وفساد اکر
تکون امری خاصه تکون موضوع بود فساد ش خاصه فساد او بود
علی است در هر دو طرف که وهمچنین از اقل واکثر اکر انج قلونش
بیش بود خاصه آن بود که جمیعش بیش بود انچه کم بود خاصه کم
بود یا تلون مطلق خاصه جسم مطلق بود واکر نبود نبود وعلی
شود اکر خاصه وموضوع هر دو قابل غدت وضعف باشند
دنقل این حکم با ادلی علی نبود کو از اکثر واقل در نسبت اکر
نسبت حس بحیوان از نسبت علم بانسان اولی است وحس
خاصه حیوان نیست پس علم خاصه انسان نیست وعلم خاصه است
پس حس خاصه است وعلی نبود چه خاصه از خاصه اولی نبود کز
وهمچنین اکر خاصه بودن لون بسطح اولی است از انك بجسم وسطح
راست واثبات را نشاید چه یك چیز خاصه دو چیز نتو اند بود
وعلی باشد چون با ولی اول وبالذات خواهند وخواص از جنس
بسیار بود کح وعکس اوب و درا موجود اند وآ اولی است

ازب باشد خاصه بود ولیکن ب خاصه است پس ا خاصه بود
ولیکن اینست پس ب نیست وعلی نیست چه غیر اولی لا محاله فاقد
شرطی بود پس خاصه نبود واولویت نماید کط اکر خاصه متعلق
بود با مری بقوت وقوت متعلق بچیزی بود که شاید که منعدم شود
ودر آن حال قوت باقی نبود پس خاصه باطل شود آنچه بفرض خاصه
بود خاصه نبوده باشد مانند مستنشق بقوت که خاصه هوا
بود بفرض وتعلق آن بوجود حیوان باشد پس اکر حیوان منعدم
شود هوا را این خاصه نبود واین موضع در منهی رابطال را شاید
وبنظر علی چون بان مواضعات انفعال خواهند که طبیعت هوا را بود
شاید که خاصه بود واکرچه حیوان نبود ل نشاید که خاصه بعنی
اشد بود انجا که اکر موضوع نبود یا کسی او را نشناسد دیکری اشد
خواهد بود مانند الطف اجسام آتش را چه بر تقدیر عدم آتش یا
عدم معرفت کسی بوجود او الطف خاصه هوا نشود **فصل**
پنجم در مواضع حد کیفیت اصناف حدود در مقالات کذشته
بیان کرده ایم ودرین موضع کیفیت اعتبار حال حدود بر وجهی اعم
خواهیم کفت چنانك بر وجه اخص از آن ملخص شود وبیش از خوض
در مطلوب کوییم نظر در حدود یا بجهت آن بود که اطلاق حد بر
محدود صادق هست یا نه یا بجهت انك مشتمل بر جنس هست
چنانك باید یا نه یا بجهت انك در انعکاس ومعنی مساوی محدود هست
یا نه ویا بجهت انك تالیف نیك هست وچیزی ناید مختلط با نوعی
از فساد مقتضی اصناف حد هست یا نه واین چهار بحث است هر یکی
مرتب بر انچه بیش از انست وبحث اول از باب مواضع اثبات وابطال
معلوم شده است ووجه عسر اثبات وسهولت ابطال حد خود بیش

پیش ازین بیان کرده ایم و بحث دوم از باب مواضع جنس و از
بحث سیم برانچه بمساوات انعکاس تعلق دارد هم از آن باب از
مواضع فصل و از باب مواضع خاصه معلوم شده است و اما
مساوات در معنی تعلق بصناعت برهان دارد چه درین صناعت
انچه افادت تمیز کند و منعکس باشد حد نمی نهند و اگرچه بحسب
امری خارجی بود مانند خواص و اعراض ذاتی پس مطلوب ازین
مواضع که درین فصل ایراد خواهیم کرد بحث چهارم است و آن هم
متنوع است بسه نوع یکی بحث از حال الفاظ و دوم بحث از تجاوز
بر قدر کفایت در حد بایراد زواید و سیم بحث از اغفال واجب
یا عدول بنا واجب که اقتضاء ذات و فساد حد کند و تفصیل بحث
اینست **مواضع الفاظ** **ا** باید که حد مشتمل بر لفظی مشترک
یا متعلق غیر دال بر معنی نبود مانند انک گویند سکون باجوهر
خود شدن است چه مفهوم اقرب این حد رجوعست بامکان طبیعی
آن هم حرکت بود و باشد که این اغلاق در محدود بود که باشتراک
دال بود بر معانی مختلف پس حد نیز بالفاظ مشترک گویند که بر
آن معانی دال بود چنانک نور مشترک را میان معقول و محسوس
حد گویند بانک کاشف مدرک بود باتصال و این حد نظامی رواج یابد
از جهت مطابقت محدودات بحقیقت نه حد بود چه بر تحصیل
معنی محدودی معین دال نبود و باشد که حد مشترک نبود اما
متناول معانی محدود بود چنانک حیات مشترک را میان نبات
و حیوان حد گویند بانک ذو قوتی غاذیه باشد و این معنی نبات
را بالذات و حیوان را بسبب استلزام نفس نباتی پس بسبب تناول
هر دو معنی رواج یابد و بحقیقت فاسد بود و اشتراکی که بسبب استعارت

بود رواج زیادت یابد مثلا عفت را گویند اشتراکی اتفاقیست و این
هم فاسدست چه این معنی نغمات را نیز لاحق بود پس لازم آید که عفت
در تحت دو جنس متباین باشد یعنی فضیلت و اتفاق **ب** شاید
که در حد از الفاظ متداول بالفاظ غریب عدول کنند چنانک ایلاد را
معقد المسلغ خوانند و جسم را مظلل بابرهم و معتزرا غاذیة العظام
و الفاظ غریب باشد که استعمال ان اتفاقی بود و باشد که استعارتی
شهوری بود و باشد که استعارتی نو غیر معهود باشد و باشد که
مشتق از لفظهایی وحشی غیر متداول بود و باشد که بسبب غایت
بعد نسبت و عموم معنی مناسب دلالت از ان الفاظ بر مراد ممکن نبود
چنانک شریعت را مکیال یا مقدار خوانند و جمله این اصناف سمج
و قبیح بود پس الفاظ متداول در حدود باید که واضح بود و بر
تمامی معنی دال بی زیادت و نقصان و در استعمال عذب و مقبول
مواضع تجاوز بر قدر کفایت **ج** باشد که سبب وقوع
زیادت در حد وضع امری عام بود در موضع جنس از لوازم اعم
مانند موجود و شی بی ضرورت چه در بعضی مواضع ایراد آن
ضروری باشد یا اجناس عالیه بر وجهی که از آن استغنا بود
و باشد که ایراد امری بود که محدود را خاص گرداند مانند بیاض
چون در حد انسان گیرند یا حیوان را حد بناطق و صهال و امثال
ان گویند تا هم حد خاص شود و هم مشتمل بود بر زواید **د** و باشد
که تکرار بعضی اجزا بود بالفعل چنانک گویند حرکت زوال و انتقالست
از مکانی بمکانی و برودت عدم حرارتست بالطبع چه عدم ملکه متناول
طبع بود از جهت انک معنی عدم آن بود که طبع باقی بود و فعل
معدوم یا بالقوة چنانک گویند انسان جسمیست ناطق حیوان

وایراد نوع بجای فصل هم ازین باب بود چنانك کویند حیوان جوهری
ناطق انسان بود ه وباشد که ایراد چیزی بود که بآن حاجت نبود
چنانك کویند طبیب محدث صحت ومرض است واحداث مرض
طبیب را بالعرض بود پس ذکرش حشو بود مواضع باقی مبلحث
حد و باید که اجزاء حد اقدم بود هم در معرفت وهم بطبع چنانك
کفته ایم چه اکر اقدم بمعرفت نبود تعریف محدود نکند واکر اقدم بطبع
نبود حد نبود بل رسم بود یا نوعی از تعریفات ناقص ونیز اکر اعرف
کافی بودی یك چیز را حدود حقیقی بسیار بودی بقیاس با اشخاص
واحوال مختلف چه اعرف بقیاس با هر کسی و در هر حال باشد که چیزی
دیکر بود و غیر اعرف دو کونه بود مساوی در معرفت واخفی مساوی
مانند ضدان ومتضایفان وامور متساوی الرتبه که در تحت یك جنس
باشد مانند زوج وفرد واخفی دو کونه بود یکی انچه معرفت او
موقوف بود بر معرفت محدود وتعریف باو دوری بود ودیکر آنچه
نه چنین بود واول یا دور صریح بود بیك مرتبه چنانك در حد کیفیت
کویند ما به تقع المشابهة ودر حد مشابهت اتفاق فی الکیفیة
وچنانك کویند شمس کوکبی است که بروز طلوع کند وتعریف روز
نتوان کرد الا بانك مدت حرکت آفتاب بود فوق الارض یا دور
خفی بمراتب بسیار چنانك اثنین را کویند زوج اول است وزوج منقسم
بمتساوین باشد ومتساوین را حد بی اثنینیت نتوان کفت وبر
جمله در تعریفات دوری حد یا متضمن نفس محدود بود چنانك
در مثالها اول کفتیم یا متضمن نوعی از انواع او چنانك در تعریف
زوج کفتیم اکر زوج جنس اثنین بود چنانك مشهور است وتعریف
ملکه بعدم وایجاب بسلب وانچه ازین قبیل بود مانند تعریف صحت

بعرض

تحصیلش

بعرض ازین قبیل بود چه تعریف محصل بود بنا محصلی که فصلش
باو صورت بندد ونوع دوم از اخفی که نه دوری بود چنانك در باب خلص
کفته آمده است ز واز وجوه فساد حد ترك جنس بود وایراد فصل
بجای حد چنانك جسم را کویند ذو ابعاد ثلثه است یا ترك بعضی فصول
چنانك کویند دبیر آن بود که خط تواند نوشت چه آن نیز که بر
تواند خواند فصلی دیکر است وایرادش واجب مکر که بر انعکاس تنها
قناعت کنند وتمامی معنی نطلبند ح وباید که مدلول اسم مدلول
حد بود چه حد قایم مقام اسم تواند بود واختلاف میان هر دو چنان
بود که مثلا اسم را اضافت عارض بود وحد را نبود چنانك عضو را
جسم مرکب از اخلاط کویند یا بعکس چنانك آتش را الطف اجسام
کویند یا اکر در هر دو اضافت عارض بود ولیکن در حد ذکر مضاف
الیه نکنند چنانك کویند ارادت شوقی است مجرد از اذی چه اکر
شوق نیز مضاف است مانند ارادت بایستی کفت بچیزی که آنرا
خیر شمرند تا معنی اضافت محصل بودی یا اکر ذکر مضاف الیه
کنند ولیکن انچه بالعرض بود بجای انچه بالذات بود ایراد کنند
چنانك کویند شهوت شوقی بلذیذ است وشوق بالذات بلذت
بود وبالعرض بلذیذ یا انچه غیر اول بود در تعلق جنس یا فصل
با او بجای اول ایراد کنند چنانك کویند فهم ملکه استعدادی
است انسانرا یا نفس را که بزودی ادراك کند واول این ملکه فکر
را بود پس نفس را پس انسانرا ونیز دیك بود بان آنك اضافت
بر وجهی کیرند که یا محال بود یا بعضی از مضاف الیه بود چنانك
کویند طب علم است بموجودات چه همه موجودات محال بود وممکن
چنان بود که بعضی از مضاف الیه کیرند ومع ذلك میان طب

وهندسه فرق نباشد وهم ازین باب بود انك اسم بیك جزو ان
اجزا حد اولی بود چنانك آتش را مجموع لهیب وجمر گویند وبلهیب
اولی بود ط واگر محدود را معاری دگفی بود نشاید که در حد
مهمل گذارند مثلا گویند فاجر آنست که اورا آرزوی لذت بود
وهمه کس چنین بود وفاجر بان ممتاز بود که آرزو او ازحدی
مخصوص متجاوز بود وبشرطی دیگر وهمچنین گویند شب سایه
زمین بود ونگویند از چه وچون ومنع هوا متکاثف بود وباد
حرکت هوا وزلزله حرکت زمین ونگویند چنین وچون وچه سبب
ي واگر محدود واقع در زمانی بود باید که زمانی محدود وحد
مختلف نبود چنانك گویند مزاج کیفیتی است که در حال تفاعل ارکان
حادث شود وان بعد از تفاعل حادث شود يا وباید که حد محدود
را عامتر نگرداند چنانك گویند هیات علی است اعیان موجود
يب وباید که موضوع محدود غیر موضوع حد نبود چنانك گویند
نوم ضعف حس است وشك تساوی فکرها وصحت اعتدال اخلاط
وبرین تقدیر نام حس بود وشاك فکر وصحیح اخلاط نه مردم
واین جمله اسباب محدود واند نه نفس محدود واین هم از وجوه
فساد حد بود که سبب محدود را نفس محدود گیرند يج واگر محدود
موجودی بود باید که حد اورا موجود یا ممتنع الوجود نگرداند چنانك
گویند عدالت حافظ بیاض لونی است خالطا تش واین نا موجود
یا مکان تخلخل است که بجسم علو شود واین ممتنع الوجود يد وحری
که مطلوب لذاته بود حد باید که اورا مطلوب لغیره نگرداند چنانك
گویند عدالت حافظ سنتها بود وسنتها بسوی عدالت باید عدالت
بسوی سنتها واگر هم بذات بود وهم بغیر مانند صحت باید که در حد

وج

وجه مرعی باشد يه واگر محدود بیك محل مخصوص بود باید که حد
اورا بمحلی دیگر متعلق نگرداند چنانك گویند ابصار ادراکی واکو بی
بود چه ابصار را یك محل بود وادراك ولون را دو محل یکی مدرك
ودیگر مدرك يو واضافت را تعلق بدو چیز بود مانند که علم که
تعلق او بعالم بوجهی دیگر بود ومعلوم بوجهی دیگر وباشد که یکی
حقیقی بود ودیگر نه حقیقی مثلا تعلق بصر بمبصر بحسب هویت است
وبرای بحسب لزوم ودر حصول اش بس چون حد بر دو اعتبار
گیرند باید گفت التی که حیوان بان ادراك الوان کند وانچه اورا
اضافت عارض شود اگر حدش از جهت اعتبار ذات تنها گویند
باید که بحسب اضافت نبود واگر بحسب اضافت تنها گویند باید
که بحسب ذات نبود ومثال اول چنانك کوزه را گویند التی از
سفال بارودی چنین وچنین وتمامی اوصافش یاد کنند ومثال
دوم چنانك هم کوزه را گویند آنچه از او آب خورند يز باید
که غایت محدود را با الحد در طریق غایت افتد بدل نکنند مثلا
گویند نجارت ملکه است سوی تراشیدن تخت وتراشیدن غایت
نجارت نیست بل در طریق غایت افتاده است چه غایت آنست که
بعد از تراشیدن حاصل شود ودر عنادش گویند غایت لذت
آنست که التذاد حاصل می شود نه آنك منقطع شود واین معاند
اول نیست چه انجا غایت مستقرست وبا تنها حرکت حاصل می آید
وانجا مقارن حرکت اینجا که نا مستقرست وهمچنین در فلك يح
ودر اضداد نگاه کنند تا حد ضد ضد حد هست یا نه ودر جدل
اکتساب حد یك ضد از دیگر ضد چون مشهورتر بود روا دارند
بخلاف آنچه بحسب تحقیق گفته ایم واین بحقیقت حدی لفظی

بود نه معنوی و در ابطال نافع بود یط و اگر حدود قابل اشد
و اضعف بود باید که حد همچنان بود و بهمان نسبت چه اگر یکی
در تزاید بود و دیگر در تناقص حد فاسد بود چنانک عشق
را بشهوت مباشرت حد گویند و با تزاید عشق شهوت متناقص
بود و نیز باشد که شدت و ضعف مختلف افتد بحسب اجزا چنانک
آتش را با لطف اجسام حد گویند و اسم بزبانه آتش اولی بود از
انک باتش برق یا بسم سود والطف برعکس و اگر اسم در دو نوع
بر هر دو متساوی بود حد متساوی نیست ک و باید که حدود
ملکات و حالات و دیگر اصناف بحسب اشتقاق متناسب بود
چه اگر حد لذیذ نافع حسی گویند و لذت نفع حس نبود خطا بود
و باین اعتبار از حد لذت حد فاعلش و حد موصوف باو
و دیگر چیزهائی که باو متعلق بود معلوم شود و در مقابلات
چون جنس را مضایف جنسی بود نوع را باید که مضایف نوعی بود
مثلا اگر اعتقاد کلی بحسب معتقد کلی بود اعتقادی خاص بحسب
معتقدی خاص تواند بود و در حد عدم ملکه از قبول و قابل
و زمان غافل نباید بود مثلا در حد عمی باید گفت عدم بصر بود
در انچه از شان او بود ابصار در وقتی که ابصار ممکن بود بعضوی
مخصوص کا و حد چیزهائی که ماهیت آن مولف بود از چند
چیز نشاید که بایراد آن چیزها گویند بر سبیل عطف چنانک گویند
عدالت شجاعت و عفت بود چه این حد اقتضاء آن کند که هر یک
بتنهائی عدالت بود و نیز چون اعتبار مجموعش کنند لا محاله جود
جبن و فجور بود پس جبن بی فجور جور بود و بر آن تقدیر عفت
تنها هم عدالت بود و هم جور چون ملحس بود پس عدالت جور بوده

باشد و اگر مجموع هر دو خواهند هم باشد که راست نبود چه هیات
ترکیب اعتبار نکرده باشند و تحقیق درین موضع آنست که تالیف
از اجزاء سه گونه بود یکی انک مولف نفس اجزا بود منضم با یکدیگر
مانند تالیف اعداد از آحاد و دوم انک با هیاتی زاید بود بر
اجزا مانند هیاتی که خانه را بود بسبب وضع اجزا و سیم انک با
امری زاید بود غیر اجزا و هیات مانند انچه در سکنگبین بعد از
ترکیب حاصل شود که بآن دافع صفرا بود و در مولف اول
ایراد اجزا کافی بود و در دوم و سیم نبود پس اول شی و شی بود
و دوم شی مع شی و سیم شی من شی کب و همچنانک حد کل بعض
اجزا نبود نفس ترکیب نیز نبود چنانک گویند سکنگبین ترکیب
سرکه و شکر بود چه ترکیب دیگر بود و مرکب دیگر و ترکیب بحقیقت
جزوی بود مانند صورت و نشاید که حد کل جزو یا حد جزو بود
کج و باشد که در حد اجزای ایراد کنند که با یکدیگر مجتمع نتوانند
بود چنانک گویند حسن لذت در سمع و لذت در بصر بود و هر دو
در یک چیز بیک اعتبار جمع نیاید پس هر یکی حسن و لاحسن باشد
هم و همچنین گویند موجود آن بود که فاعل بود یا منفعل و حد بحقیقت
همچنین بود مانند انک گویند قضیه ان بود که یا موجبه بود یا سالبه
و از ینجا لازم آید که موجبه نیز که قضیه است یا موجبه بود یا سالبه
و بحسب تحقیق امثال آن علامات باشد نه حدود و نه رسوم کد
و باید که در حد مرکب حد هر بسیطی حاصل بود نه انک تبدیل الفاظ
بود مانند انک گویند انسان عالم بشر متحقق بود یا یکی را بحد بیارند
و یکی همچنان بگذارند یا لفظ بدل کنند و اقل ما فی الباب در تبدیل
الفاظ آن بود که بالفاظ مترادف اعرف بدل کنند نه برعکس چنانک

چرا ابیض بحندل ثلجی بدل کنند وازین تباه تر آن بود که معنی نیز بکردد چنانك علم نظری را ظن نظری بدل کنند واکر یك جزو را حد بیارند ویك جزو را اسم بکذارند اولی آنك جزو جنسی همچنان بکذارند وفصلی را حد بدل کنند چه اعم اعرف بود وعبارت مفروغ منه بود واشکال در معرفت لاحق مخصص بیشتر بود واین حکم بحسب اغلب بود چه باشد که عام مشکل تر باشد درین صناعت که وایراد حدود بسایط در حد مرکب چنان باید که چون نصیب هر بسیطی حذف کنند نصیب دیکر بسیط مختل نباشد چنانك در حد انسان عالم کویند حیوان ناطق متصور بحقایق موجودات ومختل چنان بود که در حد عدد فرد کویند عددی که ذو وسط بود وبسبب سلو پندارند نیکست اما چون عدد را حذف کنند نصیب فرد وسط بود وخط وسطح همچنین بود وهمچنین چون خط مستقیم را کویند طول بی عرض دو نهایتین که هر نهایتی وسط را ودیکر نهایت را بپوشد چه هر کاه که نصیب خط بیفکنند باقی نصیب مستقیم متناهی بود نه مستقیم مطلق که بر متناهی ونا متناهی افتد کو ونشاید که حدود بسیط بحد مرکب شود چنانك کویند خطیب آنکس بود که اورا ملکه اقناع بود در همه چیزها ودزد آن بود که همه چیزها پنهان ببرد چه این حد بر تقدیر جوازش حد خطیب صادق بود ودزد مسلط بود کز ومحدودات حرکت از دو طرف متضاد باید که بحسب حد در یك طرف نباشند بل بر حالی از وسط باشد که مقتضاء ترکیب بود مثلا مرکب از خیر وشر خیر مطلق باشد مطلق نبود بل بحسب امتزاجش بود کح وآنچه قابل ضدین بر تساوی بود حدش بایراد یك ضد نباید گفت چنانك انسان را قابل علم کویند چه همچنانك

قابل علم است قابل جهل است کط ونشاید که محدودی را که باعتبار فصلی بود از علتی باعتبار فصلی از علتی دیکر حد کویند چنانك محب را کویند آنکس که مشتاق مال بود از جهت کسب واین از فاعلی است واز غایی می باید ل ونیز اکر یك علت متنوع بود باید که بحسب مقصود بکیرند چنانك اکر هم در محب مال کویند مشتاق مال تا رد قرض کند کاذب بود بل باید کفت که تا صاحب ثروت بود ه اینست مواضع مخصوص باین باب وبباید دانست که هر حد که شرایط او مختل بود ومع ذلك بر محدود صادق بود وافادت تمیزی کند رسمی باشد ومعرفت این مواضع ودیکر مواضع مذکور درین صناعت بغایت نافع بود در تحقیق صناعت برهانی

مال صح

فصل ششم در مواضع هو هو

ه نظر در هو هو ووحدت ومغایرت استحقاق آن دارد که بنفس خود مقصود باشد چه نزاع درین باب بسیار افتد ومنفعت آن در حد ظاهرست چه اسم وحد هو هو یکی باشند پس آنچه در ابطال هو هو نافع بود در ابطال حد نافع بود ودر اثبات نه چنین بود چه هر چه با دیکری هو هو یکی بود لازم نبود که اسم وحد باشند وواحد بمعانی بسیار اطلاق کنند ودرین مواضع نا منقسم بعدد را واکر چه کلی بود واحد خوانند مثلا کویند شجاعت وعدالت یکی هستند یا نه یعنی بماهیت وحقیقت یکی اند تا حد هر یکی دیکر را متناول بود یا نه وچون یکی باشند انرا هو هو خوانند ودر باب هو هو از مواضع مشترك مذکور امتناع باشد چنانك از مواضع تصریف کویند اکر عدالت شجاعت بود عدل شجاع بود وبعکس اکر عدل شجاع بود عدالت شجاعت بود بشرط آنك بالذات بود چه بحسب حمل تنها ومقارنت بالعرض در یك

موضوع این حکم لازم نیاید و همچنین در نظایر و مقابلات و کون
و فساد و اقل و اکثر و مساوات اعتبار باید کرد و در باب اکثر
و اقل چون هر یکی در ترتیبی که چیزهایی را بعینه بود از همه اولی
باشد هر دو یکی باشند مگر ترتیب مختلف بود و آنگاه یکی عام
بود و دیگر خاص مثلا حیوان افضل اصناف کاینات است ترتیبات
که بیش از او باشند و انسان همچنین و هر دو یکی نیستند از اختلاف
ترتیب بل یکی عامست و دیگر خاص و عناد کنند این موضع را بآنک
آخر مطلق بلندترین عناصرست و همچنین اخف مطلق و هر دو
بموضوع یکی اند و بحقیقت مختلف و جواب آن بود که باحر موضوع
می خواهند و باخف همچنین نه نفس حرارت و خفت و موضوع هر دو
نبات یکی است و نگاه باید کرد تا چون دو چیز بموضوع یکی باشند آنچ
با هر یکی بموضوع یکی بود با دیگر هم یکی باشد یا نه و همچنین تا در هر یکی
از محمولات ذاتی عالی و غیر عالی و لازم و غیر لازم و آثار و خواص
یکی باشند یا نه و حمل هر دو بر یکدیگر بمساوات صادق باشد یا نه
و در حال زیادت ثالثی بر هر یکی تا هر دو مجموع بموضوع یکی باشند یا نه
و همچنین در حال نقصان و در لزوم و در رفع و سوال شرطیات تا از
هر یکی همان لازم آید که از دیگر یا نه مثلا اگر سواد و خلا یکی بود همچنانک
از رفع ملا و وضع خلا لازم آید از رفع خلا نیز وضع خلا باید که لازم
آید و نه چنین است پس یکی نباشد و اکثر این مواضع در ابطال تنها
نافع بود اینست تمامی سخن در مواضع جدلی

فن سیوم

در وصایا سه فصل است

فصل اول در وصایای سایل

سایل را از سه چیز چاره نبود ا تصور موضعی که مقدمه از آنجا
خواهد گرفت ب کیفیت توسل بتسلیم مقدمه و تشنیع بر منکرش

و این هر دو باید که از پیش معد کرده باشند ج تصریح بانچ در ضمیر
دارند بر وجه خطابی با غیر و اما نفس سیده را که عتابت و وضع هدف
است گفته ایم که در جدل مدخلی نیست و فیلسوف در اول تنها شارك
جدلی است چه او را در برهان از ملخذی چاره نبود اما حکم او بخلاف
حکم جدلی باشد چه جدلی در تبعید نتیجه از مقدمه و اخفاء لزوم جهد
کند تا باشد که مقدمه مسلم دارند و فیلسوف تقریب و وضوح لزوم دوست
دارد چه او بتسلیم چیزی محتاج نبود و مرتضیه که جدلی ایراد کنند
ضروری بود یا غیر ضروری و ضروری آن بود که بناء حجت بر آن باشد
و غیر ضروری بسوی جها و عرض آورند ا استظهار را در حجت ب
اخفاء نتیجه را ج تفخیم سخن را د تکلف ایضاح را ه و استقرایی که جدلی
ایراد کند ضروری بود یا استظهاری و اول آن بود که نفس مطلوب یا
یکی از مقدماتش همان اثبات کند و دوم چنان بود که موضوع مقدمه را
که تسلیمش طلبد هر چند مقدمه محمود بود و در معرض تسلیم با دیگر
جزویات در حکم مشارکت دهند تا آن مقدمه بهتر تسلیم کنند و شهرتش
ظاهر شود مثلا خواهند که انک عدل واجبست مسلم دارند گویند انصاف
و عدل و متابعت سنت و آنچ جاری مجری آنست از اسباب تمدن واجب
است و تسمیتی که جدل کنند هم باشد که واجب بود چون بناء سخن بر آن
بود و باشد که مقتضی زینت بود چنانک کسی شرف علمی بیان خواهد
کرد گوید شرف علم یا از شرف موضوع بود یا از وثاقت برهان
یا از شمول نفع و مقصود از جمله یکی بود و از ذکر آن قسم بانفراد مقصود
حاصل شود اما خواهند که سخن باین قسمت آراسته شود و چون این
معنی مقرر شد گوییم مقدمات استقرا و قسمت غیر ضروری از قبیل
قسم اول بود که بجهت استظهار ایراد کنند و در مقصود حشو بود و اخفاء

نتیجه بمغالطه مقدمات باشد باز وایند تا نافع بغیر نافع ملتبس کردد و باراد
مقدمات نه بران وجه که اقترانش درخاطر افتد با سانی و تفخیم سخن
ببسط قول بود و بایراد امثله و استشهادات و تبدیل عبارات و اظهار
فصاحت یا بمدح مقالات خویش و تعجب از وقاحت منکر ش یا باستمالت
مخاطب و حواله انصاف باو تا تسلیم کند یا نیکو هش او بی انصافی در
منع آن مقالات و غرض ازین جمله تسلیم تصدیقی بود که سایل را باید
وهرچند استعمال این حیل بمغالطه اولی اما در مجادله با کسانی که از
انصاف دور باشند مرخص است چنانک در اشتراك لفظ کفته ایم
و نیز جدل خالی نباشد از شایبه حیلتی چنانک در صدر مقالت کفته
آمد و ایضاح سخن بتبدیل الفاظ و ایراد امثله و ضرب امثال و
و احتجاج بشواهد اشعار بود و غرض تسهیل تصور بود و وصیت
در تسلیم مقدمات آنست که باول تسلیم مقدمه ضروری نطلبد و در وقت
طلب تسلیم آنرا صریحا در معرض سوال نیارد بل عام تر یا خاص تر کرداند
تا بعد از آن از اعم بقیاسی یا از اخص باستقرایی توسل کند بعین آن
یا مساوی ان ایراد کند تا آنرا ماده تمثیلی سازد اکر بتمثیل مستعمل
بود نزدیك ایشان مثلا چون مطلوب آن بود که علم بمتضادات یکی
است کوید نه علم بمتقابلات یکی است در تعمیم یا نه علم بحار و بارد و اسود
و ابیض یکی است در تخصیص یا نه علم بمتضایفان یکی است در تسویت
و همچنین انتقال از مقدمات ضروری بنظایر و تصاریف و مقابلات
بشرط آنك انتقال بوذ از اشهر بغیر اشهر مفید بود در تسلیم نتیجه
مثلا کسی که خواهد که اثبات آن کند که غضبان بانتقام مشتاق بود
اکر همچنین صریحا سوال کند باشد که خصم منع کند و کوید زید بر باد
خود خشم کرفته است و مشتاق نیست بانتقام از و اما اکر سایل کوید

غضب شهوت انتقام بود مسلم دارد پس باز کردد و کوید پس غضبان
مشتهی انتقام بود و نیز اکر در اثناء استعمال بعضی ازین طرق بدیکر
بعضی استعانت کند بر وجه اوفق باشد که نافع بود و همچنین در
تساهل در تسلیم آن و تلطف در سوال بر وجهی که ندانند که کدام طرف
مطلوب اوست نافع بود و تقدیم طرف غیر نافع هم نافع بود چنانك
اکر خواهد که مسلم دارند که لذت خیرست کویند لذت خیر نیست چه
مسئول عنه کمان برد که مطلوب او این طرفست خاصه چون از شهرت
دورتر بود و ظن افتد که ایراد نقیض بتسلیم غیر مشهور خواهد کرد مبادرت
کند بتسلیم مقابلش که مقدمه سایل بود و باشد که سوال بر وجه تشکك
و طلب تحقیق بر سبیل استفادت و اظهار میل بانصاف و ترك لجاج
و آنك تا خود حق فی نفس الامر چیست سایل را نافع بود و همچنین اکر در
اثنای سخن بمعارضه و مناقضت قول خود کند و کوید این سخن نیك
نکفتم و چنانك بانصاف نزدیکترست که چنین کویم و سخن باز کرداند
مجیب را بر مساعدت خود حث کرده باشد و همچنین بانك کوید لجاج
عقلا برانیست و عادت چنین رفته است مجیب را در انکار بد دل کرداند
و باید که حرص ننماید بر تسلیم آنچه خصم مسلم ندارد بل مساهلت کند
تا خصم را بر لجاج ندارد و ظن نبرند که او جز در آن موضع سخن نمی تواند
کفت و بعد از آن آنرا وقتی دیکر و در اثناء سخنی دیکر در معرض تسلیم
می دارد و باید دانست که طبایع مردم متفاوت بود بعضی که مایل
باحتیاط باشند باول بیان تسلیم نکنند و مضایقتها سخت کنند و بعضی
که معجب باشند و بدانش خود مغرور و بتکلف مایل در تسلیم مساعدت
کنند بنابر وثوق بعلم خود و ظن آنك بتسلیم جزوی بر ایشان ظفر
نتوان یافت چه خود را بر وجه تخلص از همه شبهات واقف شمرند و طب

تسلیم انجر علی قیاس بود از جمله طایفهٔ اول بآخر اولی که ملول باشند
و مساعت زیادت کنند و غایت جهد در منازعت باول صرف کرده باشند
و از طایفهٔ دوم باول اولی که هنوز بر طبیعت مساعت باشند چه بآخر که
احساس الزام کنند در شغب و لجاج آیند و اما وصیت در اخفاء نتیجه
آنست که مقدمات بر ولاء طبیعی ایراد نکنند بل آنرا با انتقال از ابعد
باقرب یا بر عکس یا بایراد مقدمات غریب در حشو سخن مشوش گردانند
تا بتکرار اوسط که مقتضی انتباه بود از جهات اقتران واقف نشوند
و چون مقدمات یک قیاس که منتج مقدمه باشند حاصل کنند بانتاج
آن مشغول نشوند تا مجیب را ظن نیفتد که نتیجه مطلوب را بالخفا خاص
می گردانند و نیز چون نتایج قیاسات متقدم مذکور شوند بالفعل بملازم
مطلوب حدس افتد و باید دانست که استعمال قیاس با خواص
و استقرا با عوام اولی و در استقرا اگر معنی متشابه را اسمی نبود سخن
مشوش شود چه سایل را انتقال بمقدمهٔ کلی و مجیب را ایراد نقض
بر آن دشوار دست دهد باشد که غیر متشابه بآن سبب در استقرا
داخل شود و مقتضی خطاء سایل و غلط مجیب شود پس در امثال آن
مواضع جهد باید کرد تا آن معنی را رسمی اثبات کنند و اسمی بحسب آن
وضع کنند و نقض استقرا باشتراک اسم ناپسندیده بود چنانک
نقض آنک حیوان حساس بود بآنک حیوان مرده حساس نبود مگر
که اسم بعدم اشتراک مشهور بود و اگرچه در حقیقت مشترک بود
و باشد که مجیب حکم را بعد از تسلیم در حال توجیه نقض بایراد مخصص
شامل جزویات مذکور خاص گرداند چنانک چون حکم کنند بآنک حیوان
تحریک فک اسفل کند باستقرا انسان و فرس و ثور و بتمساح نقض
کنند گوید این حکم بحیوان ماشی خاص است و غایت آن بود که گوید باول

مخصص ر

اهمال

اهمال این قید کرده بودم و اگرچه باشد که بحسب بعضی اصطلاحات
این طریق روا ندارند پس بدین سبب باید که ایراد مقدمات کلی با احترازات
و قیود واجب مقارن باشد تا از این آفت ایمن بود و قیاس مستقیم
در جدل بهتر از خلف بود چه اگر انکار شناعت مقابل مطلوب کند
تمسک بخلف ساقط شود و سوالهاء متعاقب از سایل و تسلیمها متواتر
از مجیب فی الحال مودی شود بزودی بانتاج مطلوبی از سایل قبیح باشد
و دال بود بر تحمل و قصور مرتبهٔ او و آنک هنوز نمی داند که چه می باید
گفت و چیزهایی که جدلی را اقامت قیاس بر آن دشوار بود دو صنف
بود اول مبادی چه طریق اثبات آن هر تصور حدود نبود و اقامت
قیاس بتحلیل حدود یا برسوم بود چنانک گفته ایم و تسلیم حد از مجیب
دشوار بود چه حال سوال از حدود آنست که یاد کرده ایم و نیز اثبات
حد دشوار بود و ابطالش آسان و رسوم از مبادی متاخر بود
و باشد که بسیار بود و چون چیزها بسیار باشد و بعضی را بر بعضی
ترجیح نه تمسک بیکی متعذر باشد و باشد که بسبب اشتراک لفظ
بیان مشوش کند و در معرض نقض آید و صنف دوم چیزهایی
که از مبادی دور افتد و دشواری اقامت قیاس را بر آن سبب بود
ا کثرت طریق سلوک از مبادی بمقاصد ب درازی سلوک
و خروج از حد مجادل ج اختلاط مسالک بیکدیگر که مقتضی تحیر سالک
بود

فصل دوم در وصایاء مجیب

تقدم هر یکی از سایل و مجیب در صناعت بدو اعتبار بود بفعل و بقدرت
و اول سایل را چنان بود که سوال از مقدماتی کند که لامحاله مسلم
باید داشت و تالیف آن بر وجهی که مودی بود بمطلوب و مجیب را
چنانک در تسلیم مشهور و منع غیر مشهور از جادهٔ شهرت انحراف نکند

و دوم سایل را چنانک در بیان سخن محلی بود که از مقدمات غیر مشهور
همچنان الزام تواند کرد که غیر او از مقدمات مشهور و مجیب یا در مقام
الزام بود یا در مقام دفع و بتقدیم او باعتبار قدرت در مقام اوّل
چنان بود که ناگاه الزام بر وضعی چه نشود بل در آن وقت که متوجه
باشد بیکی از دو طرف سیلد داند که از تسلیم یک طرف بر وجه
الزام متوجه خواهد شد امّا چون قبح عناد در محمودات از قبح
التزام شنیع تر شمرند باز غایدکه هر چند از تسلیم این محمود ملتزم خواهد
شد امّا التزام دوست تر می دارد از ارتکاب شنیع و این بسبب ضعف
وضع است نه از قصور او و در مقام دفع چنان بود که بر دقایق
قضایا و ایراد فروق بجدی قادر بود که مشهور را با آنک مطلقا
تسلیم کند نقوود و اعتبارات از شهرت صرف بیرون تواند آورد
تا منقض با آن قنود از وقبیح نشمرند تا چنان شود که تسلیمش
بر آن وجه مستلزم نتیجه نبود و الزام از او دفع شود و این جمله در
مجادلات جهادی باشد که نظر سایل بر الزام بود و نظر مجیب بر عدم
التزام امّا در محاورات علمی که نظر بر فایده بود نشاید که در منع اولی
و مشهور تمحّل کنند یا بالزام و التزام مبالات کنند بل باید که همت بر
استکشاف ترجیح یک طرف و وضوح حق مقصور باشد تا بشارکت
استفادتی کرده باشند و در مناظره مرتاض شده و بباید دانست
که انتاج غیر مشهور هر چند از مشهور ممکن بود مانند انتاج کاذب
از صادق چه شنویان مثلا از تضاد افعال بر اثبتیت فاعل اوّل
حجت می گویند امّا انتاج مشهور نیز از غیر مشهور ممکن بود بخلاف
صادق و کاذب و سبب آنست که هر مشهوری حق بود یا بعضی
که استعمال کنند در جدل منتج بالذات و این حکم بحسب امکانست

و امّا مجیب وقوع اغلب چنان بود که هر صنفی از مانند آن صنف انتاج
کنند مشهور را از مشهور و شنیع از شنیع و علت آنست که نتایج جدلی
از مبادی بس دور نمی افتد بود چنانک گفته ایم و چون نزدیک باشند
لزوم نتایج مقدمات را در حال تصور مقدمات لایح باشد پس
شهرت و شناعت از مقدمات بنتایج سرایت کند و بهیچ وجه لازم محمود
از احاد و لازم شنیع از شناعت معرا نماند بل انتاج مشهور از مشهورات
اعرف بود و در مقابل نزدیک باین و نیز شهرت بهر دو طرف نقیض
بناقد تعلق گیرد و آن در مشهورات مطلق نمی افتد بود پس در مشهورات
محدود بود باعتبار قومی و قومی می و رای و رای و وقتی و وقتی مانند
انتاج جمع مال یا اتفاقش میان عوام و ایثار لذت یا اعراض از آن
میان عوام و خواص و ایثار شهادت با نام نیک یا تصدق نفس از
وقوع در مهالک میان خواص و چون چنین بود حافظ وضع مشهور
را بسبب اغلب از تسلیم غیر مشهور امتناع اولی چه نقص و صعش
از امثال آن متوقع باشد و حافظ وضع شنیع را بر عکس اشاره
منع مشهورات تلطف کنند و گویند مثلا من که مسلم نداشته ام که خیر
و شر متقابل اند چگونه تقابل علم و جهل مسلم دارم یا حواله بر واضع
کنند و گویند واضع این مذهب امثال این قضایا مسلم نداشتست
و با کسی که نصرت وضع او کند سخن از مقدماتی باید گفت که بنزدیک
او مقبول بود و اگر تسلیم مشهوری کنند اعلام دهند که اگر چه وضع
مرا زیان می دارد امّا باعث من برین ایثار انصاف است چنانک
گفته ایم و حافظ وضعی را که از شهرت و شناعت خالی بود از تسلیم
هر دو طرف باک نبود چه مسافت از هر دو طرف با مثال آن
وضع بعید تواند بود و از جهت حدل خایج و مجیب را رسد که

در تسلیم سایل توقف کند تا معانی آن باستفسار واضح شوذ و بر
تفصیل معانی لفظ مشترك وقوف حاصل کرذ چه آنچه فهم نکرده
باشذ تسلیم نتواند کرد و بر وعاری نبوذ از اعتراف بانك معنی
این سخن فهم نکرده ام و اگر واقف باشذ شایذ که معانی اسم مشترك
شرع بیان کنذ و تسلیم آنچه تسلیم بایذ کرد و منع آنچه بایذ کرد
بتفصیل بگویذ و شایذ که سایل را گویذ بیان کن تا بر موضوع نزاع
سخن گوئیم و اگر حکم بهمه معانی صادق بوذ در اصناعت روز کار بذکر
تفصیل بی فایده نبوذ و اگر باول مجملا تسلیم کنذ و چون بانتاج
رسذ باز گردذ و تفصیل اشتراك شرح دهذ و نقض کنذ از الزام
شایذ اما باشذ که بر قصود مرتبهٔ مجیب دبر محل او و عدولش
از انصاف حمل کنند و چون قیاس سایل بر نقضی و ضعی شهوی بوذ
والحال هر دو مقدمه با یکی شنیع باشذ پس بر تقدیر دوم بایذ که
مجیب در شهوی الحاج نکنذ تا بتعسف منسوب نشوذ بل بر منع
شنیع اقتصار کنذ و بر تقدیر اول کبری منع اولی چه منع کبری مقتضی
منع قیاس و منع نتیجه بوذ بخلاف صغری مثلا اگر کسی گویذ زید متحرك
پس کاتبست از منع صغری منع کتابت زید لازم نیایذ چه شایذ که
قایم بوذ و کاتب بوذ اما از آنك هیچ قاعد یا بعضی از قاعدان
کاتب نبوذ لازم آیذ که زید بهیچ وجه کاتب نبوذ نه باین قیاس و نه
باین اوسط در قیاسی دیگر و ممانعت مجیب یا بحسب قول بوذ یا بحسب
قایل و اول دو گونه بوذ یا بمنع دعوی بوذ و ایراد بعضی بر آن یا بمنع
مقدمات و ایراد مناقضات و مقاومات بر آن بر وجهی که سایل
را از وصول بمقصود باز دارذ و منع استقرا تا مسلم حکم در جزویات
منتج بوذ و اشتغال بمعارضه و استیناف قیاسی بر نصرت وضع خود

اولی هرچند حال آن بعد ازین گفته آیذ و بحسب قایل هم دو گونه بوذ
اول چنانك مقدمات مطلوب مودی بوذ اما بالحاق قیدهایی که
سایل از آن عاجز بوذ پس مجیب مقدمات مسلم دارذ و علم انتاج
باز نمایذ و حواله باسوء تالیف کنذ و دوم تحیر سایل بایراد سخنی
ممکن که نتیجه را بپوشیذه گرداند و روزگار ضایع شوذ و باشذ که در
اثنای آن مجیب سایل شوذ و سایل را متحیر گرداند و بر جدال معاملت
و دیگر افعالی که خارج از صناعت بوذ قبیح و حسنش بوذ و سکوت منکران
مشهورات بحسب امکان بوذ نه بحسب اختیار و باین سبب با ایشان
در بعضی اوقات تمسك بآنچه از صناعت خارج بوذ رخصت بوذ
چنانك گفته آمذ چه مغالطه با مغالط عدل بوذ همچنانك سقراط معاندی
سخیه را باشتراك اسم مغلوب کردانیذه است و آن جملت بسیار
باشذ که بتسلیم بعضی مقدمات که بر مناقضت ایشان مشتمل بوذ و اگر
چه خفی بوذ مغلوب شوند چه منکر مشهورات منکر همه مشهورات نتواند
بوذ پس بایذ که داند که کناء ایشان را بوده است اول در ارتکاب
شنیع و دوم در تسلیم آنچه مستلزم الزام ایشان باشذ و مواضع
استحقاق ممانعت بحسب قول که اسباب ردات قیاس باشذ پنج
بوذ ا آنك مقدماتش منتج نبوذ نه بفعل و نه بقوت یعنی بزیادت
قیدی یا نقصان شرطی و لاحقی و اگر چه بند ارند منتج است مانند قیاس
شافعی ب آنك منتج غیر مطلوب بوذ ج آنك منتج مطلوب بوذ
از مقدمات غیر مناسب مثلا کاذب و شنیع یا صادق و لیکن خفی تر
از مطلوب و استعمال مقدمات کاذب نه بر سبیل خلف و نه از آن
جهت که مقارن شهرت بوذ و نه در آن موضع که غرض نقض و ضعی
صادق بوذ و بضرورت استعمال بایذ کرد از این باب بوذ د آنك

تبکیت مدر

اول

مختلط بود بزوایدی که نتیجه ملتبس شود یا محتاج بود بتقیو دی دیگر
تا منتج باشد ه آنک مشتمل بود بر مصادره بر مطلوب یا مقابلش
بحقیقت چنانک گفته ایم یا بحسب ظن و آن پنج نوع بود ا آنک
اعم بجای اخص گیرند چنانک علم متقابلات بجای علم بمتضادات در
قیاس ب و بر عکس در استقرا ج آنک دعوی بر جمله بود و مصادره
بقیاسات مختلف کنند بر یک یک از تفصیل آن جمله د آنک لازم
را بجای ملزوم بگیرند ه انک مساوی در عموم بجای دیگر مساوی
بنهند و مصادره بر مقابل مطلوب شش نوع بود ا انک بدل
مطلوب نقیضش گیرند ب آنک ضدش گیرند ج انک در جزوی
مقابل آن حکم گیرند که در کلی دعوی کرده باشند د انک ضد لازم
حکم گیرند که در مقدمات وضع کرده باشند ه یا لازم ضدش و یا
ملزوم ضد لازمش تا چون از نتیجه ارتقا کنند مؤدی بود بلخلافتی
فی بیان نفسه و علت فساد در مصادره بر مطلوب متعلق بنتیجه
بود که بعینه یک مقدمه بود و مصادره بر مقابل مطلوب از مقدماتی
بود که متناسب نبود بل یکی صادق یا مشهور بود و دیگر بخلاف
و حال مقدمات در شهرت و عدم شهرت سبب حال نتایج بود پس
اگر مقدمات مختلط بود نتیجه بحسب امتزاج بود در وسط یا مایل
بیک طرف و باشد که مقدمات غیر منتج مشهور بهتر از منتج غیر
مشهور بود چون اول باشد که بزیادتی منتج شوند و رواج قیاس
فاسد در جدل دلیل قصور مجیب بود در صناعت **فصل**
سیم در وصایا مشترک میان سایل و مجیب باید که کسی که خواهد که
صناعت جدل او را ملکه شود بعد از تحصیل ادوات مذکور عکس
قیاس و نقیض عادت کند و در استنباط قیاسات بسیار از یک قیاس

جهد کنند تا چون اخفا، عکس کنند بعیلت و عکس را شهرتی بود بلطف
از نفس قیاس نقض او توانند کرد و باید که بر یک از مواضع مذکور
جهتها بسیار تواند گفت تا او را در آن باب دربتی تمام حاصل شود
و بر مقابلش از مواضع دیگر همچنین و در نقض یک یک مقدمه از
هر دو جانب بمقاومات هر چند که ممکن باشد بجای حی آرد تا در
اثبات او وضع متقابل ماهر شود و بر وجوه عجز از ابطال واقف
گردد و افضل متقابلین را از اخس تمیز تواند کرد تا یکی را بتا ...
خاص گرداند در وقت حاجت و از دیگرا احتراز کنند و باید که مسایل
مختلف فیه و طرق تصرف هر وضعی را حافظ بود و باید که حدود
اصول و مبادی صناعتی را که در آن شروع کنند نیک مستحضر
باشد که بهری قیاسات از آن منشعب شود چنانک گفته ایم و باید
که بر تحصیل اقاویل بسیار از یک قول بطرق قسمت و تصاریف
و نظایر و امثال و تحلیل حدود و قیاسات قادر بود و از اسناد
جزویات بیک حکم عام جهت استقرا و ضبط قوانین متمکن بود و اگر
چه ایراد عام دشوارتر بود و باید که سایل جهد در تعمیم حکم کند و مجیب
در تخصیص آن چندانک حکم متسع عامتر بود سایل را بهتر
و چندانک خاصتر بود مجیب را بهتر از جهت آنک قیاس فعل
سایل بود و مقاومت فعل مجیب و معارضه مر مجیب را بود و آن
ایراد قیاسی بود مستانف ناصر وضع او محاذی قیاس سایل که
مبطل وضعش باشد و آن بوقت عجز از مقاومت استعمال کنند
و دلیل ضعف او بود و سایل را رسد که چون قیاس او را مقاومت
نکرده باشد بمعارضه التفات نکند و آن برحسب اصطلاح بود
و مناقضه مر مجیب را بود در ابطال استقرا یا تکذیب کبری قیاس

استعمال کند و قیاس و معارضه از کثرت ابتدا کند و مودی بوحدت
باشد و مناقضت و مقاومت برعکس وحدت را بکثرت الحاق کند یعنی
جزویات کلی منقوض را مختلف الحکم گرداند و مقاومت اقتضا انصراف
کند از واحد که نتیجه است بمقدمات متکثر و بین محتاج تصحیح مقدمه
فاسد گرداند بمقدمات دیگر و هرچند صناعت جدل مفید فی
اکتساب قیاسات و مناقضات و معارضات و معلومات و معرفت
صحت و فساد سوالهاست اما باید که مجیب متکفل حفظ و نصرت
هر وضعی شود و نه سایل متکفل هدم هر وضعی بل باید که مجیب
نصرت مشهور و صادق کند و سایل ابطال اضداد آن هرچند
مکافات متعنت تعنت و جلد مجحود روا بود و باید که از کسانی
که در تسلیم مشهورات مضایقت کنند یا مجادله بسوی تغلب و تعوق
و اظهار علم بدروغ کنند محترز باشند تا طبع بمحاورهٔ ایشان تباه
نشود اینست آنچه از قوانین علم جدل بهم نزدیک تر و نیکو طبع و متعلم
چون بدین قدر متمرن شود در صناعت کامل گردد و بلید را از
اضعاف این تمتع نبود

مقالت هفتم در مغالطه

و از اسوفسطیقا خوانند سه فصل است

فصل اول در بیان تبکیت مغالطی و ذکر صناعت مغالطه و منفعت آن

هر قیاسی که نتیجهٔ آن نقیض وضعی باشد آنرا بالنسبه
با صاحب آن وضع تبکیت خوانند و مواد آن قیاس چون حق باشد
یا مشهور و صورتش بالذات منتج آن تبکیت برهانی بود یا جدلی چنانک
گفته‌ایم و اگر نه حق بود و نه مشهور یا صورتش نه چنان بود که باید لا محاله
آنرا مشابهتی باشد بحق یا مشهور بوجهی و بوجه صواب تا بحکم التباس

رواج یابد و در معرض تسلیم آید و الا خود قیاس نبود و بکار داشتن
شبیه حق بجای حق مشبه بود ببرهانی و بکار داشتن شبیه مشهور
بجای مشهور تشبیه بود بجدلی و سبب هر دو جز غلط یا مغالطه
نتواند بود پس متشبه ببرهانی را سوفسطائی خوانند و صناعت
او را سفسطه و متشبه بجدلی را مشاغبی و صناعت او را مشاغبت
و هر دو باین اعتبار که مناقضت وضع غیری کنند مغالط باشند
و اگرچه باشد که بقیاس با نفس خود غالط باشند پس تبکیت ایشان را
باین سبب تبکیت مغالطی خوانند و اگرچه بحقیقت تضلیل باشد نه
تبکیت و باشد که هر یکی را باعتبار عرضی دیگر امتحانی یا عنادی نیز خوانند
چنانک گفته‌ایم و چون سبب وقوع این مواد در قیاسات رواج
آنست بر عقول و سبب رواج مشابهت پس سبب غلط علی الاطلاق
آن بود که ذهن از قلت تمییز شبیه را بجای شبیه نصب کند تا حکم
خاص یکی بدیگر منتقل شود نه آنک او را بآن شعوری بود چنانک
محاسب با در عقد حساب باخود افتد که عددی را بجای شبیه
او گیرد تا در حساب او غلط حادث شود مثلا ناظر چون اسمی
مشترک را در ذهن بجای معنی تمثل کند و از اختلاف وقوع
او بر معانی مختلف غافل باشد لا محاله حکم خاص بعضی از مسمیات
بدیگر بعضی نقل افتد و آن غلط بود و اگر از تمییز آگاه بود و خواهد
که در ذهن غیری که آگاه نبود همین حال حادث شود آن عمل از وی
مغالطه بود و باعث بر مغالطه صرف که نه بسوی امتحان یا مدافعت
معاندان مبطل باشد اغراض فاسده باشد مانند مراآت بعلم
و تشوق بحکمت و انخراط در سلک فضلا و طلب تفوق بی سرمایهٔ
علم و حکمت و سبب اکثری آن بود که چون اعجاب نفس خود و احتراز

ازوقوف غیر بر نقصان خوذ در طبیعت اکثر مردم مرکوزست اکر پیش
از آنک بتهذیب و تادیب سیاسات عقول و شرایع مرتاض و موذب
شوند در صدد اهل علم آیند و در معرض سوال و جواب عوام افتد
اعتراف بجهل ننک دارند و در قیل و قال خبط کنند تا بنزدیک
عوام شهرت یابند بس جون در مقابله علما افتند ایشانرا از تمسك
بانواع حیل و مغالطات چاره نباشد تا سخن ایشانرا رواج بوذ
و بنزدیك ظاهر بینان بعلما ملتبس شوند بس باین سبب در اکتساب
قوانین مغالطه و ملکه کردانیدن آن جهد کنند تا جنان شوند
که غیررا در هر موضع که خواهند بحسب امکان در غلط توانند
افکند و جون جنین بوذ صاحب صناعتی شوند و آن صناعت
مغالطه بوذ و معرفت همان قوانین حکیم و جدلی را نیز نافع بوذ تا خوذ
غلط نکنند و مغالطه دیکری در ایشان اثر نکند و کسانی را که در آن نوع
غلط کرده باشند از آن خلاص توانند داذ مانند طبیب حاذق که
جون بر احوال سموم واقف باشد از آن احتراز کند و احتراز فرماید
و مسموما نرا مداوات کند و اینست فایده تعلم این فن و فایده
دیکرست که مغالط لجوج را هم بمغالطه کسر کنند جنانك کفته اند
الحدید بالحدید یفلح و اجزاء این صناعت دو جیز بوذ یکی آنچه اقتضاء
مغالطه بالذات کند و دوم آنچه بالعرض کند و اول نفس تبکیت
بوذ ~~یکی آنچه اقتضاء مغالطه کند~~ و دوم اموری خارج از آن و آن
جهار صنف بوذ ا تشنیع بر مخاطب بانچه مسلم داشته باشد
یا بان اعتراف کرده ب سوق سخن او بدروغ یا بخلاف مشهور
بزیادت لاحق یا تاویلی ج ایراد آنچه اورا متحیر و متبلد کرداند
مانند خجلت داذن و بحقارت منسوب کردن نفس او یا سخن او

واستهزا

واستهزا باو و قطع سخن او و سفاهت و استعمال الفاظ غریب
و مصطلحات نامتداول د ایراد حشو و زواید از هذیان و تکرار
و بر جمله آنچه بمقصود متعلق نبوذ و باید دانست که جون این
صناعت شبیهست بدو صناعت حقیقی یعنی برهان و جدل
موضوع او هم بازاء موضوع آن دو صناعت تواند بوذ بس نظر
مغالط در جیزهایی محدود نبوذ جنانك کفته ایم و مبادی او هم
شبیه بوذ بمبادی مذکور جنانك بعد ازین یاد کنیم و مسایلش
بازاء آن مسایل ولیکن آن صناعات حقیقی است و این ظنی یا تخیلی
جه مشابهت بحسب تخیل و ظن باشد و رواج از جهت ضعف قوت
تمییز یابد و اکر قصور تجیب نباشد مغالطه را صناعتی صورت نبندد
بس این صناعت بحقیقت صناعت نبوذ بل شبیه بوذ بصناعت
و تقدم او بر خطابت از جهت تعلقش بکلیات بوذ و تعلق خطابت
بجزویات و اما سبب آنك مغالطه را بخطابت تعلق زیادتیست
بعد ازین یاد کنیم ان شاء الله تعالی و مواد این صناعت مشبهات
و وهمیات است جنانك کفته ایم و وهمیات هم بوجهی داخلست
در مشبهات جنانك بعد ازین یاد کنیم و مشبهات بنفس خوذ باشد
که از اولیات بوذ جون غیر مشهور بوذ یا بمشهور ماند و مشاغب
آنرا بکار دارد و باشد که از مشهورات بوذ جون غیر اولی بوذ و با
اولی ماند و سوفسطائی آنرا بکار دارد و باشد که نه اولی بوذ و نه
مشهور بوذ و برهانی و جدلی بکار دارند مانند مواد قیاسات امتحانی
یا عنادی ولیکن آنرا مواد مغالطی باعتبار تشبه قیاس برهانی یا
جدلی خوانند جنانك کفتیم **فصل دوم در حصر اسباب
غلط و مغالطه که داخل بوذ در نفس تبکیت** تبکیت مغالطی

انتضاء مغالطه یا ازجهت لفظ کند یا ازجهت معنی ولفظی یا بلفظ
مفرد کند یا بمرکب ومفرد یا بجوهر لفظ کند یا بهیات وحال لفظ
وهیات وحال لفظ یا لاحق بسبب اموری خارجی بود یا نبود
ودر مرکب یا نفس ترکیب اقتضاء مغالطه کند یا توهم وجودش
یا توهم عدمش پس مغالطات لفظی محصور بود در شش نوع سه
راجع با افراد وسه راجع با ترکیب وآن اینست آ بحسب جوهر
لفظ وآنرا مغالطه باشتراك اسم خوانند واصناف دلالت اسم
بر معانی مختلف مانند اتفاق واشتراك وتشابه ومجاز واستعارت
ونقل وتشبیه وتشکیك وغیر آن شامل بود مثالش گویند شر
واجب بود یا نبود اگر واجب بود خیر بود چه هرچه واجب بود خیر
بود پس شر نبود واگر واجب نبود موجود نبود چه هرچه او را
وجوب نبود موجود نتواند بود پس شر نبود ولیکن وجود شر ظاهرست
واین مغالطه بسبب وقوع واجبست بر آنچه علتش واجب بود وبر
آنچه وجودش واجب بود باشتراك وهمچنین گویند قایم یا قاعد
بود یا نبود اگر قاعد بود یك چیز هم قایم وهم قاعد بوده باشد
واگر نبود پس قایم نشاید که قعود کند ومغالطه بسبب وقوع
قایم است بر موصوف قایم بقیام مطلقا وبر موصوفی بقیام از آن
جهت که قایمست باشتراك وبباید دانست که مغالطه بالفاظ بیشتر
از آن بود که بمعانی ومعظم مغالطات لفظی باشتراك اسم بود
وافلاطون در مغالطات کتابی ساخته است باآنك بیان هیچ جزو
دیگر از اجزاء منطق نکرده است وسبب غلط مطلقا اشتراك لفظ
نهاده است واز اعتبار دیگر انواع غافل بوده ب بحسب هیات
وحال لفظ در نفس خود وآنرا مغالطه باختلاف شکل لفظ خوانند

وآن

وآن چنان بود که لفظ بحسب اختلاف تصاریف وتذکیر وتانیث
واسم فاعل ومفعول مختلف بود واز عدم تمییز یکی بجای دیگر بکار
دارند مانند حَرْب اسم وحرب نعت ومختار فاعل ومختار مفعول
ودر پارسی بازآور مفرد که سوق بود وبازآر مرکب که امر باعادت بود
ج بحسب هیات وحالی که لفظ را از خارج لاحق شود وآنرا مغالطه باختلاف
اعراب واعجام خوانند وباشد که در لفظ بود مانند آنچه متعلق باعراب
وبنا باشد وباشد که در کتابت بود مانند آنچه متعلق بعجم ونقط بود
واختلافش مقتضی انواع تصحیفات باشد ولفظی باشد که ظاهر بود
مانند رفع ونصب که در ضرب الرجل الغلام باشد چه بتقدیم وتاخیر هریکی
فاعل ومفعول متبدل شود وباشد که خفی باشد مانند آنچه در ضرب
الفتی سعدی باشد ودر پارسی گویند زید حاضرست ویکبار اخبار بود
ویکبار استفهام وتفاوت متصرفی بود که در آواز کنند اینست انواع آنچه
متعلق بلفظ مفرد بود د مغالطه بحسب نفس ترکیب وآنرا امارات خوانند
وآن چنان بود که الفاظ مفرد هیچ کدام مشترك نبود اما ترکیب اقتضاء
اشتراك کند چنانك گویند هرکه در حق زید چیزی گوید او چنان بود
چه این را دو مفهوم بود یکی آنك گوینده چنان بود ودیگر آنك زید
چنان بود واین اشتراك از جهت احتمال رجوع ضمیرست با هر دو
وهمچنین گویند دانا دلیرست واین را هم دو مفهوم بود یکی آنك دانا موضوع
بود ودلیر محمول ودیگر بعکس واین اشتراك از جهت ایهام تقدیم وتاخیر
بود ه بحسب توهم وجود تالیف وآنرا مغالطه باشتراك قسمت خوانند
وآن چنان بود که سخنی بی ملاحظت تالیف صادق بود وبا ملاحظت
تالیف کاذب وآن دو گونه بود یکی آنك تحلیل وتالیف در موضوع تنها
بود ودوم آنك در محمول بود واول چنان بود که موضوع را اجزای بود

وهرچه‌ورا حکمی پس حکمهائی که بر اجزا بحسب تحلیل صادق بود چون بر مجموع
کنند بحسب ترکیب کاذب بود چنانک گویند پنج زوج و فرد است و هرچه
زوج و فرد بود زوج بود چنانک هرچه زرد و شیرین بود زرد بود
پس پنج زوج بود و همچنین اگر موضوع را بجای نفس اجزا بکار دارند
چنانک گویند پنج دو و سه است پس دو بود و باشد و اما آنچه در قول
بود چنانک گویند زید شاعر جید و حمل شاعر تنها صادق بود و جید
تنها همچنین و بحسب ترکیب کاذب بود چه شاعری نیک نبود و در بادی
مثلا گویند این اسب پدر است و آن زید است و پدر زید نیست و همچنین
انسانی می رفت باز سخن می گفت چه انسانی می رفت با فرسی صادق است
و سخن می گفت همچنین و باهم کاذبست و ترکیب متصلات صادق از حملیات
کاذب خود پیش ازین گفته ایم و بحسب توهم عدم تالیف و آنرا مغالطه
باشتراک تالیف خوانند و چنان بود که سخن با ملاحظت تالیف صادق
بود و بی آن کاذب چنانک گویند ممکن بود که گویا خاموش شود و آنک
نگوید گوینده چه قضیهٔ دوم بر سبیل عطف که اقتضاء دخول کند در حکم
امکان صادق بود و بر سبیل استیناف که اقتضا حکم مطلق کند کاذب
بود و همچنین اگر خلا موجود بود و قابل تقدیر را ابعاد متداخل بود چه
این سخن که ابعاد متداخل بود اگر با اول مولف نبود کاذب بود اینست
انواع مغالطات لفظی و اما مغالطه معنوی بسبب خللی تواند بود
که در نفس مرکب بود یا در اجزاء او و مرکب قیاسی خاص است و خلل
در نفس قیاس یا بملاحظت نتیجه بود یا بی ملاحظت نتیجه و اول یا آن بود
که نتیجه عین مقدمه بود یا نبود و اول مصادره بر مطلوب اول
باشد و دوم یا نتیجه مطلوب بود از آن قیاس یا نبود و اول خلل بود
و دوم وضع ما لیس بعلة علة باشد و اما خلل در نفس قیاس بی

ملاحظت نتیجه اهمال یکی از شرایط انتاج قیاس بود چنانک در علم قیاس
بیان کرده ایم و اما خلل در اجزاء قیاس خلل در قضایا بود چه اجزاء
اولی قیاس قضایا باشند و اجزاء ثانیه را در صدق و کذب مدخلی باشد
و خلل در قضیه یا بحسب اعتبار نفس قضیه بود یا بحسب اعتبار نقیض
او و اول یا راجع با موضوع بود یا راجع با محمول یا راجع با تالیف و راجع
با موضوع چنان بود که موضوع زیادت از یکی بود و از احتمالات مختلف
بود و پندارند که موضوع یکی است پس میان محمولات مختلف که آن موضوع
را لاحق باشد اشتباه افتد و راجع با محمول چنان بود که محمول بر موضوعات
مختلف محمول باشد و پندارند که بعضی خاص است و سبب ایهام عکس بود
و راجع با تالیف اهمال شرطهائی بود که در باب نقیض و پیش از آن
گفته ایم مانند اضافت و شرط و جزو و کل و غیر آن و اما آنچه بسبب اشتباهی
بود میان آنچه بالذات متعلق بود بقضیه و آنچه نبود و آن اخذ ما بالعرض
مکان ما بالذات بود و اما آنچه بحسب اعتبار نقیض قضیه بود و آن چنان
که غیر نقیض را بجای نقیض ایراد کنند و بآن سبب مسایل بسیار شود
چه سوال از دو طرف نقیض بسبب تعلق یک صدق و یک کذب هر دو سوال
بیش نبود و چون غیر متناقض سوالها بسیار بود پس اسباب مغالطات
معنوی بحسب این بیان محصور باشد در هفت نوع ا مصادره بر مطلوب
اول ب وضع ما لیس بعلة علة و حال هر دو بیان کرده ایم ج تحریف
قیاس از قیاسیت و آنرا سوء تبکیت خوانند و از معرفت شرایط قیاس بالعرض
معلوم شود د سوء اعتبار حمل که از عدم تمیز بود میان محمول مطلق و محمول
مشروط و محمول بالذات و محمول بالعرض مانند که گاه باطلاق محمول بود
و گاه جزو محمول بود و گاه رابطه و از جهت اختلاف و تشویش معانی قضیه
مختلف باشد و مغالطه ممکن گردد چنانک گویند هرچه نه مظنون بود

موجودیم

موجود بود و هرچه موجود بود مظنون بود ه غلط لوازم از جهت ایهام
عکس و آن از عدم تمییز بود میان ملزوم و لازم و در حس بیشتر افتد
چنانک چون متکون هر عسلی زرد سیال است گمان افتد که هر زردی
سیال عسل بود و چون باران زمین تر کند ظن افتد که هر تری زمین
که باشد از باران بود و در عقل هم بود چنانک چون متکون را مبدا بود
پندارند که هرچه آن را مبدا بود متکون بود و اخذ ما بالعرض مکان
ما بالذات و آن چنان بود که عروض عوارض یک موضوع یکدیگر را پندارند
که بالذات است یا عروض عارض عارض موضوع نفس موضوع را مثال
اول چون انسان ابیض و کاتب بود گویند پس هر ابیض کاتب بود
و همچنین گویند ذاتی که ترا انچه خواهم برسید اگر گویند اری گویند
انچه خواهم برسید و اگر گویند نه گویند از زید خواهم برسید و تو او را
می دانی و وجه غلط آنست که زید مسئول عنه است و هم معلوم اما
مسئول عنه نه از آن جهت است که معلوم است بل مقارنت هر دو در
زید بالعرض است و مثال دوم تخلخل جسم را بسبب حرارت عارض
شود که عارض اوست پس اگر عارض جسمیت گیرند ازین باب بود دوم
ازین باب باشد آنچه گویند زید غیر عمرو است و عمرو انسانست پس
زید غیر انسانست چه مغایرت زید با شخصیت عمرو که عارض طبیعت
انسانست بالذاتست و با معروض بالعرض و صواب چنان بود که گویند
زید غیر انسان معین است ز جمع مسائل بسیار در یک مسئله چنانک
گویند زید شاعرست یا کاتب و زید و عمرو انسان اند یا نه چون جواب
یک جواب بیشتر بود باشد که اقتضاء تحیر مجیب بود و باشد که
سوال در لفظ یک سوال بود اما جواب اقتضاء آن کند که سوال بیش
از یک سوال بود چنانک گویند خاموش سخن گوید یا نه چه خاموش را

مطلق

مطلق خواهند یا بآن اعتبار که حی خاموش بود و همچنین آنچه زید می
آموزد می داند یا نمی داند و حکمش مانند گذشته است اینست اسباب
مغالطات که درین سیزده نوع مخصوص است و باید دانست که سبب
کلی در همه مغالطات که اهمال شرطهاست از شرطها مذکور در قیاس و برهان
مانند چه هرگاه که حدود قیاس متمایز بود و اشتراک اوسط در [illegible]
و اشتراک در حد دیگر در مقدمات و نتیجه حقیقی و مقدمات از یک دیگر
منفصل و هر یکی بحقیقت بی حشو و صورت منتج و نتیجه مغایر مقدمات
و مقدمات صادق و مناسب و اعرف یا مشهور و اعرف انتاج واجب بود
و استثناء نقیض تالی استثناء نقیض مقدم اقتضا کند پس اگر نتیجه کاذب
بود یکی ازین شرطها مفقود بود و چون قیاس آنست که انتاج کند پس آنچه
بحسب مغالط ایراد کنند نه قیاس بود بل شبیه بود بقیاس و اطلاق اسم
قیاس بر آن مانند اطلاق اسم حیوان بود بر مصور و حال مواد همین
بود و بیان آنک قیاس درین صناعت نه قیاس است آنست که مثلا
لفظ مشترک اقتضاء مغایرت حدود قیاس و نتیجه کند تا قیاس خالی
از اوسط یا بنسبت با آن نتیجه نه قیاس بود و ما بالعرض اقتضاء مقارنت
دو چیز کند مقارنتی جزوی اتفاقی خاص بموضوع معین و چون آن را بجای
ما بالذات اقامت کنند حکم بمقارنت کلی ضروری کرده باشند پس مقدمات
غیر کلی و ضروری را کلی و ضروری گرفته باشند و قیاس نه قیاس بوده
باشد و خللی که از جهت ایهام عکس بود بوجهی شبیه بود بخلل ما بالعرض
چه ما بالعرض اقتضاء آن کند که امور متغایر را بطریق سوء گرفته باشند
و در ایهام عکس امور مختلف را بعموم و خصوص متساوی گرفته پس موضع غلط
ما بالعرض عامتر بود و ازین جهت ایهام عکس مانند نوعی بود در تحت
ما بالعرض و اگرچه اعتبار مختلف بود و اخذ مقدمات بسیار در یک مقدمه

اقتضاء اختلاف مواضع صدق وکذب کند پس اجزاء قیاس مختلف شود
ومقدمات بسیار گردد وصورت قیاس زایل گردد وبدین قیاس در دیگر
مغالطات پس با اجمال همه مغالطات یک اصل است وآن اختلال
قیاس است وبتفصیل اسباب عدمی است بعدد اسباب وجودی
مذکور در صحت قیاس وسبب کل در اختلال قیاس ودر جملهٔ مغالطات
حقیقة یک چیز است وآن عدم تمییز است میان حق وشبیه او چنانک
گفته ایم وآن باستقراء عدم فرق میان غیر هو وهو یا میان نقیض وشبیه
نقیض است چه در اشتراک الفاظ مفرد ومرکب عدم فرق میان غیر
وهو پس ظاهر است ودر اشتراک تالیف وقسمت عدم فرق میان حکم
تفصیل وحکم مجموع هم راجعست بآن وچون مشابهت در الفاظ بیشتر
باشد از آنک در معانی وهم در اکثر احوال تفکر بتخیل الفاظ کنند مغالطه
بسبب الفاظ بیشتر باشد وعاید بود با عدم فرق مذکور واما در
مغالطات معنوی اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات هم بسبب عدم فرق
میان هو هو وغیر بود ودر تحریف قیاس عدم فرق میان شرط اطلاق
وشرط تقیید هم عاید با آن باشد ودر مصادره میان مقدمه ولازم
مقدمه ودر تتابع حمل میان محمول وشبیه محمول ودر وضع ما لیس علة
علة میان مشارکت حقیقی مقدمات ونتیجه ومشارکت بحسب ظن ودر ایهام
عکس میان لازم وملزوم واین جمله عاید با عدم فرق میان غیر وهو هو بود
ودر اخذ مسایل در یک مسئله میان نقیض وشبیه نقیض واخلال
شرایط برهان مانند مناسبت وضرورت بمقدمات در باب وضع ما لیس
بعلة علة داخل بود وشرایط جدل مانند شهرت حقیقی با عدد وبحسب
ظاهر همچنان پس سبب در همه مواضع عدم تمییزاست وآن از جهت مشابهت
چیزی وشبیه اوست واز این جهت مبادی مغالطه را شبهات خوانند وآن

کلی

یا بسبب مشابهت اولیات بود یا بسبب مشهورات وحکمها که بقیود حقی
صادق بود ونفی آن قیود کاذب وذهن بوجود وعدم آن احساس
نکند هم از جهت مشابهت داخل بود در مشبهات ووهمیات را که از
مبادی صناعت نهند هم بسبب التباس فرق میان حکم عقل ووهم
داخل بود در مشبهات واقتضاء غلط بآن جهت کند وصور قیاسات
مغالطی را نیز که شبیه بود بقیاس حقیقی وبسبب فقدان شرطها ولیس
بقیاس بود قیاسات مشبهه خوانند

فصل سیوم در بیان اسباب مغالطه از امور خارجی وذکر آنچه سایل ومجیب را درین صناعت نافع بود

وچون از بیان اجزاء ذاتی صناعت
فارغ شدیم سخن در اجزاء عرضی گوییم وآن امور چهارگانه خارجی است
که یاد کرده ایم گوییم اما تشنیع سایل را داعی بود وبعضی از آن
اینست ا عجز مجیب از دفع تبکیت ب عدم تحصیل در آنک بجواب
گوید وآن یا از نقصان جواب بود یا از آنک جواب نه جواب بود
بالعرض والتباس ج ایراد حشو وتکرار د ارتکاب کذب
وخلاف مشهور وباشد که سایل پیش از عقد تبکیت بتشنیع یا سوق
سخن بکذب یا شنیع مشغول شود وآن چنان بود که از دو طرف نقیض
سوال کند اگر آن طرف که تبکیت بر آن مبنی خواهد بود مسلم دارند
تبکیت تالیف کند واگر دیگر طرف مسلم دارند وبنوعی از انواع شبیه
بود بخلاف مشهور یا کاذب شنیع را اعمال یابد والا ازا تعریف
کند بلاحقی یا اضافت قیدی تا چنان شود که در تبکیت نافع بود
یا کاذب وشنیع بنوعی تا بر آن تشنیع زند پس چنان فرا نماید که مجیب
برین وجه مسلم داشته است واینست موضع سوق سخن بکاذب وشنیع
که یکی از امور چهارگانه است واز اسباب عجز مجیب از دفع تبکیت ایراد

ابهام بود در تنکیت بروجهی که انتاج دو طرف نقیض کند وابحار واستعجال
تا مهلت نظر نیابد وتطویل سخن تا موضع فهم فراموش کند وتعسیر
ترتیب قیاس تا نتیجه فراموش کند واسباب عدم تحصیل در جواب
سوال از غیر دو طرف نقیض باشد حذف بعض اقسام چنانک
گوید مثلا طاعت پدران در همه چیز واجب بود یا در هیچ چیز
واجب نبود تا از قسم ثالث غافل شوند وجمع سوالها بسیار در
یک سیاق چنانک گفتیم وتشنیع تکرار باشد که در قضیه بود
وباشد که در حد بود واول چنان بود که سایل گوید انسان انسانست
یا غیر انسان اگر گوید انسان تشنیع زند که ناقص است واین تکرار
از جهت سوال لازم آمده است پس اگر قبیح شمرند سوال از آن
قبیح تر باشد ودر حد باشد که تشنیع نه بحق بود وباشد که بحق
بود واول در حد چیزهایی بود که بضرورت تکرار افتد چنانک
گفته ایم وتشنیع آنجا نه بحق بود ودوم مانند آنک مجیب گوید
شهوت شوق بلذیذ بود پس سایل گوید تفسیر شوق هم متعلق
بلذیذ بود پس حاصل حداست که شهوت چیزی بلذیذ بود که
بلذیذ بود واین هم باطلست چه شهوت بنافع وجمیل وغلبه وغیر
آن نیز باشد واگرچه بوجهی غیر لذیذ بود وتشنیع بارتکاب
کذب یا غیر مشهور چنان بود که سوال بروجه اشتراک با ابهام
کند تا مجیب بر سبیل غفلت از آن جوابی گوید وا نا بروجه کاذب
حمل کند وبتشنیع مشغول شود وهمچنین از مشهورات متقابل
سوال کند مثلا گوید طاعت انبیا اولی یا طاعت پدران اگر گوید
اول گوید پس عقوق روا بود واگر گوید دوم پس مخالفت شریعت
روا بود وهمچنین گوید عدل بهتر یا صلح اگر گوید اول بمخالفت

شهرت تشنیع زند واگر گوید دوم بمخالفت عقل وشرع تشنیع زند
اینست اشارت بکیفیت استعمال دو قسم اول از اسو وچهار گانه واما
از قسم سیم چنان بود که براه دی که مقتضی انفعال مجیب بود
اقدام نماید مانند اختلاط او بوقاحت وآنک نیک نمی گویی و نا
دانسته می گویی تا انفعال نفس او مانع شود از فکر واما
قسم چهارم که ایراد تکرار وهذیان است واضح است چه مثال تکرار
گفته شد واما مثال هذیان چنان باشد که سایل سخنی چند غیر
مناسب در الفاظ مغلق ایراد کند وچیزی بر عقب شبیه بنتیجه
تا پندارند که آن نتیجه برهانی است که ایراد کرده است حال اسو وچهارگانه
مذکور واما آنچه سایل ومجیب را نافع بود آنست که سایل شاغب
باید که بر مشهورات متقابل نیک واقف بود وبر احکام شنیع که در
هر وضعی بود چه بر سبیل تسلیم وچه لزوم از آنچه مسلم داشته باشند
تا بآن تشنیع زند چه هیچ مذهب ومقالت از امثال آن خالی
نبود وباسماء مشترکه همچنین وبر استعمال استدراجات که در
خطابت یاد کنیم قادر بود وباید که چون استقرا خواهد کرد جزویات
را چنان فرا نماید که مسلم است ودر آن نزاع نتواند بود بل آن از بدیهی
شمرد بلک تا اعتراف خصم بآن حاصل کند وبیان حجت باختصار
وایجاز کند وزود بالزام رساند تا بر خلل واقف نشوند وزمان
مهلت بفکر نباشد وحجتی در حجتی درج کند تا مجیب متحیر شود واگر
یکی را دفع کند بدیگر تمسک تواند کرد وچون مجیب دفع نکتت او خواهد
کرد او بدیگری نقل کند وپیش از آنک دفع ظاهر شود سخن او
قطع کند ومجیب را نگذارد که بایراد نکتت مشغول شود ودر عوض
سوال آید چه اگر مجیب سایل شود ترتیب ساقط شود وباشد که

سائل را عاجز کرداند و مجیب باید که بر تفصیل اسم مشترک وجودت
تمیز میان هر چیزی و شبیه او نیک قادر باشد و آنرا ملکه کرداند
چه قدرت با تأنی دیگر بود و با تعجل دیگر و باشد که اول او را در محاوره
مفید نبود و اسم مشترک همچنانک ادات مغالط بود و باشد
که وبال او شود چه آنچه نتیجه سکت باشد چون ایراد کند مجیب تواند
گفت من بوضع خود این معنی نخواسته ام که تو باطل کردی بل فلان
معنی خواسته ام که تو فهم کرده و باید که مجیب تسلیم سؤال سائل
بر سبیل قطع نکند بل بتجویز و شک را مجالی باز میکذارد و
کوید چنین دانم و چنین پندارم تا بیک بار زمام اختیار از دست
ننهاده باشد و در جمیع مسائل که سائل کرده باشد البته بجواب
مشغول نشود تا آنرا مفرد و مفصل نکند و هیچ سخن مبهم و مجمل
از سائل قبول نکند تا معین و مقسوم نکرداند و آنچه هر دو طرف
مشهور بود هیچ کدام مطلقا مسلم ندارد بل بقیود و لواحق
خاص کرداند چنانک از مناقضت خالی شود و باید که داند که
مشهور بحسب طبیعت نزدیک بسیار بود که ظاهر نتوان کرد که
قول و عمل و سنت ظاهرتر بود پس میل بتسلیم طرف اول نکند
که تشنیع را مجال بیشتر بود و باید که اجزاء قیاس را از حدود
و مقدمات یک یک مفصل کرداند و با یکدیگر و با نتیجه نسبت دهد
و بحسب شرائط مذکور در تألیف آن نظر کند تا اگر مشتمل بر غلطی
بود بر آن واقف شود اینست آنچه خواستیم که درین فن بیان کنیم و اکثر
این معانی از آنچه پیش ازین گفته ایم خود معلوم شود و اصحاب
طبایع سلیمه را باشد که در وقوف بر مواضع غلط بتعلیم قوانین
احتیاج نبود چه اذهان ایشان بآسانی بر آن وقوف یابد والله اعلم

مقالت هشتم در خطابت

و ارسطو ریطوریقا خوانند سه فن است اول در قواعد و دوم در
انواع و سیم در توابع فصل اول در اصول و قواعد
خطابت چهار فصل است فصل اول در ماهیت و منفعت
خطابت و نسبت آن با صناعت جدل و دیگر صناعات

خطابت صناعتی علمی است که با وجود آن ممکن باشد اقناع جمهور در آنچه
باید که ایشانرا بآن تصدیق حاصل شود بقدر امکان و گفته اند خطابت
قوت است بر تکلف اقناع ممکن در هر یکی از امور مفرده و بقوت ملکه
نفسانی خواهند که یا بتعلیم قوانین حاصل شده یا بحصول تجربه
از کثرت مزاولت افعال و درین موضع مراد هر دو بهم است و این
قوت از قدرت تنها که همه کس را باشد بحسب فطرت خاصتر بود
و تکلف را دو معنی بود یکی تعاطی فعل نه از روی ایثار بل با رادتی
مقارن استکراه و دیگر تعاطی فعل بلیغ ترین قصدی در اتمامش
و مقصود معنی دوم است و اقناع ممکن آن فعل بود که متکلف تعاطی
کند و قید ممکن بسوی آنک نه هر تصدیق را که فرض کنند یا در هر
شخص که فرض کنند اقناع ممکن باشد چنانک در جدل گفتیم و تمثیل
طبیب و مداوات بیان کردیم و هر یکی از امور مفرد یعنی هر جزوی که
اتفاق افتد یا هر مقوله که موضوعی از موضوعات او در تحت آن
مقول باشد چه موضوع خطابت مانند موضوع جدل نا محدود بود
و دیگر صناعات علمی نه برین وجه بود در طب مثلا بحث بود از هر یکی
از امور مفرده که خاص باشند بموضوع آن علم پس قوت جنس صناعات
خمسه و غیر آن بود و تکلف اقناع ممکن در موضع فصل و بباید
دانست که هیچ صناعت در افادت تصدیق اقناعی بجای خطابت نه ایستد

از جهت آنک عقول جمهور از ادراک قیاسات برهانی قاصر باشد چنانک
گفته‌ایم بل از جدلی هم چه جدلی در تعلق بکلیات جاری مجری برهانی
بود و باین سبب اگر عوام در ابطال یا اثبات وضعی تقریری جدلی
شنوند پندارند که مقتضی الزام بالذات فضل قوت مقررست و نفس
سخن را در آن مدخلی نیست الا بالعرض و باشد که گویند اگر منازع
را همان قوت یا بیشتر بودی آن سخن را دفع کردی و علت این ظن
قصور عقول ایشان بود از ادراک نفس سخن تا بقوت و ضعف
چه رسد پس نظر ایشان جز بر غلبه در محاوره که احساس کنند نتواند
بود و چون جدل و برهان این افادت نتوانند کرد و جهور مغالطه در
باب نفع بالذات از اعتبار ساقط بود پس صناعتی که متکفل افادت
اقناع بود در اذهان جمهور جز خطابت نتواند بود و چون بقاء نوع
انسان بتشارکت و تشارک مبنی بر تعاون و تقابل و هردو بالحکام
صادق بحسن و قبح در امور عملی مقتضی تمهل مصلحت که باضداد آن موجب
تشتت بود منتقی و این احکام بعقایدی الهی متعلق و تقریر آن عقاید
علمی و احکام عملی در نفوس عوام ببرهان و جدل متعذر و خطابت
آنرا متکفل پس باین وجه احتیاج نوع در بقا باین صناعت ضروری
بود و میان جدل و خطابت مشارکتی و مشاکلتی و مشارکت در
دو چیز بود یکی در موضوع که موضوع هر دو نامحدود بود اما
در جدل چنانک گفتیم و اما درین صناعت از جهت آنک عوام را قدرت
تمییز میان موضوعات نباشد و نیز اقناع بمعارضات خطابی در
الهیات و طبیعیات و خلقیات و سیاسات نافع باشد و بدان
احتیاج پس صناعت را بموضوعات این علوم تعلق بود الا آنک مباحث
جدلی از این موضوعات کلی باشد و اکر مباحث این فن جزوی باشد

که در بعضی صور هم در کلیات گویند و از جهت عموم موضوعات این
هر دو صناعت را با هر یکی از علوم برهانی مناسبتی و مشاکلتی باشد
و دوم در غایت چه غایت هر دو صناعت غلبه بود اما در جدل غلبه
بالزام طلبند و در خطابت بانفعال یعنی خواهند که مخاطب مذعن
شود سخن خطیب را تا با آن تصدیق کند یا هیأت تصدیق کنندگان
درو پدید آید و این صناعت از جدل باقناع تصدیق خاصیت چه
اعداد جدل بقصد اول سوی الزامست چنانک گفته‌ایم بر سبیل غلبه
یا دفعش و باین سبب مبنی بر مسلمات و مشهورات است از اصناف
متقابلات و اعداد خطابت بسوی تصدیق و اما استفادت تصدیق
از جدل بسبب اشتمال مواد او بر آنچه مقتضی تصدیق بود از
صادقات برهانی و مقنعات خطابی و آن کسانی را باشد که میان این
دو طایفه متوسط باشند یعنی خواص عوام باشند و عوام خواص و اما
استعمال معلم جدل را در تقریر مصادرات یا متعلم از جهت افادت تصدیق
بود بل از جهت تسکین نفس او بود و جاری مجری نوعی از الزام
باشد در تسکین خصم از نزاع و چون مقتضی تصدیق بالذات برهانست
خواص را و خطابت عوام را و افادت منفعت موافق بر دفع مضرت
نافع متقدم بود پس خطابت را باین سبب بر جدل بوجهی تقدم
باشد و اشارت نص تنزیل آنجا که فرموده است عز من قایل ادع
الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن
موافق این ترتیب است و اما مشاکلت جدل و خطابت آنست که مبادی
هر دو مشهورات بود و اگر چه در یکی بحسب حقیقت باشد و در دیگر
بحسب ظاهر و نیز خطابت در متقابلات مقتضی اقناع بود همچنانک جدل
مقتضی الزام بود و اقناع در متقابلات در یک وقت و با هم نتواند بود

جائزیست استعمال دو حکم متضاد در یک قضیه نفی صورت نبندد بل
از طریق قوت و مذهب صناعت تعلق بدو طرف متقابل خاص است
باین دو صناعت و حکم خطابت در تعلق بهر دو طرف حکم اعضا انسان
است در اشتراک با مکان التذاذ و ایلام و حکم قوی انسانی در تعلق
بخیر و شر و همچنانک فضیلت اعضا و قوی در تعلق بطرف التذاذ
و خیرست فضیلت صاحب صناعت در قصد بطرف افضل باشد
و استعمال طرف اخس بر وجهی که از فضیلت خارج نبود مانند
استعمال تیغ و حد بود یا دشمن بر وجه مکافات که بوجهی حسن و عدل
بود و وجه دیگر از مشارکت آنست که همچنانک تعقلات عقل نظری
که اصول عقاید صحیح است و تصحیح این از طریق رویت و فکر
با اشتراک در محاورات تعلقی نه در نفوس متوسطان بجدل حاصل
تواند شد تعقلات عقل عملی که اصول اعمال فاضله باشد و آنرا هم
محاوره تعلقی نه در نفوس ناقصان بخطابت حاصل تواند شد پس
هر یکی ازین دو صناعت نایب برهانی اند بوجهی و باید دانست که
همچنانک در جدل قیاسی باشد جدلی حقیقی و قیاسی متشبه بآن که
مشاغبی استعمال کند در خطابت نیز قیاسی بود مقنع از مشهورات
ظاهری و مظنونات حقیقی و قیاسی شبیه بآن که بسبب مشارکت ملیم
یا بوجهی از وجوه مذکور در مغالطات آنرا با مظنونات حقیقی شابهتی
بود و اقتضاء قسم اول نتایج را بحسب ظن بالذات بود و اقتضاء
قسم دوم بسبب مشابهت مذکور الا آنک چون درین صناعت مطلوب
حصول ظنی محمودست کیف ما اتفق نه غرضی معین تا آنجا از اعتبار
یقینی شمرند هر دو قسم داخلست در صناعت بخلاف برهان و جدل
چه آنجا قسم حقیقی بس صناعتست و قسم غیر حقیقی ضدش و تغایر صناعت

وضدش

وضدش آنجا نه بسبب تباین غرض تنها است چه قصد تلبیس و رواج
چنانک در آن دو صناعت مذمومست درین صناعت نیز مذموم بود
الا آنک چون استعمال همان مواد اینجا در نفع غیر ممکن باشد بخلاف
مواد آن دو صناعت مغالطه را درین صناعت اعتباری مفرد نکرده اند
مگر اندکی چنانک یاد کنیم و استعمال این صناعت میان عموم مردم
متداول باشد چه اکثر محاورات و مفاوضات مشتمل بر تقریر مدح
و ذم و شکر و شکایت و مشاورات بود بر وجه صناعی و اگرچه بعضی
از ایشان از بعضی بر تقریر و ایراد هر صنفی قادرتر باشند و تصرفات
انسان در باب اقناع منتج تر اما قوانین کلی مجرد از مواد جز صاحب
این علم را حاصل نباشد و قوم اول اگرچه در وجه استعمال مصیب
باشند و لیکن بر سبیل اتفاق استعمال کنند و بر منافع آن واقف نباشند
و چون قوانین کلی حاصل شود از آن سمتی ملکه اعتیاد عقلی و انتفاعی
صورت نبندد پس کسی که مستجمع هر دو باشد خطیبی فاضل بود و صناعت
او صناعتی تام

فصل دوم در اجزاء خطابت

خطابت مشتمل بود بر دو چیز یکی عمود و دیگر اعوان و عمود قولی باشد
که بحسب ظن منتج بالذات بود مطلوب را و اعوان اقوالی و احوالی
بود خارج از آن و چون غرض ازین صناعت اقناع است نه تحقیق
مطلق و الزام صرف هرچه افادت اقناع کند خواه داخلی و خواه
خارجی در صناعت معتبر باشد و اقناع نه همه بقولی قیاسی بود
بل بشهادت صادقی یا بامارتی نیز باشد و بر جمله مقتضی اقناع
یا مقتضی نفس اقناع بود یا مقتضی استعداد اقناع و مقتضی اقناع
یا عمود بود یا شهادت شاهدی و شهادت یا شهادت قول بود یا شهادت
حال و شهادت قول یا قول مقتدایی باشد مثلا پیغامبری یا امامی

یا حکیمی یا شاعری که استشهاد قول او کنند یا قول گواهانی که تصدیق
مدعی کنند یا قول حاکم و حاضرانی که تصدیق او کنند بآن سبب که
قول او و ایشان مفید اقناع باشد و شهادت حال یا حالی بود که بعقل
ادراک کنند مانند فضیلت قایل و شهرت او بصدق و تمیز و اعتقاد
یا حالی بود که بحس ادراک کنند مانند فضیلت قایل و شهرت او بصدق
و آن یا بحسب قولی باشد مانند تحدی و سوگند و عهد و تحدی چنان
بود که پیغامبر در ایراد معجز از منکر معارضه خواهد تا اگر عاجز شود از
آن تصدیق او کند و همچنین طبیب با منازع خود گوید مداوات این
مرض بکن و الا چون من بکنم ترا بفضل من اعتراف باید کرد و سوگند
معروفست و عهد شریعتی خاص باشد که دو کس میان خود وضع
کنند و از آن عدول نتوانند کرد و یا بحسب امری دیگر بود و آن امارات
باشد مانند هیات مسرور مبشر را و هیات خایف منذر را و آن
هم دو نوع بود یکی آنچه تابع انفعالات نفسانی بود چنانک گفتیم و دیگر
آنچه از خارج طاری بود مانند مبرت و عقوبت یعنی ثواب و عقاب را
و اما مقتضی استعداد اقناع لا محاله متوجه بکسی باشد که اقناع از او
مطلوب بود و آن یا مخاطب بود یا حاکم یا مستمعان و بحسب قایل بود
یا بحسب قول یا بحسب مستمع و اول چنان بود که قایل را در معرض قبول
القول آرند و آن باثبات فضیلت او بود یا بهیات او در احوال و افعال
پیش از خطاب و در آن حال مثلا در سمت صالحی متخشع بود یا در
سمت صادقی نیکو ادا متانی و بسیار واعظان باشند که بمجرد نظر
مردم را متاثر گردانند و پیش از سخن بمشاهده شکل حاضران را بوقت
آرند و بگریانند و دوم چنان بود که سخن را برفع آواز یا خفض
یا گران کردن یا تیز کردن در معرض قبول آرند و سیم چنان بود که

مستمع را باستمالت و استعطاف در معرض قبول آرند و آن با احداث
انفعالی بود در مستمع مناسب حال مانند رقت و رحمت یا قساوت یا
بایهام خلقی مانند سخاوت یا شجاعت و انفعالات و اخلاق بعضی اقتضاء
مسارعت کنند در تصدیق و بعضی بضد مثلا مستشعر از وخامت عاقبت
تصدیق اندر بیشتر کند و خایف از عناد در هیات صدق آن زود
تر آید و محب و مداح اقتضاء تصدیق محبوب و ممدوح کنند و غضب و تبادر
اقتضاء امتناع از تصدیق و تقریر فضیلت و انصاف حاکم او را مایل
گرداند بتصدیق و اسخاط او بر خصم بتکذیب قول او بنابراین تقریرات
معلوم شود که امور خارجی از عمود که اعوان او اند در افادت تصدیق
دو صنف باشند یکی آنچه مقتضی نفس تصدیق بود مانند شهادت
و تقریر یا آنک شهادت مقنع است و شهود ازکیا اند و معجز حجت است
و آن بطریق نصرت بود و دیگر آنچه مقتضی استعداد تصدیق بود
مانند احداث انفعالات و ایهام اخلاق که آنرا استدراجات خوانند
و آن بطریق حیلت بود پس اجزاء صناعت خطابی سه چیز بود عمود
و نصرت و حیلت و اصل عمود است و صاحب ملکه عمود تنها را عالم فصیح
شمرند و صاحب ملکه دیگر اجزا را عاقل زیرک و ازین بحث معلوم شود
که این صناعت را با صناعت اخلاق در موضوع اشتراکی باشد چه معرفت
اخلاق و انفعالات درین صناعت ضروری بود اما در تصرف در
موضوع مشارکت نبود چنانک بیان کنیم و نیز مطلوب در آن صناعت
اعتقاد جازم بود و اینجا اقناع کافی بود و تصدیقات حاصل باین طرق
دو صنف بود یکی صناعی و دیگر غیر صناعی و اول تصدیقاتی بود که
اکتساب آن بواسطه صناعت توان کرد و آن سه چیز بود آ تثبیت
و معنی آن بیان کنیم ب سمت و هیات متکلم ج استدراج سامع

باقوال خلق وانفعالی وغیر صناعی تصدیقاتی بود که صناعت را در آن
تاثیری نبود بل بوضع یا شرع حاصل شود مانند آنچه بقول شارع
یا گواه متعلق بود **فصل سیوم در قیاسات خطابی**
وحال مواد وصور آن همچنانک در جدل معوّل
بر قیاس واستقرا بود در خطابت معوّل بر قیاس وتمثیل بود
ومرد را هم تثبیت خوانند وآن قولی بود که بآن اعلی تصدیق بنفس
مطلوب بحسب ظن ممکن باشد وتثبیت اگر قیاس بود وانرا ضمیر
وتفکیر خوانند ضمیر اعتبار اسقاط کبری چنانک گفته ایم وتفکیر
باعتبار اشتمال بر حدی اوسط که فکر اقتضا کند واگر تمثیل بود
آنرا اعتبار خوانند وهر اعتبار که بآن مقصود بنزدیکی تحصیل
پیوندد آنرا برهان خوانند وهر یکی از قیاس وتمثیل اصلی بود یا
بحسب ظن اصلی چنانک گفته ایم وبحسب ظن قیاسی بود غیر منتج
یا تمثیلی از جامع خالی که آنرا منتج ومشتمل بر جامع شمرند بحسب ظن
وتمثیل بطبع عوام نزدیکتر بود از قیاس چه قیاس ببیان لمیت مقدمات
محتاج بود وبآن سبب علی نماید وتمثیل از آن مستغنی بود وحذف
کبری در دیگر صناعات سوی ایجاز بود ودرین صناعت یا بسوی
اخفاء عدم صدق کلی باشد چنانک گفته ایم یا بسوی آنک تا بیان
منطقی نبود ومستمع را ظن نیفتد که بقوت علی الزام تصدیق
می کنند ودر مشوریات بیشتر برین وجه استعمال کنند واگر دقتی
اظهار کنند مهمل آرند تا بر کذب کلیت کبری وقوف نیفتد وآن نادر
باشد وبحسب اغلب اظهار کبری درین صناعت مقتضی شک بود
وهمچنین بسیار مواضع بود که زیادت شرح اقتضاء تهمت مستمع
کند وموجب مزید شک بود وتطویل وتکرار اقتضاء استخفاف

نفس

نفس مستمع کند پس باید که قیاس خطابی موجز بود وبنزدیکی موصل
بمطلوب واستقرا هم باشد که در بعضی مواضع استعمال کنند ولیکن
باید که جزویات مذکور در استقرا چنان فرا نمایند که عین کلی باشد
ودر تمثیل بر آن وجه که حکم در کلی مقررست وجزوی مذکور مثال او
وباشد که بحسب وضعی نه اصطلاحی تمثیل اعتبار نکنند چنانک
فقهاء شیعت در دلایل فقهی در هر مقدمه که از نشان او بود که جزو
تثبیتی شود بقوت یا بفعل آنرا موضع خوانند وقانونهایی که مقدمات
از آن استخراج کنند واز نتیجه بنتیجه بتدریج انتقال می کنند تا
رسیدن بمطلوب آنرا انواع خوانند مثلا نقل حکم از ضد بضد
نوعی است واز آنجا مقدمات استخراج می کنند تا باین مطلوب
رسند که اگر زید کی عدو است مستحق اثبات مخاطب است عمرو
که صدیقست مستحق احسان او باشد ومراد بتثبیتات محمودات
ومقبولات ومظنونات باشد ومحمودات دو صنف بود عام یا خاص
وعام حقیقی بود یا غیر حقیقی وحقیقی آنست که در جدل گفته ایم
وغیر حقیقی قضایائی بود که بر سبیل مفاوضه محمود نماید بحسب
رای جمهور یا بحسب رای قومی نامحصور واقتضاء اقناع کند وآن
از جهت مشابهت محمود حقیقی بود بسبب اشتراک اسم یا از جهت
اهمال قیدی حتی یا بوجهی دیگر از وجوه مشابهت وبرجمله مشتمل
بود بر مغالطه مخفی وبر اجعت رای بآن خلل وقوف افتد پس
آنرا بحقیقت مشهور نشمرند وحکم اوّل که در بادی الرای کرده باشد
باجماع آن قضیه حکمی واجب نبوده باشد بل بر سبیل اعتزاز نفس
بود بخلاف محمود حقیقی که در حدش اشتباهی نبود واگرچه باشد
که در صدقش اشتباه بود وبسبب محمود حقیقی با محمود ظاهر مانند

نسبت اولیات بود با محمود حقیقی و محمودات حقیقی نیز محمود بود بحکم
ظاهر بحسب اغلب اما این حکم منعکس نشود پس محمودات مستعمل
درین صناعت عامتر بود از آنچه در صناعت جدل گفتیم چنانک مواد
جدل عامتر بود از مواد برهان و محمودات خاص چنان بود که بحسب
یک شخص یا چند شخص محمود بود و بحسب قومی دیگر نامحمود و استعمال
آن در خطابت با ایشان پسندیده بود و با غیر ایشان قبیح و مقبولات
آنست که حالش گفته ایم و آن باعتباری از قبیل محمودات خاص یا محدود
بود و مظنونات مطلق که مشتمل بود بر ترجیح طرفی نی اعتبار حد
هم استعمال کنند و آن نیز بوجهی داخل بود در محمودات خاص چه
مظنون بنسبت با کسی که ذهن او مایل باشد بحکم یک طرف محمود بود
پس اگر بسبب میل بیک طرف آن بود که از طرف اکثری باشد آن
مظنون مطلق بود و اگر طرفین متساوی بود لا محاله ترجیح را سببی
باید و آن در قضیه قیدی یا قرینه بود پس مظنون مقید بود بآن
قید و قرینه مثالش زید از اندرون حصار اشکارا با خصمان سخن می
گوید پس خاینست و این باعتبار ملاحظت سخن گفتن اوست با خصم و همچنین
زید از اندرون حصار اشکارا با خصمان سخن می گوید پس خاین نیست
و این باعتبار ملاحظت اشکارا گفتن اوست و چنین مواد مضبوط نبود
پس عمدهٔ این صناعت محمودات ظاهری عام باشد بحسب جمهور
یا بحسب قومی محدود و بر جمله هر چه اقناعی بود چه قیاسات این صناعت
که اقتضاء اقناع کند هم ماده اقناعی باشد و هم بصورت و در خطابت
بحث از امور ضروری نکنند الا بنادر مثلا بحث از مسئله الهی یا
طبیعی باشد که خطیب را در آن مدخلی باشد و در آن موضع نیز اگر بحسب
این صناعت تحقیق طلبند بر صناعت ظلم کرده باشند و چیزی که از

شان

شان او نبود از و طلب کرده و مقدمات اضطراری برین وجه استعمال
کنند که گویند مثلا حب شهوات و فضیلت عفت در زید مجتمع نتواند بود
و عمرو چون منکر بعث و ثواب باشد مراقبت جانب الهی نکند و استعمال
قیاس در خطابت از اشکال سه گانه ممکن باشد بشرط اقناع چنانک
گفتیم و باشد که مثلا از دو موجبه در شکل دوم انتاج کنند و آنچه بحسب
ظن منتج بود نه بحقیقت ارارطسیم خوانند و بحسب ماده ضروری و ممکن
اکثری و متساوی استعمال کنند بشرط آنک جزوی آنرا عارض باشد
مثال ضمیر از صادقات مطلق از شکل اول زید عالم نکی النفس است
پس سعید بود در آخرت و مثال دلیل صادق از شکل اول فلان زن
بزاده است پس بکر نیست چه ولادت دلیل عدم بکارت است و خاصه است
و مثال دلیل اکثری زید رخ خویش از مردم باز دارد پس محجوب بود
و این را دلیل اولی و اشبه خوانند و مثال متساوی زید ساعی
عمروست بحد در وقت گرفتن او با امیر سر می گفت و اتسا در علامت که
ملزوم محمول نتیجه لازم موضوع نبود یا لازم موضوع ملزوم محمول نبود
بل یک چیز لازم هر دو یا ملزوم هر دو بود هر یکی از دو شکل دیگر افتد
و حکم اکثری یا متساوی بود مثالش از شکل دوم فلان زن بزرگ
شکمست پس حاملست و از شکل سیوم فقیه عفیف بود زیرا که زید
فقیه عفیف است و علامت در متساویات علامت هر دو طرف نقیض
بود اما استعمال در هر یکی بسبب قرینه بود که مضاف شود
با آن طرف چنانک در مثال مظنون مقید گفتیم و دلایل و علامات
باشد که علل حکم باشند و باشد که معلولات باشند و باشد که مضاف
باشند و باشد که دو معلول یک علت باشند و بعضی قسمت کنند
ضمیر را بآنچه از آراء محمود بود و آنچه از دلیل بود و دلیل را قسمت کنند

بعلامات و مشابهات و رای محمود قضیه کلی را گویند که در مشوریات
نافع بود و چون در تفکر افتد نتیجهٔ آن تمم رای دیگر باشد و لیکن
رای دوم بانفراد مقنع نبود چه رای مکتسب بود پس رای سه نوع
بود رای ظاهر مقبول نزدیک جمهور و رای ظاهر نزدیک مخاطب
یا قومی خاص و هر دو از بیان مستغنی باشند و رای مکتسب که
بمقارنت بیان ظاهر شود و رائی که بانفراد شنیع نماید بمقارنت
بیان اولی بود چنانک کسی گوید امثال من باید که افشاء فضل
نکنند چه این سخن بدین وجه شنیع است اما اگر گوید امثال من اگر
خواهند که در معرض حسد حسّاد نیایند باید که افشاء فضل نکنند
رواج یابد و باشد که بیان در امثال این موضع مقتضی تخیلی بود
ولیکن استعمال مخیلات اگر اقتضاء اقناع نکند خروج باشد از
صناعت و رای کلی بود اما مهمل نگذارند یا بر وجه اکثر مثلا
گویند بسیار بود که چنین بود و یا بیشتر چنین بود و بهترین رایها
مستجمع سه شرط بود آنک مشهور بود و مقارن مثالی بود و مقتضی
انفعالی تا در مسامع لذید بود و بمثابت ضالّه بود که باز یابند
یا چیزی که با یاد دهند و از آن لذتی و فرحی حاصل آید و چون مشتمل
بر امری خلقی بود بمثابت سنتی باشد مثلا چنانک گویند متعلم
متواضع برخوذی مستجمع علوم بسیار شود مانند زمین نشیبا
که آبها درو مجتمع شود و بر جمله مقدمات خطابی نشاید که واضح مطلق
بود مانند آنک آفتاب روشن است چه از ایراد امثال آن
استغنا حاصل باشد و نشاید که محتاج زیادت بیانی بود که بآن متشبه
باشد بعلمیات چه عوام را از محاورات علمی انتفاع نبود و علما در میان
ایشان مانند غربا باشند بل انتفاع ایشان از کسانی که نازل مرتبه

تر باشند و سخن بفهم ایشان نزدیکتر گویند بیشتر باشد پس باید که
مقدمات چنان بود که چون بشنوند ظنی از آن در ذهن حادث شود
مثلا چنانک گویند نیک چیزی است قناعت و بد چیزی است طمع
و همچنین گویند خنک آنک مایه که آن ابدال نبود یعنی عمر در طلب
بضاعتی بدل کند که از ذهب اعز بود و بانفاق نقصان نپذیرد
یعنی علم و باید دانست که هر تثبیت که اقتضاء اثبات حکمی کند
بمثابت قیاس مستقیم بود و آنچه مشتمل بر توبیخی بود بمثابت
قیاس خلف بود و توبیخ نافع تر بود در بعضی مواضع چه اقتضاء
توهّم طرفین کند و چون معلم بود موثرتر آید

فصل چهارم در اصناف مخاطبات بحسب اغراض مختلف و طریق استعمال هریک

اغراض صاحب این صناعت بحسب اغلب اثبات
فضیلت و نفع یا رذیلت و ضرر چیزها بود و بر جمله اموری که در
مشارکت نوعی نافع یا ضار باشد بوجهی از وجوه و آن یا متعلق
بچیزی غیر حاصل بود یا بچیزی حاصل و غیر حاصل یا بچیزی بود
که در مستقبل حاصل خواهد شد یا چیزی که در ماضی حاصل بوده
است و این سه قسم باشد قسم اول آنچه در مستقبل حاصل خواهد
شد و لا محاله ارادت و اختیار را در تحصیل آن چیز یا تحصیل منافع
و دفع مضارش مدخلی بود تا بحث از آن نافع باشد و بحسب مصلحت
مطلوب چه بحث از وجود و لا وجود چیزها بحسب طبع مناسب این
فن نباشد و چون چنین بود غرض خطیب تعیین طرف نافع تر
بود از دو طرف فعل و ترک و آن یا اذنی تواند بود یا منعی و این
قسم را مشاورات خوانند و قسم دوم آنچه در ماضی حاصل بوده است
و آن هم یا نافع بوده باشد یا ضار اگر نافع بوده باشد و تقریر وصولت

نفعش کنند مخاطب را در آن نزاع صورت بندد چه این تقریر بر سبیل
اعتراف باشد و آنرا شکر خوانند و اگر ضار بوده باشد در آن نزاع
تواند بود پس مقرر و وصول ضرر شاکی بود یا نایب شاکی و تقریر
را شکایت گویند و دافع آن یا معتذر یا نایب او و دافعش را عذر
خوانند و این قسم را مشاجرات و خصامیات خوانند و قسم سیوم
آنچه در حال حاصل باشد یا در حکم حاصل و تقریر اثبات فضیلت
و نفع او کنند یا ضد هر دو و اول را مدح خوانند و دوم را ذم
و این قسم را منافرات خوانند پس مفاوضات خطابی یا مشاورات
بود یا مشاجرات یا منافرات و سامعان سه کس باشند مخاطب که
خطاب با او بود و باشد که خصم بود و حاکم که باقناع قول یکی از
متخاصمان حکم کنند و حاضران که نظاره کنند و ایشان از جز نظر در
قوت و ضعف طرفین کاری نبود و حاکم در مشاورات مدبر جمهور
باشد یا نایب او و در دیگر اقسام متوسطی که ثقت جانبین بود و وجود
حاکم و حاضران در همه اصناف خطابت ضروری نبود بل آنچه خطا
بی آن صورت نبندد سه چیز بود قایل و قول و مخاطب و قول
یا نفس غرض بود یا واقع در طریق و نفس غرض در مشاوری
طلب اقناع در نفع چیزی بود یا عدمش و در منافری در مدح چیزی
تفصیلی یا قدحش و در مشاجری شکایت ظلمی یا عذر سعی ظلم و واقع
در طریق چنان بود که ابتدا مثلا مدحی کنند و از آن انتقال بمشاورتی
و آنرا تصدیر خوانند و در عرف شاعران چون ابتدا بغزل کنند تشبیت
خوانند و مشورت نه همه نافع یا نافع مطلق راجع بود بل آنچه دعوی
نفعی کنند اما مبکی که در حال ضار بود هم ازین باب بود و مدح
نیز باشد که ضار را بود مانند ایثار مرگ بر حیات ولیکن بوجهی

دیگر از او توقع نفعی بود و باشد که خطیب در جزویات باثبات وجود
یا عدم امری در ماضی یا حال یا مستقبل بیش محتاج نبود و آنک
نافعست یا عدل یا فاضل یا اضداد آن او را بیان باید کرد چه در
مشاورات اگر حکم بر وجه کلی مبین بود در شریعتی عام مانند وجوب
شکر منعم و احسان والدین یا خاص مانند احکام نکاح و طلاق یا النص
مانند عهود و اشارت بتعیین فعل یا ترک لامحاله مقارن اشارت یعنی
باقع افتد و در مشاجرات نیز چون احکام کلی با آنک کدام فعل عدالت
و کدام جور مفروغ عنه بود اثبات وجود فعل تمام بود و همچنین
اگر حکم از فروع آن شرایع بود و خطبا و ائمه تفریع آن کرده باشند
مانند تفریعات فقهی و یا اگر در آن باب حکمی نبود و حکم مفوض
برای حاکم بود مانند ارش بعضی جراحات چه خصمان را در بن موضع
تنازعی نتواند بود و در تقدیم بعضی احکام بوده است که خصمان
تنازع کردندی تا هرکدام که اقناع کردی حاکم بقول او حکم کردی
و این جنس درین روزگار متداول نیست و در امثال این کلیات که
گفته آمد حیل استدراجی را نفعی نبود چه کلیات از تشاجر بر داخته
باشد و شارع و ائمه از وضع آن فارغ شده و نیز عقول هر کسی را
تصرف در مصالح عموم نرسد بل آن تصرف بر وجه کلی انسانی
کبیر را بود که رای او مدبر صلاح اهل عالم تواند بود و آن شارعی
الهی بود که از وجوبش چاره نبود و بر سبیل تفریع کسانی را که
بر سیرت او واقف باشند و از آن تجاوز نکنند و اگرچه در رای
از او قاصر باشند و استعمال آن در جزویات بر حاکمان بود که متولی
فصل خصومات باشند و نه حاکم را قوت تصرف در قوانین بود
یا روزگار او بآن وفا کند چه در فصل خصومات چندان تلخیص ممکن

نباشد که اندیشهٔ وضع قوانین کنند و نه واضع قوانین را امکان
بیان جزویات مفصل نامتناهی باشد و بر جمله درین صورت که
حکمی کلی در شخصی جزوی امضا کنند بسه چیز احتیاج بود کونی
و اکونی جزوی و اثبات کون بر خطیب بود و حیل استدراج دران
نافع بود و قانون کلی و وضع آن متعلق بشارع و اصحاب او بود
و دخول آن جزوی در تحت آن کلی و حکم بآن مفوض بحاکم بود
و باشد که حاکم را در آن باغات معنری لحاجت بود و مفسرین
حکم کلی بود در صورتی جزوی هم بر وجهی کلی غیر متعلق بزمانی
و شخصی معین و بیان او را فتوی خوانند و حاکم امضاء آن کند
در اشخاص جزوی و زمانهاء معین و حیل استدراجی در آنچ متعلق
بود بواضع و حاکم و مفسر بود نافع نباشد الا در آنچ گفتیم و میل
حاکم درین حکومات زود ظاهر شود چه انحراف از اوضاع
کلی ممکن نباشد اما در حکومات که حاکم را مجال تصرف بود
ظاهر نشود و اما در آنچ نفع و ضرش بر وجهی دیگر طلبند
مانند مصالح معاش اگر نفع و خیر ظاهر بود جمهور یا خواص را
بر آن وقوف باشد و در آن هم بیانی احتیاجی نبود و اگر خفی
بود ناوجه تا دیه بنفع و ضر خفی بود خطیب را بیان باید کرد
و حاکم با تمامی که او افکند حکم کند و اگر نفع و ضر آخر تی بود
حکم ان متعلق بحاکم بود و بر خطیب اثبات وجودیش نبود
مثلا گویند فلان فعل برین وجه واقعست یا خلوتنه است و حاکم
گوید مجری است یا نیست و شاید یا نشاید یعنی بآخرت نافعست
یا نیست و در منافرات اگر حکم کلی بمدح و ذم در شریعت عام
یا خاص معلوم بود چنانک عدالت فضلت و روزه فضلت

اجوا

بانک

باثبات آن هم حاجت نباشد بل کون و لاکون جزوی اثبات باید کرد
و اگر پوشیده بود اثبات وجه مدح یا ذم باید که در بیان معلوم شد
که نفع حیل استدراجی در مشاجرات و منافرات بیشتر باشد و سمت
خطیب درین ابواب نافع بود اما در اقناع در امری مستقبل نافع
نبود چه صلاح خطیب سمت او دلیل اصابت رایش نبود بل رای
متعلق بعلم بود پس خطیب مشاوری باید که بفضل و کیاست
و اصابت رای موسوم بود و حاکم همچنین بل علو مرتبهٔ او زیادت
باید و حاکم مشاجرات افضل رای الحتیاج نبود چه احکام مشاجرات
را واضع سنت و رسم واضح کرده باشد و ازین مباحث معلوم شود
که خطیب را بعد از آنک متحضر اصناف محمودات حقیقی و ظاهر
باشد باید که مواضع و انواعی معد بود در اثبات امکان و لا امکان
و کون و لاکون و متوقع بودن و نبودن و تعظیم و تصغیر چیزها
و باید دانست که اقناع بدلیل و برهان و ضرب امثال و استشهاد
باحوال گذشتگان هر چند در همه ابواب نافع بود اما در باب مشاورات
نافع تر بود چه وجود مطلوب در حیز امکان باشد و اما در منافرات
فضایل و اضدادش و در مشاجرات جور و انجاری مجری آن باشد
ظاهر بود بسبب حصولش بالفعل پس از استدلال تمثیل مستغنی
تر باشد و اگر ببیان احتیاج افتد ضمیر آنجا نافعتر باشد و مثالها
که ایراد کنند یا حالی بود موجود مشهور که غرض از استشهاد بان نقل
حکم بود بمطلوب یا حالی بود غیر موجودی که فرض کنند بر وجهی
ممکن تا حکمی که در آن واضح بود نقل کنند یا حالی بود ممتنع که غرض
از ایراد آن نوعی از محاکات بود معین بر تصدیق مثلا در اشارت
بانک بر متهم اعتقاد نباید کرد از صنف اول گویند ربا در عرب سر

قصیر اعتماد کرد و آن دید که دید و از صنف دوم گویند چه اگر کسی در
حرب این خصمان خود را طلب کند و در امور معاملات از و مشاورت
طلبد و بر وفق صواب دید او برود با آنک داند که اشارت بمقتضی
طمع قوم خود کرده باشد بهتر از آنک بر متهم اعتماد کند و از صنف
سیم گویند چه بومان بر زاغ اعتماد کردند چنانک در کتاب کلیله
و دمنه گفته اند و بایشان آن رسید که رسید و اکثر حکایات موضوع
بر زبان حیوانات غیر ناطق همین فایده دهد و تمسک بمثال و اگر چه
بطبایع عامه نزدیکتر بود اما بعد از عجز بود از تفکر یا از تحصیل
منفعت او چه تفکر در اقناع تمامتر بود و ایراد مثال متعارف
ضمیر بهتر بود و آن یا بر وجه منفعت بود یا بر وجه ضرورت
و اول چنان بود که بجهت ایضاح نفس ضمیر ایراد کنند و دوم
چنان بود که بجهت تصحیح کبری ایراد کنند و در تصحیح باید که
مثال بر دعوی تقدیم کنند تا مضیح تر باشد چه مثال مستمع را مایل
بتصدیق گرداند و چون در وقت استماع دعوی نفس او مستعد
قبول شده باشد بزودی تصدیق کند اما اگر دعوی مقدم بود
لامحاله از استماع دعوی انکاری بر طبع مستمع طاری شود چنانک
از تصریح کبری حاجت باشد که آن انکار بمثال زایل شود و اما
چون ضمیر را بتقاع اقناع کافی بود تقدیم و تاخیر مثال یکسان بود
و باید دانست که استعمال رای و ضرب امثال نه لایق هر کسی باشد
بل باید که با هل تجارب و پیران مخصوص باشد تا بحسب مناسبت
حال موثرتر بود ~~در سخت مناسبت~~ چه اگر احداث و اغمار ذکر تواریخ
و امثال کنند با آنک از ایشان سمج بود محل قبول نیابد و معرفت
مناسبت چیزها و آنک لایق هر وقتی و هر موضعی و مناسب طبع

ﻫ

هر کسی [illegible] باشد نافع ترین چیزی بود درین صناعت و باید
دانست که سخن در مشاورت از مشاجرت دشوارتر بود چه آنجا
سخن در [illegible] و مات باید گفت و اینجا در موجودات و تمسک بشرع
در مشاجرت بغایت نافع بود و مشاورت و منافرت بغایت نزدیک
باشند بیکدیگر چه اگر گویند زید چنین کرد بس فاضلست مدح بود
و اگر گویند چنین کن تا فاضل باشی مشورت و فضایل حتی مانند
موروث و اتفاقی در مدح بسوی تاکید ایراد کنند و الا مدح بحقیقت
باوصاف و افعال ارادی باشد و چون خواهند که امثال آن مشورتی
شود گویند مثلا مدح مانند فلانی را باید گفت که فضیلت بحث
یافته است ترتیب هشت فصل است

فن دوم در اعداد انواع

فصل اول در اعداد انواع متعلق بمشاورات

مشورت قولی باشد باعث بر هر کسی ارادی
که غایتش اکتساب خیری یا اجتناب از شری بود و چون چنین
بود در معرفت انواع مشورتی از معرفت خیرات و شرور ممکن
که در طرف اکتساب و اجتناب ارادی واقع باشند چاره نبود
و اما خیرات و شرور ضروری و آنچه وقوعش بالطبع بود و اگر چه
ممکن بود باین باب متعلق نبود چه ارادت را بوجود آن تعلق
نتواند بود مگر آنک بارادت آنرا متعرض شوند مانند استقلاع نجوم
بیا ذ شمال و انتفاع رنجور بعداوات و انواع خاص عشوریات
بحسب اقناع وطن نه باعتبار تحقیق دو گونه بود یکی آنچه متعلق بود
باموری عظام و دیگر آنچه متعلق بود بجزویات و مشوریات بزرگ
چهار بود ا آنچه بمبحث و مال و دخل و خرج متعلق بود و خطیب
شهر در آن باب باید که برکیت و کیفیت دخل و خرج واقف بود تا

اندازه نگاه دارد و کسی را که در عدت ازو نفعی نبود نفی کنند و شریر
را زجر کنند و باید که بر وجوه انتفاع از عمارت و زراعت و تجارت
و توفیرات و تقصیرات و بر مصارف اموال بر طریق وجوب و ما غیر
وجوب واقف بود **ب** کار حرب و صلح و در آن باب باید که بر
سبب باعث بر حرب واقف بود تا اگر علت آن هست که بسوی
آن تجشم خطر محاربت کنند یا کظم غیظ اولی است و تا بیرون محاربت
دواعی دیگر هست یا نه و بعد از آن بر حال مردان کار از جانبین
و عدد و عدت هر یک و ممارست ایشان حروب را و نیات و عزایم
ایشان و آنچه از آن مددی متوقع بود یا نه و حالی با ذکر دو اصناف
تعبیه‌ها و مکاید و دفع هر یک و عواقب محمود و مذموم هر فعلی
و تجارب هر طایفه از گذشتگان و اهل روزگار خود واقف بود
ج محافظت شهر و در آن باب باید که بر حال بلاد سهلی و جبلی
و بری و بحری و سردسیر و گرمسیر و وجه محافظت هر یک و بر
اوضاع شهر خود و مواضع مقاتلت و دربندها و جایها استوار و نا
استوار و اصناف حیل و دفع هر یک و حال نبات مردم و کیفیت
اصلاح آن و حال ذخایر ضروری و غیر ضروری و وجه ترتیب
هر یک و کیفیت استعانت از هر صنفی از اصناف مردم واقف بود
د امور شرایع و سنن و آن دو نوع بود کلیات و جزویات
و کلیات در شرایع عام غیر مکتوب آنست که اقوال حکما و عقلا
بآن ناطقست و در شرایع مکتوب آنچه کتب انبیا بآن مشتملست
و تفاریع آن آنچه مجتهدان فقها آنرا از قوت بفعل آورده‌اند و آن
جمله ساخته و پرداخته است و اما جزویات و آن محافظات سنتها
و دولتها بود و این باب خطیرترین ابواب خطابت بود و مشیر در آن

باید که عالم‌ترین و ماهرترین دیگر خطبا بود و اول باید که حال
اشتراکات مفرد و ترکیبات متولد از آن و آنچه بمقتضای هر اشتراکی
بود از عادات و اخلاق و اسباب انعقاد و انفساخ اشتراکات
واقف باشد چه مقتضی اشتراک اتحاد غرضی بود جماعت را و مقتضی
افتراق پدید آمدن اضداد ایشان از خارج بحسب مضادت
غرض یا از داخل بسبب عنف یا افراط یا مسامحت یا افراط که از
مدبران صادر شود و اقتضاء فسخ عزایم دیگران کند و اصناف
سیاسات که حافظ اشتراکات بود چهارست و با شعاب شش شود
ا سیاست وحدانی و آن سیاستی بود که صاحبش بشرکت غیر
در آن راضی نبود و از شعب آن سیاست تغلبی بود که غرض از آن
غلبه بود و جماعت را در بندگی و خدمت خود مرتب دارد و سیاست
کرامت بود که مدبر را نظر بر کرامات متنوع بود از جاه و صیت
و مدح و جماعت را بحسب استعداد در آن اشتراک دهد **ب**
سیاست قلت که غرض از آن اقتناء اموال بود و مزاحمت رؤسا
در آن سیاست ضار نبود چون در کفایت متساوی باشند **ج**
سیاست اجتماعی و غرض از آن حریت بود و آنرا سیاست احرار
نیز خوانند و جماعت در آن سیاست متساوی باشند در حقوق
و نصب و استبدال حاکم مفوض برای ایشان باشد **د** سیاست
اخیار که غرض از آن اقتناء سعادت آجل و عاجل بود و رئیس ایشان
رئیس بالطبع بود و آن افضل قوم بود و اگر بسیار باشند بمثابت
یک نفس باشند و در تحت آن ریاسات جزوی بحسب اصناف ضلعا
مرتب بود یکی از نازلتر از دیگری و مخالفت و منازعت در آن
اجتماع صورت نبندد و تقویم سیاست ضرورت که سبب اجتماع امری

ضروری بود مانند کسب قوت و سیاست لذت نیز اعتبار کنند و از
ترکیب تغلب و کرامت سیاست وجدانی اند و از ترکیب تغلب و قلت
سیاست خست و سیاست کرامت زود تغلبی شود و در سیاست
اجتماعی هم باشد که تغلبی حادث شود از فرط مساهلت مدبر و جودت
سیاست اقتضاء حفظ سنن کند و رداءت اقتضاء اختلال آن
و بو جمله در هر باب بحسب اخلاق و عادات و اغراض اموری لازم
باشد که مشیر را از معرفت آن چاره نبود تا بر حفظ مصلحت هر یکی
قادر باشد و معرفت تجارت گذشتگان و سیر سایسان درین باب
نافعترین چیزی بود و اما جزویات غیر عظام نامعدود
باشد و جمله متوجه بود بطلب صلاح حالی پس باید که معنی صلاح
حال و انواع و اجزاء آن معلوم بود تا بحسب آن اعداد مواضع در
هر بابی ممکن باشد و صلاح حال استجماع فضایل نفسانی و جسمانی
باشد و صدور افعال بحسب آن با محبت دلها و حرمت و نعمت
و خوشی عیش و آنچه اقتضاء استقامت آن کند و این معانی بعضی
نفسانی است و بعضی جسمانی و بعضی خارج از هر دو و اجزاء آن
فضیلت نفسانی بود و فضیلت جسمی و پاکی اصل و دوده و ساحت
و کرامت و بسیار و وفور قوم و بخت نیك چه هر که در حیات باین
معانی مخصوص بود و بعد از وفات ذکر جمیل و ثواب آخرتش
بود نزدیك جمهور سعید مطلق بود و اجزاء فضایل نفسانی بعد
ازین گفته آید و اجزاء فضایل جسمانی صحت و قوت تام و اعتدال
بنیت و جمال بود و پاکی اصل و دوده آن بود که اسلاف او مغبوط
بوده باشند بحسب این فضایل و ازواج و اولاد همچنین و در زنان
عقل و حیا و جمال و عفت و دوستی شوهر و نشاط عمل و بعضی زینت

هم اعتبار کرده اند و اجزاء نباهت شهرت و اصالت رای و جمال فعل بود
و اجزاء کرامت تصدر در مجالس و شهرت بخیر و صیت سایر و آنك مردم
او را دوست دارند و دعا کنند و در مطلب او مساعدت نمایند و با وی
تقرب طلبند و از خشم او احتراز کنند و کریم آنکس بود که خصال خیر
او را بسیار بود و تحصیل خصال بحسب عادات و اصطلاحات مختلف
بود و اجزاء بسیاری اصناف اموال و نفاست و حفظ و دوام و نماء آن
باشد و اجزاء وفور قوم کثرت عشیرت و دوستان و خدم و عبید
و شایستگی و در علم و نفع ایشان باشد و حصول لذات از خیرات ثمره
و اگر چه بر بعضی وجوه منافی فضیلت بود و خیرات متعلق ببخت چیزهایی
بود که وقوعش نادر بود مانند عمر دراز و یافتن گنج و چیزهایی که بر آن
حسد برند اینست اجزاء صلاح حال و اکثر آن خیرات باشد بحسب
نظر عامی و طرق اکتساب ارادیات را اعداد انواع از هر یکی واجب
بود و بعد از آن اعداد انواع بسوی طرق اکتساب چیزهایی نافع
بود و فرق میان خیر و نافع آن بود که خیر مطلوب لذاته بود و نافع لغیره
مانند ریاضت صحت را و از نوافع مشترك بعضی فاعل خیر بود مانند
مصح بالذات چون غذا یا بالعرض چون دوا و بعضی ملزوم خیر بود مقارن
چون حسن سیرت استحقاق مدح را یا لاحق چون تعلیم علم را و بعضی
اسباب تمکن بود مانند ذکاء و حفظ در تعلم و باشد که چیزی باعتباری
خیر بود و باعتباری نافع مانند صحت و احسان و مکافات و هدایت و نصیحت
و باشد که وقوع بر وجهی خاص شرط بود در خیر و نافع و الا خیر و نافع نبود
مثلا هر احسان که از امکان قاصر بود باشد که آنرا تقصیر شمرند و مکافات
مثل همچنین بل در خیرات بیشتر باید و در شرور کمتر و اساءت
با اعدا بر سبیل ابتدا که از ضرورت متجاوز بود بر قصد حمل کنند و بقدر

ضرورت بر عدل و بسیار احسانها بود که آنرا مکافات نتوان کرد
مثلا افعالی و اقوالی که مقتضی لذتی بود مانند محاکات و فکاهات
و احسانها قولی که در محاوره افتد و اهمال شروط و قیود اسباب
غلط و توجه عناد بود چه شجاعت مثلا بنفس خود خیرست و در حفظ
حریم نافع و بآن وجه که نفس خویشتن را در معرض قتل آوردن
ضار پس اگر گویند مطلقا نافع بود یا ضار غالط باشد و توابع
خیرات و نوافع باشد که هم خیر و نافع بود و باشد که بضد بود و معرفت
هر یک در تحصیل آن تا تخلیص از آن مفید بود اینست سخن در خیرات
و نوافع و انجمله چیزهایی که درین باب و در دیگر ابواب از آن انتفاع
بود و بحسب آن اعداد دیگر انواع ممکن باشد سخن در اشد و اضعف
باشد و آن اینست که درین فصل ایراد کنیم **فصل**
دوم در اشد و اضعف افضل خیرات اعم و ادوم بود
و اکثر در جهات نفع بود و اولی بانک مطلوب لذاته بود در یک چیز
که بوجه بسیار خیر بود از خیرها بسیار که مزات حظ کمتر از آن بود
بهتر و چیزی که نفعش عظیمتر بود بهتر بود مانند حکمت که نفعش
معرفت باری تعالی است از عبادت که نفعش استحقاق ثوابست
و چیزی که مستتبع چیزی دیگر بود بهتر از آن مانند پادشاهی
از حرمت و سبب خیر فاضلتر بهتر از خیر مفضول مانند کفایت که
سبب بسیار بود از جمال و خیر مستقر مانند صحت بهتر از نامستقر
مانند لذات و آنچه مغنی بود از دیگری بهتر از او مانند بسیار از
تجارت و آنچه مبدا او شریفتر بود فاضلتر مانند جودت رای
از شجاعت و غایت فعل بهتر بهتر مانند ابصار از شم و اعز بهتر مانند
زر و لعل در نفع بوجهی بهتر از آن مانند آهن و هرچه فقدانش مضرتر

نافع

نافعتر و اصدق بهتر مانند هندسه از اخلاق و باشد که انفع بهتر
از آن بود مانند طب از جر اثقال و اوثق بهتر مانند توحید از هیأت
و علم بهتر بهتر و محبت بهتر بهتر و آنچه شهرتش بهتر بود بهتر مانند
عفت از لذت و الذ بهتر و اجل بهتر نزد مجتبین و مختار افاضل و ملوک
و اهل رای بهتر و حصول محتاج الیه محتاج تر را بهتر مانند مال بر دور بحور
را و از تصاریف شجاع از ضعیف بهتر زیراک شجاعت از عفت بهتر
و صدور از مصدر صعب تر و کم صدورتر بهتر چه غرابت اقتضاء
تعظیم کند هم در جانب خیر مانند جودت رای از زنان و هم در جانب
شر مانند زنا از پیران **فصل سیم در اعداد**
انواع متعلق بمنافرات جمیل مختار و محمود و لذیذ بود نه بسبب
چیزی دیگر بل از جهت خیریت او و فضیلت نوعی از جمیل بود و آن
ملکه باشد که اقتضاء تحصیل خیر کند بآسانی و انواع فضیلت حکمت
و آن تهذیب قوت نطقی بود و تحصیل آنچه در وی بقوت بود از
نظریات و مبادی عملیات و عدالت و آن ملکه شدن اعمال خیر بود
بعد از تهذیب قوت نطقی و آنرا بر نیز خوانند و گفته اند آنچه مقتضی
قسمت باشد بحسب استحقاق و شجاعت و آن تهذیب قوت غضبی
بود و گفته اند آنچه مقتضی ثبات و دیگر افعال نافع بود در جهاد
و مقاومت اعدا و عفت و آن تهذیب قوت شهوی بود و گفته اند
آنچه مقتضی استعمال شهوات بدنی بود بقدر رخصت شرع یا کمتر
از آن و بحسب نظر حکمی انواع قریب فضیلت این چهار بیش نبود و اما
بحسب ظاهر این تدقیق نکنند و سخاوت را و آن مقتضی فعل جمیل
بود به بذل مال و مروت را و آن مقتضی نبالت بود بتوسیع طعام
و اظهار تواضع و تازه رویی و بزرگ همتی را و آن مقتضی قصد بود

روی

از جمیل
حکمت
عدالت
شجاعت
عفت
جمیل

بدل
وحلم را

بافعال بزرك درباب اكتساب حمد وحكم را وآن تحمل بود بروجهى
كه عرض مصون بود واصالت راى را وآن مقتضى اصابت بود
در مشاورات وامثال آن را هم ازجمله انواع قريب فضيلت شمرند
واكرجه بحقيقت داخل باشند درانواع جهاركانه مذكور واضداد
اين انواع هم ازين بيان معلوم شود وديكر فضايل يا درتحت اين
انواع بود يا اسباب وعلامات اين فضايل مثال آنچه درتحت نوعى
بود اشارت كرده درتحت نجابت ومثال سبب حيا كه سبب عفت بود
ومثال علامت مصابرت امين برعذاب ومطالبت امانت كه علا
مت بود وازجمله آنچه مستدعى مدح بود بعد ازفضايل مخالفت
هوا بود چه اتباع هوا منافى اصناف فضايل بود وشرف سلف
همچنين است مدح بمكتسب بيشتر از آن بود كه بموروث يا بانچه
متعلق بخت بود وباين سبب بزرك همت از آن ابا كند كه او را
بامثال آن بستايند وهمچنين جهد دراكتساب فضيلت واصلاح
حال غير وانتقام ازدشمن وكبر نفس وكم آزارى وافعال كه حب
صيت بود وترك احتياط بسيار درامور ضعيف كه امارت
وكبرى بود وباشد كه بضد اين مدح كويند جون مطلوب حزم بود
واهل رذيلت را درحال ضرورت بمدح بجيزهايى توان كفت
كه مشارك فضيلت بود مثلا كربزرا بكياست در مشاورت وفاسق
را بلطف درمعاشرت وابله را بقلت مبالات باموردنيوى ومتهور را
باقدام درمواضع خطر ومبذر را ببذل مال وجون مقتضيات
مدح معلوم شود مقتضيات ذم اضداد آن بود ومنفعت معرفت
فضايل درين صناعت بدو وجه بود يكى درمفاخرات وديكر در
باب اوصافى كه مقتضى تصديق قابل بود **فصل**

بدل ط واصابت
بدل ومثال
بدل عدالت
بدل هوا
بدل بخت
ط شجاعات

جهارم

جهارم درتعداد انواع مشاجرات

وابتدا از شكايات
كنيم كوييم شكايت ازجور بود وجور اضرار غير بود برسبيل تعدى
ازرخصت شرع بطريق قصد وارادت وآن يا بمخالفت شريعت
مكتوب بود يا بمخالفت شريعت غير مكتوب وبادرملك بود
يادركرامت يادرسلامت وبرشخصى بود مانند نهب مال يا بر
جماعت مانند فرار از زحف ولسباب ضرر اسباب افعال بود
مطلقا وآن هفت بود جه فعل يا بغير ارادت بود يا بارادت واول
يا اتفاقى بود يا اضطرارى وان يا طبيعى بود يا قسرى وبارادت
يا برسبيل عادت بود يا بحسب شهوت يا بحسب غضب يا بحسب فكر
مثال اتفاقى تيرى كه بصيد اندازند وبركسى آيد ومثال طبيعى
بارى كه برستور نهند بحسب عادت واو از آن بميرد ومثال قسرى
آنك دست كسى باكارد بكيرند وبرديكرى زنند ومثال عادى جنايت
كسى كه دزدى عادت او بود درجيزى كه بان راغب نبود وشهوى
وغضبى معروفست ومثال فكرى قصدى كه بطريق احتيال كنند
وازين جمله آنجه بحسب ارادت بود داخل بود درجور وآن هم دو
كونه بود يكى ازآنك تابع انفعالى بود مانند هيجان شهوتى يا غضبى
وديكر آنك تابع رويت واندیشه بود ودرهمه احوال ارادت بفعل
حاصل بود وفاعل خودرا باعتبار دوم شرير خوانند وخطيب
را درمعرفت اين احوال منفعت بود وقسمت جور بحسب اسنان
وصناعات مانند آنك كويند جوان قصد حرم وخون كند وپير قصد
مال وتوانكر قصد لذت وامثال آن قسمت ذاتى نبود جه جوان قصد
حرم وخون بسبب غلبه شهوت وغضب كند نه بسبب جوانى وهمچنين
هرصنفى را خلقى مناسب تر بود بسبب امرى عارض وبرين قياس

اما درباب استدلالات نافع بوذ چنانک کفته اند و بر جمله غایت
همه جایران طلب نفعی یا لذتی بوذ و اکرچه بحسب احوال مختلف باشذ
مثلا احتمال طلب نفع بیشتر کنذ و فاجر طلب لذت و شرح نافع
کفته آمذه است واما شرح لذت اینست **شرح لذت**
کوییم لذت حرکت نفس بوذ بر سبیل توجه بهیاتی خاص بسبب اثری
که از جنس ظاهر یا باطن ناکاه باو رسذ از حصول امری که بنسبت
با آن حس طبیعی بوذ و آن محرک لذیذ بوذ و ضدش مولم و تحریک
یا بطبیعت کنذ یا بحسب عادت پس امور طبیعی و عادی و خلقی
لذیذ بوذ مثلا آسایش و کسل و خواب لذیذ بوذ که طبیعی بوذ
و جد و مداومت مولم بوذ که غیر طبیعی بوذ و هر لذت که بحسب
رای و فکر بوذ آنرا نطقی یا عقلی خوانند و خلاف آنرا طبیعی و سمع
و بصر باشذ که تادیه خیر و فضیلت و صورت فعل جمیل سبب
لذت عقلی شوند و تخیل در التذاذ تابع حس بوذ و آن بتذکیر
بوذ یا بتامیل پس حس الالتذاذ حاضر کنذ و تذکیر ماضی و تامیل
منتظر و لذات بعضی بحسب قوی شهوی بوذ مانند مباشرت
و مضاحک و نکاحات و بعضی بحسب قوت غضبی مانند غلبه و حسد
و لذت شطرنج و نرد و کوی زدن ازین قبیل باشذ و باشذ که بعضی
را غلبه بعدل و واجب لذیذ بوذ و بعضی را بجور و تلبیس و لذت
کرامت هم ازین قوت بمشارکت نطقی بوذ و آن بنسبت با خویشان
و دوستان و اقران و علما و جمهور خواهند تا لذیذتر بوذ و محبوب
بوذن بنسبت با نفس خوذ خواهند و خیر دوستان بنسبت با
ایشان و بعضی لذات بحسب قوت خیالی بوذ چنانک کفتیم
و بعضی بحسب وهمی مانند خلاص از خوف و فعل جمیل چون سخا

وانفعال

وانفعال حمل چون تحمل بحسب قوت نطقی لذیذ بوذ و همچنین حیل
لطیف از جودت ترتیب و محاکات صور حسن و قبیح از جهت توهم
قدرت بر آن و تجدید احوال از جهت وقوف بر غریب و تکرار از جهت
سهولت ادراک و ادراک مالوف و معتاد هم باین سبب لذیذ
بوذ و همه اصناف لذات غایات جور تواند بوذ **ذکر اسباب که**
اقتضاء سهولت جور کند و جور را اسبابی دیکر بوذ که اقتضاء
تسهیل کنذ و آن سه قسم بوذ قسم اول آنچه عاید با جابر بوذ
مانند آنک واثق باشذ که او را مطالبت نکنند از علو رتبت یا بتوانند
از بسیاری اعوان یا بجور فخر کنذ یا غرامت بر دل خویش کرده باشذ
یا عقوبت بسیار کشیذه بوذ و بر آن متمرن شذه و باین سبب
کسی که عادت حرب بیشتر کنذ شجاعتر بوذ یا ضعیف رای بوذ
که بنفع عاجل مغرور شوذ و از غرامت آجل فکر نکند و قوی باشذ بر
عکس که مضرت عاجل احتمال کنند نظر بر نفع آجل یا بالعذر او وجهی نهاذه
باشند مانند سهو و اسکار و انفاق یا بر دفع سخن متظلم یا بملال
حاکمان قادر بوذ یا بمیل حاکم واثق بوذ یا باو ظن جور نبوذ از ورع
یا استغنا یا ضعف حال و قسم دوم آنچه عاید با مجور علیه بوذ مانند
آنک حشمت با او مرتفع بوذ از ضعف او یا نسبتی دیکر یا عدم ناصر
یا مضرتی از جور باو نرسذ یا مطلوب جابر نزدیک او بیش نیابد
یا مسامحت کنذ بسبب دوستی یا خویشی یا عذر قبول کنذ یا بسا ف
با خویشتن در معرض تظلم نیاذ از بزرک همتی یا کاهلی یا شرم
و خوف فضیحت یا عادت او بوذ دعوی باطل و لجاج تا بآن سبب
سخن او نشنوند یا حاکمان را از او بند اذی باشذ یا حاکم و مردم آزاو
کینه دارند یا قصد جوری دیکر کرده باشذ مانند قتل دزد یا معرض

جوری دیگر بود مانند بردن مال کسی که در معرض مصادره و تاراج
بود و باشد که بر وجه ریبی لذت کنند مانند غمز با غافلان که زود
صورت نمایند و کودکان دیوانه را بدین سبب رنجانند و همچنین جور
بر حلیم بسبب تعجب از حلمش و باشد که بسبب تقرب بجمهور کنند مانند
آنچه با نکالان کنند و دیگر وطن در معرض جور بود از قلت احتیاط
و قسم سوم آنچه عاید با نفس جور بود مانند آنچه آنرا پوشیده
توان داشت مثلا در میان غوغا بود یا کسی حاضر نبود یا غرامتش
از غنیمتش کمتر بود یا غنیمتش حاصل بود و غرامت آجل یا از سوء
عاقبت ایمن باشد مثلا حقیر بود یا در موضعی بود که حاکم نبود
یا آنرا بهزل منسوب توان کرد یا بر سبیل اختراع اوهام بود مثلا
آشنا را مطلق چه بآن سبب پندارند که جور نیست و الا آشنا را
نبودی و انجور تا در تحفظ نتوان کرد چنانک از جور دوستان
اینست آنچه تعلق بشکایات دارد و بعد از این سخن در اعتذار گوییم

سخن در اعتذار و استغفار تظلم رفع ظلامه بود بحاکم
و ظلامه حال مظلوم بود و بازاء تظلم از ظالم تنصل بود و آن دفع
سخن متظلم بود و خالی نبود از آنک یا بانکار بود یا باقرار و انکار
یا مطلق وجود ظلم را بود یا وقوعش را بر وجهی که ظلم بود چه اصناف
غرور بحسب وقوع بر وجوه خاص شر بود و الا آنرا بنفس خود
شر نخوانند و تحدید وجوه یا بشریعت مکتوب بود یا بشریعت
غیر مکتوب و باشد که متخالف باشد مثلا در دزدی اندک شریعت
غیر مکتوب مواخذت عظیم نکنند و مکتوب قطع ید کند و
شریعت غیر مکتوب کسی را بجنایت دیگری نگیرد و مکتوب عاقله
را بدیت مطالبه کند و باشد که متخالف بعموم و خصوص باشد

چنانک در غیر مکتوب نکاح جایز بود و در مکتوب آنرا حکمهایی
مفصل بود که با که و چون جایز بود و با که و چون جایز نبود و بر عکس
در مکتوب حلم حسن است و در غیر مکتوب در بعضی مواضع حسن
است و در بعضی قبیح که و بعض الحلم عجز و اعتذار با اقرار مطلق
استغفار بود و آن التماس حلم و تفضل بود و التماس [illegible] التماس
اسقاط عقوبت بود و التماس بفضل التماس بدل آنچه برده باشد
و ترک غرامت و طریق التماس دعوت یا عفو بود و آنک ظاهر
شرع و اگر چه عدالت جزویست سیاست است و عفو و کرم اولی
و آنک اعتبار بنیت باید کرد نه بعمل و باکثر نه بنادر و تذکیر جمیل
باید کرد نه تذکیر قبیح و مکافات بدی بنیکی بهتر و فعل بد اقتدا را
نشاید و همچنین ذکر حقوق سالف و وعده بافعال جمیل و بر جمله
استحقار فعل بخلاف شاکی که در استعظامش مبالغت کند و مقتضی
استعظام و استحقار باشد که کثرت اضرار و قلتش بود چه ظلم بر جمهور
عظیمتر از آنک بر یک شخص و قتل عظیمتر از نهب و تعرض حرمت
عظیمتر از تعرض مال و باشد که کیفیت اضرار بود چه با استحقاق
عظیمتر از آنک نه آن باشد که بحسب نسبت با شرارت بود چه ظلم
بر محسن عظیمتر از آنک بر مسی و باشد که بسبب خساست فعل
بود چون دزدی از وقف مسجد و نباشی چه از آن ضرری زیادت
نباشد اما بدین سبب عظیم شمرند و تادیب در شخصیات بعقوبت
کنند و در آنچه راجع با جمهور بود بعقوبت و فضیحت و حکم شریعت
خاص حکم من بود و بشریعت عام آمیخته بسیاسات ملکی

فصل پنجم در تعداد انواع نافع در تصدیقات غیر صناعی
اسباب تصدیقات غیر صناعی که در مشاجرات نافع بود پنج بود سنن

وشهود وعهود وایمان وتعدیبات وخطب نصرت سنن غیر
مکتوب کنند باتفاق عقول وتطابق امم وشمول مصالح وآنک
مخالفت مقتضی فضیحت بود ونصرت مکتوب بطاعت خدایی
ومتابعت صاحب شرع ووعد ووعید وآنک خدای تعالی
مصالح بندکان بهتر داند از ایشان وتخویف بی دینی ونصرت
دیکر طرف در غیر مکتوب بانک عقل هادی است بمصالح واکر
بغیر روا بودی مکتوب بودی وحکمهاء کلی بدقایق وقیود
مختلف شوند ودر مکتوب بنسخ وتاویل وآنک سخن انبیا بر عقول
عوام مقدم بود وتکلیف ظاهر جمهور را بود وحکم خواص دیکر
بود وانا اسرار تاویل معلوم شوند ونصرت شهود اکر تقدما
باشند بفضل در علم ومعرفت وسبقت در خیرات ونقص حکم
ایشان بانک هر روز کاری را حکمی باشد وهر متاخری داند آنچه
متقدم داند وزیادت واصلاح غفلت وخلل متقدم بر متاخر
باشد واکر معاصر باشند نصرت بترکیب وصدق ونقض
عداهت بسبب صداقت یا عداوت یا شرکت یا خیانت وامارات
همه از قبیل شهود بود ونصرت طرفین در آن بوجوه وقوع بر قیاس
امثال آن ونصرت عهود بوفا وکبر نفس وآنک عهد شریعتی
خاص است ومحافظت هردو شریعت متلازم ونقضش یا بتاویل
لفظی یا بانک هرچه مکتوب بدعت وتخرج یا بانک حاکم را رسد
که بحسب مصالح تغییر احکام کند ونصرت سوکند مانند
عهد وبتعظیم ذکر خدای تعالی وخامت عاقبت نقض سوکند وآنک
مشهور بحنث مقبول قول نبود ونقض بتاویل ولغو وآنک کفارت
از امثال مصلحت اولی وسوکند بسیار مردم را در معرض آن دارد

که قولش رد کنند وصاحب مروت باشد که سوکند یاد نکند بسوی
احلال سوکند یا از عظم نفس وباشد که یاد کند دفع سوء ظن را وطلب
سوکند یا از تهور بود یا از ثقت بصدق یا از ثقت بحنث خصم یا از
جهت تشنی وامتناع از آن مقتضی تصدیق خصم بود واما
نصرت قول کسی که بعذاب از او تصدیق طلبند بانک کسی در
چنین حال دروغ نکوید ونقضش بانک غرض دست در همه چیز زند
وطالب خلاص بانواع حیل تمسک کند وضرب امثال در همه مواضع
نافع بود **فصل ششم در ذکر انفعالات واخلاق**
نفسانی که در استدراجات نافع بود وتعداد انواع بحسب آن
چون خطابت در متنازعات نی حاکم وسامعان تمام نشود وحال
حاکمان ودیکر سامعان در کیاست وحدس ومتانت رای مختلف باشد
پس معرفت انفعالات از غضب ورحمت وصداقت وعداوت وامثال
آن واخلاق هر صنفی در خطابت بغایت نافع باشد چه در اعداد انواع
وجه در استدراج سامعان وباین سبب نرمی ودرشتی مدعی در سخن
اقتضاء نرمی ودرشتی حاکم کند در خطاب با او وحاکم باید که سخن
تمام بشنود ودر حجت تامل کند وتا سخن بمخلص نرسد وآنچه بر آن
وارد باشد ایراد نکنند وجواب منقطع نشود حکم نکند با قناع تا
از سنن صواب مایل نشود وابتدا از بیان انفعالات وعوارض آن
کنیم چه اینجا بفرق احتیاجی نباشد کوییم **آ** غضب المی نفسانی باشد
که از شوق بحلول عقوبتی بر کسی که معتقد عیب یا استحقاق غاضب
باشد حادث شود ولذت توهم غلبه اقتضاء تزاید غضب کند
وهمچنین اصرار وقلت مغضوب علیه وغضب جز بر اشخاص
جزوی معین نتواند بود بخلاف نقص که نوع را یا صنف را بود مثلا

دندانرا واستحقار ظهور اثری بوذ که اقتضاء عدم استحقاق عنایت
کنذ یکی یا عدم امیذ خیر وخوف از شر آنکس وآن سه قسم بوذ اول
استهانت وان اظهار دلایل دناءت آنکس بوذ وقلت مبالات تابع
این تصور باشذ وآن یا بنفس آن کس بوذ یا بآنجه او را خویش یا ناخوش
آیذ وخشم پذر بر فرزند وزن بر شوهر باین سبب بوذ وکم داشتن
از استحقاق در حال کرامات هم از ابواب استهانت بوذ واستهانت
از بزرکان موجب غضب نبوذ بل باشذ که بر تأدیب حمل افتد
یا غسل بزرکی در خود نسبت آمذن در معرض عتاب ایشان آنکس
را از غضب منع کنذ ودر هزل ولهو هم موجب غضب نبوذ از
ادراک لذت لهو مکر که تصور خدیعت یا استهزا کنند دوم تعذیب
وآن تعرض کسی بوذ بمنع از هر جه خواهذ کرد بسوی التذاذ از ضجر
وحیرت او واین هم با عدم مبالات باشذ بآنکس سیم شتم وان
بلفظ بوذ بآنجه مقتضی عیبی باشذ وسبب لذت شتم بعد از توهم
غلبه تخیل برات خوذ نیز باشذ از آن عیب وجاهلان واهل ثروت
بیشتر بر شتم اقدام کنند از عجب وقلت تفکر در قبح آن وطنز و
افسوس مرکب بوذ از تعنت با یکی از دو قسم دیکر ومعجب بفضیلت
یا حشمت یا قوت احتمال کمتر کنذ وزوذ در خشم شوذ وهمجنین
متنعم ومتوقع خیر از کسی جون از و شر بیند ومشغول بمهمات
ومبتلا بآلام بدنی یا عوارض نفسانی ومحروم از اغراض وملول
واز اسباب غضب قطع احسان معتاد بوذ وتقاعد از جزاء
احسان ومرد وحسیس بوذ وهمجنین جزاء احسان بکفران
یا اساءت وتقاعد دوستان از نصرت ومساعت بل جمله آن بر
سهو یا غلط واعتراف واستغفار وخشوع وتذلل وخاموشی وخجلت

در هجو وشتم واز اسباب غضب
غضب عدم صبر وقصد بوذ

وتلقی

وتلقی بهشاشت که اقتضاء انبساط طبع غاضب وهیبت مغضوب
علیه وحیا از او وشهرت او بنیکی وکم آزاری وحقارت او وتوبیخ
عزیزان وخلط فعلی که موجب غضب بوذ با فعلی جمیل یا امری
بمعروف وهمجنین انتقام وادراک ثار وظفر ونزول بلایی دیکر
بر مغضوب علیه ودرازی روزکار ومعاملهٔ مغضوب علیه با خوذ
یا با دوستان خوذ همجنانک با غاضب کرده باشذ وتعدی از قضا
بعذاب غاضب را که غضب در حرمان فراموش شوذ وخوف
وغضب جمع نشوذ ب صداقت حال مردم بوذ از آن جهت که
خیر عمر خواهند بسوی او نه بسوی خوذ جون ملکه شوذ سبب
احسان شوذ با او هم بسوی او بآنجه ممکن باشذ ودوست مشارک
بوذ در سرّا وضرّا با دوست خوذ وشاذ بشاذی او واندوهکن
باندوه او بخلاف دشمن واحسان اقتضاء صداقت کنذ از هر دو جانب
ومنعم را دوست دارند خاصه جون انعام متوالی بوذ وبا طیب نفس و
توقع جزاء بی منت وهمجنین کسی را که از او توقع انعام بوذ ودوست
دوست را ودشمن دشمن را ومعطی غیر طامع را مانند اسخیا وغیر طامع را
مطلقا مانند ابرار وکسانی که بی مؤنت بسیار تعیش کنند وسلیم صدر
ونهایل را واصحاب فضایل را وعظیم قدر بزرک همت را وظریفان واهل
عشرت واهل صلاح واهل مساعدت را وکسانی را که اصلاح خللها کنند
وکسانی را که عتاب وتوبیخ نکنند جه ملامت واکراه مشفق بوذ اقتضاء
عداوت کنذ ومدّاح را وکسی را که تملق باعتدال کنذ ومتحمل وخوش خوی
وکوتاه زبان را وکسی را که از او شر متوقع نبوذ ونکند ومتودد را وکسی
را که خواهند که با او دوستی کنند وکاتم اسرار را واسباب صداقت طول
صحبت بوذ ومؤانست بملاقات ومواصلت بقرابات یا بمهادات وتوقع

خیره وحال عداوت هم ازین تقریر معلوم توان کرد ج خوف حزن وحیرت
نفس بود از تخیل ضرری مقتضی افساد حالی یا ایلامی که در مستقبل خواهد
رسید بزودی وتقیید اقسام وایلام ازآنست که کسی دفع آن ضرر بود واز آن
خایف نباشند وبزودی بسوی آنک از موت خایف نباشند تا بشرف
آن برسند ودر کوب خطر مقاومت ضرر بود با اثبات بقرب واسباب
خوف اعتبار بود بمعنی مشاهده حلول ضرر بغیر وتجربه واحساس واخبار
غیر وحدس وخوف از کسی بود که مدافعتش ممکن نبود خاصه که ظالم
بود وآنکس که معاوضه بگیرد وخلاف ظن معامله کند وقادر بر منازعت
درآنچه شرکت نپذیرد ودشمن وآنکس که پنهان قصد کند مانند مکار
ومخادع وساعی وداعی وکسی که بر سراوه توقف نیابد ودوست مظلوم
وبیشتر از چیزی بود که تدارک نتوان کرد ودر حالی که کسی ازآن خلاص
نتواند داد وکسانی که نترسند مغرور بقوت یا مال یا نصرت غیر باشند
یا متوکلان یا نیکوکاران بغیر وامن برین قیاس د شجاعت
ملکه بود که صاحبش واثق بخلاص ومستعد بود حلول مکاره را ومبنی بود
چیز بود یکی حسن ظن ودیگر تمکن از دفع ودواعی شجاعت کثرت ناصر بود
وفرط قوت وبراءت از ظلم وعظم نفس تا احتمال ضیم نکند وتجربه
وثقت بعاقبت نیک وامن از نعایله اقدام وعجب وغرور ببزرگی وآنچه
برآن دلیر باشند چیزی بود که تلف نشود یا تلافی توان کرد یا حقیر
بود یا قدرش ندانند یا چشم بر عوضی بزرگتر دارند یا نا مجرب بود
یا تجربه کرده باشند بارها وتلف نشده باشد وباشد که این معنی بسبب
جبن نیز شود ه خجلت وحیا حزنی وحیرتی باشد نفس را از عروض
آنچه مقتضی مذمت باشد وبازاء آن وقاحت خلقی بود که با آن بعوارض
حمد ولحوق ذم مبالات نکنند وناصحات مانند فرار از زحف بود ومراوات

آوردنی وخیانت ومغالطت اهل تهمت وحرص عوان بر محقرات
وتغیّر با ثروت وتصلف بدروغ وبرخود بستن هنر دیگری وجزع بر
ضرر اندک وتملق مفرط واز دواعی خزی بود رضا بانک با او استهزا
کنند ومزاولت امور خسیس ومحاکات آن وتحمل شر از غایت حرص
وحیا از کسی که معتقد خیر بود در مستحیی یا معتقد فیه بود یا محتاج
الیه یا مادح یا مبصر یا صاحب رای یا بر مشتر باشد وفضیحت اشکارا
وبقیاس با خویشان واقران ومغالطان ودشمنان وعیب جویان ومستهزیان
واشناءآن قدیم وکسانی که در وحسن ظنی داشته باشند بیشتر بود
وبقیاس با دوستان خالص وکسانی که با ایشان مبالات نکنند واطفال
وغربا کمتر و شکر نعمت وکفران نعمت امری نافع باشد که چون
از عربا بند متقلد منت ومطیع وشاکر او باشند وآن یا بخدمت بود یا بصنیعت
وزیادت منت را سبب آن بود که در وقت حاجت بود واز متفرد بانعام
بود یا از منعم اول یا از کسی که انعام او بسیار بود وآنکس که توقع
مجازات ندارند واز کسی که انعام پوشیده دارد ومنت ننهد ومزیل
منت آن بود که منعم را نظر بر عوضی یا غرضی بود ونعمت قاصر بود
از واجب وغیر محتاج الیه بود وبر سبیل اتفاق تا ضرورت یا غلط بود
وآنک بمشارکت احشا یا اعدا بود یا مقارن چیزی بود ناقص آن
مانند منت نهادن یا استهزا ز شفقت واهتمام بغیر المی نفسانی
بود که عارض شود از رسیدن ضرری نامتوقع بغیری که مستوجب آن
نبود یا از خوف رسیدنش ومرده انضمام نبود چه مرگ نامتوقع نباشد
واهتمام بیشتر بدوستان بود وبخویشان وآشنایان وحریفان وهمسران
واهل کمال در صناعات ومظلومان وعاجزان وکسانی که در معرض حلول
آفتی باشند تا ضرری بایشان رسدنی تقدیم جنایتی واهتمام بعزیزان آن

باشد که از فرط بدرجهٔ رسد که آنرا اهتمام شمرند و مانند اهتمام بود باعضاء
خود و باز گویند از بهر عقلا که بسوی مصیبت فرزند جزع نکرد و بسوی
زیانی که دوست را رسید جزع کرد و اسباب قلت اهتمام کثرت تجارب
یا قلت تجارب بود و مقاسات شداید و غرور باقبال و ترقی مرتبه
از آنک کسی را در حساب آرد و حسن ظن و شجاعت و غضب و قساوت
و طبیعت استهزاء و شغل عظیم و اندوه بسیار و بعضی ازین عوارض
همچنانک اقتضاء شفقت کند اقتضاء آن کند که بمصالحش هم شفقت
نبرند و عامل ذکران و حقیران و ذلیلان اهتمام بسیار نبود و آنچه
اهل اهتمام از آن ترسند اسباب هلاک و عذاب و الام و امراض و
درویشی و بی هنری و بدبختی و بی کسی باشد ح وحسد ضد
اهتمام بود و آن المی نفسانی بود بسبب رسیدن خیری بامستحق
و از ترکیب الم و لذت و خیر و شر و استحقاق و عدمش امور متقابل
حادث شود بعضی از باب فضیلت مانند فرح برسیدن خیر بمستحق
و تالم برسیدن شر بنامستحق و بعضی از باب رذیلت مانند حسد
که حزن است برسیدن خیر بمستحق و حزن برسیدن خیر بنامستحق حسد
نبود بل غیظ و نقمت بود و حزن اگر نه بسبب رسیدن خیر بمستحق بود
بل بسبب حرمان خود بود از مثل آن خیر آنرا حسد نشمرند بل غبطت
شمرند و همچنین حزنی که بسبب نجاح دشمن بود در مقاصد که مقتضی
زیادت قوت او بود و فرح اهل شر بشر هم از باب حسد نبود
و حاسد بر همه خیرات حسد برد تا حسن و جمال و بخت نیک و تالم از
فضایل و خیرات بالطبع مانند جمال و آنچه موروث بود یا بخت بود
شامل نشود و در حسد نوعی از مشاکلت میان حاسد و محسود شرط
بود و آنک آن خیر حاسد را ممکن بود و تحسد اهل کرامت و تجمل

وزینت را

وزینت را بیشتر بود و گذشتگان و کسانی که بمسافت دور باشند و کسانی
که در بالاترین مراتب باشند یا در فرودترین مراتب محسود نباشند ط
و غیرت بحسد نزدیک بود و آن المی بود که از فوات خیری و رسیدن
آن بغیری حادث شود و آن کسانی را بود که از خیرات لاف ایشانرا بوده
باشد و غیر ایشان بدان مخصوص گشته و در مال و جمال و شجاعت
و ریاست و احسان و کسب حمد بیشتر بود و در خیرات بالطبع مانند صحت
کمتر بود

فصل هفتم در اختلاف اصناف

اختلاف اصناف یا بحسب اتفاق بود یا بحسب اختلاف انچه تعلق باتفاق
دارد مانند توانگری و نسب و بخت و جلدی یا بحسب اعراض و همتها مانند
پادشاهی و سیاست و زهد و صناعتها یا بحسب اختلاف بلاد مانند
عربی و عجمی و ترک و هندی و رومی یا بحسب اختلاف حال نفوس در
عظم و صغر و ابتدا از اختلاف اسنان کنیم گوئیم جوانان از شهوت مناکح
و ملابس بیشتر بود و مطلب طبع و زود خشم و سخت خشم و زود ملالت
و خوش خوی باشند و کرامت و غلبه دوست دارند و تحمل ضیم کمتر کنند
و شجاعت با تهمت آمیخته بر طبع ایشان مستولی بود و زود منخدع شوند
و سخن هر کسی قبول کنند بسبب نیکوظنی و کم تهمتی و قلت تجربت
و فتح امل و سستی و بزرگ همت باشند و خود را در کارها کیاستی تصور
کنند و چون خطا کنند زود شکسته شوند و سیرت ایشان طلب لذت
بود و آنچه در آن باستماع بود و اقران و نزدیکان را دوست دارند بسبب
دوستی مخالطت و مصاحبت و معاشرت و در کارها با فراط و غلو مایل
باشند و ظلم آشکارا کنند از شدت غضب و قلت خوف و رحیم دل
باشند از سرعت تصدیق غیر و کریمان و مکان را دشمن دارند و هزل
و مزاح شنیدن و اسمار دوست دارند و شجاعان در بعضی اخلاف مانند نیکو

ظنی وزود خشمی وقلت خوف وجزع وغیر آن مانند انسان باشند
واین اخلاق کسانی بود که سنش از سی کمتر بود وبحسب لقب وپیران
بضد آنچه گفتیم بدخوی باشند وحریص بر مأکل وزود خشم از سرعت
انفعال وضعیف خشم ونفع دوست دارند ومنخدع نشوند ودر هیچ
کار حکم جزم نکنند از بسیاری تجربه وبحمد وذم ملتفت نباشند
وبدظن باشند وخایف از عواقب ودر دوستی ودشمنی غلو نکنند
بل دوست دشمن شکل ودشمن دوست شکل باشند وخرد همت وتهاون
وناامید باشند وجز باسباب معاش التفات نکنند وبمروت
وکرامت میل نکنند بل بخیل طبع باشند وبددل وحریص بر مال ومنصب
باشند ودر ریاها وبعدل مایل نه از فضیلت بل از صغر نفس ودفع حیا
وعفیف شکل ومترائی بصلاح از عدم میل بلذات وطالب فضایل
نباشند از ناامیدی وظالم طبع بروجه مکر وخدیعت ورحیم دل نه
از قبول قول متظلم بل از ضعف نفس واستعظام شرور وصابر باشند
وبجد مایل وبددلان در بعضی اخلاق مانند ایشان باشند واین
اخلاق کسانی بود که سن ایشان از شصت بیشتر بود ومتوسطان
متوسط باشند میان تهور وجبن وتصدیق وتکذیب ودیگر اخلاق
پس اخلاق ایشان چنان بود که باید شجاعت خالی از طرفین وتصدیق
بی اعتراض وهزل بجد آمیخته وعفت نه از سر عجز وایثار جمیل کنند
نه ایثار لذت ونفع ودر دیگر اخلاق برین قیاس واما در اخلاق
اصحاب امور اتفاقی گوییم اهل نسب وابوت کرامت ومدح دوست
دارند وتعظیم گذشتگان بیشتر از معاصران کنند وپر دل ومتکبر
ومتطاول باشند وتا اثر کرم با پدران با ایشان بود طبع ایشان
بمروت وکرم مایل بود وچون روزگار برآید وآن اثر منمحی شود

وهنروری کفایت وذلیل وخسیس طبع شوند واغنیا تسلط
واستخفاف دوست دارند ومعجب ودراز زبان ومتصلف ومدح دوست
باشند وهمه چیزی از آن خود دانند وهمه کس را خود شمرند ودر
ضعف رویت وغیر آن متشبه باشند بزنان واز قوت واستظهار
در بعضی اخلاق متشبه باشند بجوانان وخصوصا در ظلم اشکال اپس اگر
فرط قوت ایشان را بر حرص واستکثار مال باعث شود خساست
ایشان بیفزاید واگر بمحبت کرامت مایل گردانند بزرگ رای تر ومتواضع
تر شوند وتحقیق ظلم نکنند بل اگر ظلم کنند بچیزی خطیر وبسیار کنند
وکسی که ثروت او قدیم بود نبیل تر بود ونوخاستگان خسیس تر
باشند از غلبه صغر نفس ودنی همتی در اخلاق ایشان واهل بخت
نیک که از مراتب دنی بمراتب بزرگ رسیده باشند بتنعم وتمتع بلذات
دوست دارند وباسباب بسیار وکرامت مبالات نکنند وخدای
دوست ومتوکل ونیکوظن باشند در اکثر احوال وکسانی
که بجلادت موسوم باشند قوی دل وبسیار امل ومعجب باشند وچیزها
بزرگ خرد شمرند وبر احتمال تعب قادر باشند وبشهوات ولذات
مبالات نکنند واما در اخلاق اصحاب اغراض وهمم گوییم پادشاهان
معجب ومتکبر ومدح دوست باشند ودر کارها بمشارکت راضی نشوند
بل تفرد طلبند واستبداد نمایند ومنت کسی را تحمل نکنند ودر دوستی
ثابت نباشند وحقها فراموش کنند وحافظان سنن درست
قول وسدید رای باشند وبامانت ووفا وصدق قول مایل ولذات
وشهوات را منکر واز میل ومداهنت ومحابا محترز ودر دوستی ودشمنی
مبالغت نکنند ودر مکافات خیر وشر بهمه غایتی برسند وزهاد
جمیل ومدح دوست دارند ودر وقایع شکسته دل نشوند وباموی

دنیاوی تهاون باشند واختلاط ومعاشرت نکنند وازجور احتراز
نمایند ومحترفه رکیك طبع باشند وکم آزار ومکافات فرو گذارند
وایثار نفع کنند ودر دوستی ودشمنی مبالغت نکنند واما
در اخلاق بلدان گویند عرب سخی وشجاع وفصیح وباحمیت وانفت
وسخت حمایت وغلیظ طبع وجافی وبی باك ومتهور باشند وعجم
زیرك ونیکورای ونیکوتدبیر ونازك طبع وزود ملالت وآمیزنده
وبردبار باشند وترك شجاع وسخت دل وبی وفا ونامهربان
وبی باك وستمکار وهند حساس وزیرك وحسیس طبع
ودروغگوی ومحتال ومکار وحقود وروم زیرك ونیکوطبع
وچرب دست ووفادار وامین وزود تغیر وبسیار انفعال واما
در احوال نفوس بزرگ مثلش مانند شجاع بود وضدش مانند بددل
وباقی اصناف برین قیاس اینست تمامی سخن در اخلاق وبباید دانست
که وقوع ذکر فضایل واخلاق وسیاسات درین صناعات بالعرض
افتاده است ازجهت آنك تا درمفاوضات ازحکمهایی که آنرا
عارض ولاحق باشند کیف ما اتفق انتفاع گیرند واما بحث ازعوارض
ذاتی آن تعلق بحکمت علمی دارد چه این معانی موضوعات بعضی ازآن
مباحث باشد وآنچه بهری را ظن افتاده است که این صناعت
مرکبست ازجدل واخلاق ظنی است از صواب دور **فصل**
مشتمل در انواع مشترك وختم سخن در انواع واما انواع متعلق
بممکن وغیر ممکن ومتوقع وغیر متوقع وکاین وغیر کاین وتعظیم
وتحقیر چیزها هرچند عامست ودر همه اصناف خطابت مفید
اما تعلق ممکن وغیر ممکن بمشاورات وکاین وغیر کاین بمشاجرات
وتعظیم وتحقیر او بمنافرات بیشتر بود ٥ وانواع ممکن وغیر ممکن اینست

نقیض

نقیض ممکن وشبیه وجاری مجری او ومضاف با او هم ممکن بود وچون
اصعب ممکن بود اسهل هم ممکن بود واین داخلست در تحت مضاف وچه
وجودش برحالی ممکن بود وجودش ممکن بود مثلا چون بنا نیك ممکن
بود پس بنا ممکن بود وهرچه ابتداکونش ممکن بود انتهایش ممکن بود
وبرعکس وچون شاخ بطبع ممکن بود مانند مرد شقد بطبع ممکن بود
مانند کودك وبرعکس وهرچه بطبع مشتاق الیه ممکن بود چه محال اشتیاق
الیه نبود وچون هریکی ازاجزا ممکن بود کلی ممکن بود وبرعکس وچون
طبیعت نوع ممکن بود طبیعت جنس ممکن بود وآنچه علمی مانند طب
یا صناعتی مانند فلاحت اقتضا کند ممکن بود وآنچه بتدبیر ما منوط بود
ممکن بود وآنچه بمعونت افاضل واصدقا تعلق دارد مثلا آنچه منسوب
بمال وجاه ایشان بود وشاید که بآن بخل نکنند ممکن بود وآنچه دنی
را ممکن بود شریف را ممکن بود وآنچه جاهل وبطال را ممکن بود عالم
وصانع را ممکن بود وانواع غیر ممکن مقابل این انواع بود واما
انواع کاین اینست چون کم استعدادتر کاین بود بیش استعدادتر
کاین بود وچون تابع مانند نسیان کاین بود متبوع مانند علم کاین
بود وچون اسباب فعل مانند قدرت وارادت کاین بود یعنی یا
قدرت شهوت یا غضب یا شوق منضم شود فعل کاین بود خاصه
مانعی نبود وچون مقتضی کون کاین بود مقتضا کاین بود وچون
معدات چیزی کاین بود مانند برق ومتبع آن چیز مانند رعد کاین بود
وچون محاولت فعلی کنند ودر طبع قابل تأنی نباشد آن فعل کاین بود
وچون استعداد تام حاصل باشد اول کاین بوده باشد مثلا استعداد
مقابلت حاصل بود استحقاقش کاین بوده باشد وانواع غیر کاین برین
قیاس واز این انواع بعضی ضروری است وبعضی اکثری واما

شوقع الكون واللاكون بحسب حصول استعداد والحصولش بود
ودر تعظیم وتحقیر آنچه در شعریات گفته آمد كافی بود وچون هر یكی از این
انواع بیك یك امر جزوی مخصوص كرده اند انواع بسیار از آن حادث
شود واز انواع مشترك نوعی بود كه حكمی از ضدی بدیگر ضد
نقل كنند وباشد كه مقبول نبود چه ضروری نباشد ونوعی دیگر
از نظایر واشباه ومصافات مثلا گویند اگر فعل فلان حسن است
انفعالش حسن باشد وباید كه شرایط بر تعادل واستقامت محفوظ
بود ونوعی دیگر از اقل واكثر ونوعی دیگر جزوی كه با مغالطت گویند
اگر فاضلی فلان فضیلت بكن یا اگر قادری فلان كار بكن ودرین ایهام
تحدی باشد ونوعی دیگر گویند زید بدست كه فلان كار بكرد ودرین
ایهام برائت ساحت خود بود یا آنك زید از فعلی كه مخاطب اورا بر آن
شكر خواهد گفت خالی است وحسن ای حنات نیز ازین باب شمرند
ونوعی دیگر اگر فلان كار حكم پادشاه است پس پادشاه هست واگر
فلان تا شجاعت نكند فضیلت نیابد پس فضیلت شجاعت است
ودر اول اخراج حكمی است از حدی ودر دوم بر عكس ونوعی دیگر
اگر زید شجاعست كجا كاری كرد وكرا قتل كرد واین استقرائی است
منتج سلب حكم ونوعی دیگر از لوازم حكم چنانك گویند فاضل مباش
تا محسود نباشی وفاضل باش تا مكرم باشی وهمچنین از تضاد چون
هر دو طرف ضد وسط یك حكم باشند مثلا گویند مردم را خاموشی
بهتر چه اگر راست گوید مردمش دشمن دارند واگر دروغ گوید خدایش
دشمن دارد ومردم را گویائی بهتر چه اگر راست گوید خدایش
دوست دارد واگر دروغ گوید مردمش دوست دارند ونوعی دیگر
منسوب بوزن ومعادلت ووزن وضع مقابلی بود بازاء مقابلی

ومعاد

ومعادلت وضع حكمی بازاء حكمی چنانك گویند اگر درازان احمق
باشند پس كوتاهان زیرك باشند واز این باب بود آنچه بر سبیل الزام
گویند مثلا منكر علم را گویند می خواهی كه عالم باشی اگر گوید آری گویند
پس اعتراف كردی بوجود علمی واگر گوید نه گویند پس افادت علمی
كردی وهم اعتراف باشد بوجود علم ونوعی دیگر كه ظاهر سخنی مسموع
گویند ودر باطن مرادش نه آن بود مثلا در دفع مذمت حب لذت
گوید سوی آن دوست میدارم كه تقویت طبیعت وانشراح صدر
وجلاء ذهن فایده می دهد نمی بینی كه اصحاب مالیخولیا را از مباشرت
انتفاعست بسبب بسط روح ومتصوفه را از مشاهده روی نیكو سبب
غرضی حقیقی ونوعی دیگر كه چون چیزی سبب ضدی بود ضدش
سبب دیگر ضد بود اما اگر چیزی سبب دو ضد بود تخصیص یكی
نشاید ونوعی دیگر متعلق بالفاظ چنانك گویند الفاحشه كاسمها
وچنانك گویند شریعت موسی علیه السلام همچون موسی است یعنی تیر
ورترنده وشریعت محمد صلی الله علیه وسلم هم محمدست یعنی ستوده
وبر جمله انواع بسیار در هر نوعی مخاطبه واقع تواند بود وچون برین
قدر اطلاع افتد تجرید هر نوعی كه متداول بود از مواد مشكل نبود
پس اختصار اولی وباید دانست كه مغالطات چون مقبول بود
بحسب ظن واقع باشد درین صناعت ومغالطه نبود وآنرا ضمایر
محرف خوانند مثلا از اشتراك اسم در مدح سگ گویند نمی بینی
كه كلب بر آسمان روشن ترین ستاره است واز تركیب وتفصیل
گویند فلان حروف هجای شناسد پس نامه بر تواند خواند واز
اخذ ما بالعرض گویند همیشه باید كه با مردم دری چند بود استظهار
را كه بدهر دراجون دو دردم نداشت بكشتند واز لواحق گویند فلان

زینت بکار می دارد پس قصد محمود دارد و از اخذ ما لیس بعله
گویند فلان مبارک قدمست که تا رسید فلان کار بر آمد و همچنین
بضد و باشد که مصادره بر مطلوب از جهت محض تکرار مقنع بود
چنانکه چون گویند چرا گفتی زید خیانت کرد گوید زیرا که خیانت
کرد و دیگر مغالطات برین قیاس و مغالطه درین صناعت
چنان بود که آنچه نه مقبول بود و نه اقناعی ظن کنند و در موضعی که
مطلوب اقناع بود بکار دارند چنانکه کسی گوید مست را تادیب در
حال مستی باید کرد چه در هشیاری چنانکه ...ش از و مفارقت
کرده باشد پس مستحق تادیب نبود و امثال این بسبب آنکه
از اقناع ظن خالی باشد از صناعت خارج بود و اینها از قلت وقع
در افهام محل آن نبود که بسبب آن صناعتی خاص وضع کنند
اینست سخن در انواع و باید دانست که چندانکه انواع جزوی تر
بود مفید تر بود چه اخذ مواضع از آن آسان تر بود و مقدمات همچنین
چندانکه خاص تر بود بجزوی نافع تر بود مثلا اگر در مدح گویند
زید فاضلست این مدح چون باو خاص نبود و عمرو را مشارکت صورت
بندد اقتضاء مبالغتی نکند اما چون گویند زید بفلان فضیلت که
اقتضاء فلان فعل کرد بوجهی که باو خاص شود فاضلست مبالغت
حاصل آید و بدین سبب در مدح گویند او یگانه روزگارست در فلان
کار و اعجوبه ایام و اول کسی است که این سنت نهاد و او واضع
شریعتی است درین فضیلت و غرض تخصیص و امتیاز بود بفضیلت
اینست تمامی سخن در انواع خطابی **فن سیوم در توابع
و آنچه بدان ماند** چهار فصل است **فصل اول
در تعادل الفاظ** آنچه توابع خطابت بود که آنرا تحسینات و ترتیبات

خوانند

خوانند سه صنف بود **ا** آنچه متعلق بلفظ بود **ب** آنچه متعلق
بترتیب بود **ج** آنچه آنرا الاخذ بالوجوه خوانند و نفاق نیز خوانند
یعنی روائی که در متاع گویند و آن متعلق بود بهیات لفظ یا
بهیات متلفظ از امور خارجی سخن در قسم اول باید که لفظ نه
رکیک بود و نه در متانت بافراط بل معتدل بود تا نیکو بود و فرقست
در لفظ میان نیکویی و میان متانت چنانکه در خلقت میان حسن
و قوت و متانت لفظ هر چند پسندیده است اما چون بافراط باشد
از محاورات عامیانه متجاوز شود و جمهور را از آن انتفاعی نبود
و مراد از اعتدال آنست که از درجه رکاکتی که در سخن عوام بود
مرتفع بود و در تکلف بحدی نبود که آنرا از محاورات خاص شمرند
و چنان الفاظ را ستولی خوانند و باید که فصیح بود یعنی دال
بود بر تمامی معنی بی نقصانی یا زیادتی که در معنی افتد و بی حشوی
که در لفظ بر آن مشتمل بود و باید که صحیح بود یعنی مشتمل نبود
بر مبالغتهایی که کذب ظاهر اقتضا کند و لحن نبود چه لحن سخن را
رکیک گرداند و رباطاتی که سخن متصل را برهم بندد و فواصلی
که سخن غیر متصل را از یکدیگر جدا دارد بجای خود مرعی بود
و از حشوهایی که نظام سخن گسسته گرداند خالی و شرایط تقدیم
و تاخیر بحسب اقتضاء لغت نگاه داشته و باید که از ایراد سخنی در
اثناء سخنی دیگر بیش از اتمام اول احتراز کنند که اقتضاء اغلاق
کند و همچنین از ایهام و مغالطه و احتمال ضدین تحاشی کنند چه استعمال
آن بجهت زینت کار شعرا بود و بقصد طریق کاهنان و منجمان که
خواهند که دائما سخن ایشان را محملی باقی بود تا اگر یک طرف کاذب شود
بدیگر طرف تعلق سازند و باید که در ایجاز و تطویل هم اعتدال نگاه

دارند تا متناسب بود چه ایجاز اخلال بمعنی کند و تطویل املال مستمع
و در خطاب با مستمع درّاک میل بایجاز باید [illegible] آنجا که غرضی تاکید
و تهویل بود میل بتطویل و از تکرار بی فایده در [illegible] مواضع اجتناب
باید نمود و از ترادف الفاظ که راجع با تکرار بود همچنین و باید که
از الفاظ غریب و مشکل و منفر و از ترکیبات و اشتقاقات غریب
و نا متداول احتراز کند و همچنین از الفاظ بارده و آن چهار صنف بود
ا غریب و مشتمل بر حروفی که بدشواری تلفظ توان کرد چنانکه لغت
یا از لغتی دیگر مانند عنفقیق داهیه را ب غیر غریب و لیکن درا ز
چون بجای آن الفاظ بهتر استعمال توان کرد مانند شعشعه خمر را
جرجز و راح و دیگر نامها متداول هست نه بآن درازی ج مرکب
از اغراض بعید که بدل اسم بکار دارند مانند بسیار چشم آسمان را
و سیاه سر مردم را و بترین آن بود که دال نبود د مشتمل بر افراط
در تحقیق یا استهزا مانند غلیظ مردی را که مخاطب بود و بر جمله
در همه مواضع از مبالغت مفرط احتراز باید کرد و همچنین از
تلفظ بفواحش و هذیانات و در موضع ضرورت عبارت از آن
باستعارتی لطیف باید کرد چنانکه از نیک بمباشرت و استعمال
اشارت بجای عبارت بسندیده نبود و چون از قبایح افعال
عبارت خواهند کرد از آن بلب اضدادش عدول باید کرد چنانکه
اگر خواهند گفت خیانتی کرد گویند دست کشیده داشت و یا خواهند
گفت زنا کرد گویند طریق عفت نسپرد و زشت سخن باشد
که بتغییر لفظ بود و آن استعارت و تشبیه بود و استعارت بعدول
باشد از معنی بمثل چنانکه دل را پادشاه خوانند یا بضد چنانکه
سیاه را کافور خوانند یا از اسم بمناسب او چنانکه شعری را نلح

آسمان

آسمان خوانند و سنبله را خرمن آسمان و تشبیه چنانکه دلیر را مانند
شیر با مقا[illegible] گویند و از استعارات لفظی اقامت غیر حیوان
باشد بجای حیوان چنانکه غضب را لحوح خوانند و عمر را بدعزیم
و استعارت که بعدول بود بمثل یا ماخوذ بود از مشارکت در نفس
معنی چنانکه یاد کردیم یا از مشارکت در قوت فعلی چنانکه تیغ
را بطعن استعارت کنند یا در قوت انفعال چنانکه نرم را بخمیر
یا مشارکت در کیفیت محسوس چنانکه شفق را بخون و آن مراتب
بود در حسن و قبح و رونق و ضدش مثلا استعارت در عبارت از
سرخ بگلگون بهتر از آنکه بقرمزی چه گلگون اقتضاء تخیل لطافت
گل کند و قرمزی اقتضاء تخیل قذارت کرمی که آنرا قرمز خوانند
و همچنین استر را بچه اسب خوانند بهتر از آنکه بچه خر و همچنانک
بیان را زینتی خاص بود گوید که نر از زینتی خاص و استعمال هر صنفی
زینت دیگر صنف را قبیح بود هر صنفی را از اصناف سخن استعارتی
خاص بود و استعمال یکی بجای دیگر نشاید مثلا استعارت از آنکه
دزدی کرد در موضعی که تساهل کنند بآنک بوسیده برگرفت و در
موضعی که تفخیم خواهند بآنک غارت مطلق کرد و برین قیاس و چون
چیزی را اسمی نبود و از آن باستعارت عبارت خواهند باید که
استعارت از شبیه ترین چیزی باو گیرند و باید که شبیه مستعار نبود
چه مستعار از مستعار قبیح بود مانند آنک از فرزند استعارت بچشم
کنند و از چشم بنرگس پس اطلاق نرگس بر فرزند قبیح بود و در استعارت
تعارف شرط بود چه غرابت استعارت هم چون غرابت الفاظ
ناخوش بود مثلا فرزند را جگر گوشه خوانند و متعارف بود
و اگر از عضوی دیگر گیرند که متعارف نبود ناخوش بود و استعارت

ودیگر تغییرات هرچند اقتضاء زینت و طراوت سخن کند اما
از غرابت و عجب خالی نبود و ایراد آن در سخن شبیه بود بحضور
غربا در مجلس چه هرچند از حضور ایشان فایده بود اما خالی نبود
از انقباضی که در نفس حادث شود پس استعمال آن باعتدال
باید مانند استعمال نمک و ابازیر در طعام و کثرت آن بشعر
لایق تر بود چه شعر مبنی بر تکلف است و بناء خطابت بر تخیلاتی
که مستفاد که از الفاظ بود غش و خیانت بود و اگرچه باعتبار
صنایع لفظی لطیف و غریب بود پس بسبب آن هم بضاعت شعرا
اولی و باین سبب صنفی را از آن ذنب الشعر خوانند و نیز استعمال
امثال آن در محاوره خروج بود از عادت و اهل عصر خروج از
عادت در لغت دری و غیر آن مستقبح شمرند و بر جمله سخن خطابی
نزدیک عوام باید که منسوب بصنعت و تکلف نبود و از زینتهاء
سخن که در بعضی خطابیات استعمال کنند وزن بود و وزن خطابی
نه وزن حقیقی بود که اشعار بآن خاص بود بل معادلتی بود در
الفاظ و آنرا پنج مرتبه بود ا آنک مصراعها در طول و قصر متساوی
بود و اگرچه عدد الفاظ و حروف متساوی نبود چنانک گویند
بذل الجهد در نیل عز و شرف جاودانی اولی و ایثار جد باقتناء
علوم حقیقی بهتر ب آنک عدد الفاظ مصراعین نیز متساوی بود
چنانک گویند قناعت گنجی باقی است و عزلت یاری مساعد ج آنک
الفاظ بالتساوی متشابه بود و حروف متعادل چنانک گویند
عقل موهبتی شگرف است و علم فضیلتی بزرگ د آنک مقاطع
ممدود و مقصود نیز متعادل بود چنانک گویند طلب سعادت
فاضلترین افکارست و کسب فضیلت نافعترین اعمال ه آنک خواتیم

سخن نیز متشابه بود مانند آنک در اسجاع افتد چنانک گویند علم را
قربتی است عظیم و حلم را منزلتی است جسیم و بهترین اوزان چنان بود
که مصراعها دو دو بیکدیگر معلق بود چنانک گویند بپرهیز از آنچه
مبادرت کنند بانکارش و اگرچه قادر باشی بر اعتذارش که نه هر که
منکری دید عذر آن توانست شنید و رعایت وصل و فصل در سخن
بجای خویش اقتضاء شبه وزنی کند و هر لغتی را درین باب حکمی
دیگر بود و تقسیمات چنانک گویند اما فلان چنین کرد و اما فلان
چنان هم اقتضاء وزنی کند و مقابلات مانند آنک گویند لازم نیست
که چنانک خواص بر جد اقبال نمایند عوام از هزل اعراض کنند
و همچنین مقابلات را بسوی ظهور بعضی ارکان بواسطه دیگر بعضی
رونقی زیادت بود و در تشبیهات هم رعایت تقابل پسندیده بود
چنانک اگر مریخ را تیغ زن خوانند زهره را بازاء آن زخمه زن باید
گفت و باید دانست که تسجیع و وزن و تقابل و امثال آن اقتضاء سهولت
حفظ کند اما در همه ابواب اعتدال نگاه باید داشت چه طول مصراعها
ممل بود و قصرش مقتضی استحقار و بعضی لغات را در استعمال
بعضی زینتها مدخلی زیادت بود چنانک لغت تازی را در امثال این
صناعات و ایثار مطبوع بر مصنوع در همه مواضع واجب بود و باید
دانست که خطابت مکتوب را نسقی دیگر باشد و ملفوظ را نسقی دیگر
چه در ملفوظ اندیشه مجال نبود و در مکتوب باشد و نیز مکتوب در
معرض تخلید بود و نقاد را در آن مجال تصرف و ملفوظ که بزودی
از خاطرها محو شود نه چنین و از مکتوب آنچه در رسایل کتاب افتد
بر وجهی دیگر باشد و آنچه در سجلات حکام افتد بر وجهی دیگر مثلا
در رسایل نظر بر تکلف بیشتر بود و در سجلات نظر بر ایضاح و تصحیح

سخن بیشتر واز ملفوظ نیز آنچه در محافل عام گویند بروجهی دیگر باشد
وآنچه در مجالس خاص گویند بروجهی دیگر مثلاً استعمال اخذ بوجوه
در اول نافعتر ودر دوم تلخیص سخن وتجرید از تکلف بهتر وباید که
بود که هرکه نوعی از انواع ملکه کرده باشد بیشتر چنان بود که از دیگر
نوع قاصر بود وچون طبعها راست وذوقها با سلامت در هر باب
بر آنچه اقتضاء زینتی وطراوتی کند وما آنچه ضد آن بود کراهیت دهند
پس این قدر درین باب کفایت بود

فصل دوم در نظم وترتیب اقاویل خطابی

هر سخن که مشتمل
باشد بر ایضاح مطلوبی منقسم بود بدو جزو یکی دعوی ودیگر حجت
وتقدیم دعوی بر حجت یا تاخیرش ازو بحسب مصلحت مختلف بود
چنانک گفته ایم واکثر اقاویل خطابی صدری واقتصاصی وخاتمه
باشد وصدر بمثابت رسمی ونشانی بود غرض را چنانک خطاط اول
بنقط نشانی کند ونقاش سرنکی بزند ومؤذن تنحنحی بکند ومغنی
ترنمی پس باید که صدر مشتمل بود بر تعریض بمقصود وتلویح آنچه
باقی اجزا بر آن مشتمل خواهد بود مثلاً چنانک تصدیر فتح نامه بانک
الحمد لله معز اولیائه وقاهر اعدائه وتصدیر ذکر مدح کسی بانک
تعظیم فضلا واکرام علما از لوازم باشد وتصدیر شکایت بانک دوست
که تا گفته اند دشمن دانا بهتر از نادان دوست وبرجمله تصدیر بامثال
وابیات پسندیده باشد وباید که افتتاح نکند بلفظی که بفال ندارند
یا بایراد قبیحی یا مکروهی بل ابتدا بسخن خوش وفال نیکو وذکر
عاقبت خیر کنند چه اکثر اول تاثیر آن در نفوس اقتضاء نفرتی کند
باشد که باخر آن نفرت مانع تصدیق باشد واقناع حاصل نیاید و
تصدیر بمشاورات خاصتر بود تصدیر اقتضاء عظمت مطلوب کند

پس با مور عظام اولی وامور عظام بمشاورات خاصتر است چنانک
گفتیم ودر رسایل خصای مکتوب هم طول تصدیر شاید اما
در ملفوظ بهتر چنان بود که هرچه بیشتر ایراد مقصود کنند بلخص
تر ومفهوم تر عبارتی چه طول تصدیر دلیل حسن قایل یا شناعت
قول بود مگر که قایل را بمذمت فعل بیان باید کرد و باشد که تصدیر
بذکر فضیلت خود ورذیلت خصم کنند واین نادر بود واما
در اعتدال ترک تصدیر واجب بود چه مستمعان انتظار جواب
دارند ومشغول شدن بچیزی دیگر بر تعلل حمل کنند پس افتتاح بحاصل
جواب ولب دفع باید کرد وبعد از آن بیان آن بایراد استدلالها
مشغول شد ودر منافرات تصدیر پسندیده بود ومنکر مدح
یا هاجی اول تعظیم تبع کند پس تخصص بمطلوب اینست سخن در
تصدیر واما اقتصاص رسم ونشان تصدیق باشد وآن ایراد
قصه بود که چه رفته است وچه بوده است وخاص بود بمشاجرات
ومنافرات چه قضیه یا مشتمل بر امری خاصتر بود وخواهند که
آنرا بحسن وقبح نسبت دهند ودر مشاورت چون دلالت بر
مصلحتی مستقبل بود اقتصاص صورت نبندد واقتصاص معتدد
باید که بطریق تلطف بود وآمیخته بخلقیات وبعد از اقتصاص
ایراد بیان باید کرد تا اقناع حاصل آید وآن تصدیق لحکام بود
واما خاتمه جمع وتذکیر مطالب بود دفعه بر سبیل وداع چنانک
اگر در مشوریات گویند پس آنچه مصلحت دانستیم گفتیم وبعد ازین رای
رای شماست وایراد تصدیر وخاتمه از جهت مستمعان باشد در حق
وکتابت جهت زینت والا با خصم جز ایراد تصدیق متنازع نافع نبود

فصل سیم در اخذ بوجوه وتقریر انواع آن

واما وجوه

خارجی که از باب اخذ بوجوه بود گفته ایم که دو نوع است اول
آنچه تعلق بهیات لفظ دارد و آن گرانی و سبکی و بلندی و پستی
و تیزی و نرمی آواز بود که مقتضی اصناف انفعالات باشد چه خشم
را آوازی خاص بود و خوف را آوازی دیگر و همچنین هر حالی را
مثلا بلندی و گرانی اقتضاء فخامت کند و پستی و تیزی اقتضاء
ضعف و فایدهٔ استعمال آن هیأت دو چیز بود یکی آنکه تا متکلم
را بر حالی که او خواهند تصور کنند از قوت یا ضعف یا غیر آن
و دوم آنکه تا در مستمع انفعالی که او خواهد حادث شود از غضب
یا حلم یا قساوت یا رقت یا غیر آن و اما آنچه متعلق بود بنغمت هجائی
بود که در اثناء لفظ بآن دلیل سازند بر خبر یا استفهام تا قطع
سخن یا امهال مستمع تا سخن فهم کند و باشد که دال بود بر حیرت
متکلم یا حشم او یا تهدید مخاطب یا تضرع با او و باشد که دال بود بر
موازنه و معادلت میان مصراعها و قواین که این شرطیست و اینجا
یا این موضوعست و این محمول و غرض ازین جمله تقریر مقصود بود
در نفس مستمع بر وجهی که مطلوب بود و این جمله بمثابت حیل بود
و باین سبب در علوم با مثال آن التفات ننمود بل برین الفاظ
علی الاطلاق در علوم شاغل متعلم بود از ملاحظت معانی اما در
صناعات جزوی از آن فواید بسیار بود چه جزالت و رکاکت و وقار
و تعجیل که موذی در لفظ بکار دارد بعضی سرایت کند و در
خاطر مستمع هم بآن هیأتها مشتمل شود و نوع دوم از باب اخذ
بوجوه اموری باشد که راجع با هیأت قایل بود تا آن سخن از او بقبول
بود چنانک بعضی از آن پیش ازین یاد کرده ایم و آن بر چند وجه
بود بعضی قولی و بعضی فعلی و قولی مانند ثناء متکلم بود بر خود

واظهار

خصم

واظهار نقصان خود یا نقصان خصم سخن خود و تقریر آنچه مقتضی تصور خیر
باشد با او و آنک او را منزلتی ثابت است و همچنین مدح مستمعان و ثنا بر ایشان
و بر حاکم که داعی ایشان باشد بتصدیق و قبول و استدراج ما نحن مبنی بود از
هیأتی پوشیده در متکلم یا مقتضی خلقی و انفعالی باشد در مستمع چنانک
گفته ایم و فعلی مانند رعایت شرایط زی و هیأت و سطوت اشارات و افعالی که
مو که سخن او باشد و استدراج گاه بتقریب و بسیط بود و گاه بسعید و قبض و گاه
باستیناس و گاه بایحاش و عوام و امعان استدراج را طبع تر باشد از آنک
نفس سخن را و باین سبب بود که رای برهد نزدیک ایشان مقبول بود و اگر چه
قول و اعتقادش مذموم بود و معلم اول این معانی را اجزاء خطابت بآن سبب نهاده
است که اختلاف مطلوب با امثال این افعال زیادت بود و باید که خطابت در موضعی باشد
که احداث انفعال خواهد کرد با یراد ضمیر مشغول نشود چه التفات نفس بتفکر از
انفعال مانع باشد بل بر لفظی که مقتضی انفعالات بود اقتصار کند مثلا آنچه
هیج حمیت و انفت کند در اسخاط و آنچه اقتضاء رقت و شفقت کند در تظلم و آنچه
اقتضاء خجلت کند در مغالط و تخییلات که با قوال شعری آید هم در استدراج نافع
بود و باین وجه شعر بر خطابت معین بود در انقاع و اقناع و اما جزوی که در نفوس
تمکن یابد اقوال شعری بود پس خطابی پس دیگر صناعات بر ترتیب و باین سبب
اشارات این تصرفات اول شاعر را بود و خطیب از و فرا گیرند و باید دانست که اخذ
بوجوه بتخیل طبیعی مناسب تر بود و حیل لفظی و غیر آن بصناعی مناسب تر
و در مکتوبات صنف اول مفید نبود بل استعمالش خود صورت بندد بر اقناع یا زرگ
اخذ بوجوه بفضل قوت بود و با استعمالش بلطف حیلت و عجب باید که اخذ
بوجوه را نکوهش کند و بآن تنبیه دهد و بگوید که این حیلت است و مثلا بکلی نیست
بل تباکی طرازیست

فصل چهارم در ذکر منازعات و مقاومات خطابی و آنچه بدان متعلق بود

مناسبت بجدل خاصه از آنست که خطابت چه

خطیب در اکثر احوال خطاب با جمهور کند در اقناع و مجادل با خصم بی مجادل
ثبات بارزی بود که با خصم خود در مکاشف بود و خطیب بثبات کسی که تنهایی
در میدان جولان می کند و جماعتی شاهد افعال او می کنند و منازعتی که افتد بیشتر
در مشاجرات باشد که شاکی اثبات جور کند و معتذر را انکار کند و انکار را از
چند وجه تواند بود چنانک گفته ایم یا انکار فعل کند اصلا یا انکار بعضی از آن
و گوید این همه نبود بل چنین و چنین یا انکار ضرر کند مطلقا و گوید فعل بود اما
نه بر وجه ضار یا انکار آن کند که ضرر بسیار بود بل گوید ضرر کمتر از آن بود که
شاکی می گوید یا گوید ضرر بود و لیکن قبیح نبود بل واجب بود یا حسن یا گوید
وجه قبحش ضعیف بود و اینک یا گوید بخطا بود یا گوید این شاکی شکایت
بسیار کند و ملال وقت شکایت که در باطل بود یا گوید نیت من خیر بود
و اگر رنجی باو رسید بر مصلحت او مشتمل بود یا گوید اگر این سیئه کردم چندین
حسنه کرده ام و اگر من فعل بد کردم تو نیز شکایت بد کردی و از اعتدال
تعدی کردی و باشد که شکایت از شاکی بانک مضرت بر قول خود و عذر با
او مفید نخواهد بود و اگر خلق بنشنوند خدای بشنود یا خود جرا الجواب
چنین کس مشغول می باید بود وسیلت سازد در عذر و جحود بعد از تسلیم
اقتضاء تضیق طریق حجت کند بر معتذر چنانک گوید فعل بود و اصرار نه
و اگر گوید فعل و اصرار بود و باستحقاق بود تضیق زیادت شود و جحود
اقتضاء تضیق طرق حجت کند بر شاکی و گفته اند اعتذار از شکایت فاضلتر
است چه شاکی فضله مذمت و اثبات جور می کند و معتذر قصد فضیلت
و اثبات عدل و باین سبب معتذر دعوت تا جز کند و چنان فرا نماید که
الاخیر نمی خواهد بخلاف شاکی که دعوت با قبح و ایذا کند و اما در مشورت
اگر مشاورت دود منازع گوید این امر که مشیر می گوید نافع نباشد و اگر
باشد نافع نباشد و اگر نافع باشد عدل نباشد و اگر باشد بشاید الیه احتیاج

نیست یا بر وجهی دیگر بباید غیر آنچه مشیر گفته است و شرط منازع آن بود که اول
نقض سخن خصم کند آنگاه اثبات نقیضش چه مشیر چون ابطال دیگر مشهورات
کند مستمعان بر استماع مشاورت او حریص شوند و باید دانست که سبب کذب
مشیر یکی از سه چیز بود جهل یا شرارت طبع یا عدم تامل در حال مستشار از بی
عنایتی و سبب آنک مردم بتصدیق کسی میل کنند هم الا یکی از سه چیز بود عقلش
یا فضیلتش یا آنک او را دوست دارند و ابطال ــــ چنانکه گفته ایم معارضه
کند یا مناقضه و معارضه معانست که پیش از این گفته آمد و مناقضت ایراد مغالطه
باشد و آن ضد منع بود چنانک در جدل گفته ایم یا موجب بقول مدعی بود یا
بمقدمات قولش یا تقابل یا تضییع زمان و تشویش فعل او و آنچه متوجه بقول یا مقد
بود یا اقتضاء نقض نفس آن قضیه کند یا اقتضاء نقض آنچه قائم مقام او بود
مانند کلی عامتر یا جزوی خاصتر یا شبیهی که حکم از و بقضیه نقل توان کرد
یا اقتضاء اثبات آن حکم در ضد قضیه تا بحکم تضاد رفع حکم قضیه کند و باشد
که معاوضت نسبت کند مثلا مدعی گفته باشد این حکم موافق سنت نیست مناقض
گوید هست چه فلان پیغامبر یا فقیه در فلان صورت حکم برین جمله کرد و اگر
حجت ضمیری باشد مبنی بر رای محمود نقض بمقاومت توان کرد که دال بود بر
آنک مقدمه دائم الصدق نیست و آن بایراد جزوی مناقض بود و در رواسیم
ببیان عدم انتاج شکل بین نقض توان کرد و مناقضت اشکال باشد توان کرد
و بانک عموم حکم واجب نیست و اگر ظن افتد که عامست بیان باید کرد که چه
حکم امریست غیر ثابت مظنون و مقاومت خصم بعکس مقاوم نباشد چه ابطال
سخن او اثبات سخن مقاوم نبود و مقاومت متوجه بمقابل باشد که باثبات مذمت
او بود یا بامری فعلی چنانک گوید او سخن نه از سر بصیرت گوید یا بامری خلقی چنانک
گویند مثلا او در کودکی دزدی و سخن می گوید یعنی مستعجل طبع است و در کار تانی
نکند و اشتغال بهزل هر نوعی از مقاومت بود بطور خارجی و آن دال بود بر عدم

سالات خصم ولیکن لایق هر صنفی عزلی دیگر بود اهل تمیز طریق تعریض سپرند وعوام
از تصریح باک ندارند وسوال در خطابت هم قلیل الوقوع باشد مانند نزاع بلجاجت
که نافع بود وآن چنان بود که سایل واثق بود از منازع که جواب جز بطریق نخواهد
گفت که مطلوب سایل اقتضا کند یا دیگر طرف قبیح وشنیع بود واگر جواب بآن
طرف گوید سایل را مجال تشنیع بود وباشد که سوال بجهت آن کنند که مجیب ابله
بود تا بلاهتش ظاهر شود یا جوابی متناقض گوید وبآن شکسته شود یا اگر مجیب
صادق بود ولیکن چون جواب مطول گوید عوام او را مشوش یا او را متحیر شمرند
چه عوام را جواب مختصر باید هم در موضعی که جواب چنان متولی گفت مجیب در معرض
ظن ایشان افتد

مقالت نهم در شعر

وآن را بیوطیقا خوانند سه فصل است

فصل اول در اشارت بماهیت ومنفعت شعر وآنچه بآن تعلق دارد

صناعت شعری ملکه باشد که با حصول آن بر ایقاع تخییلاتی که مبادی انفعالات مخصوص
باشد بر وجه مطلوب قادر باشد واطلاق اسم شعر در عرف قدما بر معنی دیگر بوده
است ودر عرف متاخران بر معنی دیگرست ومحققان متاخران شعر را حدی
گفته اند جامع هر دو معنی بر وجه اتم وآن اینست که گویند شعر کلامیست مخیل مولف
از اقوالی موزون متساوی مقفی وکلام موزون باشتراک اسم بر دو معنی افتد
یکی حقیقی وآن قولی بود که حروف ملفوظ او را بحسب حرکات وسکنات عددی
ایقاعی باشد ودوم مجازی وآن هیاتی بود سخن را از جهت تساوی اقوال
وبحسب ظاهر شبیه بوزن چنانک در نثر واینها قدیم بوده است ووزن
خطابت نزدیک بود بهمین معنی ومراد اهل این روزگار بوزن معنی
اولست تنها ومراد قدما بر دو معنی هم بوده است ومعنی متساوی آن بود که
ارکان قولی که آن را عروضیان افاعیل خوانند در همه اقوال متشابه بود
وبعدد متساوی چه اگر متشابه نبود بحر مختلف شود واگر بعدد متساوی
نبود ضرب مختلف شود ومثمن مثلا با مسدس در یک شعر جمع شده باشد

ومعنی

ومعنی مقفی آنست که خواتیم اقوال متشابه باشد بر وجهی که مصطلح بود وشرط تقفیه
در قدیم نبوده است وخاص است بعرب ودیگر امم از ایشان گرفته اند ونظر در آن

دران تعلق بعلم قوافی دارد

وزن حقیقی بحسب ماهیت تعلق بعلم موسیقی دارد وبحسب اصطلاح وتجربه
تعلق بعلم عروض دارد ونظر منطقی خاص است بتخییل ووزن را از آن جهت
اعتبار کند که بوجهی اقتضاء تخییل کند پس شعر در عرف منطقی کلام مخیل
ودر عرف متاخران کلام موزون مقفی چه بحسب این عرف هر سخنی را که وزنی
وقافیتی باشد خواه آن سخن برهانی باشد وخواه خطابی خواه صادق وخواه
کاذب واگر همه مثل توحید خالص یا هذیانات محض باشد آن را شعر خوانند
واگر از وزن وقافیه خالی بود واگر چه مخیل بود آن را شعر نخوانند وا
قدما شعر کلام مخیل را گفته اند واگر چه موزون حقیقی نبوده است واشعار
یونانیان بعضی چنان بوده است ودر دیگر لغات قدیم مانند عبری وسریانی
وفرس هم وزن حقیقی اعتبار نکرده اند واعتبار وزن حقیقی بآن می ماند که اول
هم عرب را بوده است مثل قافیه ودیگر امم متابعت ایشان کرده اند واگر چه بعضی
بر ایشان سبق برده اند مانند فرس در جمله رسوم وعادات را در کار شعر مدخلی
عظیم است وباین سبب هرچه در روزگاری یا نزد یک قومی مقبولست در روزگاری
دیگر ونزدیک قومی دیگر مردود ومستنکر است واصل تخییل که منطقی را نظر بر
آنست همیشه معتبر باشد واگر چه طرق استعمال بگردد واین صناعت بالذات
باحث از آنست وبالعرض از دیگر احوال شعر پس ماده شعر سخن است وصورتش
بنزدیک شاعران وزن وقافیه وبنزدیک منطقیان تخییل وچون این معانی
مقرر شد گوییم مخیل کلامی بود که اقتضاء انفعالی کند در نفس ببسط یا قبض یا غیر
آن بی ارادت وروّیت خواه آن کلام مقتضی تصدیقی باشد وخواه نباشد چه
اقتضاء تصدیق غیر اقتضاء تخییل بود وباشد که یک سخن بر وجهی اقتضاء تصدیق
تنها کند وبر وجهی دیگر اقتضاء تخییل تنها ونفوس اکثر مردم تخییل را مطیع تر

از تصدیق باشد و بسیار کسان باشند که چون سخنی مقتضی تصدیق تنها شنوند
از آن متنفر شوند و سبب آنست که تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که
از صدق چه محاکات لذیذ بود و اما صدق اگر مشهور بود مانند چیزی باشد
مکرر و منسوخ از جهت ظهور و اگر غیر مشهور بود در معرض طلب التذاذ بآن
التفاتی نباشد و باشد که صادق غیر لذیذ بحرفی مقتضی تخییل لذیذ شود و نیز
باشد که التفات بحسن آن از التفات بتصدیق باز دارد و تصدیق نیز
هر چند مانند تخییل انفعالی نفسانی است اما انفعالی تصدیقی از جهت قول
قول است بحسب اعتبار مطابقت آن با لخارج و انفعال تخییل از جهت التذاذ
و تعجب از نفس قول بی ملاحظت امری دیگر پس از این معانی گوییم اموری که اقتضاء
تخییل کنند در قول چهار چیز بود ا عدد زمان آن قول بر وجهی اتفاقی یا بنزدیک
آن و آن وزن بود ب آنچه مسموع بود از قول یعنی الفاظ ج آنچه مفهوم
بود از و یعنی معانی د اموری که متعلق بود بهر دو هم ه و مسموع اقتضاء
تخییل یا بجوهر لفظ کند یا بهیات مذکور در باب لغز بوجهی و آنچه بجوهر لفظ
کند یا بفصاحت و جزالت لفظ کند یا بحسب حیلتی و همچنین آنچه اقتضا تخییل
بحسب معنی کند یا بجزالت معنی کند یا بحسب حیلتی و امور متعلق بهر دو هم برین
قیاس و حیلتها صناعتی را که متعلق بلفظ یا بمعنی یا بهر دو بود صنعت خوانند
و معرفت آن بنزدیک متاخران علمی مفرد است از علوم شعر و مثال لفظ مخیل بحسب
فصاحت و متانت آنست ؛ چو زرد آید ز کوه آفتاب ؛ بن و کرد زو میدان و از لباب ؛
و مثال معنی مخیل بحسب غرابت ؛ نگردد شوم جهانت ملایم که جفت ؛ از جفت خوشی نیاید تا بارد زجان ؛ بزند
و حال صنعتها بعد ازین یاد کرده شود و باید دانست که تخییلهایی که مناسب بسایط
الفاظ و معانی بود صناعی نباشد و آنچه مقتضاء ترکیبات باشد دو صنف بود
یکی آنچه از ترکیب اقوال حادث شود که انواع اقوال مفرد بود بر آن مشتمل و دیگر
آنچه از تالیف اقوال حادث شود و صنف اول در افادت تخییل تام نبود چه اقوال

مفرد بثابت مواضع و انواع یا مقدمات کلی بود در صناعات مذکور و آنرا بانفراد بی
مقارنت قولی دیگر بمطالب جزوی تعلق نتواند بود و اما آنچه از تالیف اقوال
حادث شود افادت تخییل کند بر وجهی که خواهند و در موضعی که خواهند و آنرا
تمثیلات شعری خوانند و تعلقش بیشتر بامور جزوی بود مانند خطابت و فایده
آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت و خجلت و فتور
و نشاط و غیر آن که تابع تخیلات باشد تا بحسب آن نفس بتعظیم و تصغیر و تهویل
و تسهیل امور حکم کنند و در اغراض مدنی مذکور یعنی مشاورات و مشاجرات
و منافرات نافع باشد و بر اقتناء فضایل و منع از رذایل و دیگر حرکات نفسانی باعث
گردد و هر چند خطابت شریک شعر باشد درین منفعت اما خطابت نفع بتصدیق
کند و شعر بتخییل و تخییل در بعضی نفوس موثرتر از تصدیق اند چنانکه گفته
آمد و منفعت خاص این صناعت که هیچ صناعت دیگر در آن مشارک نباشد
التذاذ و تعجب نفس بود و اشعار متاخران سوی این غرض تنها بسیار بود
و متقدمان بیشتر سوی اغراض مدنی گفته اند و اگر در حسب اعتبار عرض کنند
باید گفت شعر کلامی بود مولف از اقوال مخیل که انفعالی مطلوب بحسب غرضی
از اغراض مدنی یا غیر آن تابع آن تخییل باشد و چون تصدیقات مظنون مشهور
بود یا بنزدیک شهرت حصر آن ممکن باشد و بحسب آن اعداد انواع غیر متعذر
و اما تخییلات بسبب آنکه غیر مشهور بود محصور نتواند بود و هر چه غریب تر
و مستبدع تر و لذیذ تر مخیل تر و علت آنست که انفعال نفس از آنچه مفاجاة باو
رسد بیشتر بود از آنچه بتدریج رسد یا دیر رسد یا رسیدنش متوقع باشد و باین سبب بود که
مضاحک و نوادر اول بار که استماع افتد لذیذ تر باشد و باشد که بتکرار اقتضاء
نفرت نفس کند از آن پس اعداد انواع درین صناعت ممکن نبود و باید دانست
که هر یکی را از تخییل و وزن و قافیه مراتب بسیار بود در جودت و رداءت تخییل
بود که اقتضاء انبساط مفرط کند و باشد که اقتضاء انقباض مفرط کند

وهمچنین در دیگر انفعالات و در دیگر طرف تخییل باشد که زیادت تاثیری نکند
و از جهت قدرت بعضی قدما شعرا بر تصرف تام در نفوس عوام ایشان شعرا
با انبیا در سلک مشابهت می آورده اند و درین روزگار نیز اشعار نیک از
خطب در بعضی منافع موثرترست و همچنین وزنی بود در کمال تناسب چندی
که انفعالاتش حیوانات دیگر را در حرکت و اهتزاز آورد و وزنی از تناسب دور
چنانک انتظامش بعضی مردم احساس نکنند و در قوافی قافیه بود مشتمل بر
صنعتی لطیف مانند لزوم ما لا یلزم و قافیه بود مشتمل بر خللی مانند اقوا یا ایطا
یا سناد یا عیبی دیگر از عیوب مذکور در علم قوافی و یونانیان را اغراضی محدود
بوده است در شعر و هر یکی را وزنی خاص مناسب مثلا نوعی بوده است مشتمل
بر ذکر خیر و اخیار و تخلص بمدح یکی از آن طایفه که اطراغودیا خوانده اند و آن
بهترین انواع بوده است و آنرا وزنی بغایت لذیذ بوده و نوعی دیگر مشتمل بر ذکر
شرور و رذایل و هجو کسی و نوعی دیگر مشتمل بر امور حرب و جدال و تهییج غضب
و ضجرت و نوعی دیگر مشتمل بر امور معاد و تهویل نفوس شریره و نوعی دیگر
مقتضی طرب و فرح و نوعی دیگر مشتمل بر سیاسات و نوامیس و اخبار ملوک
و همچنین انواع دیگر و هر نوعی را الحانی خاص مرتب موّدی مقصود و چون اوزان
و محصّلات مناسب هر نوعی مقارن آن استعمال می کرده اند آنرا تاثیر بیشتر بوده است
و بر جمله چون درین روزگار آن سیاقت مهجورست از شرح آن انواع فایده زیادت
صورت نبندد ه

فصل دوم در تحقیق علل و محاکات و بیان وجوه استعمال آن

محاکات ایراد مثل چیزی بود بشرط آنک هو هو نباشد مانند حیوان
مصور طبیعی را و خیال بالحقیقه محاکات نفس است اعیان محسوسات را و لیکن
محاکات طبیعی و سبب محاکات یا طبع بود چنانک در بعضی حیوانات که محاکات
آوازی کنند مانند طوطی یا محاکات شمایلی کنند مانند کپی موجودست یا عادت
بود چنانک در بهری مردمان که بادمان بر محاکات قادر شوند موجود باشد

یا صناعت بود مانند تصویر و شعر و غیر آن و تعلیم هم نوعی از محاکات بود چه
تصویر امری موجودست در نفس و همچنین تعلیم و محاکات لذیذ بود از جهت توهم استعداد
بر ایجاد چیزی و از جهت تخییل امری غریب و باین سبب محاکات صور قبیح و مستکره
هم لذیذ بود و محاکات بقول بود یا بفعل یا بشعر بسه چیز کنند آ بلحن و نغمت
چه هر نغمتی محاکات حالی کند مانند نغمت درشت که محاکات غضب کند و نغمت حزین
که محاکات حزن کند و این صنف خاص بود بشعری که لحنی مناسب روایت کنند
و از قبیل عرضیات بود و همچنین دلالت بر غضب یا بر حلم یا بر تحقیق یا بر اثبات
یا بر رقت سخن یا بر ترانی بجد یا بهزل یا اظهار یکی و اخفاء دیگر بر سبیل اخذ بوجوه
چنانک گفته ایم ازین باب بود ب بوزن که هم محاکات احوال کند و باین سبب
مقتضی انفعالات باشد در نفوس چه وزنی باشد که اعجاب طیش کند و وزنی
باشد که اعجاب وقار کند و خود حروف قول در شعر محاکات اوزان اتفاق کنند
ج بنفس کلام مخیل چه تخییل محاکات بود و شعر نه محاکات موجود تنها کنند
بلکه بود که محاکات غیر موجود کند مانند هیئات استعدادی حالی متوقع یا هیئات
اثری باقی از حالی ماضی همچنانک مصور صورتها بر ماهیات کسی که مستعد ایجاد
فعلی باشد یا از ایجاد فارغ شده باشد در اثری از آن مانده تصویر کنند
و این هر سه که گفتیم مجتمع و متفرق توانند بود مثلا محاکات بلحن تنها در الحان
تالیفی و بوزن تنها در ایقاعات که بدست نوازند یا برقص ایجاد کنند و بسخن تنها
در منثورات مخیل مجرد از نغمت و لحن و وزن در مزامیر و لحن و کلام در نثری که
بنغمت ادا کنند و بوزن و کلام در شعر که نه بنغمت ادا کنند و بهر سه در شعر و وزن
بنغمت و رقص و بسبب آن یا لحن نیکوتر و آسان تر بود که محاکات لحنی نفس را
مستعدتر گرداند و غرض از محاکات مطابقت بود بیکی از سه چیز یا مجرد یا مقارن
تحسین یا مقارن تقبیح و مطابقت مجرد مانند محاکات نقاش بود صورت
محسوس را و بتحسین مانند محاکات او صورت فرشته را و بتقبیح مانند محاکا

او دیو را د باشد که محاکی غیر حیوانرا در صورت حیوانی آرد تا بر محاکات غرابت
از دقا در شود چنانک اصحاب مانی صورت رحمت و غضب را بر نکوترین و زشت
ترین صورتی نقش کنند و شاعران امثال این بسیار کنند چنانک شعراء قدیم
عجم را مقامات مردی نهادندی و از او حکایتها کردندی و همچنین بیشتر را در محاکات
شعری بتحسین و تقبیح لذیذتر آید چنانک در مدح و هجو افتد و نفوس خیر
محاکات تحسینی مایل تر بود و شریره بضدش و اومیرس از شعراء
یونانیان محاکات خیر و فضیلت کردی و در آن بر شعراء آن روزگار تقدیم
داشتی و بعضی مستوری محاکات سه چیز کنند یکی تعجب آنکس که با او استهزا کنند
و دیگر ایذاء او با اصرار و قلت مبالات و سیوم نهی عنی بخلاف تحنه عضوب
که محاکات تاذی دهم و تحویل مغضوب علیه کند و از تامل در شمایل بعضی
حیوانات و خاصه مردم اصناف محاکات احوال مختلف معلوم شود و علت
وجود شعر دو چیز است ایثار لذت محاکات و شغف بتالیف متفق که در جوهر
نفس مرکوز است و بعد از آن تهذیب صناعت از ابتدا بتدریج از مرتبه نازل بمرتبه
که از آن بلندتر نباشد و حسن و نظام می رسانند و تشبیه و استعارت از
جمله محاکات لفظی است و باشد که بسائط را بود مانند آنک از زردی نیکو
بماه عبارت کنند و باشد که مرکبات را بود چنانک از هلال و زهره بکمان سیمین
و سده زرین عبارت کنند و باشد که ذوات را بود چنانک از بستان بازار
و از زردی بگل عبارت کنند و باشد که صفات را بود چنانک از فتور چشم در حال
نازبستی و خواب عبارت کنند و باشد که از صفات بذوات عبارت کنند چنانک
از منت بطوق بر گردن و از زبان بشمشیر تیز و باشد که مشهور و ذایع بود چنانک
از چشم بنرگس و از قد بسرو سهی عبارت کنند و باشد که غیر مشهور بود چنانک
گفته آمد ه نبات النعش کردقطب گردان چه اندر دست مردچپ فلاخن
و باشد که شبیه را بجای اصل اقامت کنند و باشد که لفظها دمغایرت و اثبات

شباهت کنند و باشد که استعارت بممکنات بود چنانک از بوی خوش ببوی مشک
و باشد که از محالات بود چنانک گویند زبان حال و چشم دل و آنچه مشتمل بود بر
عدول از ممکنات بمحال آنرا خرافات خوانند و باشد که مستملح تر شوند و باین سبب
گفته اند احسن الشعر اکذبه و بر جمله محاکات شعری یا از طریق استدلال بود یا بطریق
اشتمال و استدلال چنان بود که از حال یک شبیه بر حال دیگر شبیه دلیل سازند
و اشتمال چنانک چیزی فرا نمایند و چیزی دیگر خواهند مثلا هزل نمایند و جد
خواهند و خرافات بر هر دو وجه ممکن بود و استدلالات صناعی پنج بود ا محاکات
بامور مذکور ب استدلال ساذج بی خرافات چنانک در خطابت مستعمل بود
ج تذکیر چنانک ربع را بینند دوست را یاد کنند د استدلالات بسبب مشابهت
چنانک سراب بینند از آب یاد کنند ه عبارت از چیزی بمحالی یا کاذبی
دال چنانک چون مبالغت خواهند کرد در حسن صنعت کسی گویند فعلی کرد که
در مقدور بشر نیست و غلط شاعر سوء محاکات بود مانند غلط مصور که آب
را شلابه کند و شیر را شتر و نقد شعر علمی مفرد است از علوم شعر و سوء محاکات شعرا
چهار سبب بود ا تقصیر در محاکات چنانک در صفت تیر گفته اند دونده
چو آسی پرنده چون مرغ ب تحریف چنانک گفته اند زبانش در بیان معانی همچون
ومراد از بیانی شمشیرست ج کذب ممکن چنانک گفته اند از الدرنک و بوی خوش خوشبوی بود
چه نسبت بوی خوش بلا لا کذب بود د کذب محال چنانک گفته اند
هلال وار رخ روشنش خسوف گرفت و مخسوف هلال محال بود و محاکات
ناطق بغیر ناطق باشد که سک شاعر اکند چه اقتضاء قلت تصرف کند
بخلاف عکس و باید دانست که اعتبار انواع اخذ بوجوه و نفاق مهم ترین چیزی بود
در شعر و منفعت آن در تخییل بسیار بود و تعلق آن اول و بالذات بشعرست و بعد از آن
بخطابت و چون در خطابت شرح آن تقدیم یافته است درین موضع تکرار شرط نباشد

فصل سیم در تعلق احوال الفاظ و اشارت بصنعتها شعر بر سبیل اجمال

اجزاء لفظ چنانک گفته‌ایم حروف باشد و حروف صامت بود یا مصوت و صامت
مجهور بود مانند تا و طا که مدّش ممکن نبود یا مهموس بود بخلاف آن مانند سین
و شین و مصوت یا ممدود بود و آن حروف مدّ بود یا مقصور و آن حرکات بود
و مرکب اوّل از حروف مقاطع ممدود و مقصور بود و مرکب دوم الفاظ و باشد
که بعضی مقاطع یا حروف در ترکیب بمثابت الفاظ بود و آن اغلب از قبیل ادوات
باشد مانند بعضی از حروف واصله که در ابتدای کلمات افتد چون همزهٔ وصل
و استفهام یا در حشو کلمات افتد مانند واو عطف و باشد که در آخر افتد مانند تنوین
و همچنین بعضی از حروف فاصله مانند یا در پارسی واو در تازی و از الفاظ مرکبه
بمثابت الفاظ بود اصناف اقوال مانند خبر و استخبار و امر و نهی و ندا و قسم
و دعا و تمنی و ترجی و غیر آن مرکب شود چنانک اهل علم لغات آنرا بیان
کنند و استعمال شاعر الفاظ را بر وجوه مختلف ممکن باشد و بعضی اسامی اصناف
الفاظ مستعمل اینست مستولی و لغت و غریب و نقل و موضوع و منفصل
و متغیر و معنی مستولی در خطابت گفته‌ایم و لغت الفاظی را گویند که تعلق
بقومی خاص دارد و مشهور مطلق نبود مانند معربات در تازی و لغات قبایل
و ریات لفظهائی را گویند که بترکیب حروف تنها دال نبود بل بقرائن حیاتی
یا تقی دال باشد چنانک در خبر و استفهام گفته‌ایم در زبان پارسی و نقل لفظهائی
بود که بعد از وضع بر چیزی دیگر اطلاق کنند مانند لفظ جنس بر نوع یا بر عکس
یا لفظ نوع بر نوع یا لفظ شبیه بر شبیه مثلا پیری را شبانگاه عمر یا لخریف عمر خوانند
و موضوع لفظهائی بود که شاعر وضع کند و پیش از او استعمال نکرده باشند
و اهل علوم را نیز باشد که بآن احتیاج افتد و ایشان از مناسب ترین چیزی بمعنی
اسم موضوع اختراع کنند بحسب نسبتی حقیقی و شاعر ملاحظت نسبتی خیالی یعنی
بکند و منفصل لفظهائی بود محرّف از اصل وضع بحذف چیزی مانند
مرخمات در تازی یا بد قصری یا بقصر مدّی یا بتبدیلی و این تصرفات باشد که لغوی

کنند

کنند و باشد که شاعر کند و باین سبب گویند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره و منفصل الغلط
نیز خوانند و بعضی گفته‌اند منفصل لفظهائی بود که از درازی یا تنافر حروف تلفظ آن
دشوار بود و صواب و جدا و لت و متغیرات که در خطابت شرحش گفته آمد و از جمله
استعمال مستولی استعمال حقیقی بود و باقی بسوی غرابت و تعجب و تخییل ایراد کنند
یا بسوی ضرورت یا بسوی رمز و عسر سامع و استعمالهائی که از جهت تحسیل بکار دارند
یا متعلق بمفردات تواند بود یا بمرکبات و متعلق بمفردات گفته آمد و اما متعلق بمرکبات
لا محاله راجع باشد یا بنسبتی که با اجزاء سول را با یکدیگر بود و آن یا بمشاکلتی باشد یا بمخالفتی
و هر یکی یا تام باشد یا ناقص و باز راجع با لفظ تنها بود یا با معنی و انچه راجع با لفظ تنها بود
یا بحسب اجزاء لفظ بود یعنی حروف و حرکات که بانفراد دال نباشد یا بحسب حروف و حرکات
دال بود یا بحسب الفاظ بسیط بود یا بحسب الفاظ مرکب بود و انچه راجع با معنی بود یا بحسب
بسایط بود یا بحسب مولفات مثال مشاکلت تام در اجزاء لفظ غیر دال که حروف بود
تشابه اواخر الفاظ بود که در سجع و قافیه افتد و اگر در همه اجزا بود اصناف مقلوبات
بود و در اجزاء لفظ غیر دال که حرکات بود نشانه کمات بود که آنرا ترصیع خوانند چنانک
گویند منبع مجد و آفتاب شرف معدن فضل و اسمان کرم و اگر هر دو مجتمع شود ترصیع
تام بود چنانک گویند ای منور بتو نجوم جمال و ای مقرر بتو رسوم کمال و مثال
مشاکلت تام در ادوات تکرار حرف ندا است در اوّل این دو مصرع و تکرار یا در
لفظ بتو و مشاکلت تام در حرکات و حروف که در اجزا لفظ باشد باعتباری دیگر
ناقص بود در الفاظ و مثال مشاکلت تام در بسایط الفاظ تکرار در وقف بود
یا بحسب در اواخر ابیات چنانک پارسی گویان ردیف خوانند اول است و یا تکرار کلمه در همه
ابیات یا همه مصرعها بر حسب التزام شاعر و یا اشتراک اوّل در همه ابیات در یک
کلمه که آنرا تجنیس خوانند یا اشتراک اوّل و آخر هر بیت در یک کلمه که آنرا رد العجز خوانند
و بعضی آنرا بیت دایر خوانند و اگر مشاکلت لفظ با مخالفت معنی بود آنرا تجنیس
تام خوانند مانند عین و عین بد و معنی و اگر بحسب کتابت بود آنرا تصحیف خوانند

علی الصدر ع

وشال مشاکلت تام در الفاظ مرکب نوعی از قلب برین وجه که گویند فرض عین است
وعین فرض وچنانک گویند سفری کردیم وقتی بهری بهری وقتی کردم سفری ومثال
مشاکلت ناقص در اجزا الفاظ اگر حروف بوذ مانند دو حرف متقارب بوذ که در اسجاع افتد
واگر حرکات بوذ مانند ترصیعاتی بوذ که حرکات کلمات در وی جمله متشابه نبوذ مانند
هنر وکرم ومثال مشاکلت ناقص در الفاظ بسیط چنان بوذ که الفاظ اگر
بجوهر متفق بوذ بتصریف مختلف بوذ مانند حمك وسماك واگر بجوهر مختلف
بوذ بحروف متشابه مانند قایس وسابق یا متقارب مانند صابح وسابح یا بتصریف
متشابه بوذ مانند علیم وعظیم یا بصنعت مانند گندم وکژدم یا بکی حرف دیگری بوذ مانند
حمر وخمار وشهی وشهاد در یا جزوی مشترك بوذ مانند خیر وخیل ومار ومال
ومشاکلت ناقص در الفاظ مرکب هم برین قیاس ومشاکلت تام در معنی بسیط چنان
بوذ که شاعر یك معنی را باستعمالات مختلف بکار دارد واین بسیار بوذ وبحسب
ترکیب چنانك معنی مرکب را بعبارتهاء مختلف بیان کنند ونوعی را ازان شعر معنوی خوانند
ومشاکلت ناقص چنانك بجای معنی چیزی مناسب او کنند یا بحسب اعتبار مختلف کرده
واما آنچه متعلق بمخالفت بوذ لا محاله باید که با مخالفت مشابهتی یا مناسبتی لفظی معنوی
باشد مقتضی نظامی والا از قبیل صنعت نباشد ومخالفت در اجزاء کلمات چون بروجهی معین
التزام کنند نوعی از انواع صنعت لفظی تواند بوذ بشرط مناسبت در باقی اجزا یا تکراری
منتظم ومخالفت در بسایط الفاظ اگر با مشارکت معنی بوذ بترادف الفاظ تواند بوذ
واگر با مشابهت معنی بوذ مانند استعمال قراین بوذ با یکدیگر چون اعداد یا اضداد واگر آنرا
مطابقه خوانند ودوم مشابهت باشد که اشتراکی در نسبت بوذ مانند پادشاه در شهر
وملاح در کشتی یا در استعمال مانند کمان وتیر یا در حمل مانند طول وعرض یا در اسم
مانند آفتاب وچشمه آب واگر با مخالفت معنی بوذ ولیکن بوجهی تخییل مناسبتی کنند
از جانب لفظ مانند استعمال شبیه بعضی بجای ضد مثلا بیاض با سود بمعنی ولایت
ودیها وکوکب بانجم بمعنی گیاه واگر تخییل مناسبت از جانب معنی بوذ مانند استعمال

وازدواج

ثواب

ثواب یا دوزخ بوذ که در معنی نزدیکست بعقاب که ضد ثوابست واین ابواب باعتباری
از مشاکلت معنوی باشد واز باب مخالفت معنی تنها ایهام ومغالطه بوذ بحسب
بساطت وترکیب واز باب مخالفت لفظ ومعنی با هم صنعتی که آنرا تزلزل خوانند
که بانداک تحریفی لفظی معنی ضد مطلوب شود واز باب مشاکلت ومخالفت با هم
صنعتی بوذ که آنرا جمع وتقسیم خوانند چنانك گویند وزید وعمرو دریا اند اما
یکی در عطا ویکی در بلا وچنانك گویند با وهم امیدست وهم بیم امید بر جستن
وبیم از سطوتش وهمچنین آنچه آنرا استدراك خوانند چنانك گویند دست
او ابریست الا آنك هنگام عطا ابر گریند او خندد ودیگر انواع مخالفات ناقص
وتام هم برین قیاس باشد واز جمله صنعتها انواعی بوذ که متعلق بمجموع شعر بوذ
مانند موشح وترجیع یا ببعضی ابیات مانند ملمع ومسمط وبباید دانست
که همچنانك خطابت را اجزایی بوذ مانند صدر واقتصاص وتصدیق وخاتمه
شعر را اجزایی بوذ مانند مطلع وتشبیب وتخلص ودعا ومقطع وبحسب هر یکی
صنعتهاء مختلف ممکن باشد واز جهت آنك علمی مفرد متکفل بیان این معانیست
درین کتاب اقتصار برین قدر کفایت بوذ وچون آنچه در صدر کتاب وعده داده
بوذیم بانجاز رسانیدیم سخن قطع کنیم
وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب

ووقع الفراغ من تصنیفه وسویده مولانا استاد علماء العالم سلطان افاضل الدنیا
نصیر الحق والدین وجیه الاسلام والمسلمین منشی الحقایق مبین الدقایق
محمد بن محمد بن الحسین الطوسی رحمة الله علیه فی یوم الخمیس الثانی والعشرین
شهر جمادی الآخر سنه اثنین واربعین وستمایه الهجریه

ووقع من کتابته فی یوم الخمیس حادی عشر شهر مبارك صفر
ختم بالخیر والظفر لسنه ثلث واربعین وثمانمایه
کتبه اقل عباد الله تعالی واحوجهم الی رحمته
محمد بن محمد بن محمد المدعو بضیاء المعلم
اصلح الله عواقبه
وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین والحمد لله رب العالمین

۲۹۵ ورق

سپارم از [illegible] و [illegible] واز روح [illegible]
او [illegible] رسول [illegible] محمد [illegible]

لواحد من المؤمنين

داستان پیر هندی کر نشینی که از اولاد [illegible]
پدر او [illegible] و دندان [illegible] بشکست نادر او [illegible]
[illegible] بنات [illegible] بستد [illegible] اولاد [illegible]
[illegible]

عدد اوراق این کتاب
۲۳۸ جزو

[illegible]

۸۵۵

۸۶۱